

# تشکل‌های کارگری، قلب جامعه!

محمد جعفری

نکات اصلی فصل اول

فصل اول

- امکان پذیری تشکل های کارگری در ایران ۱۷
- چند مانع آشکار و پنهان تشکل یابی ۱۸
- تعاریف احزاب اپوزیسیون جمهوری اسلامی از جایگاه تشکل های مستقل کارگران ۲۱
- «تشکل یابی کارگران ممکن نیست، باید رژیم را به طریقی دیگر انداخت!» ۲۲
- چه خیری از این نوع فعالیت ها به حزب ما می رسد؟ ۲۴
- مساله از حداکثر دستمزد برای زندگی شایسته آغاز می شود و نه از حداقل! ۲۵
- اهمیت شعارهای فرموله ۲۵
- مبارزه سیاسی بله، مبارزه اقتصادی خیر! ۲۶
- جایگاه طبقه کارگر در جامعه ۲۸
- طبقه کارگر اکثریت است ۳۰
- طبقه متوسط «بدیل» طبقه کارگر! ۳۱
- تکنولوژی، ماشینیسیم و صورت مسأله استثمار ۳۲
- هر مزد بگیری کارگر نیست! ۳۲
- کارگران، کارکنان، زحمتکشان، زنان و خلق های تحت ستم! ۳۴
- این قدر کارگری کارگری، جذاب نیست! ۳۵
- تشکل ابزار متحد کردن کارگران ۳۷
- اختلافات کارگر و بورژوا تا عمیق ترین سطح شناخت ۳۹
- در مواردی باید از بورژوازی درس آموخت ۴۱
- سلاح ساخته بورژوازی، به سینه خودش نشانه رفته است ۴۲
- انسان اجتماعی، نقش اجتماعی انسان ۴۴
- تزلزل احزاب موجود از اشاعه فرهنگ کارگری ۴۶
- شما بلشویک ها نتوانستید! ما هم نمی توانیم، زنده باد ناتوانی! ۴۶
- خانه کارگر جمهوری اسلامی و شورای اسلامی کار ۴۷

فصل دوم

- احزاب چپ و طبقه کارگر ۵۰
- مهم ترین مولفه های متحد کردن کارگران ۵۰
- کارگری کردن کمونیسم و کمونیست کردن کارگران ۵۲
- روشنفکر غیرآخوند- آخوندزده ۵۵
- مارکس، انگلس، لنین و منصور حکمت کارگر نبودند ۵۶
- نقش احزاب در تشکل یابی طبقه کارگر ۵۸
- کاسه کوزه ها بر سر چپ شکست الزاماً راه حل نیست ۵۹
- انتقادهای نا مربوط به چپ ۶۱
- اتحاد چپ- معضل لاعلاج ۶۷

فصل سوم

- اشتراکات و تمایزات احزاب کمونیست کارگری با چپ ۶۹
- تفاوت های احزاب کمونیست کارگری با هم ۷۱
- اهمیت تحزب کمونیستی برای طبقه کارگر ۷۳
- حزب کمونیست کارگری ایران ۷۵
- دوستی خاله خرسه ای برای کارگران ۷۶
- حزب حکمتیست ۷۹
- انقلاب ۱۳۵۷ و احساس پشیمانی- پشیمان شدگان! ۸۰

- ۸۳ • دمکراسی، شعاری برای فریب طبقه کارگر
- ۸۴ • دمکراسی سلاح دفاع از برده داری مدرن!
- ۸۴ • تفاوت دمکراسی با آزادی
- ۸۵ • تعیین تکلیف با دمکراسی
- ۸۶ • مباحثات جنبش های دمکراسی خواهی با خرافات!
- ۸۸ • دمکراسی، وطن پرستی و ناسیونالیسم
- ۸۸ • شعبده بازی و دروغگویی مدرن
- ۸۹ • منظور مردم از دمکراسی، همان آزادی است!
- ۹۱ • لنین و دمکراسی پرولتری
- ۹۳ • ماهیت نیروهای جنبش دمکراسی طلب
- ۹۴ • «علیه» ایدئولوژی ها و ساختار ایدئولوژیکی!

#### پاورقی ها

- ۹۹ • تزار « کمونیست ها را به سیری تبعید می کرد، مبارزین ایرانی خود به خارج تبعید می شوند!
- ۱۰۱ • تشکل یابی طبقه کارگر و اپوزیسیون بورژوازی
- ۱۰۲ • سازمان مجاهدین از آن جنس است!

#### فصل پنجم

- ۱۰۴ • غیبت سه رکن انقلاب کارگری در سیستم چپ ایران
- ۱۰۴ • این همه انتقاد از چپ بی انصافی نیست؟
- ۱۰۶ • حکومت افتاده و قدرت سیاسی ول است!
- ۱۰۸ • اصطلاحاتی که راه را برای برداشت مذهبی باز می کند
- ۱۰۹ • رژیم نامتعارف و سرمایه گذاری روی بحران های سیاسی- اقتصادی
- ۱۱۱ • ماحصل بیکاری و گرانی الزاماً انقلاب کارگری نیست
- ۱۱۲ • تکلیف این «اگر» را چه کسی باید مشخص کند؟

#### پاورقی ها

- ۱۱۳ • سازماندهی طبقه کارگر به اعتبار خود و برای خود!
- ۱۱۴ • هنوز اولویت شما مبارزه مستقیم کارگری نیست
- ۱۱۶ • این سخت گیری شما شامل جنبش های غیر کارگری نمی شوند
- ۱۱۸ • نه به برگزاری روز جهانی کارگر در کوه
- ۱۱۹ • هیچ حزب کمونیستی در ایران کارگری نشده و نیست!
- ۱۲۴ • فکری بحال تحزب کمونیستی در این وسط
- ۱۲۶ • لطفاً تیتراژ را عوض نکنید .....
- ۱۲۷ • ضرورت حذف تیتراژهای دکتر، مهندس و... خارج از محیط تخصصی
- ۱۲۷ • اگر دست از امتیازتان بردارید، اعتراضتان محق است!
- ۱۲۹ • هیچ القاب و عنوانی بی منظور نیست
- ۱۲۹ • نهادینه کردن ارزشهای یکسان به سود مردم!
- ۱۳۱ • احزاب کمونیستی شما دیگر چرا؟
- ۱۳۳ • اتحادیه زرد، سندیکا رفرمیست، شورا اسلامی و دیگر هیچ؟
- ۱۳۴ • پیشینه تاریخی معضل تشکل کارگری در ایران
- ۱۳۴ • هم شورا، هم سندیکا، هر تشکلی مد نظر است؟
- ۱۳۵ • مزیت تشکل شورایی کارگران
- ۱۳۷ • کارگر انقلابی سندیکا و اتحادیه درست نمی کند؟
- ۱۳۸ • سندیکالیست ها ذاتاً رفرمیست هستند؟
- ۱۳۹ • محدودیت های تشکل سندیکایی
- ۱۴۱ • تفاوت های ما هم در مضمون هم در شکل است!
- ۱۴۲ • خسروان مملکت فراوانند، گز و قیچی دست کدام است؟
- ۱۴۳ • موانع تشکیل شوراها چیست؟
- ۱۴۵ • ریشه های مادی بقای فرهنگ بی ارزش «چیپ»!

گفته می شود دوران نوشتن کتاب های قطور مانند دُن کیشوت، جنگ و صلح، آنا کارائینا، دیوید کاپرفیلد و... سپری شده است؛ می گویند مردم وقت زیادی برای مطالعه نوشته های طولانی- به ویژه اگر سیاسی هم باشد- را ندارند؛ گفته می شود مردم می خواهند مطلب هر چه کوتاه تر باشد تا سریع به آن نگاه کرده، سر و ته موضوع را متوجه شده و به کارهای دیگر خود برسند؛ می گویند مکانیسم های جامعه کنونی نسل جدید را در مطالعه ادبیات کارگری تنبل کرده است، لذا باید مفید، مختصر و واضح نوشت و گرنه کسی به نوشته های طولانی محلی نمی گذارد. اگر استثنائاً نوشته ای طولانی باشد، نویسنده باید سعی کند پیام خود را جداگانه در اول و وسط و آخر هر فصل بدست داده و همه حریفان خود را یکجا شناسایی کرده و تصویری روشن از آنان بدست دهد! چه بهتر از اینکه ما هم از این جملات قصار توأم با توصیه های مصلحت گرایانه، هشدارهای حکیمانه و خیر خواهانه شروع کنیم.

این پند و اندرزها بی گمان حاوی نکاتی درست، واقعینانه و عالی است، اما بخشاً حاوی نظراتی غیردقیق یعنی همراهی با موج بوده و از این لحاظ تدافعی است. درست است که باید مفید، مختصر و واضح نوشت، اما دلایلی که برای این کار بر شمرده می شود، جای ملاحظه دارد. نوشتن از سر ترس از مراعات فرهنگ جاری و اینکه مبدا حوصله خواننده سر رود، یک متد محافظه کارانه پدید می آورد که کارکرد جامعه بیماری که نسل جدید را در مطالعه ادبیات سیاسی و کارگری تنبل کرده است، مسکوت می گذارد. این تبیین از نوشتن یک رگه انفعالی، اکمل گرا و معامله گرانه در خود دارد که یعنی بقیه هیچ کاری نکنیم! در حالیکه وظیفه ادبیات کمونیستی چالش هر سه است. اولاً باید مشخص کرد که منظور از مردم چه کسانی است که وقت کافی برای مطالعه نوشته های طولانی ندارند؟ ظاهراً منظور منتقدان از مخاطب در این تبیین کسانی است که صد کار دیگر غیر از مطالعه ادبیات کارگری بر عهده دارند مانند مدیریت، سازماندهی، هدایت و رهبری سازمان ها، نهادها و مؤسسات اجتماعی- طبقاتی و... چون اگر مخاطب ما توده های طبقه کارگر باشد، بخشی از جمعیت آنان (ده تا بیست درصد) بیکار است. این جمعیت از بیکاران طبقه چه امر مهمتری از سروسامان دادن به تشکل یابی خود دارند که باید بروند و به آن برسند؟ حقیقتاً در همین دنیایی که همه چیز آن سریع السیر است، من هیچ کار مهمتری از قوام بخشیدن به تشکل یابی برای این طبقه نمی شناسم. آیا از نظر شما کاری مهمتر از این برای طبقه کارگر می تواند وجود داشته باشد؟

من نشستم و به مسأله مفید، مختصر و واضح نوشتن و جذاب و دلپذیر کردن ادبیات کارگری فکر کردم، ولی راه و طریقه سهل الوصولی نیافتم که هم جایگاه تعیین کننده تشکل یابی کارگران برای جامعه، هم موانع و مشکلات تحقق بالفعل این پروژه مرکب- متنوع و بلند مدت و هم نیروهای له و علیه آن را در چندین صفحه به طور مختصر و واضح بیان کرده و به صورت تراکت و شعار در آورد. این طبیعت بورژوازی است که همه کارها و کلاً زندگی را برای ما سخت کرده است. دامنه مبحث درک طبقه کارگر به اعتبار خود چنان وسیع است که حتی با دسته بندی تیترا و فصل های متعدد باز نمی توان تمام زوایای آن را فشرده بیان کرد. فکر نمی کنم این ناشی از تنبلی من باشد که نمی توانم ادبیات کارگری را برای همه شیرین و دلپذیر کرده و همه حریفان او را یکجا شناسایی کنم. البته من با سبکی که دارم به این موضوعات جواب داده ام؛ اما نه مختصر، بلکه به صورتی که در دنباله این مقدمه و در فصول کتاب آمده است.

بر فضایی که فرهنگ غالب علیه ادبیات کارگری به کار گرفته است، شیرین و محبوب کردن ادبیات کارگری، به دست دادن جان کلام در آغاز، وسط و پایان هر فصل و همه حریفان را یکجا شناسایی کردن، اگر «معجزه» نباشد، هنر بزرگی است که از عهده تعداد انگشت شماری از افراد بر می آید. در ادامه بیشتر به مشکلات ارزیابی جامعه بیماری می پردازم که مثلاً نسل جدید آن ساعت ها از «چت» در فضای مجازی سیر می شود، ولی اشتیاق لازم برای پرداختن به سوژه های مورد بحث ما را ندارد. در این مقدمه فقط باید خیلی کوتاه اشاره کرد که مشکل اصلی کمبود زمان، تنبلی نسل جدید یا حجم زیاد ادبیات کارگری نیست. مسأله انتخاب مخاطب توسط نویسنده و انتخاب سوژه توسط خواننده است. نویسنده و مخاطب انتخاب می کنند که برای چه کاری وقت کافی بگذارند. مسأله این نیست که مردم وقت ندارند، بلکه این است بنابه مشغله هایی که جامعه برایشان ساخته است، سوژه ای را انتخاب می کنند و محلی به دیگری نمی گذارند. مشکل موقعیتی است که برای انسان معاصر ساخته اند تا در خرده کاری ها و موضوعات پیش پا افتاده جهان سردرگم، افسون زده و به بن بست رسیده سرمایه داری امروزی غرق شود. نباید برای اینکه حوصله مردم سر نرود همزنگ آنان شد! بهترین کانال ارتباطی بین نویسنده و مخاطب بیان حقیقت (چه تلخ چه شیرین) است. گول زدن مردم (تحویل سیاست با ادبیات غیرسیاسی) را بی صداقتی و ریاکاری می دانم و این کار ما نیست.

باید پرسید مهم ترین مسأله مردم چیست که باید راجع به آن عالی، خوب و یا بد نوشت؟ اولویت اصلی و همیشگی پراتیک کمونیستی، متشکل کردن و متحد ماندن طبقه کارگر است. از نظر من ادبیات کارگری اساساً باید در این راستا بوده و مخاطب اش توده های این طبقه و کسانی باشد که درد این طبقه دارند. ادبیات کارگری برای آنها شیرین است و نه به طور کلی برای عامه مردم. بعلاوه، تا زمانیکه این طبقه در جایی قدرت سیاسی کسب نکند، کار عظیم و تلاش زیادی می خواهد تا این ادبیات را مردمی کرد. البته می توان یک سری از ملزومات تشکل یابی را کوتاه و شعار مانند نوشت، ولی عرصه هایی وجود دارند که زمان و کار بیشتری می خواهند. اینجاست که باید فضایی ایجاد کرد و بستری فراهم نمود تا نویسنده ای که یک درد اجتماعی دارد مطمئن باشد با ادبیات خود و آنطور که راحت است آن را بیان کند. مادام که حرفش منطقی و بیان کننده درد اجتماعی است، بالأخره صدایش شنیده خواهد شد.

آیا باید از اول برای نویسنده تعیین تکلیف کرد که در چه قالبی بنویسد و درد خود را در قالبهای از پیش تعیین شده مطرح نماید؟ آیا امروزه نویسنده ای پیدا می شود که ادعا کند برای همه مردم می نویسد؟ من چنین ادعایی ندارم. اگر نویسندگانی چنین ادعایی داشته باشند، فقط می خواهند منافع، اهداف و امیال یک طبقه خاص را به نام همه مردم به خواننده بفروشند. به گفته دیگر، در جوامع طبقاتی هیچ نویسنده ای نمی تواند در دفاع از منافع همه بنویسد و به تبع همه مردم را از نوشته خود راضی نماید. در جامعه اشخاص مختلفی با سبک های متعدد و متفاوتی برای کارگر و غیرکارگر می نویسند و ادبیات، بینش و اندیشه های طبقات متضاد را در نوشته های خود منعکس می کنند. آثار نویسندگانی بیشتر به دل می نشیند که به طور شفاف، مستدل و بی تردید از منافع، آرزو و امیال یک طبقه دفاع کنند. این متد بیشتر توجه خواننده را به اثر جلب می کند. با این معیار صورت مسأله من مشخص است: نقطه عزیمت و متد در نوشتن، دفاع از منافع، اهداف و امیال طبقه کارگر است. شق اول بر سر مفید بودن یا نبودن تولیدات فکری و اندیشه نویسنده (و به همین اعتبار صفوف خوانندگان) از همین نقطه آغاز می شود.

پس در این مورد خاص، هر کسی امر خود را پیش می برد. اگر نویسندگانی به این مفتخر هستند که دستورالعمل آش پختن را با زبان غامض فلسفه بنویسند تا باصطلاح موضوع مهم جلوه نماید؛ من برعکس، بیشتر به گوهر موضوع اهمیت می دهم و در تشریح آن مانند کسانی فکر نمی کنم که گویا هر چه مساله پیچیده تر و فشرده تر بیان شود، نشانه عمق و ارزشمندتر بودن آن است. احتمالاً برای شما نیز این اتفاق افتاده است که پس از چند بار مطالعه مطالب اشخاصی، هنوز متوجه هسته اصلی و حرف حسابی طرف نشده اید. ضمن اینکه نباید منکر این واقعیت بود که الیت روشنفکر بورژوازی به مرور زمان روش قابل فهم و ساده نوشتن را به «بد نوشتن» ترجمه و باب کردند؛ اما من در عرصه نوشتن تا جایی که توانسته بعکس (خلاف جریان آب) رفتار کردم. برای من مهم این است تا خواننده به نتیجه برسد که بالاخره هدف ما نقد به سیستم سرمایه داری در تمام وجود آن، پیشنهادهایی برای اقدامات و کارهای اجتماعی به منظور تشکل یابی کارگران با سبکی است که می خواهد وضعیت زندگی کارگر تغییر کند. اگر ما بتوانیم مخاطب خود را در این زمینه هم نظر و هم داستان کنیم، راندمان کارمان بیشتر و بعکس آن هم صادق است. حقیقتاً مهم نیست که «الیت» چه فکر می کند و حتی تعجب نمی کنم اگر جایزه «بد نوشتن» از آنها دریافت نمایم. در آن صورت در پاسخ آنان باید گفت اگر روش قابل فهم و قابل درک از طرف ایشان «بد نوشتن» نام می گیرد، چه بهتر که «بد» نوشت! خلاصه در جهان واقعی همیشه نکات مورد اختلاف و توافق نشده ای یافت می شوند تا طیفی بجای شفاف سازی اختلاف سیاسی- طبقاتی اساسی بطور مستقیم، به حواشی متوسل شوند. مثلاً اگر اندیشه و جهانی بینی سیاسی- طبقاتی x مورد انتقاد قرار بگیرد، حق به جانب ادعا می کند: خواننده سواد درک کتاب ایشان را ندارد، اشکال کار از اندیشه و جهانی بینی او نیست. و همچنین اگر شما در مورد مسایلی که با سلیقه x خوش نمی آید، کتاب بنویسید، کلی داستانرایی می کند که کتاب فلانی در سطح پایین نوشته شده است. بنابراین، در روند اصلی کار روشنگری برای متحد کردن کارگران، نباید خیلی نگران نکات حاشیه ای و «الیت» چه فکر می کند بود. مخاطب ما جامعه بطور کلی و طبقه کارگر بطور خاص است و نه نشان دادن میزان توانایی یا خوبی و بدی نوشته های نویسندگان بطور کلی. هدف ما تفکیک مفاهیم این فرهنگ یا آن ادبیات و مفید بودن یا نبودن آنها برای طبقه کارگر و تفاوت ها و مواضع و خطوط متفاوت جنبش های اجتماعی است.

ویژگی کاری که من می خواهم انجام بدهم (تأکید بر نقش حیاتی تشکل و ضرورت آن برای کارگران و پیشرفت و تعالی بشر) برداشتن نقاب از چهره دشمنان و حریفان وی از طریق گفتار رایج و نهادینه شده در افکار عمومی و به عبارتی تخصصی نیست، بلکه تا حدودی مستثنی از قاعده است. مثلاً می توان گفت یک مبارز فلسطینی با محور کردن اسرائیل و پدرخوانده اش آمریکا، حریف اش را شناسانده است؛ یک کادر رهبری سازمانهای اپوزیسیون با محور کردن جمهوری اسلامی حریف خود را شناسانده است. اما برای کسی که خلاف جریان باشد و به همین اعتبار خلاف جریان بنویسد، نه فقط علیه جناح حاکم بلکه علیه کل طبقه بورژوازی اعم از طبقه حاکم و اپوزیسیون آن با همه سنت ها، عادات و فرهنگ آنها باشد، موضوع شناسایی سنت ها، تعارضات، رفتار و... همه دشمنان تشکل یابی چندان سر راست نیست تا همه اینها را مختصر و واضح دسته بندی کرده و یکجا تصویری منسجم و روشن از تمامی آنان را بدست داد. اگر شما بخواهید مشخصات یک ساختمان را برای افرادی توضیح بدهید، برای هر دو طرف (هم شما و هم خواننده) نتیجه سریع تر و سهل تر از توضیح (یا نشان دادن) یک شهر حاصل می شود. چه بسا در گشت و گذر در یک شهر جاهایی احساس کنید که مسیر برگشتن به نقطه مبدا را گم کرده اید! اما صفای دیدن منظره های مختلف یک شهر کجا و دیدن یک ساختمان کجا؟

افزون بر نکات فوق، حریفان طبقه کارگر یکی - دو دولت، یکی - دو سنت اجتماعی و یکی - دو حزب سیاسی نیستند. حریف یک طبقه اجتماعی بین المللی است با کوهی از سنت های نهادینه شده در ذهن و هستی جامعه و با تمام مکانیسم های پیچیده تاریخاً نهادینه شده که تعدادشان اندک نیست. از آنجا که آنان بیرون از مرزهای کشور قرار ندارند؛ با زبان «بیگانه» تکلم نمی کنند؛ رنگ، تیره و نژادی جدا از کارگر ندارند، هیچ جایی آنان را مستقیماً با شعار درود بر سرمایه دار و مرگ بر کارگر نخواهید یافت. حریف در جنب کارخانه، در محل زندگی کارگر حاضر است و «همشهریان» (بالا شهری ها) و مقامات کشورند. حریف یک ویژگی (گرگ در پوست گوسفند) دارد که تا حدودی قضیه را پیچیده و شرایط ویژه ای به کار ما می بخشد. از این رو، ما ناچاریم در لابلای سنت ها، استعاره ها، عبارات و کدهای اجتماعی، گرایشات، نیروها، جنبش ها، فرهنگ، کدهای رفتاری غیر کارگری و کلاً اعمال بازدارنده آنان را شناسایی کنیم.

من اصلی ترین معضل جامعه امروز ایران را عدم تشکل و اتحاد رضایت بخش کارگران می دانم. این کتاب می خواهد به این عدم تشکل اعتراض کند و بخشی از ماتریال و امکانات پاسخ به این معضل را فراهم نماید. برای تحقق این پروژه نویسنده این کتاب راه هایی را جستجو و پیشنهاد می کند. نویسنده این سطور سازمان ها و جریانات مدعی کارگر - که این درجه از مرمیت تشکل یابی را در عمل انکار می کنند- به چالش می کشد. ده ها فونده از پراتیک جریانات مدعی کارگر نشان می دهد که سنت ها و روش فعالیتشان چه از نظر ذهنی و چه پراتیکی کارگران را برای بدست گرفتن حاکمیت جامعه آماده نمی کند. به همین خاطر است که تشکل مستقل محلی و سراسری در خور توجه برای تغییر وضعیت فعلی نداریم. ما می خواهیم این مسأله به ثقل فعالیت های تمام انسان هایی تبدیل شود که برای آزادی انسان فعالیت می کنند. ستون فقرات رهایی جامعه، تشکل های کارگران است. من «عنصر آگاهی» را مبارزه برای متشکل کردن خود این طبقه می فهمم تا همه جانبه خود را برای بدست آوردن این موقعیت آماده کند. بنابراین از زوایای متعددی و در اشکال مختلفی به موانع و راه حل های این پروژه می پردازم و تلاش می کنم نکاتی را در این مورد به ادبیات کارگری بیفزایم. آیا ممکن است این کوه از انتقاد به عدم آمادگی طبقه کارگر برای ایفای این نقش و به چالش کشیدن طیف های بورژوازی در حاکمیت و در اپوزیسیون را به شکل رماتییک نوشت؟

اگر من روانشناسی قریب به اتفاق خوانندگانی که به فرهنگ جاری عادت کرده اند را درست شناخته باشم، در خلوت خود می گویند: خُب، نظر ما هر چه باشد، بالاخره به توده های طبقه کارگر دسترسی نداریم، پس بهتر است لاقبل برای کسانی که در دسترس هستند، مثلاً توده های غیر کارگر، طوری نوشت که از نوشته های ما لذت لازم ببرند! این کتاب بازگو کننده این داستان تلخ و جواب به این تراژدی است که چرا باید نوشته های ما بی ربط به توده های طبقه کارگر باشد یا مخاطب خود را در میان آنها پیدا نکند؟ این کتاب اعتراض به این شکاف و جدایی ادبیات کارگری از توده های کارگر است. باید جایی صورت مسأله این واقعیت دردناک را آنطوری که هست به درستی مطرح کرد و آن همینجا است. از این کانال هم نقبی به مشکل احزاب سیاسی مدعی کارگر می زنیم که فعالیت هایشان به رفع موانع یاد شده و تشکل یابی کارگران منجر نمی شود. این کتاب دو سوی این صورت مسأله را برای کارگران و کمونیست ها می گشاید و سعی می کند در باز کردن این گره کور به هر دو کمک نماید.

طبعاً سبک من برای باز کردن این گره کور و تعریف و تفسیر رفع این معضل تا حدودی با برداشت های رایج و نوشته های متداول که بزعم خود به این

معضل پرداخته اند و می پردازند، متفاوت است. من با کمک بیان جزئیات به اصل موضوع می پردازم و هیچ اشکالی نمی بینم اگر مفاهیمی در نوشته هایم برجسته شوند که احتمالاً خواننده کمتر با آنها آشنایی دارد؛ کمتر آنها را شنیده و کمتر به این سبک نوشتن عادت کرده است. اگر ما هر آنچه را که مردم شنیده و به آن عادت کرده اند تکرار کنیم، سدها و موانع سر راه رهایی از این معضلات کی شکسته می شوند و جامعه کی می تواند گامی فراتر به جلو بردارد و دستاوردهای نوینی حاصل کند؟ به این خاطر تا روزی که طبقه کارگر دردی دارد، من جهت علاج دردهایش هیچ قید و بندی در نوشتن نمی پذیرم. با سبک خود به زمین و زمان انتقاد دارم و جاهایی خلاف جریان می نویسم. از این زاویه نامتجانس بودن، نقطه قوت است و نه نقطه ضعف.

اما در جهان سردرگم و افسون زده و به بن بست رسیده کنونی سرمایه داری، باز کردن هیچ گره کوری (با این درجه از پیچیدگی) سهل و آسان نیست. وسیله و ابزارهای لازم می خواهد و احتیاج به تغییر روش پراتیک ناموفقیت آمیز تاکتونی دارد. باز کردن این گره ها مستلزم افق اجتماعی جهانشمول و تغییر رویکرد نیروی تغییر دهنده به جامعه و به کارگر در سطوح کلان و عبور از این سردرگمی و افسون زدگی است. موانع این رویکرد به کارگر و به جامعه، به هیچ وجه اندک نیستند. مالا جنبش ها و مکاتبی برای این پست (ضدیت با کمونیسم و کارگر) خود را کاندیدا کرده اند: ناسیونالیسم، دموکراسی خواهی و اسلام سیاسی یا همان خرافات مذهبی، از اصلی ترین آنها هستند. این جنبش ها داوطلبانه یا «ضروتاً» در ضدیت با تشکل یابی و آزادی طبقه کارگر قرار گرفته و خواهند گرفت. این جنبش ها که در مقابل افق اجتماعی - جهانشمولی که از نظر من کمونیسم کارگری است، ممانعت بعمل می آورند. با این وجود هنوز نفوذ کلامشان در جامعه از ما بیشتر است! نیروی تغییر دهنده وضعیت موجود که ما باشیم، بدون شناخت دقیق این سه جنبش فعال بورژوازی و نقد عمیق آنها به خصوص در بعد اجتماعی و متدولوژیک در سطح جهانی بعید به نظر می رسد که بتوان بر پراکندگی، بیکاری و فقدان تأمین اجتماعی و رفع تشنگی در میان طبقه کارگر غلبه کرده و پیشروی محسوسی در زمینه مورد بحث داشته باشد.

پروژه متشکل کردن کارگران حقیقتاً کار بزرگی است و به اندازه عظمت جنبش طبقه کارگر به سختکوشی، روشننگری، فعالیت متمرکز، منسجم و متفاوت، فعالیت جنبشی و به صرف انرژی و پراتیک مشخص و معین در این سنت نیاز دارد. این پروسه مرکب و همه جانبه ای است که هر یک از فعالین جنبش طبقه کارگر و کمونیستی حداکثر می توانند یکی یا چند عرصه را جهت رسیدن به پیروزی تشخیص داده و در دستور کار خود قرار دهند. اینکه در یک کتاب تا چه حد می توان به کل موضوعات چند جانبه جواب کنکرت داد، یک مسأله است و بدست دادن سر نخ هایی تا بتوان اصولی تر به هر آنچه به جنبش طبقه کارگر مربوط است برخورد اصولی کرد، مسأله دیگری. من دومی را بیشتر مد نظر دارم. نقد گرایشات بازدارنده و عناصر غیرکارگری شدن کمونیسم در این کتاب، فقط یکی از اجزای این پروسه است. در دنیای پیچیده امروز و در مباحث به مراتب پیچیده تر سیاسی، نباید انتظار داشت که هر تک کتابی پاسخ جامع و کامل به همه پیچیدگی های جهان معاصر داشته باشد. طبعاً این یکی هم علیرغم تفاوت های اساسی آن، یک استثنا بر قاعده نیست.

از مباحث جاری ما «سوسیالیسم در یک کشور ممکن است یا نه؟» منتج می شود. مباحث این اثر در پیش گرفتن نوعی پراتیک و رویکرد اجتماعی به تشکل یابی است که بدون آن سوسیالیسم نه در یک کشور، بلکه در تمام کشورهای جهان غیر ممکن است. این اثر یک جمله در مورد تفاوت های خط تروتسکی با استالین نمی گوید و کمترین اطلاعاتی از تفاوت های خط لینین با تروتسکی و استالین در اختیار خواننده قرار می دهد. این اثر مستقیماً چگونگی سرنوشت جمهوری اسلامی را سبک و سنگین نکرده و چه باید کردها در این زمینه پیش نکشیده است. در عوض، رویکرد به متشکل کردن نیروی است که بالقوه زمینه منزوی کردن، از میدان خارج کردن و خشکاندن ریشه های کل جنبش اسلام سیاسی در منطقه و در جهان دارد. نویسنده از کانال تشکل یابی به مسأله سیاست و تحزب کارگران می پردازد و آنها را از قالب های متداول بازی با واژه ها، مقولات و مفاهیم فلسفی (ماتریالیسم دیالکتیک، پراکسیس، اگزستانسیالیسم و...) خارج کرده و آن را به بستر واقعی و زمینه های رشد طبیعی کارگر و به تشکل و ابزارها و نیروی فعاله ای که این ابزارها را بدست می گیرند، پیوند زده است. نویسنده معیار و میزان پیشرفت، تکامل، تعالی و آزادی بشر را به پیشرفت دستاوردهای مبارزاتی کارگران به اعتبار خود و روی زمین سفت منوط کرده است.

در مورد مشخص پراتیک کارگری در کارخانجات و در محلات نیازمند انسجام، تخصص و شناخت دقیق تری دارد که متأسفانه در این اثر کمتر به این جنبه ها پرداخته ام. حتی در بُعد مسائل نظری نیز موضوعاتی هستند که به اندازه کافی شکافته نشده اند. برای نمونه، وقتی از افزایش دستمزد صحبت می کنیم، موضوعات و مؤلفه های زیادی وارد صورت مسأله می شوند که بدون پاسخگویی به آنها، مباحث افزایش دستمزد به عنوان یک مؤلفه ناقص است. پاسخ به سؤالاتی از قبیل: تکلیف آن بخش از طبقه کارگر که اصلاً دستمزدی دریافت نمی کند و بیکار است چه می شود؟ چرا باید حداقل دستمزد را تعیین کرد؟ مبنای تعیین حداقل دستمزدها بر اساس چه منطقی است؟ زندگی بخور و نمیر جهت زنده ماندن یا حق حیات و زندگی شایسته انسان کارگر بدون در نظر گرفتن ظرفیت و توان سرمایه داری در این و آن کشور یا تحت فلان و بهمان شرایط؛ استدلال، منطق و براهینی که می گوید دولت بیش از فلان رقم ظرفیت افزایش دستمزد کارگران در سال را ندارد، متکی بر چه منطقی است؟ متکی به منطق فریبنده «پنج انگشت دست یکسان نیستند» و «کبوتر با کبوتر باز با باز؟» چرا باید مسأله را از حداقل دستمزد و نه حداکثر حقوق لازم برای زندگی شایسته شروع کرد؟ اصولاً این بده بستان (سرمایه دار ظرفیت ندارد و کارگر بیکار یا زیر خط فقر زندگی کند) تا کجا و تا کی باید کش داده شود؟ وقتی دو مقوله حداقل دستمزد و کارگر را کنار هم قرار می دهند، یک تصویر (بخور و نمیر) از زندگی کارگر به ذهن جامعه قالب می کنند و تناقضات پایه ای که منتج از کارکرد نظام کارمزدی است، از چشم جامعه پنهان می شود. می بینیم که فقط در این بحث حداقل دستمزدها صدها عامل دخالت دارند که در این میان، من وظیفه خود را بدست دادن سر نخ هایی می بینم که بتوان کل آنها را در یک رابطه ارگانیک بهم وصل نمود. به گفته دیگر این کتاب کار را تمام نکرده است، بلکه روش ها و معیارهایی برای پروسه انجام کارها تعریف می کند، تا کمکی باشد به روند حرکت جنبش ما برای دست یافتن به راه حل هایی برای علاج معضل پراکندگی و دوگانگی بین احزاب کمونیست و کارگران و اتمام این کارها.

هر طرح و برنامه برای تشکل یابی کارگران ناقص خواهد بود اگر موضع خود را در قبال جریانات اپوزیسیون راست و بورژوازی مشخص نکند. سازمان های اپوزیسیون راست بورژوازی که با تشکل یابی کارگران در تعارض هستند را می توان در سه گروه و سه مکتب سیاسی دسته بندی کرد. یکم، ناسیونالیسم عظمت طلب فارس طرفدار غرب دوم، سازمان های مذهبی (اسلام سیاسی) و سوم طیف توده-اکثریتی طرفدار جنبش دموکراسی خواهی که در عین حال طرفدار نئولیبرالیسم رفرمیست اند. این سه مکتب سیاسی، مکمل سلطه طبقه بورژوازی بر جامعه ایران است. هر کدام از سازمان های این مکاتب، گرایش یاد شده را با خود حمل می کنند. اما مثلاً گرایش مذهبی سازمانهای سلطنت طلب در مقایسه با گرایش ناسیونالیستی طرفدار غرب ضعیف تر است و برعکس، گرایش مذهبی سازمان های کمپ اسلام سیاسی از ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی بیشتر است. جریانات اپوزیسیون راست و بورژوازی سلطنت طلبان،



ملی- مذهبی ها، طیف های توده- اکثریتی، جبهه ملی ها و اشخاص آکادمیک هم خط این طیف به عنوان اساتید، کارشناس و روشنفکر با تیغ قلم کارگر را پیش پای سرمایه دار و حکومت آنها سلاخی می کنند. تعارض بورژوازی در حاکمیت با کارگر و خط و جهت آنها از چشم کسی پنهان نیست و همچنین نقد نظرات، مواضع، خط و جهت جناح راست در دشمنی با کارگران سخت و پیچیده نیست. اما اپوزیسیون راست می تواند «اپوزیسیون» بودن را زمینه ایجاد توهم و پوشاندن ماهیت خود از چشم کارگران نماید. از این نظر، لازم است در کشمکش های کارگر با سرمایه دار در همه سطوح جایگاه واقعی این «اپوزیسیون» تعریف و مشخص شود تا طبقه کارگر سر سوزنی به «اپوزیسیون» بودن نامبردگان توهم نداشته باشد.

در تحلیل نهایی، در مکتب راست های اپوزیسیون نیز - همانند جناح حاکم - هیچ راهی برای پایان دادن به استثمار، سیستم کارمزدی و نظام طبقاتی گذاشته نشده است. آنان با بیان ویژه دوران اپوزیسیونی، صراحتاً انقلاب و تلاش جمعی انسان برای رهایی (رهایی تمام بشر از کلیه نابرابری های اقتصادی) را رسماً هرج و مرج، اغتشاش و خشونت دانسته و بشیرمانه قیام کنندگان علیه نظام استثمارگر سرمایه داری و بازتولید آن را اغتشاشگر و مشکل آفرین و «ایدئولوژی زده» خطاب می کنند. آنان طغیان، قیام و شورش مردم ناراضی علیه برده داری مدرن را بر هم زدن امنیت مردم و زیر پا گذاشتن دموکراسی می نامند و آن را ناموجه و ناعادلانه می خوانند. فرهنگ، دیدگاه ها و ارزش های اجتماعی و انسانی «اپوزیسیون» راست در خصوص آزادی انسان کارگر، تفاوت ماهوی با اسلام و جمهوری اسلامی ندارد. این راست ها اگر از مبارزه و اتحاد مخالفان جمهوری اسلامی صحبت می کنند، منظورشان مبارزه با ولایت فقیه و متحد شدن حول پرچم ملی (ایشان) یعنی «ایران» است. آنان مبارزه و اراده بشر برای رهایی و آزادی انسان «کارگر» را اوتوپیا و آرمان شهری و ایدئولوژی می دانند. سلطنت طلبان، ملی- مذهبی ها و... خود بی پرده اعتراف می کنند که برای حفظ سلطه (دموکراسی) طبقه بورژوا بر جامعه، قلمفرسایی می کنند. مبارزه نظری و ایدئولوژیکی سام و سیاسی را به نفع خود می دانند و در عوض، با ابزارهای سرکوب، توهین، تحقیر، جعل، دسیسه و توطئه با طبقه کارگر و مخالفین خود - به خصوص اگر چپ و کمونیست باشند- متوسل می شوند. امید به اینکه از این دسته از مخالفین استقلال کارگر و دشمنان انقلاب کارگری خیری به جامعه برسد، آب در هاون کوبیدن است. این ها حریفان و دشمنان طبقه کارگر هستند و در نتیجه، پیش شرط موفقیت پروژه تشکل یابی کارگر و هر تلاشی برای انقلاب کارگری، تعیین تکلیف با افق، آلترناتیو و حکومت مورد نظر این دشمنان طبقه کارگر است.

سازمان مجاهدین خلق دارای یک مکتب خاص در جامعه نیست، بلکه یک فرقه و تعریفی ویژه از مکتب و جنبش اسلام سیاسی است. ارزشهای سازمان مجاهدین، سنت مبارزاتی، بستر تاریخی و آرمان اجتماعی آن جدا از سنت مبارزاتی، بستر تاریخی و آرمان اجتماعی اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی نیست. ظرفیت ضد کارگری و ضد کمونیستی نامبرده در همان حد حکومت اسلامی است. اما چون امروز در اپوزیسیون است، باید با مختصات و مشخصات دوران اپوزیسیونی، ضدیت با کارگر و کمونیسم را بیان کند. کاراکتر این سازمان به صورتی است که حتی در ردیف سازمان های اپوزیسیون بورژوازی سکولار و مترقی جمهوری اسلامی قرار نمی گیرد. مجاهدین یک سازمان تماماً سناریوی سیاهی است که برای دستیابی به قدرت هیچ ابایی از بهم پاشیدن جامعه و منحرف کردن مسیر مبارزه کارگران با سرمایه داری ندارد. در این مقدمه قصد پرداختن به سازمان نامبرده ندارم، فقط خواستم چند جمله مختصر بنویسم که این سازمان نزد من چه جایگاهی دارد. تأکید می کنم که با نقد ارزش های نظام جمهوری اسلامی ایران و خرافات مذهبی، عیناً ارزش های سازمان مجاهدین را هم نقد کرده ایم. گرایشی که مجاهدین آن را نمایندگی می کند با وجود نظام جمهوری اسلامی ایران زنده است؛ با از بین بردن آن، این یکی هم از بین می رود.

علاوه بر جنبش ها و مکاتب (جناح حاکم و اپوزیسیون) راست بورژوازی به عنوان اصلی ترین موانع اتحاد و آزادی کارگران، بسیار حیاتی است به نقد نظراتی پرداخت که اغلب به نام کارگر و کمونیسم ادبیات تولید کرده و کتب نوشته اند- از قبیل مارکسیسم اسکولاستیکی-روشنفکرانه، پوپولیسم و... در کشمکش های جاری میان طبقات اجتماعی، امکان ندارد پراتیک چپ در راستای متشکل کردن و تأمین منافع عمومی کارگران باشد، ولی طبقه کارگر متفرق و در وضعیت نابسامان فعلی بسر برد. پس باید مشخص نماییم گیر کار کجاست. به این منظور انتقاد به پراتیک چپ از مبدا تا به مقصد یکی از محورهای اصلی در این کتاب است. طبعاً انتقاد ما به چپ این نیست که کم کار است و اگر پرکار شود معضل وی حل شده است، بلکه انتقاد به جنس کار، ماهیت کار و رویکرد اجتماعی او به طبقه کارگر است که باید عوض شود. ما فکر می کنیم با تداوم فعالیت های کنونی «از هر باغی گلی» به چپ کارگری مورد نظر ما تبدیل نخواهد شد. برای عبور از این وضعیت، ما در کل و در جزئیات به او «بند کرده ایم». به این بهانه که «مبادا بورژوازی از نقد ما به چپ سوء استفاده کند» ضعف ها، روش شناختی و سبک کار التقاطی آنان را زیر فرش پنهان نکرده ایم. پنهان کردن این حقیقت که دیوار عمارت چپ در عرصه های سبک کاری و اجتماعی در ارتباط با طبقه کارگر، از همان خشت اول تا ثریا کج است، به مراتب از هر سوءاستفاده بورژوازی از نقد ما به چپ، زیانبارتر و از هر حمله راست به چپ نابود کننده تر است. پیچیدگی مبارزه طبقاتی وقتی خود را نشان می دهد که احزابی که (در فصول دوم و سوم به اسامی آنان اشاره می کنم) بنابه تعریف باید خیر و شرشان با کارگر یکی باشد، نه فقط در هیچ بحرانی او را نمایندگی نمی کنند، بلکه سفره شان را از کارگر جدا می کنند. لذا جایی به طور کلی و جایی به طور خاص، مواردی جداگانه به سازمانی از آن طیف و جایی به طور عام به کلیت چپ می پردازم. در مواردی از چپ فاصله گرفته، با او تعیین تکلیف کرده و کلاً احساس عدم تجانس و خویشاوندی می کنم و جایی دیگر، مجدداً در خلال مباحثاتی که ظاهراً به او مربوط نیست، دوباره به او مراجعه می کنم. شاید بندرت صفحه ای از این کتاب یافت می شود که به چپ اشاره ای نشده باشد. چندین و چند بار به نقایص، کجروی ها، و خصلت غیرکارگری چپ اشاره نموده و هر کسی جایی پا کج گذاشته، آن را بی ربط به عملکرد چپ نمی دانم. اگر بخواهیم اسم دیگری روی این کتاب بگذاریم، قطعاً باید اسم آن را «چپ نامه» نامید! آنجا که مانع تشکل یابی مستقل کارگری سبک کار چپ است، باید نقاب و ماسک غیرکارگری از چهره وی برداشته شود. جاهایی پراتیک تاریخی وی را سیاه و سفید نگاه نکرده ام؛ جاهایی خواهان تعیین تکلیف با وی شده ام و حتی او را محکوم کرده ام. ترکیبی از این حالات است که مرا ناچار می کند که در این نقد بیرحمانه او را محکم به زمین کوبیده تا دوباره نیرو گرفته و به چپی کارگری شکل بدهیم. در مواقعی با امیدواری یک رگه از چپ را مخاطب قرار داده ام. بالأخره «کفش کهنه در بیابان نعمت است». هر چه باشد، این چپ، چپ موجود جامعه امروزی ما است. این درجه تمرکز و مراجعه به چپ از یک سو و فاصله گرفتن از خصلت غیرکارگری او از سوی دیگر، ضروری است تا وی را متوجه خصلتش نمود. در هر حال ما از طیفی از این چپ انتظار و توقع داریم. وجود این طیف را بالقوه خمیر مایه و سکوی برای یک جهش بزرگ و تعیین کننده می دانیم.

فصل اول کتاب را به تعریف تشکل کارگری اختصاص داده ام: تشکل کارگری ظرف چه کاری است و آن را باید برای انجام چه کارهایی تأسیس کرد؟ در این فصل ناهمگنی درک نیروهای سیاسی مدافع کارگر از وظایف تشکل های کارگری مورد کنکاش قرار می گیرد. همچنین سنت ها و کدهای رفتاری تعدادی از گرایشات سیاسی که غیر مستقیم تشکل یابی را غیر ممکن می دانند، باز شناسایی و نقد کرده ام. سعی شده است که به کمک شواهد و فاکتورها و با در

نظر گرفت مؤلفه های زنده، امکان پذیری ایجاد تشکل مستقل کارگری را اثبات نمائیم. همچنین به سؤالات، سوژه ها و شانناژهایی پاسخ داده ام که از سوی «متفکرین» جامعه مطرح می شوند: سوژه هایی چون تغییر بافت طبقاتی جامعه و بی اهمیت یا کم اهمیت نشان دادن نقش طبقه کارگر در معادلات سیاسی و اجتماعی. اینجا با اشاره به فاکتورهای حی و حاضر، نسبتاً مستدل نوشته ام که وضعیت طبقه کارگر تعیین می کند که سرنوشت جامعه به کدام سوی «بهشت یا دوزخ» برود. در این فصل بیش از هر فصل دیگری به جایگاه مخرب رسانه ها و فرهنگ جاری جامعه در قبال تشکل یابی و تحمیل کارگران اشاره شده است. من رسانه را کنار نیروهای سرکوبگر حکومت ها قرار داده ام- کاری که منتقدین کمتر به این صراحت به آن می پردازند - و بدتر از این، حتی بخشاً تصویری مبهم ارائه می دهند که گویا رسانه مستقلی وجود دارد! با ذکر نمونه های نه از صدا و سیما جمهوری اسلامی، بلکه از رسانه دمکراتیک بی بی سی انگلیسی و فارسی، که ظاهراً قابل تحمل تر (از صدا و سیما) هستند، نوک کوه یخ نوکمرنشی این نهادها را نشان داده ام که چگونه وظیفه خود را دفاع از فرهنگ و ارزش های طبقه مسلط جامعه و تحمیل مردم و مطیع نگه داشتن آنان قرار داده اند. لذا شرط تحقق حرمت کارگر، استقلال و تشکل یابی او در گرو نقد این فرهنگ و سنت ها، عرف و عادت تبعیض آمیز و تحقیر کننده رسانه های بورژوازی نسبت به آزادی طبقه کارگر و شکل دادن به فرهنگی نوین گذاشته ام.

در فصل دوم به تفاوت ها و تشابهات احزاب چپ و کمونیست پرداخته ام. همینجا یادآور می شوم که کلمات چپ و کمونیست را به معنی عام به کار برده و هر جا بین چپ با کمونیسم تفاوت هایی باشد، آنرا نادیده نگرفته ام. هر جریان کمونیستی ضرورتاً چپ نیز هست، اما هر جریان چپی الزاماً کمونیست نیست. بنابر این، ویژگی های چپ و کمونیست را باید در جای مناسب خود مورد اشاره قرار داد. ممکن است یک جریان کمونیست باشد ولی کارگری نباشد و یا تشکلی کارگری باشد ولی کمونیستی نباشد. به این دلیل سازمان های سیاسی فراوانی وجود دارند که می توان آنها را چپ و نه کمونیست خواند. البته هدف ما بسط و تعمیم این واژه ها و اصطلاحات نیست، بلکه فقط یادآوری منظور نویسنده از این کلمات است. همچنین تأکید کرده ام که در عرصه هایی از مبارزات طبقه کارگر با نظام سرمایه داری، جاهایی می توان با احزاب «کمونیستی» فعلی کنار آمد، اما چپ های دیگر اساساً جناح سکولار، مدرنیست، منتقد فرهنگ شرقی و طرفدار فرهنگ غربی و لیبرالیست های منتقد جناح راست بورژوازی آن که با زحمت می توان در عملکرد آنان موردی پیدا کرد که بتوان با آنان توافق داشت. به این دلایل، نباید به احزاب کمونیست غیرکارگری به طور سیاه و سفید برخورد کرد. از طرفی مخالف آن موارد از پراتیک بنیادین آنان بوده و هستیم که به مثابه چپ عامل رفع موانع تشکل یابی کارگران نیستند و از طرف دیگر، برای هر ذره از پراتیک کمونیستی آنان در زمینه های دیگر ارزش و احترام قائل ام. نکات مورد اختلاف من با چپ غیر کارگری، در فصل دوم مفصلاً تشریح شده است. از این فصل چنین نتیجه گیری کرده ام: چپ اگر بخواهد کارگری و اجتماعی شود باید جست و خیزهای فعلی را از دستور کار خویش خارج کرده و اقداماتی دیگر در دستور بگذارد.

در فصل سوم به اشتراکات و تمایزات احزاب کمونیست کارگری با سایر چپ های عام پرداخته ام. سپس تفاوت های احزاب کمونیست کارگری با هم را بررسی کرده و به تفاوت های حزب کمونیست کارگری ایران با حزب کمونیست کارگری ایران- حکمتیست و کمونیست کارگری ایران حکمتیست- خط رسمی با یکدیگر اشاره نموده ام تا هر جا که این تفکیک لازم باشد، انصاف را رعایت کرده و به اصطلاح همه را با یک چوب نزنه باشیم. در این فصل به اهمیت تحزب کمونیستی برای طبقه کارگر نیز اشاره شده است.

فصل چهارم به تفاوت های دمکراسی با آزادی و ضرورت تعیین تکلیف کمونیست ها با این جنبش بورژوازی امروزی می پردازد. اما با توجه به اینکه این فصل خود یک مقدمه دارد، توضیحات بیشتر را به آن موکول می کنم. در این فصل همچنین چند مقاله دیگر از جمله مطلبی در افشای سازمان مجاهدین خلق آمده است. وقتی به جنبش های دمکراسی خواهی- نئولیبرالیستی و جریان های وطن پرست و ناسیونالیسم پرو غرب و رفرمیست ها و چپ ها پرداخته ایم، جای بحثی ولو مختصر در مورد ماهیت سازمان مجاهدین خالی بود.

و فصل پنجم شامل مقالات مربوط به مسائل طبقه کارگر، نوشته شده بین سال های ۲۰۱۸-۲۰۱۵ می شود. این مقالات هر یک بنابه نیازهای زمانه نوشته شده که بیشتر به مسائل پراکنده سیاسی روز پرداخته است و چندان نظام مند نیستند. بدون تردید باید نویسنده پیام خود را (تا حد ممکن) به طور شفاف به مخاطب برساند، اما در عین حال این نیز مهم است که خواننده از اثری که هدف آن شناسایی موانع تشکل یابی کارگران و کمک به رفع این موانع است، انتظار یافت تمام سرنخ های عرصه های مختلف حیات این طبقه را نداشته باشد. این واقعیت ها درب را به روی «مختصر و مفید نوشتن و شناساندن حریفان طبقه کارگر در یک نگاه» را بر من بسته است، که تا این اینجا علیرغم تلاش بسیار، باز نتوانستم نظراتم را خلاصه تر از آنچه می بینید با شما در میان بگذارم. هنوز راه میان بر و آسان تری برای بیان این حجم از کار و بسط این مفاهیم و مؤلفه ها نیافته ام. طبعاً هر کدام از این آجندا ها به گفتمانی ویژه و مفصل احتیاج داشته و دارد. با در نظر گرفتن این واقعیات، بيمورد نیست اگر از خواننده درخواست کنیم صبورانه و با وقار زحمت همراهی تا «فراز کوه» را به خود بدهد. توصیه می کنم در قضاوت این اثر صبر لازم را جای عجله نشانند.

پیام این کتاب به کارگران در چند جمله به طور سر راست چنین است: رفقای که خود را شایسته زندگی بهتر و آزادی بیشتر می دانید، آیا تشکل این کار را دارید؟ اگر جواب مثبت است، پس می توانید کاری برای خود و جامعه انجام داده و تغییر ایجاد نمائید. و اگر تشکل ندارید، متأسفانه کسانی که تشکل هستند برای شما تعیین تکلیف کرده و تا روزی که تشکل و متحد نشوید، شما را استثمار و تحقیر می کنند. البته شاید هر از چند گاهی مردم به خیابان بریزند، مراکز دولتی و... را به آتش بکشند، چند روز با غرور و شجاعت در میدان نبرد با سه قوه قهریه بورژوازی و رسانه های مزدور آنان زورآزمایی کنند، اما پس از خیابان چه؟ من از این خود فریبی متنفر هستم که گویا اگر امروز با دست خالی (بدون تشکل) به خیابان رفت، فردا با دست پر بر می گردیم! قطعاً توده هایی که پیش از به خیابان رفتن، غیرمتشکل و سازمان نیافته باشند؛ اگر تصویری روشن، تشکلی معین، طرح و برنامه مشخص برای اقدامات بعد از شورش نداشته باشند، با دست خالی، بی دفاع و شکست خورده بر می گردند. اگر از طریق تشکل های خود قدم های بعدی را بر نداریم، دشمن با توسل به تشکل هایی که دارد، قیام را مصادره و قیام کنندگان غیرمتشکل را به خانه می فرستد؛ دامنه اعتراضات را مهار کرده و جامعه را به موقعیت پیش از زمان به خیابان آمدن باز می گرداند. پس ای کسانی که توهّم دارید که بدون ابزارهای لازم به خیابان آمدن کافی است، از تجربه تاریخ بهار عربی، قیام و سرنوشتی ۱۳۵۷ ایران و... درس بگیرید. هر گاه این واقعیت به داده ذهنی و پرائیکی کارگران تبدیل شد، آن گاه ضرورت و قدر تشکل یابی را کاملاً می دانیم و گلیم خود را از آب می کشیم.



باید اشاره کنم که متأسفانه به دلیل بیش از سی سال زندگی در تبعید، از نزدیک و به طور زنده شناخت دقیقی از سوخت و ساز، مسائل و موضوعات جاری جنبشمان در ایران ندارم. حضور نداشتن در کانون مبارزه بالفعل و جاری- عملی طبقه کارگر در شهر و روستا، تا حدودی می تواند اشکال ایجاد نماید و امکان مشورت با دست اندرکاران این مبارزه نداشته ام. این یک خلاء بزرگ است. با این همه، امیدوارم علیرغم عدم شناخت دقیق و از نزدیک با دست اندرکاران این مبارزه، با بهره گرفتن از تجارب و درگیر شدن با مباحثات چندین ساله، تا حدودی این نقص برطرف شده و این کتاب بتواند مشوق و مکمل برنامه ها و اقدامات فعالین جنبش طبقه کارگر در محل زیست و کارخانجات در ایران باشد که بالفعل در عرصه های مبارزه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی درگیر هستند. بدیهی است که ارزش مبارزه نظری برای هر جنبشی معنی متفاوت دارد. صغری و کبری چیدن ما برای تشکل یابی نزد طبقه و اشخاصی که بُرد خود را به قیمت باخت دیگری، خوشبختی خود را به قیمت بدبختی دیگران و سود خود را با پرداخت دستمزد کمتر به کارگر بدست می آورند، ارزشی و جایگاهی ندارد. یا باید خیلی از دنیا بی خبر و یا خود شیفته بود اگر تصور کنیم که این کتاب باعث خوشنودی و رضایت خاطر همه خوانندگان خواهد بود. درعوض امیدوارم مطالعه این اثر خمیرمایه لازم برای فعالین جنبشی که منافع خود را در گرو دفاع از کل طبقه کارگر نهاده است، در بر داشته باشد. خستگی نوشتن این کتاب وقتی از تنم در می رود که کارگران احساس کنند این مطالب خشتی از دیوار آنان برای برابری اقتصادی، حقوقی و رفاهی و دستمزد برابر (تا زمانی که نظام کارمزدی و پول محو نشده) شده باشد. بی تردید برای هر پیروزی باید ابزارهای آن را ساخت. امیدوارم این کتاب یکی از ابزارهای کمک به سازماندهی طبقه کارگر برای متشکل شدن باشد. پیام این کتاب به کارگران و کمونیست ها این است: رفقای کارگر! با ابزار می توان متحد شد و متحدانه برای تحقق اهداف بلند و کوتاه مدت خود که جوهر آن به عنوان اصول کمونیسم در نوشته های مارکس و انگلس بیان شده است، مبارزه کنیم. رفقای کمونیست! لطفاً متر، معیار و ارزش فعالیت های خود را با درجه مداخله در امر متحد و متشکل کردن کارگران قیاس کنیم و بسنجیم.

همینجا از سیف خدایاری عزیزم برای ویرایش این کتاب سپاسگزارم. پس از ویرایش کتاب جملات و پاراگراف هایی چند به آن اضافه کردم، در نتیجه سیف خدایاری مسئول غلط های ویرایش این افزوده ها نیست.

محمد جعفری

اکتبر ۲۰۲۰ - لندن

پروژه سازماندهی تشکل های طبقه کارگر معادل با نوشتن چند مقاله خوب، برگزاری چند میزگرد عالی، ارائه یک تحلیل عمیق از بحران سیاسی جمهوری اسلامی و یا بحران های اقتصادی سرمایه داری جهانی ( بحران سال ۲۰۰۸ و...) یا حتی نقد کوبنده جنبش های دمکراسی طلبی و نئولیبرالیسم و چند جلسه سخنرانی جهت بررسی وضعیت کارگران نیست، بلکه پروژه ای عملی، مرکب، دائمی، نظری، روتین و قائم بالذات است. مبارزه برای تشکل یابی، درد دل کردن، عقده خالی کردن، گلایه و شکوائیه و بیان بی حساب و کتاب نیست. این مبارزه دنبال متحقق کردن خواسته ها، مطالبات مشخص، فرموله و معینی است تا فضا را عوض کرده و تغییری ایجاد نماید. متأسفانه تصور بسیاری از فعالان چپ از مداخله در مبارزات طبقه کارگر، عمدتاً بحث و جدل است: بحث های جامع، عمیق، منطقی، تحلیل اوضاع سیاسی و... عمده مبارزه آنان نیز فعالیت های آکسیونی است و نه پروژه خواسته های مشخص را به جایی رساندن. اما اگر عوامل پدید آورنده تشکل یابی در عمل و در واقع ده موضوع مرتبط با هم را در نظر بگیریم، «بحث» و فعالیت «آکسیونی» تنها دو مورد از آنها می باشد. ایجاد، تضمین ادامه کاری و کمک به روند تکامل تشکل های کارگری، در رأس فعالیت های کمونیستی وظایف روتین چندجانبه و همیشگی تمامی مبارزان جنبش آزادی طبقه کارگر در همه عرصه ها و کشمکش های جامعه در این ابعاد است.

- تشکل های کارگری را نمی توان به طور دلخواهی در هر جا و با هر قشر اجتماعی ایجاد نمود. آنها همانند هر پروژه اجتماعی کلان، زمین طبیعی و زمینه واقعی رشد خود دارند که باید فعالان درگیر این عرصه اکیداً عوامل مختلف را بحساب آورده و مبنای پراتیک خود قرار دهند. زمین طبیعی ریشه دواندن تشکل های کارگری اساساً محل کار و زندگی آنان و عنصر فعاله اصلی آنها خود ایشان هستند. پدید آوردندگان تشکل های کارگری می توانند با درک عمیق و روشن طبقاتی، متناسب با شرایط و اتخاذ و انتخاب مجموعه سیاست ها و تاکتیک های استراتژیک بقاء و رشد آنها را تضمین نمایند. تشکل یابی، نیازمند سیاست انعطاف پذیر و بردبار نسبت به گرایشات مختلف در درون طبقه کارگر است. ساختن هر سرپناهی از این دست برای کارگران، ارتباط مستقیمی با پراتیک مداوم و وسیع توده های خود این طبقه، سبک و سنگین کردن مؤلفه ها از جمله توازن قوا در متن جامعه و متصل با زندگی آنان دارد. این پروژه نیازمند رویکردی اجتماعی است که در آن، مرکز ثقل پراتیک کارگران در محل کار و زندگی به تمام معنا و جهان پیرامون، زمینی برای تهیه ماتریال به این منظور است. پروژه تشکل یابی درست مانند بزرگ کردن کودکی است که جهت رشد مادی و معنوی از روز تولد تا بلوغ به کار روتین و مستمر نیاز دارد. در یک کلام باید استراتژیک تر، با انگیره تر و هدفمند تر از آنچه تا به امروز انجام شده به پروژه فکر کرد و آن را فهمید. روند پروژه تشکل یابی همانند حرکت رودها و امواج دریاست که ایجاد وقفه در حرکت آن، پایان آن است.

- هیچکس نمی تواند اراده گرایانه، با توسل به زور و اجبار و بدون زمینه مادی، انسان ها را در چنان ابعادی وسیع و با این درجه از اهمیت، باهم متحد و متشکل نماید. انسان ها فقط زمانی بطور پایه دار می توانند در این سطح متحد شوند و متحد بمانند که منافع مشترک پایه دار آنان، زمینه و چسب اتحادشان را فراهم کرده باشد. اصلی ترین سرچشمه منابع مادی و چسب و زمینه اتحاد توده کارگران، مبارزه اقتصادی آنان برای بهبود همه جانبه شرایط زندگی است. ممکن ترین و سهل ترین گزینه برای ایجاد بالفعل تشکل های کارگری در این ابعاد، از کانال سازمان دادن این مبارزه می گذرد. فعالینی که سرچشمه این منابع را می شناسند و آن را بدست می گیرند، قادر به متحد کردن صفوف خود خواهند بود. برای اینکه بتوان مبارزه اقتصادی را سازمان داد و جلو برد، قطعاً باید مکانیسم ها و ظروف آنها را فهمید و بطور دقیق تعریف کرد. در روند ایجاد آنها نباید هیچ عرصه دیگری را با سرچشمه منابع طبیعی خود طبقه کارگر اشتباه گرفت. الفبا و سرآغاز هر فعالیت کارگری بهم وصل کردن قسمت های جدا از هم این منابع از طریق برنامه، استراتژی و فعالیت مستمر است. - هدف غایی مباحث تشکل یابی، جمع کردن خود طبقه کارگر در کانون های طبیعی آنان به این منظور است، نه دورهم گرد آوردن سازمان های چند نفره خارج از سوخت و ساز کارگران (با پسوند کارگری) بدون اتحاد و تشکل کارگری. در صورت فقدان تشکل در سطح مورد نظر در محل کار و زندگی نه فقط طبقه کارگر، بلکه کل جامعه نمی تواند قدم های بلندی به سوی خوشبختی و آزادی واقعی بردارد. حزب کمونیست الترناتیو یا جانشین تشکل های کارگری نیست.

- مبارزه اقتصادی طبقه کارگر یک مبارزه علنی است و امکان ندارد بتوان مخفیانه به پیش برد: دستمزدها را نمی توان مخفیانه افزایش داد؛ ساعات کار را نمی توان مخفیانه کاهش داد و حق آزادی اعتصاب، تشکل و غیره را نمی توان مخفیانه بدست آورد و قانونی کرد. فقدان متدی دمخور و قابل تطبیق با مبارزه کارگر بر پایه مبارزه طبیعی در محل کار و زندگی و نادیده گرفتن ضرورت مبارزه علنی در این کانون ها، بدین معنی است که مطالباتی مانند رفاهیات و افزایش دستمزدها، کاهش ساعت کار و غیره را تا (سرنگون کردن رژیم) اطلاع ثانوی تعطیل نمود!

- راه اندازی پروژه تشکل یابی طبقه کارگر، یک مسأله سیاه و سفید نیست که یا همه چیز یا هیچی. هیچ تغییر پایه ای بدون رفرم و کسب سلسله پیروزی های پی در پی اقتصادی و سیاسی، یک شبه امکان ندارد. بنابراین تشکلی که امروزه و لو با کمبودهای «میلیتانیسم» و «رادیکالیسم» سلاحی در دست کارگر در محل باشد، بر آن یکی (فرضی) که خیلی «سازش ناپذیر، انقلابی» و تئوریزه است ولی کارگران فکر کنند بدست گرفتن آن غیر عملی است، ارجحیت دارد.

- خط مشی فوق را بدون تسویه حساب با سنت های بورژوازی و پراتیک سکتاریستی، راه حل های فردگرایی و کسب شهرت و پوپولیستی تاکنونی احزاب مدعی طبقه کارگر که تشکل را به جای اینکه در درجه اول و قائم بالذات وسیله و ابزاری در خدمت خود کارگران درک کنند، آن را ابزار هر چیزی غیر از سازماندهی مبارزه اقتصادی او می فهمند، به نتیجه منطقی خود نمی رسد. در راستای پاکرقت تشکل های کارگری باید از ذوق زدگی خرده بورژوازی و تبدیل کردن آنان به اقدامات کوچک و زودگذر فاصله گرفت. نگاه کردن به ضرورت ایجاد تشکل های کارگری از زاویه «انداختن رژیم» (مبارزه صرفاً ضد رژیمی)، نه فقط محدودنگرانه بوده، بلکه اشکال هویتی دارد. لذا باید تا زمان پاکگیری تشکل ها، از هر عمل و رفتار ناسنجیده ای که از شجاعت کارگر در رویارویی با حکومت سرمایه داران بکاهد، بشدت پرهیز کرد. باید نیرو، زمان و امکانات کارگران را چون تخم چشم حفظ کرد و به هدر نداد. در کارزار مبارزه در سطوح مختلف، هیچکس حق ندارد «از کیسه خلیفه بخشد» و سرنوشت و زندگی کارگران را گستاخانه به بازی گیرد. کارگر با گرفتن لقمه نان از دهان خود و فرزندان به تدارک اعتراض و تظاهرات می پردازد. اگر در توازن قوای معینی اسم حزبی روی تشکل آنان باشد، اجازه هیچ فعالیت علنی را به او نمی دهند، بهتر این است که اسم هیچ حزب سیاسی روی فعالیت های علنی تشکل های کارگران نگذاشت. هیچ شعاری را نمی توان بدون در نظر گرفتن توازن و درجه آمادگی کارگر صادر کرد. فرمان «به خیابان ها بیاید» بدون در نظر گرفتن توازن قوا و مکانیسم های اجتماعی، حاتم بخشی است!

- کمونیسم غیرکارگری (بورژوازی) ایران را سرزمینی بزهوت برای تشکل یابی می داند؛ اما برخلاف تصور آنان، دستیابی طبقه کارگر به اتحاد و تشکل هایش، با وجود همه سختی ها و موانع آن با تبیین کارگری - کمونیستی یک امر ممکن و شدنی است، به شرطی که هدف اصلی مؤسسين آنها اتحاد و متشکل کردن این طبقه در آن ظروف باشد.

- امروزه یکی از دلایل کمبود تشکل های مستقل کارگری در سطح مورد نظر ما، بی ربط به این واقعیت نیست که اگر تاریخ احزاب کمونیستی و شخصیت های تشکیل دهنده آنها را ورق بزنیم (مگر موارد استثناء) هیچکدام نه کارگر بوده و نه از مبارزه کارگری برخاسته اند. بافت تشکیلاتی احزاب کمونیستی از اشخاصی با موقعیت های اجتماعی مختلف غیرکارگری تشکیل شده است. ممکن است امروز به صف مبارزه بپیوندند و پس فردا آن را ترک نمایند. به این خاطر این احزاب، همانند کارگر خود را نیازمند تشکل مستقل کارگری ندانسته و فقدان تشکل را مانند کمبود اکسیژن احساس نکرده اند. اما تشکل کارگری برای آنان مفهومی دیگر دارد. کارگر نمی تواند از کارگر بودن و ضرورت ایجاد تشکل خود حاشا کند. کارگر ظرفی می خواهد تا بوسیله آن ابزار وجود اجتماعی نماید. حزب کمونیستی در جامعه کاربردی دارد و تشکل کارگری کاربردی دیگر که اکیداً نباید این دو قلمرو را با هم قاطی کرد.

### دفاع بی قید و شرط از هر نوع تشکل یابی مستقل کارگران

عبارت «دفاع بی قید و شرط» از هر نوع تشکل یابی مستقل کارگران در نگاه اول بسیار سخاوتمندانه، بی حساب و کتاب و مقداری نادقیق به نظر می رسد. اما من این عبارت «غلیظ» را در نقطه مقابل متدی قرار می دهم که به سبب وجود گرایشات متعدد نظری در درون طبقه کارگر - که بعداً به آنها اشاره می کنیم - برای مداخله (دفاع از منافع عمومی طبقه کارگر) قید و شرط تعیین می کند. می خواهیم در مقابل برخورد سکتاریستی و فرقه گرایانه، فرهنگ زمخت و عصبانیت در مجادله با کارگر مخالف نظر خود، برخورد اجتماعی، متین و رویکرد جنبشی به این طبقه را برجسته و قطبی نمایم. واقعیت های امروز این است که هر جریانی یک گوشه از کل طبقه کارگر را چسبیده و کلیت طبقه و منافع عمومی این جنبش را به دلایلی که خود برای درستی این کار ارائه می دهد، بی محل می کند. یکی گرایش شورایی را بدست می گیرد و اتحادیه را زرد، سندیکا را رفرمیست و دیگری را سازشکار با سیستم اعلام می کند؛ دومی اتحادیه یا سندیکا را به خاطر قدمت تاریخی اش اصل قرار داده و گرایش شورایی را بی اهمیت می داند. حتی میان گرایشی که ظاهراً مورد توافق ایشان است، باز به جای توده های آن بخش، دنبال همکیش، همنظر... به عبارتی دیگر دنبال سیاست حزب و سازمان خاص خود بوده و چشم بر هسته اصلی و مرکز جنبش و کلیت طبقه می بندند. این در حالی است که برای اثبات مؤثر بودن و کارایی یک ابزار و یا یکی از گرایشات درون طبقه کارگر بر دیگری باید آن را در متن کلیت طبقه گذاشت و در مقایسه با دیگری، کارایی آن را برای کلیت جنبش اثبات کرد که مثلاً این یکی عامل مؤثر تجمیع مبارزات است و دیگری عامل متفرق کردن صفوف کارگران. اصل قرار دادن منافع کلیت جنبش همیشه اصل و محک درستی پراتیک کارگری از غیر آن است. دفاع بی قید و شرط ما از هر نوع تشکل یابی مستقل کارگران از اینجا آب می خورد و می خواهد بساط کسانی را جمع کند که برای اتحاد و تشکل یابی کل طبقه کارگر تبصره و قید و شرط می تراشند. ضروری می دانم از همین ابتدا اعلام کنم که گذاشتن هر گونه قید و شرط برای شرکت در پروسه تشکل یابی کارگران به زبان کل این پروژه تمام می شود. برای تشکل یابی باید مبناء را خود طبقه کارگر به اعتبار خود قرار داده و سخاوتمندانه و بدون در نظر گرفتن تفاوت های سیاسی، نظری، حزبی، سلیقه ای و ایدئولوژیکی در آن شرکت جست. به عبارت دیگر، باید از هر تلاشی برای اتحاد و تشکل یابی مستقل کارگران (هر نوع تشکلی) بی تبصره دفاع کرده و آن را عزیز داشت.

متشکل کردن کارگران در یک کلام مستلزم نقد به سنت های سکتاریستی رایج و پراتیک ناموفق جریانات چپ در برخورد به اتحاد کارگران است. من این واقعیت را از چشم کسی پنهان نمی کنم که شخصاً در مقایسه با دو دهه قبل، به ویژه طی پنج- شش سال اخیر، کنجکاوانه و با وسواس خاصی به پراتیک جریانات سیاسی، طبقاتی و اجتماعی که خود را چپ و کارگری می نامند، نگاه کرده و تبیین آنان از کارگر و کارگری را بازخوانی کرده و بسیاری از آنها را قبول ندارم. در نتیجه این بازخوانی، تعابیر و تفاسیر آنان از کارگر و کارگری، جنبش ها، مفاهیم و مقولات کلیدی که بیشتر به قلمرو نظری و نه جایگاه اجتماعی- طبقاتی می پردازند را نه فقط قبول ندارم، بلکه آنها را مورد انتقاد شدید قرار داده ام. چپ و راست، کمونیستی و غیرکمونیستی، انقلابی و غیر انقلابی خواندن همدیگر را تا زمانی که به قلمروی خود انسان کارگر و منافع وی مربوط نباشد، دسته بندی صحیحی نمی دانم. اما در این سطح، جهت سهولت کار (فعلاً) گرایشات اصلی طبقاتی، اجتماعی و مکاتب فکری جامعه که مخرج مشترک همه جریانات مدعی دفاع از کارگر را شناسایی و نقد کرده و از این سر همه آنان را زیر سقفی جمع نموده ام. جز این انتخاب چندانی نداریم. زیرا اگر اسامی احزاب و جریانات سیاسی که مخالف متد آنها در زمینه تشکل یابی مستقل کارگری هستیم، قید شود باید دستکم اسامی بیست حزب را لیست کرده و چند هزار صفحه درباره آنها بنویسم.

در نظام سرمایه داری، معیار قضاوت و سنجش ما برای هر فعالیتی که آیا همه جانبه کارگری و کمونیستی، درست یا غلط است، باید این باشد که در تحلیل نهایی فعالیت پیروزمند بوده و به طور عملی و نه تحلیلاً، کلیت طبقه کارگر را متحدتر، آگاه تر و مبارزات آنان را متمرکز و با دستاورد نماید. به عبارتی دیگر، مبارزه ای که طبقه کارگر را متحد نکند؛ حرمت و منزلت او را در جامعه روزمره افزایش ندهد؛ رفاه و آسایش وی را بیشتر نکند، مبارزه کارگری و کمونیستی به حساب نمی آید. بر این اساس، من علت هر شکست و پیروزی را از این حکم استنتاج می کنم که هر جا شکست و عدم موفقیتی برای چپ وجود داشته، مبارزات آنان به نحوی از انحاء مبارزه ای خالص و تمام عیار کارگری نبوده است. نه فقط این، بلکه اهرم تکامل بشر و کل جامعه امروزی را به فعالیت طبقاتی-اجتماعی، برای آزادی طبقه کارگر در سطح کلان می دانم. در بُعد اجتماعی پیشرفت و تکامل بشر را کشف این مسائل نمی دانم؛ اینکه کدام روش و کدام مسأله علمی و چه چیزی غیرعلمی است؛ کدام جریان در مبارزه با فلان حکومت مبارزتر و کی از کی پیگیرتر است. حتی کشف سیارگانی که صدها سال نوری از ما فاصله دارند نزد من به اندازه کشف راه حلی برای همسایه ما که پانزده سال بیکار است اهمیت ندارد. وانگهی همه به سبک خودشان - شب و روز به طور خستگی ناپذیری برای رشد و تکامل زندگی (در نظام سرمایه داری) مبارزه می کنند و کسی ننشسته سرش را بخاراند و آسمان را نگاه کند! پس مسأله بر سر تعیین ماهیت، افق و جنس این مبارزات است که در چه زمینی و در چه زمینه هایی می باشد؟ کدام سنت اجتماعی رشد می دهد و بر کدام مدار حرکت می کند؟ متر و معیار آنان افق و آرمان بورژوازی یا کارگری است و هژمونی کدام طبقه بر آن حاکم است و چه کسانی را متحد می کند؟ نفس مبارزه بودن این و آن جریان سیاسی، چیزی زیادی در مورد ماهیت اعتراض آنان توضیح نمی دهد. بنابراین، این بدیل ها، افق ها و راه حل های طبقاتی هستند که با هم متفاوت اند و معیار قضاوت ما قرار می گیرند. این نقطه آغاز برخورد اصولی من به فعالیت انسان و در این مورد مشخص

به جنبش تشکل یابی کارگران است. هسته اصلی نظراتم را اینگونه می توان خلاصه کرد: تشکل های کارگری قلب جامعه اند که اگر ضعیف باشند، جامعه بیمار است و اگر خوب بتپد، جامعه درست کار می کند.

### مبارزه برای تشکل یابی مستقل کارگری با دفاع از احزاب چپ متفاوت است!

برای جلوگیری از بروز یک اشتباه باید یادآوری کنم که مفروض است ما تعارضات جریانات راست و بورژوازی با طبقه کارگر را از حساب احزاب چپ جدا می کنیم. در مبحث انتقاد به پراتیک چپ در زمینه تشکل یابی مستقل کارگری، جریانات راست را حتی شایسته ورود به (لیست) این گفتمان نمی بینم. چنانچه در مقدمه کتاب نیز آمده است: آنان هیچ راهی برای پایان دادن به سیستم کارمزدی، استثمار و طبقات ندارند و صراحتاً انقلاب و تلاش جمعی انسان برای رهایی (رهایی از نابرابری اقتصادی) را هرچ و مرج، اغتشاش و خشونت دانسته و قیام علیه استثمار و سرمایه داری را مشکل آفرینی و «ایدئولوژیک» خطاب می کنند. از این رو منبهد هرچا از انتقاد به پراتیک احزاب سیاسی سخن می گوئیم، منظور ما کسانی است که حداقل در لفظ انقلاب، قیام و مبارزه علیه استثمار و سرمایه داری را می پذیرند. با این توضیح به دنباله موضوع اصلی برگردیم.

با مشاهده صفوف پراکنده کارگران ایران، این سؤال برایم مطرح شد: این چه نوع مبارزه «کارگری» و کمونیستی است که احزاب پس از این همه سال انجام می دهند؟ چرا در زمینه نهادینه کردن سنت مبارزاتی و بهم بافتن اعتراض کارگری تا این حد بی سنت، کم تأثیر و بی ابتکار هستند؟ مثلاً کسی که برای دمکراسی مبارزه می کند، همه جا با افتخار خود را یک دمکرات می خواند و به اصطلاح نان و دمکراسی می خورد؛ کسی که برای حقوق ملت مبارزه می کند، از ناسیونالیست بودن و وطن پرستی خویش ابایی ندارد و حتی سر و شکل ظاهری خود را به رنگ پرچم و فرهنگ آن ملت آراسته می کند؛ فمنیست هایی که برای حقوق زن مبارزه می کنند، همه جا خود را فمنیست می نامند. اما احزاب کمونیستی که برای آزادی طبقه کارگر مبارزه می کنند و قاعدتاً باید در اولین سنگر یعنی مبارزه اقتصادی و اجتماعی کنار کارگران حاضر باشند، از این سنگر فراری اند؛ ابزاری دقیق برای این مبارزه تعریف و تهیه نمی کنند و در این میادین غایبند! در بُعد اجتماعی و فرهنگی نه فقط به کارگر بودن افتخار نکرده، بلکه از آن فرار می کنند! چرا با کارگرانی که همچون احزاب به مسائل فکر نمی کنند اینقدر با عصبانیت رفتار می کنند؟

بدون تردید، در فرهنگی که جامعه سرمایه داری نهادینه کرده است، لباس انسان کارگر چنان قباى تنگی است که با رغبت به تن هیچ کسی نمی رود. فرهنگ جامعه سرمایه داری، جایگاهی برای تصمیم گیری، نظرات و علایق کارگران در امر جامعه قائل نیست. از خود کارگری که با این فرهنگ به صف حزب الف پیوسته و می پیوندد تا هر کسی که خود را رهبر مبارزه کارگری، صاحب نظر امور کارگری و فعال کارگری می داند، خود را با عناوین مختلف - و نه خود کارگر - به جامعه معرفی می کند تا به اصطلاح حرف اش در جامعه برو داشته باشد! چپ که قرار است این فرهنگ را تغییر دهد، نه فقط در رفتار حتی در گفتار خیلی از این فرهنگ فاصله نگرفته است. چپ ادعا می کند که کارگر قهرمان آزادی بشر است، ولی در موقعیت اجتماعی و اقتصادی خودش نمی خواهد این قهرمان باشد. این تناقضات باعث شد که به گفتار، رفتار و موجودیت تمام جریانات سیاسی مدعی حساس شده و تنها حزب خاصی را هم بانی کل معضلات پراکندگی کارگران می دانم. این تناقضاتی هستند که اگر از نظر اجتماعی و اقتصادی حل نشوند، آنچه روزمره در تبلیغ و ترویج در مورد نقش و جایگاه کارگر بافته می شود همانند تبلیغات بورژوازی صوری و فرمالیته بوده و در مرحله بعدی پشم می شود. این تناقضات در زندگی واقعی، در امر مبارزه و تلاش برای برابری اقتصادی بی ثباتی ایجاد کرده است که با واقعیت زیست کارگر خوانایی ندارد. چرا علیرغم این همه سال «مبارزه کارگری» هنوز به فرهنگ جامعه در این زمینه مشخص چند قدم عقب نشینی تحمیل نکرده ایم؟ چرا هنوز موقعیت [شغلی] انسان کارگر در جامعه سرمایه داری و در قرن بیست و یکم بسان یک بیماری می ماند که کسی دوست ندارد به آن مبتلا شود؟ این روش فعالیت سیاسی در زمینه سبک کار، فرهنگی، هویتی و اجتماعی موجب شده است که احزاب، ابزار دست کارگران در کارخانجات و در محل کار و زیست آنان نشوند. لذا شاخص های اولیه قدم در راه تقویت مبارزه کارگران برای متحد شدن و متشکل ماندن، نقد گرایشاتی است که «به شرط چاقو» و سوداگرانه با جنبش طبقه کارگری رفتار می کنند. این دوگانگی، یکی از عللی است که احزاب موجود می توانند نیم قرن مبارزه کنند، بدون اینکه در مبارزه اقتصادی طبقه کارگر دخالت چندانی داشته باشند. پس بر خلاف رویکرد سخاوتمندانه به تشکل های کارگری، دفاع من از جریانات سیاسی، اجتماعی و مکاتب فکری سختگیرانه، سازش ناپذیر و بی تخفیف است. آن روی دیگر سکه دفاع بی قید و شرط از هر نوع تشکل یابی مستقل کارگران، طبعاً دفاع مشروط از احزاب است. اینکه تشکل یابی کارگران در جامعه اینقدر سترون، پیچیده و خطرناک شده است، به سبب وجود گرایشات معینی است که مانع متشکل شدن کارگران می شوند. تا این مانع، درست شناسایی و نقد نشود، تشکل با نفوذ و مستقل کارگری روی پای خود قرار نخواهد گرفت.

تنها عرصه ای که احزاب چپ بیست و چهار ساعته به آن مشغول اند، عرصه تجزیه و تحلیل سیاسی از نقش مخرب امپریالیسم و ضرورت سرنگونی حکومت اسلامی و تنظیم موازین و مناسبات بین خودشان می باشد. گیرم این همه تجزیه و تحلیل سیاسی درست و «طلایی» هم باشد، تا این مسأله، یعنی تشکل یابی مستقل کارگری روی پای خود قرار نگیرد، در حکم شنا کردن بدون آب، سرمایه گذاری بدون سرمایه و جنگ با شمشیر چوبین خواهد بود. اگر بخواهیم سیاست ها و شعارهایمان در ارتباط با نوع حکومتی که می خواهیم و تفاوت انقلابیگری ما با دیگران و تشکل مناسب کارگری ( شورایی مفیدتر از سندیکا و اتحادیه است و...) چیزی بیشتر از رؤیا باشد، باید ابتدا تشکل و اتحاد قابل اتکایی داشت و پروژه تشکل یابی کارگران را به جایی رسانده باشیم! باید در اقدامات سیاسی و پراتیکی- یعنی در عمل، تشکل یابی کارگران به اعتبار خود و برای خود، بی قید و شرط برسمیت شناخته شود. پرهیز از دفاع من از احزاب سیاسی موجود به این دلیل است. اگر حزبی را ساختیم که بدون تبصره، تماماً طبقه کارگر را ( صد در صد) مورد حمایت و مخاطب قرار داد، دلیلی ندارد تا کارگران در پیوستن به آن، قید و شرط تعیین کنند. این تنها موقعیت و مطالبات کارگری است که زمینه ای به ما می دهد تا بتوانیم بی قید و شرط خود را متعلق به آنها و آنان را متعلق به خود بدانیم. خارج از این قلمرو مسأله چنین نیست. یعنی بنابر منطق مبارزه طبقاتی و تجربه تاریخی، فقط به طور مشروط می توان از مبارزات جریانات و احزاب سیاسی غیرکارگری دفاع کرد که بطور قطعی یقین داشت آن مبارزات، مستقیم یا غیر مستقیم در خدمت منافع و اتحاد طبقاتی کارگران است و یا دستکم به مبارزه آنان با بورژوازی لطمه ای وارد نمی کند.

شاید بنابه وضعیت واقعی شکلگیری طبقه کارگر در اوایل قرن بیستم در ایران، این که احزاب کمونیستی کارگری نبوده و شخصیت های تأثیر گذار آنها

کارگر نبودند، زیاد دور از انتظار نبود. اما پس از سرنگونی رژیم پهلوی با قیام شهری در سال پنجاه و هفت و با گذشت چند دهه از نقد سوسیالیسم خلقی و سرمایه داری ملی توسط منصور حکمت و تأسیس احزاب کمونیستی- کارگری، کارگری نشدن حزب، دیگر فقط اشکالی تکنیکی نیست، بلکه گسست بنیادین طبقاتی، اجتماعی و روش شناختی آنان از کارگر است. احزاب موجود کلمات کارگر و کارگری را بسیار تکرار می کنند، ولی در بُعد اجتماعی هیچکدام خود را در موقعیت کارگر در محل قرار نداده اند؛ سنت فعالیت کارگری دغدغه ی اصلی آنان نیست و از موقعیت کارگر به مبارزه و به آزادی و به جهان نگاه نمی کنند. در عرصه پراتیک مستمر، هستی و نیستی خود را به موقعیت کارگر گره نزده و شریک خیر و شر مادی و معنوی او نیستند. این یکی از علل کارگری نشدن این احزاب موجود تا به امروز است.

اما این دیدگاه (درخواست از چپ برای بازبینی عمیق) یک نقطه ضعف اساسی دارد که نباید از ذکر آن گذشت و آن این است که من تنها کمونیستی نیستم که در زمینه ضرورت بازبینی و نقد به پراتیک چپ، کتاب می نویسم. راست و چپ هر جنبشی از زاویه منافع خود کتاب ها نوشته اند و همه کاسه کوزه ها را بر سر چپ خرد کرده و هشدارها و اظهارها می دهند که باید چپ از تاریخ گذشته خود درس بیاموزد! پس درخواست ما تازگی ندارد. اما آنچه تازگی دارد، مضمون هشدارها و اظهارهای متفاوت ما به چپ است. روش متفاوت من به سیاست تشکل یابی و مسائل جنبش طبقه کارگر به صورت مشخص است که تاکنون اغلب نیروهای سیاسی موافق و منتقد حکومت کارگری از این زاویه کمتر به سبک کار جریانات سیاسی انتقاد داشته اند. در فصل دوم مفصلاً تمایزات این دیدگاه ها را تشریح نموده ام. ولی تا به بحث فعلی ما مربوط می شود، تأکید می کنم باید خطی را تعقیب کرد که کارگر در درجه اول متکی به خود باشد و اگر به تحزب کمونیستی و کمونیست ها و مبارزان برابری طلب هم توجه ای دارد، به این منظور باشد که پروسه متکی شدن به خود را تسریع و تکمیل کند و نه به سبب وجود احزاب آن را تخفیف دهد. یعنی هواداری از یک حزب خاص مشروط بر این است که زمینه تشکل یابی را مساعدتر نماید و نه آن را پیچیده، حاشیه ای و با مشکل مواجه کند.

بدون تعارف و رودربایستی دیپلماتیک، از روزی که رفع این تناقضات به مسأله اصلی و دلمشغولی های مبارزاتی ام تبدیل شده است، دخالت در جنبش های رهایی ملی، برابری زن و مرد، خلاصی فرهنگی و دمکراسی که همیشه توسط احزاب، ضمیمه جنبش طبقه کارگری می شوند، نزد من جایگاهی ندارد. از نظر من، در زمین مساعد مبارزه خالص کارگری، توسط خود کارگران و کمونیست های درون این طبقه است که می توان کمونیسم را بکارگرفت؛ آن را رشد داد و میخ خود را در جامعه بر زمین کوبید. قلعه انقلاب سوسیالیستی و حرکت بسوی جامعه بی طبقه را اینجا می توان فتح کرد. علت پیروزی و شکست جنبش های بزرگ اجتماعی را پیروی یا عدم پیروی از این اصل بنیادین می دانم. کلید گم شده کارگری کردن کمونیسم و کمونیست کردن کارگران در دنیای امروز و راه رسیدن "دوزخیان" به "بهشت" را در این متد می بینم. این کلید، چیزی غیر از فعالیت انقلابی جهت تشکل یابی طبقه کارگر و جواب به سؤالات این جنبش در محل کار و زیست نیست. جهت ریشه دواندن کمونیسم - چه به عنوان یک جنبش اجتماعی و اهرم بسیج جامعه برای تغییرات پایه ای و چه به عنوان علم رهایی طبقه کارگر- زمینی جز دخالت این طبقه برای رشد و انقلاب و اهرمی غیر از متکی شدن به سنت های خود این جنبش سراغ ندارم.

تعیین قید و شرط برای دفاع از احزاب سیاسی از طرفی و دفاع بی قید و شرط از هر نوع تشکل یابی مستقل کارگری، طبعاً دروازه ای باز می کند تا سکتاریست ها و پیشداوران به خط استراتژیک تشکل یابی طبقه کارگر مورد نظر ما انتقاد نمایند. به خصوص فرهنگ غالب جامعه خواننده را به سبکی از قضاوت عادت داده که در پایان آسمان و ریسمان هر نوشته، بیشتر در پی این هستند که آیا نویسنده گرایش مورد نظر ایشان را تأیید کرده است یا خیر؟ پس از این تست است که نوشته وی را ارزشمند یا بی ارزش می دانند. در ادامه به اشکال ارزش گذاری اندیشه از منظر فرهنگ غالب می پردازم. اینجا تنها فهرست وار باید بگویم: برای بیان حقیقت، نباید از فرهنگ رایج هراس داشت. اما اگر در میان کارگران صدای اعتراض کسی بلند شد و با فکت (قابل شمارش و نه با معیار ایدئولوژیک) به ما نشان داد که تحقیق ما اغراق آمیز است و جریانی را نشان داد که مشمول این کنکاش نشود، من با خوشحالی تمام اشتباهات احتمالی خود را تصحیح کرده و می پذیرم که آش به اصطلاح اینقدر هم شور نیست. اما از نظر من، چپ ترین و رادیکال ترین جریان چپ، نه فقط در بُعد رویکرد اجتماعی به مبارزه اقتصادی طبقه کارگر، بلکه در بعد نظری به یک بازبینی عمیق نیاز دارد. اگر نقد و استحاله ای در پراتیک خود جایز بدانند، باید بیشتر در پایگاه اجتماعی و نظری و کمتر در تاکتیک ها صورت بگیرد. خلاصه تنها از آن جهت که این چپ خود را کمونیست و کارگری می نامد، ما به اسم و رسم خودشان آنان را، کمونیست، چپ و کارگری خطاب می کنیم، لیکن با توجه به فعالیت های تاریخی و روزمره و بافت تشکیلاتی آنان، اتفاقاً اسامی حزب سوسیال دمکرات، ناسیونال دمکرات و دمکراسی طلب برای آنها با مسامرت از حزب کمونیست ایران، حزب کمونیست کارگری ایران، راه کارگر و هر پسوند کارگری و کمونیستی دیگر است. این چپ هر چه باشد، کارگری نیست. در نتیجه از یک سو باید مبارزه دمکراتیک این چپ را تحسین کرد و از طرف دیگر، سنت های اجتماعی- طبقاتی آنان در زمینه کارگری کردن کمونیسم را بیرحمانه نقد کرد.

### سدها و موانع غلبه بر پراکندگی کارگران

قطعاً اولین و مهم ترین سد راه تشکل یابی طبقه کارگر، دم و دستگاه های سرکوب حکومت (در ایران جمهوری اسلامی) طبقه سرمایه دار مرکب از قوانین مدون، سنت های اجتماعی، فرهنگ، عرف و عادات و رسانه هاست. ترکیب کل این ابزارها توسط حکومت دست به دست هم می دهد تا طبقه کارگر را مطیع، خاموش و متفرق نگه دارند. طبقه بورژوا اساساً از دو طریق کارگران و به تبع آن کل جامعه را اسیر نظم و وارونه خود کرده است: یکی بوسیله نیروی قهریه- سرکوب و به گروگان گرفتن معیشت کارگر بصورت عریان و دوم، طلسم ذهنی طبقه کارگر (سرکوب نرم و پوشیده) که باز به عامل اول بی ربط نیست. تن دادن جامعه به این موقعیت نازل و مراعات موازین برده وار تولید سرمایه داری و تمکین به جهانی بینی و جهان شناختی این طبقه مرتجع، محصول ترکیب هر دو مکانیسم یاد شده برای یک عمل مشترک، یعنی استثمار کارگران است. اما از نظر متدولوژی و فلسفی، تکرار این بدیهیات برای توجیه کردن ناتوانی جامعه در عبور از سدها و موانع یاد شده، معادل هیچ گفتن و هیچ نکردن است. بنابر این، جوهر و فلسفه مبحث تشکل یابی ما، تدابیری برای پیدا کردن راه عبور از این موانع و تغییر شرایط استثمار و رهایی بشر بدست خود است. سنگ بنای فعالیت کارگری از دیدگاه ما یعنی این.

برای غلبه بر پراکندگی طبقه کارگر، ابتدا باید عینکی که بورژوازی به چشم جامعه زده است را برداشته و با ذره بین کمونیستی به حیات انسان کارگر، کیفیت زندگی و واقعیت های اجتماعی وی نگاه کرد. دوماً، ابزار غلبه بر پراکندگی کارگران، برخلاف تبیین روشنفکرانه از وضعیت او، گنگاش و غرق شدن در



تفاسیر مقولات فلسفی (ماتریالیسم دیالکتیک، پراکسیس، اگزستانسیالیسم و غیره) نیست. تلاش خانه به خانه، محله به محله و شهر به شهر برای متحد کردن کارگران و مداخله رفیقانه در پراتیک اجتماعی و مبارزه روزمره آنان در متن جامعه به این منظور است. فعالیت هایی مانند نوشتن، سخنرانی، آموزش استفاده از تکنولوژی و... باید «دستور پختی» برای متشکل کردن، ابزارسازی و هماهنگ و هممنظر کردن این انسان ها برای اقدامات جمعی باشد. مشارکت رفیقانه در مباحثات «می شود و نمی شودهای» آنان در محل بر سر چگونگی پیشبرد این امر در پایه ای ترین سطح است. در تماس زنده با توده های این طبقه در کانون ها، محلات، خیابان و کارخانه، مشخص می شود که کدام روش و تاکتیک درست و کدام غلط است - و نه کانون ها، محلات، خیابان و کارخانه را به جنبش های دیگر واگذار کرد و خود در لایه لای کتاب ها برای چسب و زمینه اتحاد آنان گشت! محک درک درست اولویت اصلی تشکل، پافشاری روی نحوه پراتیک خود طبقه کارگر و نیروها و جریانات مدافع این طبقه در محل است. خمیرمایه هر تغییر و تحول مثبت در موقعیت کارگران، به میزان مبارزه و دستاوردهای ما در این زمینه بستگی دارد.

طنز تلخ ماجرا اینجاست که کمونیست هایی به ما هشدار می دهند: «نباید اینقدرها هم کارگر-کارگری کرد؛ آخر همه انسان ها در دنیا کارگر نیستند. حتی این به سود طبقه کارگر خواهد بود که جهان را «یک رنگ ندیده» (قاطی کردن رنگ ها)، روی متحدین ایشان، تضادهای بورژوازی و اومانیسم آزادخواهانه انسان بطور کلی نیز حساب کرد!» بعداً به این مسأله می پردازم، ولی فعلاً فقط جهت اطلاع ایشان باید گفت: طبقه کارگر برای جهانی مبارزه «کارگر-کارگری» می کند که در آن هیچ انسانی کارگر و صاحبکار نیست. مردم شهروندان و اعضای برابر جامعه هستند. همه باید بدانند که این از الزامات شیوه تولید سرمایه داری است که به وجود طبقه کارگر نیاز دارد و می خواهد نسل در نسل موقعیت آنان را به عنوان کارگر ابدی نماید. اگر واقعاً در جامعه هیچ تمایز و تفاوتی بین مردم نگذاشته بودند، اسمی و رسمی از مقام، عنوان شغلی و صفات درجه یک و درجه دو و... نمی بردند؛ اگر هیچ رده بندی اجتماعی نبود؛ و اگر مردم فقط شهروندان و اعضای برابر جامعه بودند، قید کارگر و کارگری برای تضمین سعادت بشر، غیرضروری، بی معنی، بی خاصیت و هذیان گویی می شد. اما وقتی در یک فروشگاه مواد غذایی صد نوع نان را برای مشتریان مختلف (با در نظر گرفتن توان و وسع درآمد افراد) توی قفسه ها گذاشتند، این تمایزها و تفاوت های طبقاتی مالا و عملاً ایجاد شده است. تا نابرابری اقتصادی هست، بیان نکردن این واقعیت ها، غیرمستقیم یعنی پول از کیسه کارگر در آوردن و به حساب بانکی صاحبکار گذاشتن. تمام خاصیت، جوهر و معیار آزادخواهی کمونیستی و پراتیک کمونیستی در این است که شما این حقایق را از چشم جامعه پنهان نکنید و کنار آن طبقه ای باشید که عملاً برای پایان دادن به هر نوع تبعیض و نابرابری مبارزه می کند و با آزادی خویش این ظرفیت را به جامعه می دهد که بتواند کل بشریت را آزاد نماید. در این شرایط مشخص، درک «طبقه کارگر به اعتبار خود» یعنی رمزگشایی ریاکاری پشت اومانیسم و آزادخواهی نیم بند بورژوازی. در تحلیل نهایی ابزار قطعی برخورد درست و راه حل دخالت مؤثر طبقه کارگر در هر مسأله ای، تشکل های خود آنان است. آنچه سرنوشت کارگران را رقم خواهد زد، قبل از هر عامل دیگر، تشکل مستقل و میزان قدرت خود آنان است. کارگر با دخالت در مبارزه روزمره، جایگاه تشکل خویش را می شناسد؛ از نظر سیاسی بالغ می شود و به سنت های طبقاتی- اجتماعی و به کل هستی جامعه پی می برد؛ کارگران با تشکل هایشان موجودیت اجتماعی خود را به جامعه تحمیل می کنند، در غیر این صورت افراد مولدی هستند که نه فقط در سطح کشوری و بین المللی، بلکه در سطح همان کارخانه ای که در آن مشغول به کارند، قادر به اعمال تصمیم و اراده خویش نخواهند بود. انسان کارگر نباید توهمی به تشکل سازمان ها و احزاب سیاسی غیر کارگری داشته باشد و نباید آنان را معادل تشکل خود فرض کند. در خوشبینانه ترین حالت، متحدین طبقه کارگر فقط اهمیت تلاش ما برای تشکل مستقل کارگری را در حدی که هست، می پذیرند. حتی در این مورد هم متعهد به کار خاصی برای ما نیستند. در این مواقع باید عرق کارگری را بالاتر از هر عرق سکتاریستی، حزبی، گروهی، ملی، ایدئولوژیکی و هر مصلحت دیگری - که معمولاً در عالم سیاست متداول اند - قرار داد. ما به همه کسانی که دغدغه آزادی های مدنی در جامعه دارند، اطمینان کامل می دهیم که ضمانت نهایی و پشتوانه آزادی و تعالی جامعه به پیشروی (بسیج کارگران) امروز طبقه کارگر گره خورده است. واقعیت های موجود روشن تر از روز به ما می گویند با جنس پراتیک و روش اکثریت سازمان های سیاسی موجود، این کار ممکن نیست. لذا در این گُش و واگُشها، باید ارزشهایی کنارگذاشته شوند و ارزشهای دیگری بدست گرفت.

برای غلبه بر این پراکندگی از نظر متدولوژی، شخصیتی و حتی روانشناختی درک «طبقه کارگر به اعتبار خود» یک مسأله کلیدی است که باید از زوایای متعدد و مختلفی آن را مورد معاینه قرار داد. اگر ما مسأله کارگر، مطالبات و مبارزه او را سر تیتز نکنیم، گفتمان کارگری هرگز به صدر اخبار و مسائل جامعه ارتقا پیدا نخواهند کرد و کسی دیگر این کار را نمی کند. زندگی و حیات کارگر خود بخود به مسأله مهم روز رسانه ها تبدیل نمی شود. ما نمی توانیم از «متحدان» طبقه کارگر انتظاری که پایه مادی ندارد، داشته باشیم. غالباً این «متحدان» هستند که وقتی ما می خواهیم گفتمان کارگری را به محور اصلی گفتمان فرهنگ جامعه تبدیل کنیم، به دلایلی چون «در این مرحله تاریخی برای جامعه ما دستمزد برابر ممکن نیست»، «بیمه مکفی برای کلیه کارگران بیکار و غیره هنوز زود است» و یا «اول باید تکلیف دیکتاتورها و خون آشامان را روشن کرد و بعداً به مسأله برابری اقتصادی پرداخت» ممانعت می نمایند و اهمیت این مسأله را حاشیه ای می کنند. در جدل با آنان ضمن قبول اینکه هیچ مسأله سیاسی، در هستی زندگی اجتماعی وجود ندارد که به نحوی از انحاء به طبقه کارگر بی ربط باشد، ولی تأکید می کنیم باید الف و ب و درجه اهمیت هر کاری مشخص باشد. چپ هایی مدعی اند که عنوان کردن این قضایا جزو بدیهیات است. می گویند «همه متفق القول هستیم که انتظار آزادخواهی از طبقات غیر کارگر در عصر سرمایه داری انتظار عبثی است» اما در هر بحران و اعتراض توده ای این «بدیهیات» رنگ می بازد. اکنون نوبت ماست از حاملین نظرات فوق بپرسیم: در جهانی که همه چیز آن طبقاتی است، چه اندازه می توان روی اومانیسم آزادخواهانه انسان (و متحدان طبقه کارگر) به طور کلی حساب باز کرد؟ جواب من به این پرسش این است: کاری را که باید خود کارگر انجام بدهد، بوسیله متحدین ایشان انجام شدنی نیست.

متأسفانه در بُعد اجتماعی به حدی از سنت فعالیت کارگری فاصله گرفته شده که اکثراً به موضوع کار مورد نظر آشنایی و اشراف کافی ندارند و نمی دانند که از چه سنتی صحبت می کنیم. با معیارهایی که ما می شناسیم اگر به ادبیات روزنامه ها، وب سایت ها، تلویزیون ها و گفتمان رسانه ها نگاه کنید، اکثراً یا در قبال «معضلات» کارگران سکوت کرده و یا آنها را در حاشیه نشریات ارگان مرکزی شان (با ترس و ملاحظه از کارگر-کارگری گفتن) منتشر و چاپ می کنند. «طبقه کارگر به اعتبار خود» حتی هسته و ستون اصلی نشریات چپ امروز نیست. اکثراً هدفشان از فعالیت کارگری ترغیب آنان به هواداری از حزب خاصی است. سنت کارگری مورد نظر من متأسفانه در تاریخ نمونه خیلی کمی داشته و در ایران اصلاً پا نگرفته است. به استثنای عرصه نظری - آن هم عمدتاً در نوشته های رفیق منصور حکمت - ما هنوز به آن صورت شاهد رد پای سنت های یاد شده در خودآگاهی احزاب چپ و در عرصه پراتیک کارگری نیستیم و قدمی بالاتر از مباحث نظری پیشرفت نکرده ایم. همین بالاتر رفتن و نهادینه نشدن این سنت ها عامل اصلی غیر اجتماعی بودن و در جازدن همه

احزاب کمونیستی در ایران است. به این خاطر، کلید حل معمای شکست طلسم فعلی این احزاب نیز، بدست گرفتن همه جانبه این سنت ها و دفاع بی قید و شرط از مبارزه کارگران در تمام این عرصه ها است. سنتی که اینجا من از آن به عنوان یک سنت کارگری- کمونیستی نام می برم، سنتی است که از طریق قدرتمند کردن طبقه کارگر در همین امروز «و نه پس از انقلاب» برای کسب قدرت سیاسی تلاش می کند؛ از کانال پروسه متشکل کردن طبقه کارگر، پیروزی و عقب نشینی خود را تعریف و معنی می کند، چرا که با در دست گرفتن آن سنت، ملموس تر و روشن تر می توان پیشروی جنبش را ترسیم و تبیین کرد. این سنت برخلاف آنچه تا به حال مُد بوده - که احزاب به گفته خودشان طبقه کارگر را کنار سایر جنبش های زنان، جوانان، دانشجویان و... برای کسب قدرت سیاسی در سیاست جای داده و با هم ردیف کردن (حال با دوز بیشتری از جنبش طبقه کارگر) این جنبش ها، مشغول پراکنش کردن این سیاست بوده اند- مسیر دیگری می پیماید. خلاصه باید فعالیت های نوینی سازمان داد و به چپ نوینی شکل داد تا به گونه ای دیگر به جنبش طبقه کارگر و به فعالیت خود نگاه کند. لذا باید قید و شرط گذاشتن های سازمان ها برای مداخله و حمایت از مبارزه کارگران را رمز گشایی کرد. در مرکز قرار دادن این سنت ها، البته فعالیتی فصلی و جست و خیزهای گاه و بیگاه نبوده، بلکه هسته اصلی تشکیل دهنده کلیه محورهای سیاسی- اجتماعی، فلسفه، اقتصاد و ... است و کل عرصه های زندگی اجتماعی انسان را در بر می گیرد.

درک ضرورت تشکل یابی طبقه کارگر به اعتبار خود، سنگ بنا و نقطه عزمی است که تضمین می کند کمونیست بود و از آن کلیشه، بُت و پرچم جنبش های ملی، دمکراسی طلبی، اسکولاستیکی-روشنفکرانه نساخت؛ تضمین می کند که دانش و علم را فراگرفت، به کار بست و ارج نهاد و در عین حال موجب می شود چپاقتی از دانش و علم برای تحقیر و سرکوب کارگر ساخته نشود و تن به پذیرش برده داری علمی و مدرن نداد؛ تضمین می کند در سیاست به نحوی دخالت کرد که مکمل مبارزه اقتصادی طبقه کارگر باشد؛ با شروع، ادامه و به نتیجه رساندن تشکل یابی، می توان منتقد گرایشات عقبمانده درون طبقه کارگر بود، ولی به بهانه «عقبماندگی فرهنگی کارگران» اجازه تحقیر آنان را به هیچ گرایش بورژوازی از جمله سانتیمنتالیسم روشنفکرانه نداد. سیاست را در خدمت و زیر مجموعه سروسامان دادن به مبارزه طبقه کارگر قرار داد. کارگران با در دست داشتن این پرچم توانایی نقد منصفانه التقاط چپ را پیدا خواهند کرد و گفتمان مسائل جنبش کارگری و کمونیستی را ده ها گام بلندتر از وضعیت موجود تکامل خواهند بخشید. مشخص است بدون این ابزارها حتی اگر متفق القول سرمایه داری را عامل اصلی استثمار و تحمیق جامعه و به تبع آن، صورت مسأله مبارزه انسان معاصر نجات و رهایی از این مناسبات بدانیم، هنوز آمادگی برای تعیین تکلیف و تسویه حساب با سرمایه داری و پیروزی قطعی نخواهیم داشت. هر درجه پیشروی در این عرصه، به همان درجه منجر به تغییر وضعیت، تغییر رفتار، کردار، بینش و منش جامعه و جریانات سیاسی چپ هم می شود. درک موقعیت کنونی طبقه کارگر و تسویه حساب با روش ناکارآمد اغلب جریانات مدعی آزادی طبقه کارگر در امروز را باید بر این مینا گذاشت و نه گلیه های چپ به خودشان و به بورژوازی. چپ ابتدا باید خود را از چارچوب محدود اندیشه های سکتاریستی کنونی خارج کند. این درک را به زبان پراکنش در عرصه مبارزه اقتصادی کارگران ترجمه نماید و تلاش برای اتحاد و اعاده حرمت برابر کارگر با کلیه اعضای جامعه از کانال متشکل کردن کارگران نموده و آن را خشت اول و معیار سنجش هر فعالیتی قرار دهد. مرز تفاوت های سیاسی و فرهنگی ما از جنبش های ناسیونالیستی، دمکراسی طلبی و مذهبی با محور کردن جنبش کارگری مشخص می شود.

آیا این همه تأکید بر ضرورت تغییر متد چپ گزافه گویی نیست؟ خیر. وقتی ما تاریخ احزاب کمونیستی و شخصیت های تأثیر گذار آن ها را مطالعه کرده و فعالیت های روزمره و استراتژیک آنان را زیر نظر می گیریم، حقیقتاً حتی یک نمونه را نیافته که از بستر کارگری برخاسته و هم و غمشان کارگری شدن احزاب مربوطه و جنبش کمونیستی باشد. سازماندهی طبقه کارگر در تشکل های خود آنان و مبارزه اقتصادی کارگران بدون قید و شرط، در آخر لیست اولویت های سیاسی همه احزاب موجود قرار دارد. «قدرت کارگر در تشکل و اتحاد اوست» در جهانبینی و جهان شناسی آنان مابه ازای عملی ندارد، بلکه یک شعار فرمال است. اگر نقطه عزمیت چپ، درک «طبقه کارگر به اعتبار خود» بود، در بُعد مبارزه اقتصادی کارگران تا بحال کاری انجام داده بود. وضعیت تشکل، اتحاد و سازماندهی آنان جای دیگر بود. تشکل یابی که اساس و ستون فقرات کارگر است، در اولویت کارهایی خود قرار می داد. در یک کلام کارگر را ثقل اصلی اولویت های پراکنش خود از الف تا یاء قرار داده بود.

\*\*\*\*\*

گفتمان تشکل یابی، گفتمانی در خود نیست. حلقه واسطه پراکنش پیوسته اجتماعی در مقیاس جامعه، جهت آمادگی طبقه کارگر برای رسیدن به یک لحظه از تاریخ رهایی انسان امروز است. اگر از نظر ذهنی موقعیتی که بورژوازی برای کارگر تعیین کرده است را نپذیرد، تازه به راهی قدم گذاشته که انتهایش اقدامات سلبی و آمادگی برای تعیین تکلیف با بورژوازی است. پژواک صدای کارگر است که می گوید: من جامعه را اداره می کنم، نه تو و طوری اداره می کنم که کسی استثمار نشود. البته گفتن این نکات بدون تطبیق آن با پراکنش اجتماعی طبقه کارگر، صدور احکام به صورت واژه ها، عبارت پردازی ها و فرمول ها در خود است و کشف بزرگی محسوب نمی شود، چرا که دستکم یکصد سال است خیلی ها با بیان ویژه خود (برابری و برادری، آزادی و دمکراسی) این مقولات و الفاظ را مکانیکی و بدون ادغام با پراکنش کارگری - از جنسی که ما مد نظر داریم - تکرار می کنند. ولی من روی حقایق دیگری، یعنی هویت اجتماعی کارگر با هویت خود این طبقه انگشت گذاشته ام که کمتر جریانی با این صراحت لهجه به آنها اشاره نموده است. و این اگر کشف بزرگی نباشد، دستکم کمکی به روند این کشف بزرگ است. با تغییر روش مبارزه، از این لحظه ببعد دیگر سرکوب حکومت های سرکوبگر بورژوازی به تنهایی کارساز نخواهد بود و ناچاراً تسلیم اراده جامعه ای خواهد شد که هژمونی آن دست پرولتاریا است.

تا به چگونگی رشد احزاب سیاسی مدعی آزادی طبقه کارگر و کل جامعه مربوط می شود، حل معما این نیست «کارگر- کارگری» کنار بگذارند و دمکراسی - دمکراسی را جایگزین نمایند. من مؤکداً عامل اصلی اجتماعی شدن آنان را از کانال برگزاری هر دو سال یکبار کنگره، تصویب پنج قطعنامه به جای دو قطعنامه و حتی تصویب برنامه، اساسنامه و قرارهای رادیکال و یا جدا شدن بخشی از این حزب و تأسیس حزب دیگری بر همین مدار، نمی دانم. اهرم اجتماعی شدن آنان در گرو بدست گرفتن و مینا قرار دادن و گسترش سنت های مبارزه بلاواسطه از طریق دخالت در جنبش کارگری- کمونیستی در محل کار و زیست کارگران در مقیاس جامعه می دانم.

## امکان پذیری تشکل های کارگری در ایران

"هفت خان" دستیابی طبقه کارگر ایران به اتحاد و تشکل های مستقل خویش، با همه سختی ها و موانع آن، یک امر ممکن و شدنی است، به شرطی که، هدف اصلی مؤسسين آنها اتحاد و متشکل کردن این طبقه در آن ظروف باشد. منابع تشکل یابی کارگران مرکب از مبارزه برای رفاه اقتصادی، مبارزه طبقاتی، نظری، سیاسی و فرهنگی است. مبارزه اقتصادی (صنفي) برای تغییر شرایط همه جانبه زندگی کارگر، از اصلی ترین رکن پایه و زمینه مادی و چسب اتحاد آنان است. عرصه های این مبارزات را باید پا به پای هم و در متن جامعه، پیوسته با زندگی کارگران در این ابعاد روزمره به پیش برد. وقتی هر کسی برداشت خویش از کارگر و مبارزه کارگری دارد، باید اهداف ما از متشکل شدن مشخص باشد. طرح ها، پروژه ها و اقدامات ما باید زمینی و پراتیکال و دارای ارتباط زنده اجتماعی با کارگران در محل باشد. تشکل یابی مد نظر ما به نوعی دیگر از دلمشغولی ها، پراتیک و سنت و سبک کار متفاوت از (فعالیت های پراکنده و باری به هر جهت) تاکنونی احتیاج دارد. به سنت، سبک کار و نوشته هایی نیاز دارد که اولویت شان اساساً جواب به متشکل کردن کارگران در محل کار و زندگی آنان در همین امروز بوده و باید روی این مساله متمرکز باشد و هر کاری را به منظور تحقق این امر انجام بدهد. اهداف ما از نوشتن و گفتن باید متفاوت از اهداف جریانات "مدافع کارگر"ی باشد که امروز مطلبی در مورد استراتژی آمریکا در خاورمیانه، فردا تحلیل بحران سیاسی جمهوری اسلامی و بحران بین المللی...؛ پس فردا چیزی در مورد فلسطین و (احتمالاً) زندگی و موقعیت طبقه کارگر و یا چیزهایی مانند گفتمان پسامدرنیسم می نویسند که ارتباط آنها به تشکل یابی طبقه کارگر را حتی نمی توان با میکروسکوپ هم مشاهده کرد! قطعاً در پروسه سازماندهی مبارزه طبقه کارگر برای تشکل و اتحاد، جاهایی به فعالیت های مقاله نویسی، برگزاری میزگرد، تحلیل بحران سیاسی جمهوری اسلامی و بین المللی و نقد جنبش دموکراسی خواهی و نئولیبرالیسم نیاز است، ولی آنها را باید از زاویه تسهیل امر تشکل یابی طبقه کارگر انجام داد و در این متن گذاشت. پرداختن به این مفاهیم به شرطی که در خود به اصل موضوع، یعنی به هدف در خود تبدیل نشده و حتی آن میزان ناچیز پرداختن به مسایل کارگری را در خدمت پوپولیسم قرار ندهد، نه تنها اشکالی ندارد، بلکه لازم است؛ اگر آنها به منظور رسیدن به هدف اصلی که همان متحد و متشکل کردن طبقه کارگر باشد، در نظر گرفته شود. تشکل یابی به نوشته هایی نیاز دارد که مخاطب خود را کارگران انتخاب کند و بخواهد وسیله دست آنان برای ایجاد تغییر در وضعیت شان باشد. تحلیلی که به واسطه آن بتوان علت ماندگاری تضادهای طبقاتی، تبعیض و نابرابری و ناهنجاری های اجتماعی و تداوم سرکوب آزادی های مدنی و خشونت سیستماتیک حکومت ها را در عدم تشکل کارگران معنی کند و درد اساسی جامعه را درست بشناسد و درست معاینه نماید. این جنس از کار با فراخوان ها و صدور اطلاعیه متفاوت است، باید کارهایی تا قبل از فراخوان ها و صدور اطلاعیه صورت گرفته باشد که خود از جنس دیگر غیر از صدور اطلاعیه و فراخوان در هوا مجازی بوده و انسان هایی باشند جنبه عملی به آنها بدهند. وقوع انقلاب مورد نظر کارگران در دل این سلسله اقدامات شکل می گیرد.

فعالیت کارگری- کمونیستی، فعالیتی است که از کارگر شروع می کند، رفع مشکلات آنان در هر سطحی که باشد در دستور می گذارد و با تحقق خواسته های آنان به سرانجام می رسد. اگر مشکل کارگران پراکندگی است، فعالیت کارگری- کمونیستی این است که آنان را متشکل نماید، اگر در سطح منطقه ای متشکل هستند اما تشکل سراسری ندارند، پس فعالیت کارگری یعنی ایجاد شرایط برای متشکل کردن آنها در سطح سراسری؛ اگر جنبه سوسیالیستی مبارزه او با بورژوازی کم رنگ باشد، مثلاً رقابت و تفرقه بر اساس دستمزد نابرابر بین کارگران مانع رشد و پیشروی افق سوسیالیستی بر مبارزات آنان باشد، فعالیت کارگری یعنی تلاش برای دستمزد متساوی و رفع رقابت و تفرقه و از این طریق ناظر کردن افق کمونیستی بر مبارزه جنبش طبقه کارگر، اگر امروز در وضعیتی نیستند تا جامعه را بدست خود اداره کنند، فعالیت کارگری یعنی تاسیس حزب سیاسی کارگران برای هدایت مبارزه کل طبقه در سطح عالی است و بالاخره، این روند مرکب را پیوسته تا برقراری حکومت کارگری و تحقق سوسیالیسم پی گیری کردن- مبارزه کارگری است. اما امروز این سنت ناظر بر فعالیت های سازمان ها و احزاب نیست، یا بخشی ناچیزی از این است. در عوض، مدام مشغول انعکاس چه کسی چیز خوب فردی به رژیم گفته است، چه کسی اعتراض فردی به فلان مقام دولتی (آکسیون) در محیط غیره ثابت و سیار و افشاگری است و نه متشکل کردن. با وجود اینکه هزاران بار گفتن و تکرار (چیزهای خوب) خارج از محیط ثابت و طبیعی کارگران حتی یک خواست را هم عملی نکنند، باز در تبیین ایشان این مبارزات را کارگری- کمونیستی می نامد. دوستان کارگر دوست! فعالیت کارگری- کمونیستی پراتیکی بالاتر از چیزهای خوب گفتن فردی است. مبارزه کارگری- کمونیستی تحقق خواستی در زمین ثابت، برای انسان های حی و حاضر (کارگران) و تغییری در وضعیت آنان و تحکیم میزان اتحاد و دادن اعتماد و افق به آنان برای مبارزه با کل طبقه بورژوازی و پایان این وضع بدست خودشان است.

از کسی پنهان نیست که تشکل های فعلی در حدی نیستند که بتوان امر طبقه کارگر در این ابعاد را به وسیله آنها متحقق نمود. بنابراین باید رفت و آنها را در ابعادی که لازمه این کار است، سر و سامان داد. تشکل های محلی و کوچک و کمتر کار آمد را باید بزرگ، کارآمد و سراسری کرد و اگر کارگران در رسته ها و مناطقی بطور کلی بی تشکل هستند، باید رفت و آنها را بوجود آورد و این روند را تا زوال سرمایه داری و پیروزی طبقه کارگر و بی نیازی جامعه از وجود همچنین تشکل هایی، بی وقفه ادامه داد. طبعاً برای اینکه بتوان مبارزه اقتصادی را سازمان داد و پیش برد، باید ظروف آن را شناخت و ابزارهای آن را ساخت. قدم اول ایجاد تشکل مستقل کارگران، حول مبارزه در سازمان های طبیعی آنان در محل کار و زندگی می چرخد. هر جا تشکل بالفعلی وجود دارد، باید آن را به بخش های دیگر جامعه کارگری گسترش داد. بر متن اصلی و طبیعی این سوخت و ساز است که می توان مبارزه را به عرصه های دیگر گسترش داد و وظایف خویش را به نتیجه رساند. ترکیب این پروژه مرکب و پیشبرد آنها از اصلی ترین عرصه پایدار مبارزه همیشگی کارگری و کمونیستی است. اگر قرار است به انقلاب مورد نظر کارگران شکل داد، باید آن را در دل این سلسله اقدامات شکل داد.

البته با شروع این نوع فعالیت ها در هر جایی، ما با مانع تفرقه در صفوف طبقه کارگر مواجه می شویم، در نتیجه یک رکن مبارزه برای تشکل کارگری، مبارزه علیه هر گونه تفرقه اندازی ملی، جنسیتی، مذهبی و غیره در جامعه و به طریق اولی در صفوف کارگران است. با شروع مبارزه برای تشکل یابی، دم و دستگاه های حکومت سر و کله شان پیدا می شود، در نتیجه باید تشکلی را ساخت که بوسیله آن علیه سرکوب دم و دستگاه های حکومت مبارزه کرد. کارگران با مداخله در این امر، بیش از هر طریق دیگری متوجه خواهند شد که این مزدوران- نیروهای دولتی "حکومت خودی" - هستند که قبل از هر کسی مانع رشد، خوشبختی و آزادی او می شود. کارگران بدون آزادی بی قید و شرط سیاسی و حق تشکل، کمتر قادر به تحقق خواسته هایشان هستند، بنابر این در متن این مبارزه است که با پوست و استخوان درک می کنند باید برای آزادی بی قید و شرط فعالیت سیاسی مبارزه کرد. تلاش برای قدرتمند کردن تشکل

های کارگری مستلزم آگاهی، نظم و مراعات مقررات فعالیت جمعی است، بنابر این باید آگاهانه و هدفمند مبارزه کرد و نظم و مقررات را بر فعالیت های خود به خودی جاری کرد. مبارزه طبقه کارگر مبارزه ای جمعی و برای منافع جمعی است، پس باید علیه سنت ها و گرایش های فردگرایی و سایر سنت های منفعت پرسانه حقیر بورژوازی مبارزه کرد. خلاصه پروژه تشکل یابی همانند ماشین تصفیه و پالایش خصوصیات بازدارنده و سنت های منفی غیرکارگری در صفوف این طبقه است. بدست گرفتن این جنبش، مبارزه طبقاتی را شفاف، هماهنگ و منظم می کند. اگر قرار است آگاهی طبقاتی در میان کارگران تبلیغ و ترویج شود، تضادهای لاینحل جامعه سرمایه داری را از زیر پوسته آن بیرون کشیده و افشا کرد و به صف مستقل طبقه کارگر برای نجات جامعه از این وضعیت شکل داد، باید آن را در دل این سلسله اقدامات انجام داد.

اینجا باید تفاوت دیدگاه ها را خیلی با دقت متذکر شد، چون برای خیلی ها مرز روشنی بین وظایف تشکل های کارگران با حزب کمونیستی وجود ندارد. در حالی که حزب کمونیستی در جامعه کاربردی دارد و تشکل کارگری کاربردی دیگر. کجا و کی این دو، پشت و روی یک سکه خواهند شد، بحث دیگری است که باید در جای خودش آن را مطرح کرد و غیره منطقی آن را به وسط مبحث ضرورت تشکل یابی مستقل کارگران پرت نکرد. درک تشکل یابی، درک کاربرد صحیح و تلاش برای مستقل بودن آنها در امروز است. بحث فعلی ما راجع به شرایط فعلی است که بافت تشکیلاتی حزب کمونیستی از اشخاص با موقعیت های اجتماعی مختلف غیرکارگر تشکیل شده؛ ممکن است افراد امروز به صف مبارزه بپیوندند و پس فردا آن را ترک نمایند. اگر تاریخ احزاب کمونیستی و شخصیت های تشکیل دهنده آنها را ورق بزنیم (مگر موارد استثناء) هیچکدام نه کارگر بوده و نه از مبارزه کارگری برخاسته اند. اما کارگر نمی تواند کارگر باشد و مبارزه کارگری نکند. می تواند از کارگر بودن خود حاشا کند. لذا تشکل مستقل وی، بافتی اساساً کارگری دارد و نمی تواند غیر از این باشد. تشکل مانند ستون فقرات خود انسان کارگر - ستون فقرات این طبقه است و احزاب سیاسی ولو خیلی نزدیک به کارگر، نمی توانند جای آن را پر نمایند. اگر در صورت مسأله مباحث ما تا به این لحظه هم نظر شویم، آنگاه در راستای آن می توان آسان تر به مسائل، ابهامات و موضوعات دیگری که از زوایای مختلف سیاسی، معنوی و ایدئولوژیکی در قلمروهای دیگری مطرح می شوند، جواب بدهیم. بر متن این مبارزه است که واقعی تر و آسان تر می توان به پروپاگند ایدئولوگ های بورژوازی علیه طبقه کارگر پاسخ دهیم که در قالب های مختلفی مانند: "طبقه کارگر اهمیت تاریخی خود را از دست داده است؛ کارگران دیگر اکثریت جامعه را تشکیل نمی دهند؛ طبقه کارگر، طبقه ای یکدست نیست، ماشین نقش کارگر را کاهش داده است و خطاب کردن همه مزدبگیران بجای طبقه کارگر" و غیره. صد هزار کتاب در تاکید بر نقش طبقه کارگر بنویسیم به اندازه تجسم عینی چند تشکل کارگری به امر پشید کار... کمک نمی کند و جایگاه طبقه کارگر در جامعه ملموس نشان نمی دهد. بر محور تشکل یابی، جایگاه مباحث تئوریک و هر گفتمان و موضوعی درست تر درک و هضم خواهد شد. کارگر با دست پر و ابزار مناسب می تواند جایگاه خود را اثبات و برای پاسخ به سایر عرصه ها و معضلات جامعه آماده شود. البته در مقاطعی از تاریخ و در خیلی زمینه ها این دو (حزب کمونیست و تشکل کارگران) می توانند فعالیت های مشترکی داشته و حتی در هم ادغام شوند، اما ابتدا به ساکن هیچکدام آن یکی نیست و باید هر کدام موجودیت عینی و مستقل داشته باشند تا بتوان حرفی از هماهنگی فعالیت های آنان در زمینه های سیاسی که یکی بدون دیگری قادر به انجام آن نیست، زده شود.

سازمان هایی که منتظر می مانند تا جایی اتفاقی ناگوار رخ دهد و بعد از آن حرفی علیه سرمایه داری داشته و شروع به تجزیه و تحلیل (بدی های رژیم) می کنند، بجای اینکه در حالت متعارف و نامتعارف بنابر نفس وجود استثمار، خالق و مبتکر مبارزه برای متحد کردن کارگران باشند و کفر خواست علیه سرمایه داری را بر این اساس اقامه کنند. سیاست و پراتیک تاکتونی همه احزاب مدعی طبقه کارگر در ایران، آن چیزی نیست تا اینجا گفته شد و به این خاطر در زمینه یاد شده ناموفقند. بدیهی است که تشکل یابی در ابعاد مورد نظر ما ممکن نمی شود مگر این که طریقه و هنر آن را نشان داد. مگر این که نقد کارگری و جدی به سنت های بورژوازی داشت. بدون شرکت در مبارزه اقتصادی، شعار "قدرت طبقه کارگر درتشکل اوست" و "طبقه کارگر به نیروی خود آزاد می شود" هنوز به خودی خود کافی نیست، بلکه باید عملاً درگیر مبارزه جاری و روزمره اقتصادی در لایه های پایینی این طبقه بود. شعار "ما طرفدار تشکل یابی... هستیم" بدون اینکه تا انتها و نتیجه منطقی راه متحد کردن را نشان داد و موانع این روند پیچیده و حل نشده در جامعه ایران را رفع کرد، کلیشه گویی است. اگر بتوان راه های برای بر قاعده گذاشتن و آرونگی مبارزه تاکتونی احزاب کمونیستی پیدا کرد، قطعاً مداخله در روند تشکل یابی مستقل کارگران اولین آن است. این احزاب اگر به این میدان نروند، هزار کار دیگر هم انجام بدهند، باز مثل امروز در حاشیه می مانند. این تسویه حساب با روش کار نامبرندگان لازم است، چرا که اگر سیاست و پراتیک تاکتونی در این زمینه اصولی و کافی بود، باید ما امروز در موقعیت به مراتب بهتری قرار گرفته بودیم.

با اوصافی که احزاب سیاسی موجود از وظایف خود و تشکل دارند، تا مساله به سرنوشت خود ایشان مربوط است، خیلی به تحقق این امر خوشبین نیستیم. چون قریب به اتفاق جریانات سیاسی تشکل کارگری را به جای اینکه در درجه اول و قائم بذات وسیله و ابزاری در خدمت خود کارگران درک کنند، آن را وسیله هر چیزی غیر از سازماندهی مبارزه اقتصادی او می فهمند. بنابراین و علیرغم وجود این همه احزاب مدعی طبقه کارگر در ایران، باید اصولاً روی درایت کارگران در محل حساب کرد. چرا که ایراد سیاست ها و رویکردهای جاری به این مساله این است که مانند هیچ نهاد و سازمان اجتماعی به پروژه های کاری خود برخورد نمی کنند. مثلاً هیچ بنگاه مسکنی (ساختمان سازی) پروژه های کاری خود را اینگونه مجهول توضیح نمی دهد: اینجا محیط خوبی برای تأسیس ساختمان است. در این محیط می توان صدها واحد خانه مجلل ساخت. خجالت آور است با وجود این همه امکانات و مصالح، ساختمانی مناسب تأسیس نکرد و غیره. برعکس، آنها بطور مشخص از روز اول تا آخر پروژه مورد نظر خود را محاسبه و بررسی می کنند که مثلاً x میلیون پول را از کجا گرفت؛ پروژه را یک روز معین شروع و در y مدت زمان آن را عملاً و نه تحلیلاً تحویل خواهند داد. اما احزاب سیاسی مدعی کارگر در مورد پروژه متحد کردن کارگران همیشه با ضمیر سوم شخص صحبت می کنند. این چیزی است که باید تغییر کند. این بخش از نظراتم را اینگونه جمع بندی می کنم: الفبای هر فعالیت کارگری در امروز، تلاش مستمر، با برنامه و استراتژیک برای ایجاد بالفعل تشکل های کارگری است. کمک به قوام گرفتن آنها را باید در رأس فعالیت های کمونیستی قرار داد. ایجاد این سرپناه در محل برای کارگران نیازمند کار هرکولی، حضوری و مستقیم تمامی مبارزین این جنبش است و نمی توان آن را با نوشتن چند مقاله، برگزاری چند جلسه سخنرانی و چند میزگرد تلویزیونی جهت بررسی وضعیت کارگران تقلیل داد. باید به صورت یک پروژه زنده، مرکب، دائمی، عملی، نظری و قائم بالذات و روتین به این موضوع پرداخت.

## چند مانع آشکار و پنهان تشکل یابی

من آگاهانه در این قسمت هنوز از نوع تشکل کارگران کدام یکی باشد خودداری و آن را قطعی نکرده ام؛ چون در این متن مساله جنس و کیفیت کار است که باید برجسته شود. قبل از اینکه به وظایف تشکل های کارگری موجود در قبال پیشبرد این جنبش و چگونگی مبارزه نظری حول سازماندهی و متحد



کردن کل طبقه برداریم، بطور اجمالی بر این اصل تأکید کنیم که ابتدا باید تشکل‌هایی معینی (از هر جنس) وجود داشته باشند تا بتوان از سر و سامان دادن به وضعیت پراکنده کارگران بی سرپناه و اتحاد صفوف آنان در محل صحبت کرد. با قبول این صورت مسأله است که تازه می‌توان وارد عرصه‌های سنجش خوب و بهتر نوع آن و رفع موانع آشکار و پنهان هر کدامشان شد. نفس به وجود آوردن تشکل در تمامی صنایع و سوخت و ساز اقتصادی، کلیدی تر از این است که بخاطر نوع آن و اختلاف سلیقه، انرژی و امکانات بالقوه کارگران را پراکنده کرد. وقتی این صورت مسأله همه کارگران شد، آنگاه برای هر رشته باید دید که آیا شوراهای مجمع عمومی، اتحادیه، سندیکا، انجمن و یا سازمانی جدید مناسب بوده و امکان کدام یک بیشتر و کدام یک کار سازنده تر است. بحث این که هر رشته از طبقه کارگر به کدام تشکل ویژه صنفی، تولیدی و سیاسی خود نیاز دارد، قدم بعدی در این مسیر است. داور که کارگر باشد، باید حکم خوب و بهتر هر کدام از آنها را با معیارهای حقیقی شرایط بهتر حفظ تشکل، سهل الوصول بودن پروژه و دارا بودن ظرفیت پیشروی جهت بهبود شرایط زندگی روزمره کارگر به سطح بالاتری صادر نماید. شاخص مناسب بودن آنها داشتن ظرفیت برای تماس ملموس فعالین کارگری با بیشترین تعداد کارگران جهت ایجاد بالفعل تشکل است. خوشبینی کارگر در متحقق کردن خواسته‌های کارگران در ظرف (تشکل a) معیار حقیقی است و نه اصالت ایدئولوژی (تشکل b) و ارائه لیستی از کتب منتشر شده و تعمق مسائل نظری. البته با این رویکرد بر متی یک فضای رفیقانه بین موافقین و مخالفین نوع تشکل یابی می‌توان آنها را سبک و سنگین کرد. اما با محور کردن این تصویر بزرگ از تشکل یابی، آن را باید سبک و سنگین کرد. اختلاف سلیقه بر سر تعریف وظایف تشکل بالقوه و تشکل‌های فی الحال موجود، اصولاً نباید مانع تلاش این بخش از کارگران برای قوام گرفتن هر نوع تشکل کارگری برای آن بخش دیگر تمام شود. دستیابی به نتیجه درست و عملی این مباحثات (نوع و جنس تشکل کارگری) می‌تواند بین من و جریاناتی که مثل من به زور یا به رغبت بیرون از مکانیسم طبیعی طبقه کارگر قرار دارند، یکطرفه پیش برود و بتوان صحت و سقم آن را اثبات کرد. این کارگران در محل هستند که بنابر تشخیص و آموخته‌های مبارزاتی خود در مورد اینکه اتحادیه خوب است یا سندیکا، شوراهای مجامع عمومی ممکن است یا کمیته‌های کمونیستی و غیره، یکی یا همه آنها را انتخاب نمایند. هدف در این سطح، تبدیل این جهتگیری- یعنی هر تشکل کارگری عزیز است - به مسأله محوری کمونیست‌ها و احزاب سیاسی در این قطب است. این تصویر بزرگ باید متر و معیار اندازه‌گیری و پرداختن به خصوصیات تشکل در شرایط مختلف و دیکتاتوری امروز ایران باشد. البته بدیهی است که هر کسی به مسأله تشکل مناسب، پاسخ خود را داشته و این پاسخ بستگی به این دارد که استراتژی ایشان برای جامعه چیست: سازمان دادن جامعه بی طبقه و تولید برای نیاز بشر یا تغییر فلان حکومت و جایگزینی آن با یکی دیگر؟ انتخاب هر یک از این گزینه‌ها وظایف مختلفی در دستور فعالین آنها خواهد گذاشت. در نتیجه نوع و جنس تشکل را باید برای فعالین در محل باز گذاشت، چرا که به زمان و مکان، توازن قوا، شرایط واقعی و آمادگی آنان بستگی دارد.

اکنون که مسأله تعیین کیفیت و جنس کار است، باید با متر و معیارهای یاد شده به سراغ گوهر پراتیک مختص تشکل یابی سازمان‌ها و گروهایی که غیر مستقیم مدعی اند با وجود جمهوری اسلامی یا رژیم‌های از این جنس، تشکل پایدار کارگری غیر ممکن است، رفته و آن را قضاوت و ارزیابی کرد. طیفی از چپ‌های رادیکال و تعدادی از کارگران هستند که با اشاره به این یا آن مانع تشکل یابی تحت حاکمیت این رژیم‌ها، در عمل ایجاد آنها را به فردای سرنگونی حکومت‌ها موکول می‌کنند، خواه این زمان هر قدر طول بکشد. شعارهای "کارگران به حزب سیاسی احتیاج دارند" و توصیه‌هایی مانند "بدون حزب کمونیستی، پیروزی نهایی کارگر محال است" و غیره که توسط نامبردگان اینجا و آنجا مطرح می‌شود، غیر مستقیم فرار به جلو برای کم‌رنگ کردن تلاش همه جانبه کارگران در محل کار و زندگی جهت سر و سامان دادن به تشکل‌های خود در امروز است. تبیین آنانی که غیر مستقیم تشکل یابی در امروز را ناممکن می‌دانند از دو حالت خارج نیست: یا باید تشکلی را ساخت که اساس فعالیت آن مبارزه زیرزمینی یا مخفی در هسته‌های شبه چریکی برای سرنگونی رژیم باشد و یا ایجاد آنها را به زمانی پس از سرنگونی این حکومت موکول کرد! هر دو تبیین مذکور از تشکل، نادرست و اشتباه محض است. بدون تعیین تکلیف با این گرایش (در زمینه مورد بحث) ما به دست آورده‌های کلانی دست نخواهد یافت. برداشت اول به این دلیل اشتباه محض است که مبارزه اقتصادی طبقه کارگر یک مبارزه علنی و جماهیری است و امکان ندارد بتوان مخفیانه به پیش برد: دستمزدها را نمی‌توان مخفیانه افزایش داد؛ ساعات کار را نمی‌توان مخفیانه کاهش داد و حق آزادی اعتصاب، تشکل و غیره را نمی‌توان مخفیانه بدست آورد. ندیده گرفتن ضرورت مبارزه علنی بدین معنی است که باید مطالباتی مانند رفاهیات و افزایش دستمزدها، کاهش ساعت کار و غیره را تا سرنگون کردن رژیم تعطیل نمود. در حالت دوم هم اگر طبق توصیه آنان، ایجاد تشکل‌های مستقل کارگران را به روزهای پس از سرنگونی جمهوری اسلامی موکول کنیم، آنگاه مباحث کنونی زائد است. چون تا به طبقه کارگر مربوط است، از امروز تا زمان سرنگونی حکومت کسی نمی‌داند ابزار و اهرم مبارزه این طبقه برای سرنگونی چیست. درست به این خاطر بحث کنونی ما در مخالفت با این نگرش، بر ضرورت تشکل یابی مستقل کارگران به اعتبار خود و در همین امروز (و البته پیش و پس از انقلاب نیز) پافشاری می‌کند. تشکل یابی جمع کردن خود طبقه کارگر در کانون‌های طبیعی آنان است، نه دورهم گرد آوردن سازمان‌های چند نفره خارج از سوخت و ساز کارگران (با پسوند کارگری) که در پاسخ به عدم تشکل کارگران همیشه جواب (بالاخره حزب مهم است) در آستین دارند. حتی در این بعد پوپولیستی هم این روش چنان نازا است که تاکنون شاهد یک حزب بزرگ سیاسی نبوده و با محض کمی توده‌ای شدن، متأسفانه انشقاق دامشان می‌گیرد که نه اتحاد بعدی و نه انشقاق اولی تأثیر مهمی بر زندگی کارگران ندارد. قطعاً اگر از سر حزب کمونیستی کارگران به مسأله نگاه کنیم، امروزه بدون اتحاد و تشکل کارگری نه فقط طبقه کارگر، بلکه جامعه نمی‌تواند قدم‌های بلندی به سوی خوشبختی و آزادی واقعی جامعه بردارد. چاره‌اندیشی برای رفع موانع فعلی تشکل یابی، بدون داشتن یک استراتژی دوراندیشانه در زمینه یاد شده خوش خیالی است و در فقدان آن هم نمی‌توانیم به پروپاگند بورژوازی خلع قدرت سیاسی شده در دوره‌های انقلابی نیز جواب قاطع داشته باشیم. از نظر تاریخی نیز، انقلاب اکتبر شاهد معتبری است که اگر درسی در این زمینه از آن بگیریم، این است که تا امحاء مناسبات نظام سرمایه‌داری و برچیدن سلطه حکومت بر جامعه، باید تشکل مستقل کارگران را حفظ کرد. یکی از راه‌های این آمادگی و دوراندیشی این است که، از هم اکنون خط هر جریانی را خواند و با درک روح ضرورت تشکل‌های مستقل طبقه کارگر، از منافع او در هر شرایطی دفاع کرد.

مضرات این دیدگاه‌ها به زمان فعلی محدود نمی‌ماند، بلکه پس از سرنگونی نیز با این توجیه که وظیفه‌ای برای تشکل‌های کارگری باقی نمانده است، گسترش و حفظ آنها را از دستور کار خارج می‌کنند. "انقلابیونی" که قبل از انقلاب، فلسفه و نیمچه وظیفه‌ای برای ایجاد تشکل‌های کارگری قائل هستند (یعنی تشکل در خدمت انقلاب) به محض این که انقلاب شد، چسبیدن به مطالبات کارگری و به خصوص خواسته‌های اقتصادی آنان را باعث کاهش سرعت انقلاب دانسته و آن را تحت عنوان "عقبگرد کارگر از مطالبه سیاسی به مطالبه صنفی" توجیه می‌نمایند! به علاوه مگر امکان دارد تا روز قبل از قیام و انقلاب تشکلی نداشت و روزهای پس از آن همه خواسته‌ها را یکجا بدست آورد؟ مهم نیست مخالفت با تشکل مستقل کارگران با چه فرمول بندی‌هایی بیان شود: "برای حفظ انقلاب، مطالبه سیاسی در اولویت است؛ کارگر باید به عرصه حاکمیت بی‌اعتنا نباشد؛ اولویت کارگران در این مرحله، حفظ حکومت برآمده از انقلاب است" و غیره. مهم این است که پشت پرده سناریوهای گوناگونی مانند "حکومت ازبرجسته کردن تشکل مستقل کارگران و مطالبه اقتصادی آنان تضعیف می‌شود" را باید افشا نمود. باید حکومتی که خود را از مطرح کردن مطالبه اقتصادی کارگران تضعیف شده ببیند، هزار بار تضعیف کرد. بورژوازی از



قدرت خلع بد شده بلد است برای اعاده هژمونی طبقاتی خود و جلوگیری از رشد همه جانبه مبارزات کارگری، در لباس چپ و در سنگر سنت های جاافتاده برای دوران های انقلابی ظاهر شده و با دستاویز "نباید شعار تشکل کارگری و خواسته ها و مطالبات اقتصادی را خیلی برجسته و مطرح کرد" کارگران را با شعارهای چپ ما و "رایکال" سیاسی به خانه بفرستد. این فرمول بندهای ظاهرراً رادیکال و پیچیده در زورق ضرورت دوران انقلابی، اسم رمز شانه خالی کردن بورژوازی از پاسخ عادلانه و سوسیالیستی به موقعیت نابرابر اقتصادی کارگران است. از هم اکنون کارگر باید دست هر بینشی که از رشد و برجسته شدن تشکل مستقل کارگران در هر دوره ای هراس دارد، بخواند. هر دیدگاهی در مورد ضرورت تشکل مستقل ابهام داشته و توهم پراکنی می کند، عملاً کارگران را به تمکین و پذیرش موقیت پست اقتصادی دعوت می نماید.

من معتقدم می توان از هیچی همه چیز شد. راه اندازی تشکل های طبقه کارگر، یک مسأله سیاه و سفید نیست که یا همه چیز با هیچی. هیچ تغییر پایه ای بدون رفرم و کسب سلسله پیروزی های پی در پی اقتصادی و سیاسی، یک شبه امکان ندارد. بخشی از متحقق کردن پروژه تشکل یابی به درک کاربرد تشکل جنبش کارگری نزد کارگران و کاربرد آن نزد گرایشاتی بر می گردد که اساساً آن را وسیله سرنگونی حکومت و به قدرت رسیدن خود در نظر گرفته اند. مدتی که تشکل را تنها وسیله ای برای سرنگونی رژیم درک نموده و تمام معضلات کارگران را به روزهای پس از انقلاب موکول می کند، از پاسخ به پرسش های امروز طفره می رود. اما تشکلی که امروزه و لو با کمبودهای "میلیتانیسم" رادیکالیسم" سلاحی در دست کارگر در محل باشد، بر آن یکی (فرضی) که خیلی "سازش ناپذیر، انقلابی" و تئوریزه است ولی کارگران فکر کنند بدست گرفت آن غیر عملی است، ارجحیت دارد. روند انقلاب تابعی از توان و ضربهنگ واقعی آن- در روزهای قبل از انقلاب و در جریان آن - است. انقلابیون سرنوشته روزهای واپسین انقلاب را بر متن داده های پیش از قیام، دوران قیام، و در پروسه آن تعیین خواهند کرد. روزهای قبل از انقلاب، رنگ خود را به روزهای پس از آن خواهد زد. کافی است کارگر در ایام انقلاب، تشکلی قوی نداشته باشد تا بورژوازی فردای پس از قیام او را دست خالی به خانه و محل کار بفرستد. آگاهی [طبقاتی] فقط از بر کردن فرمول های تئوریک نیست، بلکه تشکل و سازمان نیز هست! طبقه کارگر فقط زمانی قدرت دخالت و تعیین تکلیف قدرت سیاسی دارد که تشکل، نیرو و آگاهی لازم دارد و از این طریق می تواند راه حل، افق، طرز زندگی اجتماعی و ساز و برگ بورژوازی را نپذیرد و با راه حل و ساز و برگ اجتماعی خود، هر نوع پلانفرم بورژوازی را به اشغال دانی تاریخ بیندازد. کارگر فقط از طریق تشکل و نیروی کافی برای دخالت در تعیین تکلیف قدرت سیاسی در جامعه قادر است از قید و بندهای ذهنی و عینی تحمیل شده خود را رها کند. در صورت عدم تشخیص مؤلفه های مذکور و اساساً در فقدان سازمان و اتحاد، دست به سوی نیروی عادت و هر ابزار دم دستی دراز کرده و مثل ماشین خودکار به باز تولید افق و طرز زندگی جامعه بورژوازی می پردازد. مگر کم هستند کارگرانی که افتخارات، سربلندی، خوشبختی و بدبختی جامعه را، با معیارها و مقیاس های جامعه بورژوازی قضاوت می کنند؟ به حکم این مؤلفه ها کارگر هم امروز و هم در واپسین سرنگونی حکومت به تشکل مستقل خود، به شعار روشن و سنجیده نیاز مبرم دارد و باید با دوراندیشی به این مسائل فکر کند. تا زمانی که طبقات محو نشده است، ادامه کاری تشکل های کارگری باید تضمین شود.

فعالین کمونیستی که معتقدند امروزه ایجاد تشکل در سطح مورد نظر ما امکان ندارد را باید تشویق کرد که اثباتی تر توضیح دهند که کدام یکی امکان دارد. اگر مثلاً برگزاری شوراهای مجامع عمومی ممکن نیست، باید رفت آن یکی را ساخت که ممکن است. این چه نوع طرفداری از تشکل یابی است که سیاستی را اتخاذ می کند که در فضای موجود آن را غیر ممکن می داند؟ باید سیاست تشکل یابی را به قد و قواره موجودیت و ظرفیت طبقه کارگر تطبیق داد و ایجاد تشکل را به سیاستی نامربوط و به زمان و مکان نامشخص وابسته نکرد. کسانی که همین امروز باید ابزاری در دست داشته را نباید به ناکجا آباد فرستاد. اگر تشکل کارگری وظایف خود را که اساساً سازماندهی و هدایت مبارزه اقتصادی، متحد و منسجم کردن کارگران زیر یک چتر فرض گیرد، تا زمانی که سرمایه دار و استثمار هست و هر جا که کارگر هست، این امکان هم هست. به شرطی که آن را برای سازماندهی و از پراکندگی درآوردن و رو به رو شدن آنان با حکومت و کارفرما به مثابه تنی واحد در نظر بگیریم. من قبول دارم که چنین فعالینی به گفته خود ایمان دارند! کمونیسم غیرکارگری (بورژوازی) ایران را سرزمینی کویر برای تشکل یابی می داند. آنان با مشاهده این وضعیت که در توازن قوای موجود، تشکل ها یا از صفر شروع کرده و یا تشکل های موجود دارای چنان وزنی نیستند که خواسته های این طبقه را در ابعاد وسیع تری به حکومت تحمیل کند، مستقیماً می گویند ما قصد رویارویی و تغییر این شرایط نداریم، بلکه به جای مخالفت مستقیم، ایجاد آنها را به روزهای پس از سرنگونی حکومت موکول می کنند. این برخورد نشان می دهد که از نظر آنها تشکل قبل از هر چیز ابزار مبارزه کارگر با کل سیستم طبقه سرمایه دار نیست، بلکه به نحوی از انحاء وسیله همگانی از جمله سازمانی برای کارگران تنها جهت سرنگون کردن حکومت (در خیابان) است. وقتی شما تشکل را فقط برای امر سرنگونی یک حکومت (در خیابان) تعریف و خلاصه کنید، اولاً وظایف آن را مانند وظایف یک سازمان و حزب سیاسی تعریف خواهید کرد و به جای انجام روتین های معمولی، وظایف یک حزب سیاسی سرنگونی طلب را به آن خواهید سپرد. سرنگونی حکومت هم چیزی نیست که هر روز اتفاق بیفتد، بلکه به مؤلفه ها و عوامل فراوان و پیچیده ای بستگی دارد که نه تنها فصلی نیستند، بلکه در خیلی موارد هر چهل سال یکبار در امکان جامعه قرار نخواهد گرفت. لذا اگر ضرورت تشکل کارگری را از مبارزات روزمره کارگران استنتاج نکنیم، تا صد سال دیگر هم می توان ناظر بر این پراکندگی کارگران بود و با جست و خیزهای عمومی هیجانزده شد و به این دل خوش کرد که شاید روزی از آسمان بی ابر تشکل یابی در ایران، باران تشکل ببارد! چپ اگر در سطح نظری با دستی حق ایجاد تشکل را به کارگران اعطا کرده است، با دست دیگر - یعنی با دست پیش گرفتن (مبارزه شبه چریکی) و سیاست ناخوانا با زمان و مکان - این حق را از او سلب می کند.

خلاصه استدلال داهیانه ای لازم نیست تا نادرستی نظریه "تشکل مستقل کارگران در ایران شکل نمی گیرد" را اثبات کرد. خود مبارزات کارگران در طی حیات جمهوری اسلامی و حکومت های مشابه در این زمینه کافی است. اگر مکانیسم طبیعی کارگران را درست بشناسیم و درست به کار بگیریم، وظایف هر تشکلی را درست سنجیده و درست تعریف نماییم و اگر توده های طبقه را موضوع اصلی کار خود قرار دهیم، هیچ دیکتاتوری به طور مطلق قادر به جلوگیری از مبارزه و تشکل یابی آنان نیست. وضعیت کنونی بیشتر نشانه دست و پاچلفتگی احزاب و پراکنی غیرکارگری و بدآموزه های کارگران متأثر از این احزاب است. مطلقاً مسأله اینطور نیست تا سرنگونی جمهوری اسلامی باید از وجود تشکل های مستقل کارگران دست کشید. با ارائه راه حل های واقع بینانه، متشکل کردن کارگران در همین امروز و با همین شرایط ممکن است. اما باید سیاستی منعطف، تاکتیکی درست در دل همین شرایط و در همین دوران اتخاذ کرد تا بتوان تشکل مستقل کارگری را ایجاد نمود و وظایف آن ها را به عنوان وسیله مبارزه روتین آنان تعریف کرد. تشکل کارگری بُت نیست تا آن را تقدیس و ستایش کرد یا مانند ظهور عیسی و مهدی و فردای پس از انقلاب" به امید آن در زمانی دوردست نشست. تشکل ظرف و وسیله رهبران موجود در امر سازماندهی مبارزات جاری طبقه خویش در همین امروز است و باید اینگونه درک شود. علناً آن را در خدمت فعالیت ها و مبارزات خویش بکار گرفته و به کمک آنها در همین امروز، صفوف کارگران را درهم تنید.

## تعاریف احزاب اپوزیسیون جمهوری اسلامی از جایگاه تشکل های مستقل کارگران

طرح صحیح صورت مساله اجتماعی، بخشی از عوامل پاسخ به مساله و کمک به فراهم نمودن فضای سالم، امکان و شرایط برای غلبه بر موانع جاری آن است. اما در ابتدای هر قدمی که انسان در فضای امروز جامعه به منظور تشکل یابی کارگران بر می دارد، با این پرسش مواجه می شود که آیا واقعاً در دل کشمکش های حاد بین المللی جنگ تروریست ها و مسائل پیرامون آن در جهان، رابطه امریکا با چین و روسیه و اروپا و... چقدر فضا برای طرح صورت مساله تشکل یابی کارگران باقی مانده تا آن را تبدیل به اولویت نیروهای فعال در جامعه کرد؟ آیا در متن فضای که نیروهای بورژوازی بوجود آورده اند می توان خوانندگانی پیدا کرد که اشتیاق کافی به این موضوع داشته و به این مساله تقریباً مسکوت گذاشته شده و غیر هیجانی علاقه مند باشند؟ کارکرد جامعه مسموم کنونی فضای روشنگری، ادبیات و فرهنگ را بطوری (همه چیز تبلیغات، نمایشی و معامله است) وارونه و نمایشی کرده که یافتن خوانندانی که تفاوت نوشته های غیر بازار پسند و غیر نمایشی را از آن تشخیص بدهند، خیلی آسان نیست. در میان این همه پرچم های بالا رفته جرأت می خواهد که شما پرچم تشکل یابی طبقه کارگر را با این برجستگی بالا ببرید. اما برغم اینکه ملودی "کارگر با تشکل هایش قادر به دخالت و ابراز وجود متشکل است و می تواند موثرتر در مسائل جامعه دخالت کند" ممکن است برای خیلی ها صدای گوشخراشی باشد و از اینکه طبقه کارگر ایران دارای چنین تشکل هایی نیست آسوده خاطر است، ما می خواهیم با "این صدای گوشخراش" خواب زمستانی آنها را بهم بزنیم. در جهانی که هر کسی ساز مورد علاقه خود را می نوازد، طبیعی است ما نیز در هر جدل و گفتمانی، کمک به شفاف کردن نحوه دخالت طبقه کارگر در هر کشمکش و بحران های سیاسی را وظیفه خود می دانیم. در این راستا اجازه بدهید تا برخی از بد آموزی ها، لاقیدی ها و "حاتم بخشی" احزاب اپوزیسیون جمهوری اسلامی در ارتباط با تعاریف اشتباه از جایگاه تشکل به لیست اضافه کنیم:

**الف.** وضعیت پراکنده طبقه کارگر نتیجه پراتیک طبقاتی غیره کارگر در جامعه است که مانند یک پرده ضخیم و تاریک سایه بر طرح آزادانه مساله یاد شده کشیده- بطوری که برداشتن آن پرده خود به بخشی از معضل ما تبدیل شده است. سازمان های "رادیکال و سازش ناپذیر" اپوزیسیون جمهوری اسلامی، اغلب به تشکل کارگری بعنوان وسیله و ابزار دوران که باید بتوان با آنها کاری انجام داد نگاه نمی کنند، بلکه به عنوان شاخص اصالت سازش ناپذیری، کوتاه نیامدن و تسلیم ناپذیری در مقابل رژیم ها نگاه می کنند. به این خاطر وقتی از تشکل کارگری صحبت می کنند، هرگونه امکانگرایی و انعطاف پذیری را سازش می نامند! برداشت چپ از تشکل کارگری این است که همیشه در خیابان است؛ همیشه در حال جنگ و باریکاد بستن است؛ همیشه پرچم بدست و نه نه گویان به سوی سرنگونی رژه می رود! این رویکرد تشکل را موجودی خارق العاده فرض می کند که به حکومت هیچ محلی نمی گذارد. هر آنچه برای امرار معاش روزمره ضروری است، حقیر و ناچیز می شمارد. در عوض کارگر را در پی فعالیت های رنگارنگ روانه می کند، که خود این جریانات (آن جست و خیزها را) مبارزه انقلابی می نامند. چون فلسفه ضرورت تشکل برایشان اساساً ابزار سرنگونی حکومت در نظر گرفته شده است. وقتی حکومت هم رفت، از نظر وی مأموریت تشکل های کارگری هم به پایان می رسد. سازمان جوانان، سازمان زنان و آکسیون حزبی برای خیلی ها بدل و جایگزین تشکل های کارگران شده است. من متوجه نیستم واقعاً بدون اینکه تشکلی پا بگیرد و ابزاری در دست داشته باشیم چگونه ممکن است شرایطی فراهم شود که "طبقه کارگر رأساً به عنوان یک نیروی سیاسی مستقل و در تقابل با کل نیروهای ضدکارگری در این صحنه حاضر باشد؟" پس باید به این اختلاط و سر درگمی در تبیین جایگاه تشکل های کارگران پایان داد.

**ب.** سختگیری و انعطاف ناپذیری چپ که شامل عملکرد کارگران است و بس، یکی دیگر از این تبیین اشتباه است. آنان در مورد سیستم آموزش و پرورش، سیستم قضایی و غیره، چنان سختگیری و حساسیت به خرج نمی دهند. تا جایی که اطلاع دارم، کسی از آنان خطاب به مردم نمی گوید: "آی مردم! تا قوانین مذهبی حکومت اسلامی بر جامعه حاکم است، به مدرسه و دانشگاه نروید؛ از تحصیل خودداری کنید چون آنها زیر کنترل حکومت هستند؛ مدارک رسمی جعلی و بی اعتبار است؛ قوانین قضایی فاقد مشروعیت و بی اعتبار است؛ تنها زمانی که رژیم رفت به کسب علم و دانش بپردازید؛ حل و فصل نزاع خانواده، همسایه ها، شهروندان، همکاران و... به علت عدم استقلال نظام قضایی باطل است و... " خیر، چپ این ها را نگفته و ننوشته است. حتی دارندگان مدارک تحصیلی در همین نظام جمهوری اسلامی را بعنوان تحصیل کردگان و نخبگان باسواد جامعه، به رخ طبقه کارگر می کشد و داشتن آن مدارک را مایه افتخار می داند. چپ موجود وقتی از بیکاری مردم دلخور می شود که افراد فارغ التحصیل کشور در بازار کار دنبال کارند، ولی کار پیدا نمی کنند! خلاصه، ایجاد آن جی او ها، سازمان جوانان، زنان و غیره با هر گرایشی و برغم روابط اداری آنها با نهادهای کشوری مورد قبول همه آنان است. این رویکرد فقط ارتباط (اداری) تشکل های کارگری با نهادهای دولتی را نمی پذیرد. البته می توان گفت که حساسیت رژیم و سرمایه داران به سازمان های غیر کارگری در مقایسه با تشکل های کارگری کمتر است. همچنین مبارزه علنی و رسمی سازمان های غیر کارگری را نباید به "علیه نظام" کشاند. سازمان های یاد شده برای خواسته های دمکراتیک مردم مبارزه می کنند و لذا نرخ تحمل و امنیت شان نزد پلیس شاید بیشتر است. ولی مبارزه کارگری چون ماهیتاً طبقاتی است، رژیم و سرمایه داران به گونه ای دیگر یعنی خشن تر به آنها برخورد خواهند کرد. با این وصف، سازش با سرمایه دار برای کارگر معنی دارد و نه برای دیگران. اما روشی که دست و بال کارگر را برای مبارزه اقتصادی و امرار معاش در امروز می بندد، فردا روز راه او را از مسیر صحیح به سوی انقلاب نیز مسدود می کند.

**ج.** وقتی کاروان مبارزه کارگران برای تشکل یابی از موانع یاد شده عبور کرد، تازه به موانعی دیگر از سوی طیفی دیگر از چپ می رسیم که به لحاظ نظری صورت مساله را قبول دارند، اما وظایفی در دستور آنها می گذارند که بیشتر شبیه به وظایف یک حزب و سازمان سیاسی سرنگونی طلب است. این طیف که بخشی از کارگران و چپ های رادیکال را نیز شامل می شود، وظایف تشکلی که فلسفه وجودی اش باید سروسامان دادن به مبارزه کوتاه مدت و بلند مدت خود کارگران در محل باشد را با شرایطی مواجه می کنند که از عهده آن بر نمی آید. آنان اهمیت تشکل برای طبقه کارگر را می دانند، ولی دارای سنت و سبک کاری جاافتاده نیستند تا تشکل های کارگری را بر بستر زمینه های آن ایجاد نمایند. این طیف مشخصاً در این مورد از نظر پراتیکی مرز خود را هنوز صد در صد با داده های احزاب سیاسی ناموفق جدا نکرده و در این زمینه فعالیت های شان الگوبرداری از سبک و روش دیگران است. اگر چه با قلبی سرشار از نیت پاک، اما با دستان خالی از سنت مبارزه کارگری، حول مسأله تشکل یابی می چرخند و درکشان از سر و سامان دادن به آن عمدتاً تجزیه و تحلیل اوضاع سیاسی حکومت ها، تعمق بیشتر در مسایل نظری- جدا از سوخت و ساز مبارزه عملی کارگران - صدور قطعنامه و به نمایش گذاشتن شعار و پلاکارد تبلیغی از این مراسم تا آن مراسم است. لذا در عمل قادر به توده ای کردن، سراسری شدن و ادامه کاری تشکل های طبقاتی خود نیستند. برای کاشتن بذر اتحاد در صفوف همکاران، دوستان و رفقایشان، در متن جامعه و مناسبات طبیعی طرح و برنامه عملی، روتین و دقیق و از پایه متفاوت با بقیه ندارند. هنوز این موقعیت را برای خود تعریف نکرده اند که وقتی حکومت و کارفرما - که همیشه با انحاء مختلف می خواهند بین کارگران تفرقه ایجاد کنند - ضربه

پذیرترین آنها را فریب بدهند، کارگران چه ابزاری دارند که توطئه های دشمن رنگارنگ را در محل خنثی و کارگران را متحد، مقتدر و متشکل نگه دارند؟ با نفوذ کلام کدام نیرو و سازمان دادن کدام فعالیت طبقاتی طبیعی و از پایه می توان خود را حفظ کرد؟ پاسخ من چنین است: زمانیکه طبقه حاکم به وسیله سیستم اجتماعی موجودشان کارگر بی پشت و پناه را در منازل، در کارخانه و محیط کار به تنگنا و انزوا از هم طبقه ای های خود جدا کرده و به بدترین شرایط کار وادار می کند، ما با سیاست "همه با هم" نمی توانیم از تشتت و پراکندگی طبقه کارگر جلوگیری نماییم. اکیپ های ما تشکل های پایه در لایه های پایینی جامعه است که با سازمان دادن فعالیت طبیعی به کمک آنان شتافته، آنان را از آن وضعیت نجات داده و به نیروی عظیم لشکر خود متصل و مجاب می کند. تشکل کارگری باید باشد تا چتر و تکیه گاه و پشت و پناهی برای کارگر ترسیده، تحقیر شده و از حقوق انسانی خود محروم شده در محل شود. باید با سازمان دادن فعالیت های لایه های پایینی، مایه دلگرمی ایشان شد. کارگر با مشاهده قانون های کارگری احساس امنیت می کند. با مشاهده تشکل خود، آنگاه به هر شرایطی که کارفرما می خواهد، تن نخواهد داد. بر خلاف مبارزه چریکی و دهقانی اساساً مبارزه طبقه کارگر جمعی، علنی و شهری با دخالت مستقیم او در کارخانجات و در محل زندگی پراتیک و اجرا می شود و نه در کوه و خانه های تیمی. یعنی متحد کردن و متحد نگه داشتن کارگران در همه شرایط نمی تواند مخفیانه باشد. پس باید به واسطه تمام امکاناتی که کارگر حق دارد و می تواند به آن متوسل شود، سطحی از علنی بودن تشکل های خود را به جامعه تحمیل نماید. پذیرش اصل سازماندهی کارگران در تشکل های خود، به معنی دخالت دادن خود کارگران در این جدال ها است. این جدال ها هم همیشه مخفی نبوده و اساساً علنی و نیمه علنی و توده ای هستند. سازمان دادن این نوع فعالیت ها، صد البته با اعلامیه و قطعنامه صادر کردن از این مراسم تا آن مراسم و با شعار مرگ بر این و آن گفتن یا هدایت از راه دور احزاب موجود، عملی نمی شود و آسمان تا زمین فرق دارد. بکارگیری مکانیسم های جمعی و طبیعی روتین خود کارگران در سطوح مختلف، لازمه این اقدامات است.

د. روش های فردگرایی و شهرت طلبی متداول جامعه امروز به چپ هم سرایت کرده و این مانع دیگر در مقابل فعالیت های از پایه برای تشکل یابی کارگران است. جهت سهیم کردن توده های طبقه در امر تشکل یابی، باید تأکید را بر اصل دخالت جمعی خود کارگران و راه حل های جمعی گذاشت. روش های فردگرایی و شهرت طلبی توده کارگران را در حاشیه قرار داده و متفرق می کند. سازمان دادن مبارزه کارگر از پایه، با دخیل بستن به نطق فلان سلبریتی معترض، فلان روزنامه نگار که یک نوشته ادبی را برای کارگر نوشته و فلان خبرنگار که میزگرد و برنامه تلویزیونی را پیرامون "مباحث مسایل کارگری" تشکیل داده، و بهمان هنرمندی که افتخار عکس گرفتن با یک پسر بچه کارگر داده است و سوژه می شود، ممکن نیست. کاروان کارگران با سلبریتی معترض به مقصد نمی رسد. لازم است که کارگر به پراتیک مستمر و سازمان طبیعی خود از پایین، متوسل شود.

در پایان این قسمت، این نکته را نباید از نظر دور داشت که جریانات سیاسی خارج از طبقه کارگر، در این میان به درست همیشه متذکر می شوند که طبقه کارگر در نهایت بدون داشتن حزب سیاسی- کمونیستی امکان رهایی و کسب قدرت سیاسی به طور قطعی ندارد. کارگران باید این یکی شعار را از ایشان قبول کنند. ولی باز اشکال کار این جریانات اینجاست که نیمه حقیقت دیگر این حکم، یعنی حزب سیاسی- کمونیستی بدون وجود شبکه هایی از تشکل های طبقه کارگر هرگز به چنان درجه از رشد و بلوغ اجتماعی نمی رسد که بدیل کسب قدرت سیاسی در جامعه شود را، ناگفته می گذارند. آنان مصراع دوم این بیت که مهم تر از اولی است را به اندازه کافی متذکر نمی شوند. آنان از طرف حزب خطاب به کارگر مدام ضرورت تحزب کمونیستی را گوشزد می کند، اما از طرف کارگران خطاب به حزب، ضرورت کارگری شدن را مایه حیات و مهات زندگی وی نمی دانند! از بس تکرار "کارگر باید به سیاست بپردازد" را وارد فرهنگ رایج کرده اند که کسی مستمر به امور تشکل یابی نپردازد. در حالیکه هر دو طرف بدون پاسخ عملی و نظری به این مسائل امکان اجتماعی و پیروز شدن خود را می سوزانند.

## "تشکل یابی کارگران ممکن نیست، باید رژیم را به طریقی دیگر انداخت!"

تیتربالا بیشتر حالت یک طنز دارد تا این که شما جایی مستقیماً چنین شعاری را در جراید یک سازمان سیاسی و سردر اداره و دفتر جراینی مشاهده کنید. این عبارت کوتاهی است که دیدگاه های محدودنگرانه، نگاه یکبار مصرفی و سکتاریستی سازمان های سیاسی به تشکل های کارگری را در شکل این طنز تلخ بیان می کند. این یک واقعیت تلخ است که به قول معروف باید همیشه در لابلای سطور سطور نانوخته را خواند. نه سیاست های بخش اعظم احزاب "مدافع طبقه کارگر ایران" جوهر این تبیین رسماً نانوخته موج می زند. در بخش های قبلی از علل عدم تاکنونی تشکل یابی طبقه کارگر در ایران، علاوه بر اختناق و سرکوب خشن حکومت های سرمایه داری به عنوان یکی از اصلی ترین عوامل، به دو گرایش انحرافی دیگر که نقش داشته اند اشاره کردم: یکی گرایشی است که تشکل های طبقه کارگر را به صورت یک لشکر رزمی و شبیه به تشکیلات احزاب سیاسی - و نه آنطوری که آنها باید بوده و باشند - درک می کند. دوم گرایشی است که تشکل طبقه کارگر را چیزی در خود و بی افق، بی آرمان رهایی بخش اجتماعی و فاقد استراتژی- مانند انجمن های خیریه "ان-جی-او" ها - می فهمد. البته در ایران گرایش اول جان سخت تر است. اکنون نوبت پرداختن به این گرایش است که به روش فعالیت نیروهای سرنگونی طلب جمهوری اسلامی در همین رابطه، شکل می دهد.

تبلیغ و ترویج پراتیک پوپولیستی سازمان های سیاسی، معرف بخشی از هویت آنان است. هشتاد در صد ادبیات "آگاهگرانه" سازمان های سیاسی صرف همانگویی تجزیه و تحلیل اوضاع سیاسی جهان (کشمکش های حاد بین المللی، جنگ تروریست ها، رابطه آمریکا، چین و روسیه و اروپا و...) می شود که روزی بر محور حمله آمریکا به عراق و روزی دیگر جنگ در لیبی و سوریه و سوژه سلاح های اتمی دور می زند. فعال سیاسی یکسان به هر موضوعی که جلو دست است می پردازد، در عوض طرح ها و هدف بلند مدت و اولویت ثابتی که علیرغم دغدغه ها و سناریوسازی های که معماران جهان کنونی اتفاقاً به قصد به کج راه بردن جامعه از پرداختن به موضوع مورد بحث سوژه می کنند، نقشه عمل اتحاد و تشکل طبقه کارگر، صرف نظر از اینکه شب است یا روز و در دل این سوژه ندارد. تجزیه و تحلیلی که یک تن آن ده کارگر را باهم متحد می کند؛ ده تن آن منجر به طرح و نقشه معینی برای تشکل یابی کارگران و پیشروی جنبش کمونیستی نمی شود؛ هیچکدام به طور نظام مند روی این مسأله تمرکز نمی کنند که ما هر قدر تحلیل درستی از بحران سوریه داشته باشیم و حقیقت را به مردم بگوییم که جنگ امروز سوریه ربطی به منافع مردم کارگر و زحمتکش ندارد و این منازعه بورژوازی بین المللی است که از کانال سوریه می گذرد، به چه دردی می خورد. وقتی که قدرت خواباندن کارخانه ای را نداشته باشیم؛ نتوانیم شهری را به اعتصاب عمومی بکشانیم؛ نتوانیم جلوی صادرات اسلحه به گروه های تبهکار را بگیریم و یا حمل و نقل مرزی را مختل نماییم، این تحلیل ها دردی را دوا نمی کند. این همه تجزیه و تحلیل اوضاع جهانی شبیه این است که کسی در رؤیای کسب سود، مدام ذهن خود را مشغول عرصه های سودآور کند، اما پولی توی جیب برای سرمایه گذاری نداشته باشد.

حکومت ها و احزاب ریشه دارتر جامعه از تجزیه و تحلیل خود نتیجه پراتیکی می گیرند و در پس اتخاذ هر سیاست و تاکتیکی نیرو جابجا می کنند؛ مرزها را می بندند و تجارت را تحت الشعاع آن قرار می دهند. ولی نیروهای سرنگونی طلب جمهوری اسلامی ایران مورد بحث در این نوشته، وقتی می توانند سه هزار نفر را جابجا کنند، از این همه تجزیه و تحلیل (درست) چه نتیجه پراتیکی می گیرند؟ لذا حلقه گم شده اصلی داشتن نیرو، نفوذ در جامعه و ریشه دواندن در محورهای اصلی جامعه است که بیست در صد نیرو به آن اختصاص داده می شود. تشکل های کارگری نزد آنان بیش از هر چیز، وسیله ای برای براندازی جمهوری اسلامی است. این توقع و انتظار بدهی به نظر می رسد و مگر چه اشکالی دارد؟ چرا که پیش شرط هر بهبود و تحول جدی در زندگی مردم ایران و طبقه کارگر به طریق اولی، سرنگونی حکومت اسلامی است. اگر من تشکل کارگری درست کنم و آن تشکل برای انداختن جمهوری اسلامی نباشد به درد چه چیزی می خورد؟ " تو نیکی کن و در دجله انداز؟" در غیر این صورت، آنها سازمان های مانند سندیکاها ی زرد کشورهای اروپایی خواهند بود که تفاوت زیادی با انجمن های خیریه ندارند.

این رویکرد ظاهراً انحرافی بنظر می رسد، ولی اولین خشت دیوار کج مبارزه تاکنونی برای ایجاد تشکل های مستقل کارگری در ایران را همینجا چیده اند. متد سازمان هایی که من می شناسم، کارگر را برای خدمت به حزبشان می خواهند. در حالی که حزب باید ابزاری برای سازماندهی کارگران باشد. وقتی از ضرورت برداشتن موانع تشکل یابی کارگران صحبت می شود، فوری لیستی از "البته" ها ارائه می دهند: البته جنبش زنان مهم است؛ البته جنبش جوانان مهم است؛ البته خلاصی فرهنگی مهم است؛ حزب بر سایر تشکل های کارگری (اتحادیه، مجمع عمومی و سندیکا) مقدم است؛ "مگر سندیکاها ی کشورهای اروپایی را نمی بینید؟ آنها چه گلی به سر طبقه کارگر زده اند تا در ایران بخواهند کاری کنند؟" و صد اگر و امای دیگر پیش می کشند. رهنمود آنان به کارگر (مضموناً) این است: در دنیای واقعی و در توازن قوای فعلی، هیچ تشکل کارگری در جامعه ایران شکل نخواهد گرفت.

فرض کنیم این تبیین و رهنمودها درست است چرا که ایران حوزه فوق سود سرمایه است و به این خاطر تحمیل تشکل به حکومت غیر ممکن است. با پذیرش این صورت مسأله منطقاً نباید مردم را به کاری که امکان ندارد، تشویق کرد. یعنی نباید طبقه کارگر را با عبارات "کارگر به نیروی خود آزاد می شود" و "قدرت کارگر در تشکل اوست" سردرگم کرد. در عوض باید گفت، مردم بیخود وقت خود را با این شعارهای کلاسیک که برای کشورهای غیر دیکتاتور طرح کردند، تلف نکنند! باید صراحتاً به مردم گفت خارج از محل کار و زندگی، مثل فلان سازمان "ارتش رهایی بخش" تشکیل دهید تا روزی به کمک "دولت های دوست" از مرزی به حکومت ایران حمله کرده و آن را ساقط نمائیم! منطق متدی که معتقد است تشکل کارگری در ایران شکل می گیرد، در نهایت به این منجر می شود: مردم! به طور فردی و بدون تشکل بخروشید؛ حمله کنید؛ از خانه هایتان بیرون آید! به کجا؟ به صفوف احزاب غیر قانونی؛ به هرجا، کوه، خانه تیمی، آلبانی، عراق... ارتش خود تشکیل دهید، آموزش ببینید و مانور بدهید. دور حزب ما حلقه بزنید تا حکومت را از هر طریق ممکن سرنگون کنیم! آنگاه پس از سرنگونی، آزادی تشکل و فرصت مناسب هم برای کارگران و هم سایر تشکل های مردمی فرا می رسد و همه مثل قارچ از زمین می رویند! اما امروز مهم این است هر مبارزه ای که می کنید، رادیکال (در شکل) باشد و روحیه ها را بالا ببرد و سعی کنید جایی به چشم بیایید. اسم و رسمی داشته باشید. درست است که گفته اند "قدرت کارگر در تشکل اوست"، اما این را برای مبادا و روز خودش گفته اند و نباید از آن کلیشه ساخت. چرا که همیشه الزامی نیست که به تشکل خود متکی باشید، بلکه در موارد استثنایی (مانند این دوره) مهم این است که فرصت های "باد آورده" را درک نمود و حزبی داشت. احزاب و سازمان هایی که خود را انقلابی و سرنگونی طلب جمهوری اسلامی می نامند، در زمینه مورد بحث ما، عمل و متدشان مطلقاً نه انقلابی و نه از زاویه کارگر سرنگونی طلب اند. در پراتیک، انقلاب کارگری نمی خواهند و به این اعتبار غیرانقلابی اند. چون سازمانی بخواهد انقلاب کارگری کند، بنیاد و پایه های اولیه آن را فراهم می سازد.

آیا از نظر علمی، اجتماعی، تاریخی و توازن قوا، واقعاً زمینه شکل گیری تشکل های کارگری در ایران وجود ندارد؟ مشکل فقدان زمینه تشکل های کارگری نیست، بلکه مشکل جنبش هایی است که زمینه تشکل را نمی شناسند و تشکل را برای امر دیگری می خواهند و امروز به آن نیازی ندارند. جریانات مورد اشاره حتی در طرح اهداف واقعی خود اینقدر صادق نیستند که با جرأت بگویند: کارگر به نیروی خود آزاد می شود، بلکه می توان از نیروی جنبش زنان، جوانان و ملت های تحت ستم هم نیرو قرض کند. منظور خود را شفاف طرح نمی کنند که تنها شکل رادیکال مبارزه از نظر آنان، پیوستن همه کارگران به احزاب غیر قانونی سرنگونی طلب است. جریانات یاد شده تنها با زبان بغرنج سیاسی در لوای دفاع از منافع کارگر و کمونیسم می توانند با این گونه فرمولبندیهای متناقض سر راه ایجاد تشکل مستقل کارگری کار شکنی کنند، بی اعتنایی کرده و حتی مخالفت نمایند. ما تنها با زبان بغرنج سیاسی معانی این فرمولبندی های متناقض را درک می کنیم و گرنه انسان سر در نمی آورد که در دل تلاش برای رفع موانع تشکل یابی طبقه کارگر که پروژه ای از الف تا یاء را در برگیرد، چرا باید فوری نگران جنبش زنان، جنبش جوانان و جنبش ملت های تحت ستم بود؟ در واقع بدون داشتن تشکل و ابزار نمی توان از ایفای نقش و مداخله جدی طبقه کارگر بحث کرد. لذا در این صورت و بنابر این، قبل از هر چیز، هسته اصلی ضرورت تشکل یابی و بدست آوردن ابزارهای مناسب است تا که امکان دخالت وی را در همه زمینه ها فراهم نماید.

هدف من غرولند کردن بر احزاب اپوزیسیون نیست، بلکه جهت چاره جویی این مسأله است که به کیس آنان می پردازم. قرار است ما کیس مشخص ایجاد تشکل های مستقل کارگری را به سرانجام برسانیم؛ کارشناسانه علل ناموفقیت آنها را بررسی کنیم، اما هنوز یک گره از هزاران گره مانند اینکه در توازن قوای کنونی مجامع عمومی ظرفی مناسب است یا سندیکا؟ چگونه مبارزه مخفی و علنی را با هم تلفیق و مبارزه قانونی و غیر را بالانس کنیم، باز نکرده ایم؛ ناگهان چنین احزابی سوژه های اولویت دار جنبشهای دیگر را روی دستمان می گذارند. آگاهانه یا ناآگاهانه با عوض کردن صورت مسأله تشکل یابی کارگران، ما را از رسیدن به اهداف خود، به کجراهه می برند. حتی جایی که خارج از راهنمایی آنان اگر کارگر خشتی را روی خشت گذاشته باشد، از نگرش امروزی آنان به مسأله پیداست که فردا توقع برگزاری مراسم حزبی از آن دارند. بنابر این تا تکلیف ورز دادن ایجاد تشکل های کارگری را با سرنگونی جمهوری اسلامی مشخص نکرده باشیم، بحث پیشروی جهت به سرانجام رساندن این بحث و بدست آوردن هر موفقیت دیگری در این زمینه سد شده است.

نگاه کردن از زاویه "انداختن رژیم" به ضرورت ایجاد تشکل های کارگری (مبارزه صرفاً ضد رژیمی) نه فقط محدودنگرانه بوده، بلکه اشکال هویتی دارد. لذا باید تا زمان پایگیری آنها، از هر عمل و رفتار ناسنجیده ای که شجاعت کارگر در رویارویی با حکومت سرمایه داران را کاهش بدهد، بشدت پرهیز کرد. بدین معنی که در توازن قوای فعلی اگر اسم حزبی روی هر تشکلی باشد، اجازه هیچ فعالیت علنی را به او نمی دهند. پس چرا باید اصرار کرد که ساختن آنها را مشروط به هویت حزب خاصی کرد؟ علاوه بر برداشت عمومی گرایشات فوق الذکر، بخش هایی از خود کارگران هم با الهام گرفتن از شیوه غالب و ناظر بر افکار عمومی در نحوه فعالیت کارگری چه موجود، چنان غرق شده که بیشتر برای حرکت های آکسیونی نیرو می گذارند تا فعالیت مداوم و مستمر



جنبشی. برای نمونه زمانی که یک فعال کارگری جان می بازد، کارگران جمع شده شعارهای رادیکال می دهند و پس از ختم مراسم، هر کسی بدون تشکل پایه دار، به خانه خود می رود، بدون اینکه در زمینه پاسخگویی به نیازهای کارگران زنده عملاً قدمی جلو رفته باشند. اگر از روی شعارهایی که در آکسیون های فصلی سر داده می شود، میزان ظرفیت اتحاد و تشکل آنان قضاوت شود، انسان فکر می کند که طبقه کارگر در مرحله و موقعیتی است که خیلی از قراردادهای ظالمانه حکومت را پس داده است. انگار بیمه مکفی، حداقل دستمزد بر اساس خانواده پنج نفره و آزادی تشکل را به حکومت سرمایه دارن تحمیل کرده اند. اما خیر، روز بعد متوجه می شویم که این تجمع های فصلی فقط برای این است که کمبود سازمان واقعی در محل کار و زیست را با فرستادن چند عکس به رسانه ها پر کنند. آکسیون، داروی مسکنی است برای التیام بخشیدن درد عدم تشکل از این مراسم یادبود تا آن مراسم دیگر. بدین ترتیب آن دست از کارهای حیاتی که با شعار و آکسیون فصلی انجام شدنی نیست، بی صاحب می مانند و کادر پیگیری در آن عرصه ها نداریم. فعالیت قابل ملاحظه روتین و مدام در زمینه افزایش رفاهیات اقتصادی در هیچ نقطه ای در ایران از آکسیون ها دیده نمی شود. امروز طبقه کارگر را به حدی با گرایشات غیر کارگری آلوده کرده اند که کم نیستند کارگرانی که مانند همین چپ بورژوازی به امر مبارزه اقتصادی، ادامه کاری و حفظ امنیت خود در بلند مدت، نگاه نمی کنند. سازمانی که اتحاد کارگر و تشکل او را ابزار اتحاد و خودآگاهی او می داند، مستقل از هر چیزی نفس اتحاد کارگر برایش مهم و عزیز است. به مبارزه امروز آنان برای بهبود زندگی و درازمدت تر برای ایجاد آمادگی جهت انقلاب کارگری فکر می کند. بورژوازی در تحلیل نهایی همه نهادهای سرکوبش را برای تحمیل اقتدار طبقه خود بر کارگران ساخته است و اسم آنها را گذاشته سازمان خدمات به مردم. ما هم اهداف خود را پنهان نمی کنیم که برای حاکمیت طبقه کارگر و رهایی بشر از هرگونه ستم و نابرابری مبارزه می کنیم. در تاریخ مبارزه ما مرحله ای فرا می رسد که تشکل های کارگری فقط ابزار مبارزه صنفی یا اقتصادی کارگر نیستند، بلکه ابزار آنان در پروسه سرنگونی و کسب قدرت سیاسی نیز هستند. کارگر کمونیست از همه بیشتر سرنگونی طلب است. تفاوت وی با دیگران این است که برای ما سرنگونی قدمی در راه رسیدن به انقلاب کارگری است و به این اعتبار ما سرنگونی ای را می خواهیم که حداقل کارگر را در موقعیت بهتری برای انقلاب خویش قرار دهد. "انقلابی" که به این امر خدمت نکند، از آن ما نبوده و نباید گنجشک را جای فناری گذاشت. ما صورت مسأله خود را برای انقلاب و رهایی بشر از نظام کارمزدی داریم. ولی برخلاف ما، نفس سرنگونی برای دیگران محور است- حال سرنگونی با هر نیرویی و با هر افقی.

## چه خیری از این نوع فعالیت ها به حزب ما می رسد؟

یکی از رفقای هم حزبی ام هشدار داد که ما این همه به مسأله ایجاد تشکل های کارگری اهمیت می دهیم، چه تضمینی وجود دارد که آنان فردا حزب ما را انتخاب کرده و اصلاً چه خیری از این نوع فعالیت ها به حزب ما می رسد؟ تکلیف پیوند طبقه کارگر با حزب کمونیستی چه می شود؟ بله، این پرسش های بسیاری از انسان های انقلابی، شریف و کمونیست است که من سعی می کنم پاسخ کوتاهی به آنها بدهم: اولاً برخلاف آن رفقا من فکر نمی کنم که ما عملاً به اندازه کافی به ایجاد تشکل های کارگری اهمیت داده ایم تا در دغدغه پاداش آن باشیم. به علاوه، زمانی که بحث رساندن تشکل های کارگری به جایی است، درست نیست با سیاست "هندوانه به شرط چاقو" با آن رفتار کنیم. با این نگرش رفتی به دنبال رفع موانع تشکل یابی کارگران، مهلک است. این نگرش می تواند تشکل های کارگری و رابطه اداری آنها با حکومت را بهانه ای برای حشر و نشر این حزب با آن دیگری قرار بدهد. ثانیاً، خیلی بعید بنظر می رسد نزد جنبش و نیروهایی که دوش به دوش کارگران برای ساختن و سرپا نگه داشتن سرپناه آنان تلاش می کنند، پرسش "پیوند چه می شود؟" مطرح باشد. این پیشداوری درست نیست که گویا طبقه کارگر نمک نشناس است و ممکن است فردا هیچ احساس نزدیکی با همزمان خود نداشته باشد و در بزنگاه های مهم وقتی که زمان انتخاب افق های اجتماعی است، پشت دوستان را خالی کند و برود کنار آنهایی که طی تاریخ او را استثمار کرده اند؛ به او زور گفته اند؛ آشکار و پنهان عیله وی خرابکاری کرده اند و یا از نیرویش برای پیشبرد امر خود استفاده کرده اند. این همان شتابزدگی خرده بورژوازی است که می خواهد یک روزه از غوره حلوا سازد. مشخص است عرصه های یاد شده میدانی است که هر نیرویی به این امر کمک می کند؛ افق، برنامه و حرفی برای گفتن دارد، نزد کارگر قریب بیشتر است. کسی امروز "برادری" خود را به کارگر ثابت کند، نباید خیلی از تیره و تار شدن آینده "برادری" خود با او بترسد. چرا که یکی از شروطی که "برادری" شما را از بیگانه جدا می کند، همان عمل و رفتار "برادرانه" است. من ادعا ندارم که رهایی طبقه کارگر از دست افق و سنت های نهادینه شده بورژوازی خود به خود اتفاق افتاده و تضمین شده است و همیشه در هنگام تعیین تکلیف جامعه، افق ها و راه حل های کمونیست ها را انتخاب می کند و همیشه کنار چپ جامعه می ماند. ولی در عین حال تضمین می کنم گرایشی که حرفی برای گفتن دارد؛ در روزهای بارانی کنار او مبارزه و جنگ می کند؛ در همه میدانها منفعت عمومی این طبقه را نمایندگی می کند؛ تلاش می کند در ادوار و همه تندپیچ های مبارزه او را عبور دهد و با تجربه و ثنوری راه پیشروی او را هموار کند، بیشتر شانس انتخاب شدن دارد. اما یک چیز مرا خیلی نگران می کند و آن این است که هنوز کار مفید کافی برای تشکل یابی کارگر انجام نشده، طرح این موضوع که در آینده پیوند کارگر با حزب کمونیستی چه می شود؟ این نگرانی ناشی از یکی ندانستن منافع خود با کارگران و یکی ندانستن خانه خود با آنان است. و گرنه، چگونه ممکن است کارگر رشد کند؛ تشکل داشته باشد؛ تأمین شود و غیره، ولی من رشد نکنم؟ استیصال و فاسد کردن اقشار لپین این طبقه، تنها ناشی از پراکندگی، عوارض بی سرپناهی، بی قدرتی و بی تشکلی کارگران است. اگر آنها تشکلی محکم و معتبری داشته باشند، احساس قدرت می کنند و با هیچ ساز بورژوازی نمی رقصدند. طرح این پرسش ها بیشتر ناشی از ابهام جریانات مورد نقد در این نوشته است که عمیقاً معتقد به تشکل یابی کارگری نیستند و طرحی عملی برای ساختن آنها ندارند.

پیش از هر چیز باید متوجه بود که پروژه سر و سامان دادن به مبارزه طبقه کارگر، پروژه ای نیست که یکبار برای همیشه آن را انجام داد. بلکه پروسه ای بهم پیوسته، وسیع و طولانی مدت است که باید روزمره برای آن کارکرد و اراده کرد که اتفاق بیفتد. هر کسی که ابهام دارد و هر کاری که می کند به خودش مربوط است، اما خود ما چه کارهایی برای تشکل یابی کارگران در نظر داریم؟ فعلاً نکته کلیدی، شناخت موانع نظری و عملی سر راه ایجاد تشکل های کارگری است. علاوه بر زمینه اصلی و مادی ایجاد هر تشکلی، بخش عمده دیگر آن، درست بستگی به این دارد که انسان هایی باشند و بخواهند علیرغم هر گیر و موانعی آن را ایجاد کنند. اما در پاسخ به سؤال فوق، من معتقدم که باید تشکل های کارگری را قبل از هر چیزی برای هدایت مبارزه اقتصادی بلند مدت و کوتاه مدت خود کارگران ایجاد کرد و وظیفه آنها در درجه اول پاسخ به نیازهای مادی و عینی آنان است. مبارزه اقتصادی مادر اعتراض و مبارزه طبقه کارگر و قطعاً اساس فعالیت این تشکل ها در شرایط کنونی است. در این عرصه است که کارگر به موقعیت خود و طبقه سرمایه دار بعنوان طبقه مقابل و متخاصم پی می برد. مناسبات و رابطه احزاب اپوزیسیون و جمهوری اسلامی هر چه باشد، رژیم بحران دارد یا با ثبات است، باید کارگر بیکار و شاغل، شهری و روستایی، کرد و عرب، کمونیست و سندیکالیست و ... استراتژیک تر اهداف خود را تعقیب نمایند. اگر امروزه تداعی شدن با احزاب سیاسی



محافظه کاری را بین توده های کارگر دامن می زند، باید به نفع شکلگیری آنها، این تشکل ها را با هیچ حزب خاصی تداعی نکرد. اگر فردا بدست گرفتن شعارهای حزب کمونیست مبارزه کارگر با بورژوازی در جامعه مستحکم می کند، باید از برداشتن آن شعارها هیچ درنگ نکرد. ضمن اینکه برای ایجاد تشکل ها تعجیل لازم است، باید پراگماتیک بود و مؤلفه زمان و مکان را در نظر گرفت و علمی و واقع بینانه شرایط را سبک سنگین کرد؛ شرایط را تشخیص داد و به حساب آورد. باید در هر قدم پیشروی به موانع احتمالی فکر کرد. دوری و نزدیکی این تشکل ها با جنبش ها و احزاب را بر اساس نحوه برخورد آنان به این استراتژی تنظیم و تعیین نمود. در این میدان است که باید دوست را از دشمن جدا کرد و معیار کمک به این پروژه است که مشخص می کند که چه کسی کجا ایستاده است. معیار دوری یا نزدیکی عمل و رفتار له یا علیه این امر است که نه ایدئولوژی و نیت خیر فلان و بهمان. بسیار مهم است که این مسأله آگاه بود که از طرف نیروهایی که به استثمار کارگر نیاز دارند، هزار و یک گرایش به درون طبقه ما پمپاژ می شود و ما تنها با تشکل خود می توانیم جلوی آنها را سد کرده و سمپاشی تفرقه افکنانه را خنثی نماییم.

## مساله از حداکثر دستمزد برای زندگی شایسته آغاز می شود و نه از حداقل!

در ماه های پایان هر سال، مباحث افزایش دستمزدها و انواع راهکار، طرح و پیشنهاد بر سر چگونگی مبارزه برای افزایش دستمزد از هر سوی به طبقه کارگر ارائه می شود، ولی در میان همه آنها تنها آن یکی کارتر و بدرخور تر است که با معیار یکسان خواهان سطح استاندارد زندگی شایسته کارگران با وزیران و صاحبان سرمایه است. از این منظر وقتی از افزایش دستمزد صحبت می کنیم، موضوعات و مؤلفه های زیادی وارد صورت مسأله می شوند که بدون پاسخگویی به آنها، مباحث افزایش دستمزد بعنوان یک مؤلفه ناقص است. پاسخ به سؤالاتی از قبیل: تکلیف آن بخش از طبقه کارگر که اصلاً دستمزدی دریافت نمی کند و بیکار است چه می شود؟ چرا باید حداقل دستمزد را تعیین کرد؟ مبنای تعیین حداقل دستمزدها بر اساس چه منطقی است؟ زندگی بخور و نمیر جهت زنده ماندن یا حق حیات و زندگی شایسته انسان کارگر بدون در نظر گرفتن ظرفیت و توان سرمایه داری در این و آن کشور یا تحت فلان و بهمان شرایط؟ استدلال، منطق و براهینی که می گوید دولت بیش از فلان رقم ظرفیت افزایش دستمزد کارگران در سال را ندارد، متکی بر چه منطقی است؟ متکی به منطق فریبنده " پنج انگشت دست مثل هم نیستند " و " کبوتر با کبوتر باز با باز "؟ چرا باید مسأله را از حداقل دستمزد و نه حداکثر حقوق لازم برای زندگی شایسته شروع کرد؟ اصولاً انتهای این بده بستان (سرمایه دار ظرفیت ندارد و کارگر بیکار یا زیر خط فقر زندگی کند) تا کجا و تا کی باید کش داد؟ چون وقتی دو واژه (حداقل دستمزد) کارگر را کنار هم ترکیب می کنند، یک تصویر (بخور و نمیر) از زندگی کارگر به ذهن جامعه تداعی خواهند کرد و آن تناقضات پایه ای که منتج از کارکرد نظام کارمزدی است، از چشم جامعه پنهان می شود. به این صورت، متوجه خواهیم شد که در این بحث حداقل دستمزدها صد عامل دخالت دارند. وظیفه ما بدست دادن آن سر نخ هایی است که بتواند همه آنها را در یک رابطه ارگانیک برای پیشروی در این امر، بهم وصل کند.

گفتمان افزایش دستمزد کارگران، بدون داشتن معیاری متساوی، تبیین درست، دید باز و افق رهایی بخش (استراتژیک) در برخورد به انسان، گفتمانی نامکمل خواهد بود. روشی که مستقیم یا غیر مستقیم دو معیار متفاوت برای سطح زندگی انسان کارگر با وزیر وکیل قائل شود، در برخورد به رفع موانع افزایش دستمزدها، بجای نفی و حذف عوامل نابرابری اجتماعی کارگر با وزیر و صاحب سرمایه، به نفی برابری کارگر با دیگران منجر می شود. اینجا است که ما باید اهداف کوتاه مدت را به اهداف بلند مدت و تنه تشکل های کارگری را به ریشه ها و زمین پویایی آنها وصل کنیم تا در مبارزه برای افزایش دستمزدها در محدودنگری بورژوازی در حق به انسان کارگر از یک سو؛ و خیال پردازی خرده بورژوازی که چهار فصل سال برایش یک فصل است و هر اقدامی را بی حساب و کتاب در دستور کارگران می گذارد- از سوی دیگر، گرفتار نشویم.

## اهمیت شعارهای فرموله

بالانس مطالبات سیاسی با مطالبات صنفی، یکی دیگر از مشخصات این دوره مبارزه است که نباید بیش از ظرفیت فعلی کارگران و جامعه باشد. باید همیشه ظرفیت واقعی خود را مبنای دست بردن به هر کاری قرار داد و هرگز روی "اسب بازنده" شرط بندی نکرد. گسترش فعالیت های خویش را از کانال های طبیعی و مکانیسم درونی طبقه در نظر گرفته و آن را دنبال کرد. من این را ترجیح می دهم که کارگران امروز شعار رادیکالی را بلند نکنند، اگر قدرت ایستادن در مقابل حکومت را نداشته و اگر اتحاد و تشکل شان ضعیف شود. ضروری است که فعالین این عرصه ها، از ذوق زدگی خرده بورژوازی و تبدیل کردن ابزار مبارزاتی کارگران به اقدامات کوچک و زودگذر فاصله بگیرند. در این مرحله اگر علم کردن پرچمی، کارگران را در تداوم مبارزه و حفظ اتحاد و تشکل هایشان محدود می کند، نباید آن شعار را مطرح کرد. مسأله دیگر انعطاف پذیری است که باید دست اندرکاران این پروژه، با توده های طبقه کارگر و سلیقه های متنوع درون جنبش کارگری منعطف باشند. ضروری است آینده نگر بود و در پس هر حرکتی در فکر متحقق شدن تشکل و اتحاد فردا باشیم. تجربه و اندوخته های جنبشمان را عزیز بداریم و آن را به روز نماییم. باید ضمن مخالفت با این و آن تاکتیک، اتحاد خود را در هر شرایطی نگه داشت.

فعالین جنبش طبقه کارگر با در نظر گرفتن این صورت مساله، طبعاً مختار هستند واقع بینانه طرح و برنامه با حساب و کتاب در هر مورد مشخص در کارخانجات و در محلات مشخص، سبک و سنگین کنند. اگر با دید باز و بلند همتی کل تصویر را دید و شناخت دقیق از دینامیزم کارگران داشته باشیم؛ مشکل نخواهد بود تا صد موضوع که هر کدام در زمان و مکان خودش اصولاً می تواند درست باشد، به دست و پای خواسته های بالفعل امروز کارگر آویزان نکنیم. چون ما نمی خواهیم نتیجه و حاصل کارمان تنها اعلام موضع باشد- ولی در زمین مادی گامی به پیش بر نداشت. بنابر این باید انرژی لازم را متمرکز صرف اقداماتی کرد که امکان مادی تحقق دارند. منظور از امکان مادی داشتن، قطعاً شمارش تعداد کارخانجات و میزان رشد و توسعه سرمایه داری در مملکت نیست، منظور درجه آمادگی و ظرفیت کارگران و جامعه برای متحقق کردن خواسته های خود در زمانی معین می باشد. باید واقع بین بود و واقع بینانه به ظرفیت امروز جنبشمان نگاه کرد که چه کاری را می توان انجام داد آن را در دستور گذاشت. پراگماتیک به توازن قوا و ممکن ها نگاه کرده و اگر جای زورمان به واقعیت های جامعه در همین روز نمی رسد، باید آنچه می توان انجام داد، انجام بدهیم. اما باید ما هوشیارانه معیاری برای درستی واقع بینی و روش پراگماتیک برای هر جنبشی به چه معنی است، در دست داشته باشیم. از نظر من قطب نمای فعالین جنبش طبقه کارگر، کمونیسم است. معیار آزادی خواهی هر کسی را باید با پذیرش اصل اساسی حق متساوی انسان کارگر با هر سمتی در کشور سنجید. مداخله در مباحث افزایش دستمزد و راهکارها، طرح

و پیشنهادها برای بهبود شرایط زندگی کارگران، کلاً بدون به رسمیت شناختن این موازین و معیارها، از همان مبدایی سبک و سنگین کردن مولفه ها، مفلوج است و دست و چشم خود را از دیدن زندگی فلاکت بار این طبقه می بندد. یک متد درست بر این مبنا برای سبک و سنگین کردن مولفه های مثبت و منفی- دست یافت به مطالبت طبقه کارگر در روند حرکت جنبش برای علاج معضل پراکندگی، بیکاری و اتمام کارهای تمام نشده در این زمینه ها به اندازه سر برای انسان لازم است. با این متد، توقع و انتظار، پروسه به سر انجام رساندن کارهای ممکن در همین امروز هراتب واقع بینانه تر و سهل تر خواهد بود.

فعالینی که به نصیحت کردن و شعار دادن از راه دور - که معمولاً برداشت اغلب نیروهای کنونی چپ از مبارزه کارگری است- اکتفا نمی کنند، لازم است سیاست تشکل یابی را به سطح بالاتر ارتقا دهند تا بتوانند عملاً در محل همراه با خود کارگران با مشکلات... دست و پنجه نرم کنند. تنها فعالیت های از پایه و از جنس دیگری است که کارگران را قادر می کند چون زنجیری بهم وصل شوند و وقتی یکی را دستگیر کردند، کل زنجیر و نه چند حلقه از آن، تکان بخورد. ما می گوئیم کارگران اکثریت هستند، چرا باید مبارزه خود را به گونه ای سازمان داد که هنگام حمله دشمن به بخشی از این اکثریت، آنان چون تنی واحد قادر به دفاع از منافع خود نباشند؟ در این رویکرد اجتماعی، نظرات رهبران عملی طبقه کارگر در محل جایگاه اساسی دارد و باید نظرات، پیشنهادات و انتقادات آنان را به حساب آورده و روی مسائل آنان برای به سر انجام رساندن پروژه افزایش دستمزد، اتحاد و تشکل برنامه ریزی کرد. نقش تشکل های موجود با شعارهای فرموله و شفاف چه برای پیشبرد و انجام عملی و راه اندازی تشکل ها به سطح بالاتر و چه برای افزایش دستمزدها و تحقق خواسته های دیگر، حائز اهمیت است. شعارهای فرموله، سراسر و سهل الوصول موجب پذیرش آنها توسط اعضای هر چه بیشتری از توده های طبقه کارگر می شود. در وضعیت فعلی، ما داریم به سبک کار و تصویری قدرتمند از نحوه تشکل یابی و ساز و برگ مبارزه فکر می کنیم. به ساز و برگ مبارزه و متد درستی فکر می کنیم که از نظر توازن قوای اجتماعی و خواسته های معین و ساده کردن فعالیت ها، کاملاً پخته باشد و به نتیجه پراتیکی مشخص، قابل فهم و قابل اجرا منجر شود. دیوار خانه تشکل کارگران را تنها می توان خشت به خشت از مصالح نیروهای خود آنان ساخت. غالباً چپ ها با طرح شعارها به منظور اعلام موضع و نادیده گرفتن شرایط زنده و توانایی موجود آنان، می گویند: "طبقه کارگر در صحنه سیاست ایران باید راساً به عنوان یک نیروی سیاسی مستقل و در تقابل با صف کل نیروهای ضد کارگری حاضر در این صحنه باشد". بسیار خوب، اما چنین حضوری با داشتن تشکل های مستقل و قابل اتکالی که روی پای خود و نه با عصای دیگران راه برود، ممکن خواهد شد. اجرای یک برنامه متناسب شرایط با در نظر گرفتن ظرفیت کارگران، بهتر از مطرح کردن برنامه های کلان، اما خارج از دسترس آنان است. تمرکز روی یک مسأله معین، مشخص کردن شعارهای مربوط به مبارزات روزمره بهتر از آویزان کردن ده ها موضوع و طرح همزمان دهها مطالبه در دست و دامن کارگرانی است که در آن لحظه، نیرویی واقعی برای انجام چند خواسته ندارند. باید نیرو، زمان و امکانات کارگران را مثل تخم چشم حفاظت کرده و به هدر نداد. در کارزار مبارزه در سطوح مختلف، هیچ کسی حق ندارد "از کیسه خلیفه بخشد" و گستاخانه سرنوشت و زندگی کارگران را به بازی گیرد. کارگر با گرفتن لقمه نان از دهان خود و فرزندان خود به تدارک اعتراض و تظاهرات می پردازد. لذا هر شعاری را بدون در نظر گرفتن توان و درجه آمادگی آنان و صدور فرمان "به خیابان ها بیایید"، حاتم بخشی است! قبلاً متذکر شدم که باید کارهایی تا قبل از فراخوان ها و صدور اطلاعیه ها صورت گرفته باشد که خود از جنس فعالیتی دیگر غیر از صدور اطلاعیه و فراخوان در هوا مجازی بشد و انسان های باشند جنبه عملی به آنها بدهند. در وضعیت های گوناگون، باید نگاه کرد که کدام شعار ممکن و کار ساز و کدام یک به نیروی و امکانات بیشتری نیاز دارد. باید پلاتفرم و برنامه هایی که پایشان بر روی زمین و برای آن شرایط واقعی هستند، در دستور گذاشت و نه طرح آنها به منظور اعلام موضع. نه اینکه صد مطالبه در آن واحد با هم ادغام کرد که پس از چند دهه هنوز قادر نشده ایم سه فقره از آنها را اجرا نماییم. مثلاً اگر امروز زمینه و خاستگاه یک تظاهرات یا یک آکسیون آزادی فلان کارگر پیشرو از دست حکومت است، و اگر آزادی وی به مبارزه عمومی برای رهایی قطعی همه ما کمک می کند، مطرح کردن شفاف همین یک شعار بهتر از صدتا شعار دیگر است که ظاهراً از خواست آزادی یک کارگر رادیکال تر هستند ولی منجر به آزادی وی نمی شود.

دخالت مورد نظر ما، قبل از این که بحثی نظری، روشنفکرانه (آکادمیک) بین نخبگان سیاسی، ژورنالیست ها و تحلیل گران مسائل سیاسی طبق روال کنونی (از اینجا و آنجا و همه جا) باشد، یک رویکرد استراتژیک اجتماعی به خود کارگران است. در این استراتژی و رویکرد اجتماعی، نظرات رهبران عملی طبقه کارگر در محل جایگاه اساسی دارد و باید مخاطب هر نظر، پیشنهاد و انتقاد آنان باشد و برای به سر انجام رساندن پروژه اتحاد و تشکل آنان را به حساب آورده و روی ظرفیت آنان برنامه ریزی کرد. فعالینی که به نصیحت کردن و شعار دادن از راه دور - که معمولاً برداشت اغلب نیروهای کنونی چپ از مبارزه کارگری است- اکتفا نمی کنند، لازم است سیاست تشکل یابی را به واسطه خود کارگران ارتقا دهند تا بتوانند عملاً در محل همراه با خود ایشان با مشکلات دست و پنجه نرم کنند. تنها فعالیت های از پایه و از جنس دیگری است که کارگران را قادر می کند چون زنجیری بهم وصل شوند و وقتی یکی را دستگیر کردند، کل زنجیر و نه چند حلقه از آن، تکان بخورد. ما می گوئیم کارگران اکثریت هستند، چرا باید مبارزه خود را به گونه ای سازمان داد که هنگام حمله دشمن به بخشی از این اکثریت، آنان چون تنی واحد قادر به دفاع از منافع خود نباشند؟

## مبارزه سیاسی بله- مبارزه اقتصادی خیر!

آنچه به نادرست "خطر اکونومیسم" مبارزه اقتصادی کارگران توسط چپ ایران نامیده می شود، اساس ندارد. کسانی که گویند مبارزه سیاسی بله، مبارزه اقتصادی خیر اشتباه مهلک می کنند. اگر این هشدار در مورد طبقه کارگر کشورهای اروپای غربی یک ذره واقعیت داشته باشد، در مورد طبقه کارگر ایران اصلاً صدق نمی کند. در صورتیکه مسأله تشکل یابی طبقه کارگر به نتیجه منطقی خود رسیده بود و کارگران شب و روز مشغول مبارزه صنفی و اقتصادی بودند و به مسائل سیاسی دنیای پیرامون خود توجه ای نمی کردند، هشدار "مبارزه اقتصادی، سیاسی نیست"، قابل درک بود و چپ محق بود مدعی شود: "طبقه کارگر بیش از حد در مبارزه اقتصادی غرق شده و به عرصه سیاست اهمیت نمی دهد". اما هنگامی که مهمترین مانع خودداری کارگر از دخالت در مبارزه سیاسی فقدان تأمین اجتماعی، فقر، ترس از بیکاری و ناامنی اقتصادی است، ادعای اینکه کارگر باید مبارزه سیاسی را به مبارزه اقتصادی ترجیح دهد پوچ است.

حکومت های استثمارگر به این بهانه که مبارزه اقتصادی کارگران سیاسی است، در پی سرکوب مبارزه و اعتراض کارگران اند. از سوی دیگر احزاب اپوزیسیون سیاسی مدعی دفاع از کارگر، با ندانم کاری و بیگانگی با زندگی کارگر، اهمیت مبارزه اقتصادی این طبقه را تحت عنوان "مبارزه اقتصادی، سیاسی نیست" بی اهمیت کرده و آن را تا سطح یک خطا و بهبودگی بی ارزش کرده اند. ترکیب این دو هجوم به مبارزه اقتصادی گر چه با دو نیت متفاوت است، ولی کارگر

را یکسان در منگنه قرار می دهند! در نتیجه تلاش عظیمی می خواهد تا طبقه کارگر از خطر این موانع عبور کند و اهداف برحق خود را از کانال مبارزه اقتصادی پیگیری کرده و گسترش دهد. اولین قدم در عبور از این موانع این است که طبقه کارگر هر متدی که دو رکن اصلی مبارزه کارگران برای آزادی، برابری و رهایی، یعنی مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی را در مقابل هم قرار می دهد، نادرست و مردود اعلام کند.

تشخیص نیرنگ ها، توطئه ها، دسیسه ها، دشمنی و خرابکاری حکومت های استثمارگر در حق کارگر - جهت مجبور کردن آنان به پذیرش شرایط کار ارزان - امر پیچیده ای نیست. اینها مثل روز روشن و عیان هستند. اما مانع دوم یعنی کسانی که در طرفداری از کارگر، مبارزه اقتصادی آنان را بی قرب می کنند، قدری پیچیده تر است و باید این پیچیدگی را با نقد و بررسی صمیمانه باز نمود. آیا تعقل زیادی می خواهد تا متوجه بود که تنها وقتی کارگر تشکلی برای ابراز وجود دارد، می تواند به نام خود در مبارزه سیاسی دخالت نماید؟ شرکت در مبارزه سیاسی بدون تشکل، یعنی سیاه لشکر دیگران شدن. البته مدعیان این واقعیت تلخ را قبول دارند که کارگران تشکلی در حد لازم ندارند، اما توصیه می کنند که فردی و محفلی از کانال حزب و سازمان ایشان ایفای نقش کارگری خود نمایند! در حالی که قضیه بر عکس است. قرار بود برپایه تشکل یابی طبقه کارگر حزبی شایسته ساخت تا به متشکل شدن کارگران در تشکل های مستقل خودشان کمک نموده و اگر حزب تأسیس شده ای هست، این مبارزه را هدایت کند. وقتی هیچ یک از جریانات چپ ایرانی اصلاً فعالیت جدی و چشمگیری در این زمینه ندارند، هشدار خطر اکونومیسم "مبارزه اقتصادی سیاسی نیست" بالقوه نقش بازدارنده داشته و دارند.

نقد اکونومیسم در طبقه کارگر کشورهای اروپای غربی که به بورژوازی متوهم اند، موضوع دیگری است که جای خودش باید به آن پرداخت. لیکن فعلاً این موضوع نباید سایه روی اهمیت مبارزه اقتصادی کارگران ایران بیندازد. حتی در کشورهای اروپایی هم، اگر وقت خودش متوهمین به بورژوازی را نقد کنیم، قبل از طبقه کارگر باید سراغ چپ روشنفکر و مارکسیست های آکادمیک اروپایی رفت و آنان را به باد انتقاد گرفت که صد مرتبه بیشتر از کارگر به دمکراسی بورژوازی متوهم اند. اتفاقاً کارگر کمتر از روشنفکران و مارکسیست های دانشگاهی زیر آوار تفکر بورژوازی هستند. پس ترس از "خطر اکونومیسم" مبارزه اقتصادی کارگران توسط چپ ایران ناشی از چیست؟

در واقع خرده بورژوازی هیچگاه و هیچ جا مانند طبقه کارگر نیاز به مبارزه اقتصادی ندارد. پس علت اصلی ترس از "اکونومیسم" مبارزه اقتصادی این (بی نیازی) است. اصلاً اتفاقی نیست که تا به امروز تقریباً همه جریانات موجود ایرانی مدعی کارگر، اغلب با گفتن "مبارزه اقتصادی مهم است" اکتفا کرده و عملاً کار خاصی برای سازمان دادن این "مهم" انجام نداده و آن را از امروز به فردا و پس از سرنگونی این و آن رژیم جنایتکار موکول کرده اند. چپ با استدالات پیچیده سیاسی خیلی ساده از کنار ضرورت مبارزه اقتصادی می گذرد و این عرصه نزد ایشان اصلاً قرب، احترام و جایگاهی ندارد. بد آموزی های خرده بورژوازی در مورد "اکونومیسم" به دلایل مختلفی که طی این نقد و بررسی به آنها اشاره کردیم، در جنبش کارگری و کمونیستی نیز نفوذ کرده و مانع تلاش شایسته مبارزه برای کسب رفاه اقتصادی کارگران شده است. البته علیرغم بد آموزی خرده بورژوازی در جنبش طبقه کارگر هنوز اصلی ترین عرصه مبارزه اش، مبارزه اقتصادی است. نقطه عزیمت هر حرکت و اقدام کارگری همیشه در این میدان است. و دقیقاً باید این ضرورت در اولویت باشد. برای اینکه هیچ شائبه ای در مورد اهمیت حیاتی مبارزه اقتصادی برای کارگران نماند، لازم است با صدای رسا اعلام کرد که تا زمانی ابزار تولید اجتماعی نشده، پول از دوران خارج نشده و انسانها از نظر اقتصادی برابر نشده اند، اگر کارگر نتواند تحت شرایطی هر دو عرصه یاد شده را پا به پای هم پیش ببرد و اگر قرار است یکی از آن عرصه ها را موقتاً از دستور خارج کند، قطعاً آن یکی مبارزه سیاسی است و نه اقتصادی.

جریانات غیرکارگری معترض به سرمایه داری با عبارت پردازی "این مبارزه اقتصادی بوده و سیاسی نیست" بزرگترین دستاورد مبارزات کارگری در این عرصه را بدلیل اینکه "سیاسی" نیست، عزیز و گرامی می شمارند و کوشش های عظیم کارگران در این راستا را هیچ تلقی می کنند! حُب، بگذار مبارزه کارگران اقتصادی بوده و سیاسی نباشد! مگر کاهش سود سرمایه دار و افزایش دستمزد کارگر، کاهش ساعت کار، افزودن زمان آسایش و تفریح و فکر کردن به حقوق کارگر به ضرر کی تمام می شود؟ این خرده بورژوازی است که درایت ندارد کارگران بدون تأمین اجتماعی و امنیت اقتصادی، هرگز برای فعالیت کلان و کارهای بزرگ تر اجتماعی و سیاسی آمادگی نخواهند داشت. تا اجتماعاً پول از جامعه حذف نشده است، تا نیروهای مولده و تولید اقتصادی اشتراکی نشده و تحت کنترل جامعه آزاد قرار نگرفته است، هسته اصلی تشکیل دهنده هر نیروی اجتماعی، به میزان قدرت اقتصادی او بستگی دارد. از این رو، تمام تلاش دستگاه سرکوبگر پلیسی کردن، به خشونت کشاندن مبارزه اقتصادی کارگران و سیاسی خواندن آنهاست تا مبارزه کارگران را از مسیر صحیح خود خارج کند.

جریانات چپ بورژوازی در اپوزیسیون تحت این عنوان که مبارزه اقتصادی مهم نیست، مسیر حرکت مبارزه اقتصادی کارگران را منحرف کرده و آنان را به ماجراجوی خرده بورژوازی به اصطلاح "مبارزه رادیکال سیاسی" تشویق می کنند و بدین ترتیب کارگران را به بیراهه سوق می دهند. برخلاف این تصویر وارونه، غیر از یک مرحله استثنایی معین، مبارزه اقتصادی همیشه اساس مبارزه طبقه کارگر است. فقط در یک مرحله استثنایی معین و مشخص (در دوره های انقلابی و کوتاه مدت که تعیین تکلیف قدرت سیاسی روی میز جامعه قرار می گیرد) هم پرولتاریا و هم بورژوازی مسأله اقتصاد را در خدمت حل و فصل قدرت سیاسی قرار خواهند داد. این مرحله، یک مرحله کوتاه مدت است و شاید این وضعیت هر چند دهه یکبار آن هم در معدودی از کشورهای جهان پیش می آید. این دوران علائم روشن و مشخص دارد. خارج از این دوران، ما با جامعه ای روبرو هستیم که کشمکش اصلی طبقات از طریق اهرم ها و مکانیسم های روتین در جریان است و اساساً حول تعیین تکلیف مسأله اقتصاد، خود را بیان می کند. از کانال و مکانیسم این مبارزه است که دو نیروی اصلی جامعه جدال خود با همدیگر را به پیش می برند. تأکید روی علائم دوران انقلابی به عنوان یک مرحله کوتاه و استثنایی بسیار اهمیت دارد. زیرا جریانات حاشیه ای که در فنجانی آب به شنا افتاده و با هر لاستیک سوزی و دود برپاگردنی، آن را مرحله انقلاب می نامند؛ فرق می کند. بدون محاسبه دقیق، دعوت از کارگران به فرعی دیدن مبارزه اقتصادی (اکنون فقط مرحله مبارزه سیاسی است)، کوششی برای تضعیف آنان در روزهای پس از بحران است. از هم اکنون باید اعلام کنیم که هیچ نیروی سیاسی صلاحیت ندارند برای طبقه کارگر نسخه بیچند که کی مرحله مبارزه اقتصادی نیست و کی مرحله انقلاب است. این تنها در صلاحیت حزب امتحان پس داده شده و واقعی کارگران است که در دل دهها مبارزه پیروزمند، همراه با کارگران لشکر رسته های طبقه کارگر را پشت سر خود سازمان داده باشد، فرمان قیام و دوره انقلابی را صادر نماید. غیر از چنین حالتی، روتین های جامعه و کشمکش های طبقات همیشه حول محورهای مبارزه اقتصادی رقم می خورد. تمام راه های "به رُم ختم شده" طبقات اجتماعی از کانال حل و فصل مسأله اقتصادی جامعه می گذرد. در چنین وضعیتی سیاسی شدن کارگران جای هیچ نگرانی ندارد، زیرا در تحلیل نهایی بنابه طبیعت و خصلت مبارزه اقتصادی، مبارزه سیاسی نیز هست. هر نیرویی که این عرصه را آنگونه که هست به حساب نیاورده و خلاف این متدولوژی با مبارزه اقتصادی کارگران برخورد کند، ریگی به کفش دارد. خواه اینکه منشاء این ریگ ناآگاهی و مرعوب شدن بوسیله سیستم گمراه کننده بورژوازی باشد خواه طرحی آگاهانه برای ضدیت با خوشبختی طبقه کارگر.

چکیده این مبحث را در چند جمله خلاصه کنم: مرهم علاج دردهای مزمن پراکندگی طبقه کارگر، مرهم علاج ضعف و ناتوانی او، تشکل یابی و اتحاد است. تشکل، ظرف اعمال اتوریته کارگر، تجسم شخصیت اجتماعی و ابزار دست فعالان این جنبش جهت آمادگی ایفای نقش شایسته خود در هر تحولی در جامعه می باشد. از زاویه منافع کارگر، مبارزه برای تشکل، قطب نمای مسیر اتحاد، آزادی و رهایی طبقه کارگر از استثمار، بلکه سنگ زیرین آسیاب آزادی کل جامعه است. توصیه و درخواست ما برای آزادیخواهان جامعه این است که بر مدار این کهکشان حرکت نمایند و نیروی محرک انقلابی و مترقی خود را از این ستاره درخشان اقبال بشریت جستجو نمایند. اما آیا این متد، به اصطلاح "گذاشتم تمام تخم مرغ ها را در یک سبد" نیست؟

## جایگاه طبقه کارگر در جامعه

آیا جایگاه طبقه کارگر در جامعه اینقدر مهم و تعیین کننده است که ما تمام راه های "به رُم ختم شده" و "تمام تخم مرغ ها" را در سبد او بگذاریم؟ آیا این واقعیت دارد که معیار پیشرفت و تمدن بشر در عصر سرمایه داری به پیشرفت، اتحاد و تشکل طبقه کارگر گره خورده است؟ در رویکرد ما، پاسخ به این سؤالات بی تردید مثبت است. از نظر مارکسیستی (دستکاری نشده) مرکز ثقل هر تحول رادیکال و بنیادین در جامعه معاصر، تغییر موقعیت طبقه کارگر است. اما تعداد پروفیسورها، دانشمندان و محققینی که جواب منفی به دو سؤال بالا می دهند، چند برابر تعداد کسانی است که مانند من به موضوع نگاه می کنند. دسته دوم نه فقط خودشان در مورد نقش، جایگاه و موقعیت طبقه کارگر شک و تردید دارند، بلکه اکثریت شهروندان جامعه را در این زمینه به شک و تردید انداخته اند. ایدئولوگ های بورژوازی مدعی اند که تئوری های کمونیستی با واقعیت اجتماعی موجود جور در نمی آید. می گویند "گر چه نمی توان منکر وجود اتحاد کارگران بود، ولی بعنوان یک طبقه وجود ندارد". پروفیسورها، دانشمندان و محققین به نیابت از طبقه بورژوا، موانع ذهنی طبقه کارگر را - که تخریب کننده تر از اهرم سرکوب عریان حکومت و قوانین صاحبان سرمایه است - ملاک صحت و سقم استدلال خود قرار داده اند؛ میزگرد و سخنرانی می گذارند؛ مقاله و کتاب می نویسند که: "طبقه کارگر اهمیت تاریخی خود را از دست داده است؛ که طبقه کارگر اکثریت جامعه را تشکیل نمی دهد؛ که طبقه متوسطی ظهور کرده است و نقش کارگر را حاشیه ای نموده است؛ که وزن طبقه کارگر چندان سنگین نیست تا وقت خود را به سازماندهی و متشکل کردن آن تلف کرد. که کمونیسم آرمانشهر خیالی و ذهنی است و آرمان آزادی جامعه از کانال آزادی طبقه کارگر متناقض و ذهنی است". علاوه بر سرکوب عریان پلیسی، تمام متفکرین بورژوا با افکارسازی و سفسطه بازی این تردیدها را تئوریزه و تشدید می کنند و جامعه را علیه شکلگیری جنبش کارگری-کمونیستی بسیج می کنند. مهندسين افکار سازی جامعه، دستگاه سرکوب را قلم می گیرند و با سوء استفاده از تفرقه در صفوف کارگران، ادعا می کنند که کارگران، طبقه ای یکدست نیستند. بر اثر پیشروی نفوذ افکار جنبش ها و راه و روش بورژوازی در جامعه، حتی خود کارگران جایگاهی را که ما برای آنان قائل هستیم، بی تردید قبول نخواهند کرد و می گویند: این رویکرد (متد ما) حتی اگر به لحاظ نظری درست باشد، به لحاظ عملی در دنیای متنوع و پیچیده امروز غیر ممکن است، چرا که تشکل یابی مستقل کارگران دشمنان فراوانی دارد و فقط در جایگاه یک نظاره گر منفعل نخواهند نشست. پس از شکست کمونیسم شوروی، قلم بدستان دانشگاهی از کانال دامن زدن به ابهامات و بحث های روشنفکرانه، اسکولاستیکی و فلسفی در قالب جامعه شناسی، ساختار شناسی، مردم شناسی، اسلام شناسی، گفتمان دمکراسی، گفتگوی تمدن ها و فرهنگ های مختلف مردم و ریشه یابی فلان و بهمان ناهنجاری ها و الخ، جنگ روانی و تبلیغاتی آشکاری علیه آزادی طبقه کارگر راه انداخته اند که جامعه را بیشتر از قبل سر درگم کرده و اجازه نمی دهند به ریشه معضلات دنیای کنونی پی ببرد. دامنه و اشکال این مباحث روشنفکرانه، البته بسیار وسیع تر از نکات مورد اشاره است و بخشاً تازگی ندارد. اما مخرج مشترک همه آنها در تحلیل نهایی یکی است و می توان یک نتیجه گیری مشخص و روشن سیاسی از آنها گرفت: "کارگران بعنوان یک طبقه اجتماعی امروز دیگر موجود نیستند تا از کانال آزادی او، آزادی همه بشریت را مطالبه کرد! ادعای کارگر مبنی بر براندازی سرمایه داری غیر ممکن شده و باید انسان یاد بگیرد که چگونه با این نظام بسوزد و بسازد و کنار آید. کارگر دیگر نباید در فکر انقلاب باشد، بلکه باید تا ابد به فکر پیدا کردن شرایط مناسب فروش نیروی کارش به صاحبان سرمایه و وصله پینه کردن وضعیت خویش در چارچوب این نظام باشد؛ که تن دادن به این وضعیت نتیجه کارکرد طبیعی زندگی بشر است؛ که باید بخش هایی از مردم به نوعی نابرابری را بپذیرند و تن دادن به این شرایط خردگرایی، الزامی و اجتناب ناپذیر است".

نتیجه چنین فرضیه های من درآوردی این است که نه فقط باید خواهان تسلیم شدن انسان های زنده و در قید حیات به تصمیم و شرایط بازار آزاد بود، بلکه خواهان واگذاری همیشگی سرنوشت نسل اندر نسل بشریت به نظام سرمایه داری و اراده هیأت حاکمه شد! ملودی مایوسانه این پند و اندرزها، این توصیه و تهدیدها که اعلام پایان تاریخ نیز هست، نیازی به تحلیل ندارد. خود پیام، بسیار گویا است. این پروژه هایی است برای ساکت کردن، به کم راضی کردن و منکوب کردن کارگران تا جرأت نداشته باشند دست از پا خطا کنند. این "نوآوری" های فیلسوف مآبانه، مطلوب جامعه ای است که به نیازهای اصلی اکثریت مردم بی تفاوت باشد و مطالبه کارگران برای تشکل را وابسته به سرنوشت کل جامعه و به همین اعتبار موجه نداند. ترکیب همه این ها باهم به فرهنگ غالب جامعه تبدیل شده و این فرهنگ است که مانع کارگران شده تا بعنوان یک طبقه اجتماعی صاحب جامعه ایفای نقش نمایند و بعنوان یک طبقه متشکل شوند.

مناسبات نابرابر طبقات ستمگر بر طبقات ستمکش در طول تاریخ، باعث شده که تلقی بورژوا از زندگی و واقعیت موجود، مهمتر از تلقی کارگر فهم و فرض شود. این تلقی از هستی است که سبب شده هنوز کارگر معاصر قادر نباشد در سطح محلی و بین المللی در هر کارزار اجتماعی با سیمای خود ظاهر شده و قطب نمای رهایی کامل خود و همگان از شرایطی که در آن انسان استثمار می شود را بدست بگیرد. بی تردید تولید فرهنگ بورژوازی توسط هیأت حاکمه، باعث ابهام و ناروشنی هایی در صفوف کارگران در پی بردن به جایگاه خویش شده است. فرهنگ و عرف نظام موجود، بسان سنت های اجتماعی به صفوف طبقه کارگر رخنه کرده تا کم توقعی و به کم راضی شدن را به او عادت دهد. عدم شناخت کافی دوست و دشمن، عدم تشخیص راه حل ها و اشتراکات طبقاتی و وارونه شدن ارزش ها و ضد ارزش ها، بازتابی از نفوذ فرهنگ طبقه حاکم در جامعه است. می توان به لیست بلند بالایی از غرق شدن جامعه در روتین های پوسیده اشاره کرد که به نیروی عادت جامعه موجود تبدیل شده است. وقتی دست بازار بر همه برتر و همه چیز خرید و فروش می شود، کارگر هم سیاست ها و اقدامات خود را با معیارهای نظام موجود می سنجد و نه با معیارهای ارزش اتحاد بیشتر و نهادینه کردن موقعیت بهتر خویش جهت متحقق کردن سوسیالیسم. عدم آگاهی کارگری خود را به صورت تقدم خاک، کشور، ملت، محل تولد، رنگ پوست، زبان و اعتقادات متفاوت مذهبی نشان می دهد. طبقه ستمگر توانسته عینک دودی خویش را به چشم انسان کارگر گذاشته تا از پشت آن عینک به حقوق، آزادی، طبقه کارگر، دنیا و واقعیات موجود نگاه کنند. فرهنگ نظام موجود تا به طبقه کارگر بر می گردد، فرهنگ گمراهی، کم درایتی و کوتاه بینی انسان در انتخاب افق های اساسی



و بلند مدت "آرمانشهری" است. وقتی کارگر صف خود را از انقلابیگری خرده بورژوازی متمایز نکند، این سنت ها چون خوره او را از درون می خورند. از تبعات این وضعیت پراکندگی صفوف، توهمات و قربانی شدن در دام توطئه ها، طرح و برنامه های ضد کارگری تحمیل شده از سوی بورژوازی به کارگر است. این توهمات یکی از موانع راه متشکل شدن کارگران است که باید توسط ما شکسته شود. این ابهامات و تردیدها واقعیت دارد. روزیکه کارگر کوچکترین توهمی به صاحبان سرمایه نداشت، مهم ترین مانع تشکل یابی کارگران رفع شده است. پس باید یکی به یکی به شانتاژهای طبقه بورژوا در این زمینه ها جواب داد.

ابتدا باید این فرهنگ وارونه را بشناسیم؛ افشا و نقد کنیم و سر جایش بگذاریم. باید به کمک فاکتورهای مشخص و واقعی زندگی امروز، تبلیغات وارونه قلم بدستان دانشگاهی که حقوق حرفه خود را از محل حفظ وضعیت موجود تأمین می کنند، خنثی نماییم. بر خلاف قلم بدستان دانشگاهی جایگاه کار تئوریک و رشد نزد ما در درجه اول ابزار هماهنگی و سراسری کردن مبارزات طبقه کارگر بر ضد این وضعیت است. جایگاه رهبری مبارزه نظری نزد ما نه گفتی به وضع موجود است، نه تأیید و توجیه این وضع. زمانیکه این مرکز ثقل مبارزه تئوریک تأمین شد، می توان پوچی و بی پایه بودن اولی را به جامعه نشان دهد. می توان همه نیرنگ ها و افکارسازی ها- چه از نوع رسمی و در حاکمیت و چه از نوع اپوزیسیونی - را افشا نمود. یکی از پیش شرط های پی بردن به اهمیت طبقه کارگر، پاکسازی و جمع کردن بساط فرهنگی است که توجیه کننده این وضعیت آنهم در صفوف طبقه کارگر است. تا رفع موانع امنیتی، فرهنگی، ذهنی و عینی طبقه کارگر، موقعیت او تحکیم و تثبیت نمی شود. مرزهای متد و پراتیکی که موقعیت کارگر را مستحکم می کند، به قدر کافی نه از جانب چپ بلکه بر خود کارگران نیز روشن نخواهد بود. در دل پروسه نقد، ادبیات نوشتاری و گفتاری و ادعای کارگر، خواسته ها و شعارها به اندازه کافی فرموله بیان خواهند شد. اولویت کارگر چیست و چه می خواهد و منافع دست یافتن به آن کدام اقدام را ایجاب می کند، باید از زیر لایه های تفاسیر گوناگون اولویت مبارزاتی کارگران، منافع و متد دستیابی به آن بیرون کشید.

به جز روشنفکران، نخبگان، ژورنالیست ها و سیاستمدارانی که جیره خوار حکومت اند، حتی خود کارگران سنت های مورد اشاره ما را در مبارزه روزمره درست بکار نمی گیرند. هنوز مشکل ما این است که نزد خیلی از فعالین کارگری، سوژه ها و فعالیت هایی مهم هستند که شهرت و آوازه ای دارند. طراحی این سوژه ها اساساً در دست قلم بدستان مزدور است و فرهنگی را تولید می کنند که در آن همه چیز وارونه است: شاعری که برای کارگران شعری گفته است را برجسته می کنند، اما موقعیت کسانی که شعر برایشان سروده شده است اهمیت ندارد؛ سیاستمداری که در لیست سخنرانی های سالانه خود یک جلسه را به وضعیت کارگران اختصاص داده است را برجسته می کنند، اما اهمیتی به خود کارگرانی که سخنران برایشان جلسه گذاشته است نمی دهند؛ کنسرت فلان هنرپیشه برای محرومان فلان منطقه فقیر نشین تیترو روزنامه های چپ و پوپولیست می شود و آن را در بوق و کرنا می کنند و نه معضلات خود محرومان آن منطقه. در بهترین حالت کسانی که درد و رنج مردم را در قالب مسایل فرهنگی بیان می کنند، معروف می شوند. فلانی به خاطر نوشتن زمانی در مورد مشقت کارگران معدن معروف می شود، اما خود معدنچیان توده های بی نام و نشان (سیاه لشکر) می مانند. دیدگاهی که ویولونیست، رقص، شاعر و... را از کارگر بودن انسان محترم تر می شمارد. حتی وقتی بخواهند اشخاص کارگری را معروف و معرفی کنند، ابتدا او را از طبقه خود جدا کرده و به عنوان نویسنده، کارشناس، هنرمند، شاعر، پرفسور و... (و نه کارگر) به جامعه معرفی می کنند. حتی زمانیکه کارگر "هنرمند" شد، هنرش را در خدمت جامعه نابرابر موجود و ارزش های بورژوازی قرار می دهد. شخصیتی از کارگر می سازند که از دیگران متمایز نباشد و تحت فشارهای جو عمومی جامعه، به بسیاری از خواسته های اولیه ای که از نیاز پایه ای کارگران سرچشمه گرفته باشد، اهمیتی ندهد. فرهنگ رایج این رسالت را در دستور خود نگذاشته که جامعه از همه منافذش ضرورت تشکل طبقه کارگر را احساس کند. کمتر سوژه اجتماعی یافت می شود که فرد قهرمان اصلی و همه کاره شکست و پیروزی هایش نباشد. با وجود اینکه هیچکس نمی تواند بدون جامعه (دیگران) زندگی کند، این (دیگران) در این فرهنگ جایگاهی ندارند. گو اینکه مسئولیت بُرد و باخت، خوشبختی و بدبختی، شکست و پیروزی فرد است و رهایی نیز، رهایی فردی! تأثیر نفوذ فرهنگ حاکم و ادبای بار آمده با این فرهنگ است که برای کارگری و تعقیب منافع فردی بدون هماهنگی با منافع جمع بیش از کار عملی ویدی ارزش قائل هستند. در این جهان بینی، نوشتن جهت متشکل شدن که اصلی ترین ابزار کارگر در این نبردها است، فرعی شده و دخالت در مسائل رنگارنگ ادبی اصل می شود. کارگر تحت تأثیر فضای عمومی قرار گرفته و غالباً بی آنکه خود متوجه شود، خود را به شکل روشنفکران و نخبگان در می آورد. آری، موقعیت کارگر تحکیم و تثبیت نمی شود، مگر آثار روشنفکران و نخبگانی که سالانه هزاران جلد کتاب منتشر می کنند که حتی با ذره بین هم نمی توان یک کلمه در ضرورت تشکل یابی و ضرورت عقب راندن فرهنگ پوسیده بورژوازی در آنها پیدا کرد، را دور ریخت؛ مگر سیاستمدارانی که جلسه و سخنرانی یک ملا یا یک سیاستمدار را بیشتر از هر مسأله کارگری ای تجزیه و تحلیل و تحت پوشش خبری قرار می دهند، جوک کرد؛ این کار ممکن نیست مگر فضل فروشان و نخبگان مفتخور، سلبریتی های نان به نرخ روز خور را که به هر پیشه ای جز به کارگری بودن خود افتخار می کنند، افشا نمود.

دوستانی به ما تذکر می دهند: "ای بابا مگر برگزاری جلسه سخنرانی نویسنده، کارشناس، روشنفکر، نخبه و سیاستمدار، یا کنسرت و شب شعر هنرمندان، شاعران و... برای پرداختن به مسایل کارگری چه اشکالی دارد؟ آیا نمی شود از کانال های فوق الذکر هم بخشی از خواسته های طبقه کارگر را مطرح و شرایط زندگی او را منعکس کرد؟ جوابم به این دوستان عزیز این است: وقتی بحث از اتحاد و متشکل شدن خود طبقه کارگر در تشکل های طبیعی و در سطح مورد نظر ما است، هر گونه تبصره ای برای پرداختن به این و کاری دیگری در دستور گذاشتن، ما را از اصل موضوع دور می کند. هر گونه امید به کنش و فعالیت های غیر از این، منحرف شدن ریل از بحث اصلی است. بسیار خوب! من از شما می پرسم: چرا نباید خود طبقه کارگر را محور کرد و بر محوریت او به ارزش گذاری فعالیت های سیاسی سخنرانی ها، روزنامه نگاری، انتشار کتب و هنر پرداخت؟ چرا باید طبقه کارگر حقانیت خویش را از سلبریتی ها بگیرد و نه برعکس؟ این وارونگی چرا؟ چرا این وارونگی را سر قاعده خود گذاشتن در امروز کاری بسیار سخت و غیر ممکن بنظر می رسد؟ چون عمری است فرهنگ جاری همه را با روحیاتی بار آورده که کارگر نمی تواند... و "این نمی تواند" را به درک اش از ارزش کار خود و جامعه و طبقات تسری داده اند. همچنانکه پیشتر گفتیم، باید قلم نویسندگان واقعی کارگران ورق را برگرداند. باید فرهنگ جامعه را تغییر دهد. باید با فکت نشان دهیم که ژورنالیسم هر چه در "اسلام شناسی، گفتمان دمکراسی، هویت شناسی ملی، گفتگوی تمدن ها و غیره" عمیق تر می شوند، جامعه را بیشتر از دستیابی به آزادی و برابری بشر، سر درگم و دور می کنند. چرا که در باب اسلام شناسی هر چه تولید می کنند، حاصل اش تروریسم دولتی جمهوری اسلامی و تروریسم غیردولتی امثال داعش، بوک الحرام، مجاهدین (۱)، طالبان و غیره ببار خواهد آورد و هر چه در گفتمان دمکراسی تعمیق می کنند، ترامپ ها و راست ها را سر کار می آورند. دقیقاً تشکل یابی مستلزم ترویج و نهادینه کردن نوعی دیگر از فرهنگ سیاسی، نوعی دیگر احساس مفید بودن و کاره ای شدن و کاره ای بودن است که امروز بندرت در پراتیک اغلب فعالین سیاسی یافت می شود. نگاه جامعه کنونی به کارگر نگاهی معیوب است که باید آن را چالش، نقد و تصحیح کرد. باید نوعی فرهنگ سیاسی و احساس مفید بودن را در جامعه تولید کرد که کارگر می تواند و باید عواملی را که باعث به حاشیه راندن ایشان شده است افشا کرد. کارگر با نقد



و از سر راه برداشتن فرهنگ ناسیونالیستی، مذهبی و تعقیب منافع فرد گرایی و نخبه گرایی که هر کدام به نوعی مانع اتحاد و تشکل مستقل و استقرار برابری و منزلت اجتماعی و شخصیت وی شده است، به خویشتن باز می گردد. قلم ما باید (مداد پاکن) بر چسب هایی مانند منتسب کردن کارگران به فارس، کرد، عرب، ترک، مسلمان و کافر و... باشد. نوشته های ما باید مستدل به جامعه نشان دهد که حاصل مجموع "افتخارات" یاد شده به کیسه فرهنگ جاری ریخته شده و مقام اجتماعی انسان کارگر را پایین کشانده است. ما کار به نیت خیر و اومانیسیم کسی نداریم. هنجارها و گزاره هایی که کارگر را به خود متکی نمی کند، او را خلع سلاح، بی ابزار و تحقیر شده تسلیم نظم موجود می کند. فعالیت نظری و تئوریک باید موانع متحد شدن کارگران به عنوان تنی واحد را مرتفع نماید. پایان دادن به این وارونگی، تنها با تولید ادبیات صرف حتی از نوع دیگر (انقلابی) ممکن نیست، مگر اینکه فعالیت فکری نوشتن و... را با سازماندهی مبارزه بالفعل اقتصادی خالص کارگران ادغام و در خدمت سایر مبارزات او قرار بگیرد. خمیرمایه ادبیات برابری طلبانه، تلفیق آن با بستر اصلی تغییر زندگی مادی کارگران است و با این وحدت عرصه را به رشد فرهنگ وارونه، تحقیر کننده طبقه حاکم تنگ می نماید. اگر ما فعالیت های نوشتاری و ادبی خود را به حوزه خالص کارگری نقل مکان دهیم، آن زمان نود و پنج در صد فرهنگ نابرابر کنونی، دود شده و هوا خواهد رفت و فرهنگی نوین مبتنی بر برابری انسانها شکوفا و جای آن می نشیند.

\*\*\*

(۱) در این متن اشاره به مجاهدین و طالبان افغانستان است. سازمان مرتجع مجاهدین خلق ایران خوشبختانه هیچ جایی در قدرت نبوده است. در فصل چهارم موضع خود را در باره این سازمان تحت عنوان "سازمان مجاهدین از آن جنس است!" به اختصار بیان کرده ام.

## الف) طبقه کارگر اکثریت است

کارگران در ایران یک طبقه عظیم اجتماعی و اکثریت جامعه را تشکیل می دهند. دانشمندانی که جدیداً "کارشناسانه" کشف کرده اند طبقه کارگر اکثریت جامعه را تشکیل نمی دهد را به فکت های زیر ارجاع می دهیم. حتی اگر از نظر جمعیت (فیزیکی) به این طبقه در ایران نگاه کنیم، ادعای آنان باطل است. اجازه بدهید به لیستی از مراکز کارگری از جمله کارگران صنایع سنگین، ذوب آهن، صنعت نفت، کارگران ساختمان سازی، سد سازی، تأسیسات ساختمانی، حمل و نقل، تعمیر و تجهیز، معدنچیان، خباز، رفتگر و ... اشاره کنیم. همچنین کارگران شیلات، رستوران ها، بیمارستان ها، بخش کشاورزی و افسار دیگری (کارگران فصلی) که نیمه زندگی شان از محل کشاورزی در روستا و نیمه دیگر از محل کارگری تأمین می شود را می توان به این لیست افزود. علاوه بر این جمعیت عظیم، بخش دیگری از آحاد این طبقه به عنوان خدمتگزار "کلفت" استخدام هستند که از بی حقوق ترین بخش های طبقه کارگر هستند. بخش دیگری که در بازار کار ایران جذب نشده برای پیدا کردن شغل "زندگی بهتر" به کشورهای خلیج، عراق، ترکیه، اروپا، آمریکا و... مهاجرت می کند. خلاصه همه انسان هایی که از قبل فروش نیروی کار خود در سیستم تولید اقتصادی امرار معاش می کنند (فرق نمی کند بیکار باشند یا شاغل) جزو جمعیت این طبقه هستند و چرخ های صنایع و سوخت و ساز اقتصادی نظام سرمایه داری خشن ایران، روی دوش آنان می چرخد. علیرغم هر تغییر و تحولی که در بافت طبقه کارگر طی پنجاه سال اخیر بوجود آمده است، هنوز این طبقه اکثریت جمعیت را تشکیل می دهد و ضرورت متشکل شدن این اکثریت در تشکل هایشان، به قوت خود باقی است. تمام انسان هایی که از قبل فروش نیروی کار در سیستم تولید اقتصادی امرار معاش می کنند و هم خود و هم جامعه آنها را کارگر می داند، برای سر و سامان دادن به مبارزات خود به تشکل، حزب سیاسی و راه حل کلان و استراتژیک این طبقه از شرایط استثمارگرانه کنونی احتیاج دارند.

اگر پروفیسورها، دانشمندان و محققین طبقه بورژوا این فکت ها را نادیده گرفته و مستقیماً یا در لفافه مباحث فلسفی و تئوریک می گویند "طبقه کارگر اهمیت تاریخی خود را از دست داده، اکثریت جامعه را تشکیل نمی دهد و..." برای این منظور استخدام شده اند. فکر نمی کنم کسی حتی خود آنان تردید داشته باشد که هدف این نوآوری ها کمک به استقلال طبقاتی طبقه کارگر و خدمت به پرولتاریا باشد! برعکس، هدفشان مخدوش کردن صف طبقات و خدمت به اربابان خود است. تنها کسانی می توانند مبارزه و تلاش روزمره طبقه کارگر در گوشه و کنار جهان را نبینند و آن را بی اهمیت جلوه دهند که با عینک بورژوازی به انسان و جهان نگاه می کنند و گرنه، مبارزات روزمره طبقه کارگر در گوشه و کنار جهان گواهی و تجسم عینی حضور گسترده آنان است. بنابه تعریف، هر جایی که کارگر باشد، مبارزه و اعتراض و بحث تشکل یابی و کمونیسیم هم هست. بی اهمیت نشان دادن جایگاه تعیین کننده کارگر، توسط ایدئولوگ های طبقه بورژوازی به منظور از دستور خارج کردن صورت مسأله ضرورت تشکل مستقل کارگران است. این جبهه ای از جنگ ایدئولوژیکی بورژوازی در راستای افق و اهداف خود و به تبع آن طرحی برای عقیم کردن جامعه است تا رؤیای آرمانهای بزرگ این طبقه را خیال پردازی بنامند و خرافات موجود را خردگرایی به مردم معرفی کند.

اگر جایگاه طبقه کارگر کم اهمیت بود، "ارتش میلیونی" سپاه، بسیج و پلیس مخفی و علنی را برای چه کاری اجیر کرده اند؟ بورژوازی برای سرکوب طبقه کارگر احتیاج به این همه نیروی مزدور و انگل و این همه طرح و پلان ضد کارگری "لباس شخصی ها" دارد. ایدئولوگ های بورژوازی در کنار نیروی قهریه حکومتشان، از طریق جنگ روانی و بمباران پروپاگاندیستی جامعه ادعا می کنند که: "کمونیسیم شدنی نیست؛ کمونیسیم برای کارگر ایرانی زود است؛ اگر کمونیسیم ها به قدرت برسند ایران را مثل شوروی، چین، کامبوج، آلبانی، کره شمالی و کوبا خواهند کرد؛ طبقه کارگر در ایران نیرویی تعیین کننده نیست و ...". این همانند که نمی دانم برتری ایران بر شوروی، چین، آلبانی، کره شمالی و کوبا چیست که به "بیماری کمونیسیم" مبتلا نشده است؟ سبک و سنگین کردن وزن این طبقه و مقایسه امروز با چند دهه قبل تر، چیزی از این اصل کم نمی کند که طبقه کارگر احتیاج به تشکل، اتحادیه، سندیکا، شورا و حزب سیاسی خود دارد. اینکه کسی موافق و کسی مخالف وزن اجتماعی طبقه کارگر است، نباید دستاویزی برای حکومت و نهادهای سرمایه داری جهت سرکوب و حمله نظامی به اعتراضات کارگران (هر تعداد) و احزاب سیاسی شود. به بهانه کم شدن وزن کارگر نباید اجازه داد بورژوازی سدی در مقابل اعتراضات کارگران و احزاب سیاسی جهت به رسمیت شناختن حق تشکل کارگری و احزاب بسازد.

افزون بر فاکتورهای یاد شده و برخلاف شانتاژهای رسانه های بورژوازی، وزنه طبقه کارگر در جامعه ایران چنان سنگین است که حدود سی حزب و سازمان سیاسی در ایران وجود دارند که اسم کارگر و کمونیسیم را پیشوند و پسوند عنوان رسمی خود کرده اند. این وزنه چنان سنگین است که جمهوری اسلامی را مجبور کرده تا نهادهای بنام "خانه کارگر و شورای اسلامی کار" برای مهار (این وزنه) سرهمبندی کند. اگر بورژوازی متحجر ایران به آزادی تشکل های مستقل

کارگران گردن نمی نهد، طبقه کارگر و مردم متمدن مجبور به پرداخت تاوان عقب افتادگی، تاجر و ضد کارگری بودن او نیستند. اگر کسی این مؤلفه ها (ضرورت تشکل یابی) را به هر بهانه ای انکار کند، می خواهد طبقه کارگر را همیشه زیر دست بورژوازی نگه دارد. بکارگیری تمامی مزدوران مسلح و غیر مسلح سرمایه داری، عملاً نتوانسته این طبقه را مرعوب کرده تا دست از تلاش برای بهبود زندگی و آرمان رهایی بخش خویش "شوروی، چین، آلبانی، کره شمالی و کوبا" شدن بر دارد. از شواهد عینی باید این نتیجه را گرفت که نیروهای این طبقه با تبلیغات مسموم رسانه های بورژوازی محو نشده و از مبارزه خود برای تعالی بشر دست بر نمی دارند و بکارگیری زور حکومتی هم در نهایت نمی تواند آنها را برای همیشه خانه نشین کند. پس این نشانه بلوغ سازمان های دمکراتیک غیرکارگری اپوزیسیون جمهوری اسلامی خواهد بود، این بدیهیات را هضم کنند و همراه کارگران اعمال هر گونه خشونت از هر سوی علیه این طبقه را محکوم کنند. اعمال خشونت بورژوازی در نهایت جامعه را به عقب می برد و اختناق را رشد می دهد و ناهنجاری ها، فساد و ناامنی در جامعه، بیشتر خواهد کرد. برای آزادی و خوشبختی همه، باید خواهان آزادی و خوشبختی همه بود.

تاریخ پیشرفت جامعه بشری نشان داده است که طبقه کارگر مرکز ثقل آزادی و فراهم نمودن ابزار خوشبختی همه است. به حکم این فاکتورها، شرط خوشبختی جامعه ایران این است که توسط صحنه گردانان زندگی واقعی- خود این مردم- رقم بخورد و نه توسط نخبگان حلقه بگوش بورژوازی. این صحنه گردانان زندگی (اسپارتاکوس های) واقعی اند که مرعوب یاهه گویی های ایدئولوگ های بورژوازی نشده و دست از تلاش برای بهبود زندگی و آرمان رهایی بخش خویش - و در این مورد خاص تشکل های کارگران- بر نداشته و نخواهند داشت. کوچک نشان دادن طبقه کارگر، برای تقلیل انتظار جامعه از او است. کوچک نشان دادن طبقه کارگر برای این است تا ضرورت و روند حرکت برای اتحادیه، سندیکا، شوراها و حزب سیاسی را گند کنند. تا خنجر بودن مبارزه برای رفاه و کوتاه کردن دست حکومت و نهادهای سرمایه داری از هر نوع سرکوب و حمله نظامی، اقتصادی و تهدید آمیز به فعالین کارگری و احزاب سیاسی را کاهش دهند. راه حل ما در زمینه آزادی کل جامعه به اصول آزادی فعالیت بی قید و شرط سیاسی استوار است. به عنوان یک اصل انسانی و کمونیستی، از تمامی سازمان های دمکراتیک غیرکارگری می خواهیم که این موازین را رعایت کنند. ما تمام مردم جامعه را دعوت می کنیم که این خیال پوچ را کنار بگذارند گویا بدون آزادی فعالیت بی قید و شرط سیاسی برای همه و حق تشکل کارگری برای کارگر می توان یک جامعه آزاد و خوشبخت داشت. امیدواریم آزادیخواهان جامعه این ضرورت را درک کنند که سرانجام پروسه این کشمکش ها تعیین می کند که سهم مردم ایران از آزادی چند است. امیدوارم اکنون با ما موافقت کرده که بهترین تضمین برای دفاع از آزادی، دفاع از آزادی تشکل و سازمان های کارگری است. با داشتن تشکل تازه امکان فراهم کردن شرایطی پیش خواهد آمد که هر کسی بتواند مسائل اصلی جامعه را به طور شایسته طرح نماید. بنابراین، برای آزادی و خوشبختی همه اعضای جامعه باید همه را ملزم به رعایت آزادی و حق تشکل برای کارگران نمود.

## ب) طبقه متوسط "بدیل" طبقه کارگر!

علم کردن طبقه متوسط، یک واقعیت است یا مانوری سیاسی در مقابل استقلال طبقه کارگر؟ در ادامه مباحثی قبلی فلاسفه و آکادمیسین های بورژوازی در مورد تغییر ترکیب جمعیتی و بافت طبقاتی جامعه، باید به ترند "طبقه متوسط" هم اشاره کوتاهی داشته باشیم. اصطلاح "طبقه متوسط" به جای اینکه یک مسأله علمی و بی طرفانه را روشن نماید، آشکارا جنگی روانی و دشمنی علیه استقلال و آزادی طبقه کارگر است. آنان با طرح پرسش ها و ابهاماتی زیر لوای جامعه شناسی، ساختار شناسی، جمعیت شناسی، ریشه یابی فلان و بهمان ناهنجاری جامعه، آرا و افکار طبقه سرمایه دار را به خورد مردم می دهند. با ابهام گویی و از کانال این تبلیغات خواهان واگذاری زمین مبارزه طبقاتی به هیأت حاکمه هستند! ایشان "طبقه متوسطی" کشف کرده اند که گویا اوست سرنوشت جامعه را رقم می زند و نه طبقه کارگر. از این کشف خود نتیجه می گیرند که کارگر نباید در فکر انقلاب باشد، بلکه باید در فکر پیدا کردن شرایط مناسب فروش نیروی کارش تا ابد به صاحب سرمایه و وصله پینه کردن وضعیت خود در چارچوب این نظام باشد. آنان تشخیص داده اند که نمی توان همیشه بسان نیروهای نظامی مستقیماً با چماق مردم معترض به این نظام را سرکوب و تهدید کرد، بلکه باید به کمک آجنداهای یاد شده مردم را "رام" و شریک صورت مسأله کرد و فضایی را بوجود آورد تا خواست کارگران برای تشکل بی اهمیت جلوه نماید و این موضوع را موجه و مربوط به سرنوشت کل جامعه ندانست. تا راه سرکوب اعتراضات مردمی که به این نظام معترض اند و این صورت مسأله را از این "اندیشمندان" نمی پذیرند را برای نیروهای نظامی تسهیل نمایند.

فرض کنیم هیچ غرض طبقاتی پشت این تبلیغات نیست و واقعیتها از کارگر می خواهند دست به کلاه خود بگیرند چون آنها از یک طرف کشف کرده اند چنان خواسته هایی ریشه علمی ندارد و از طرف دیگر، انعطاف پذیری سرمایه داری در حدی است تا طبقه کارگر را با خود در حفظ مالکیت خصوصی شریک نماید. همین انعطاف پذیری و ظرفیت سرمایه داری است که بورژوازی امکان داده تا فاصله های اجتماعی را کوتاه تر کرده و یا به موقعیت طبقه متوسط ارتقا بدهد. تجزیه جمعیت کارگری به اقشار غیر مولد، به بخش های بیکار، معتاد و تن فروش و... را نشانه انعطاف پذیری این نظام می دانند!

پس علم کردن طبقه متوسط یعنی چه؟ این هنوز چیزی از صورت مسأله عوض نمی کند. اگر در قرون نوزدهم و بیستم جمعیت کارگر مولد اصلی بود و در قرن بیست و یکم بخش های از آن به اقشار غیر مولد، بیکار، معتاد، تن فروش و غیره تجزیه شده است، باز این انسان های غیر مولد، بیکار، معتاد، تن فروش و غیره به راه حلی برای نجات خود و به تبع آن نجات جامعه از این وضعیت نیاز مبرم دارند. این یعنی تنها شکل استثمار و بدبختی انسان تغییر کرده نه نیاز انسان به چاره اندیشی و رفع ریشه استثمار و بدبختی خود. به بیانی دیگر، انسان هنوز به راه حل قطعی برای ریشه کن کردن سر چشمه استثمار نیاز دارد. این مسأله مرا به طبقه کارگر و جنبش کمونیستی ربط می دهد. چون طبقه کارگر علاوه بر عینیت اجتماعی و فیزیکی خود که در فوق به آن اشاره کردیم، با نقد و بدیل کمونیستی اش به سرمایه داری، این امکان را به جامعه می دهد که راه حل خود را به کل جامعه تعمیم دهد. طبقات و اقشار دیگری با هر اندازه از کمیت و کثرت، با هر اندازه از شدت اعتراض به "گمبوه های سرمایه داری و دمکراسی" باز بنابه خصلت شان توانایی ایفای نقش کارگر را ندارند که با آزادی خویش، همه بشریت را آزاد کنند. این خصلت ویژه است که باعث می شود طبقه کارگر با هر کسری از جمعیت جامعه، هنوز در سنگر کلیدی مبارزه خود و نیز کل جامعه بشری ایستاده است. این نقطه عزیمت هیچ طبقه و قشر دیگر اجتماعی (طبقه متوسط) نیست. و آنکھی، انعطاف سرمایه داری در مکانیسم بازتولید خود سرمایه داری معنی دارد و انعطافش زیاد است، در مورد ختم استثمار انسان، مسأله برعکس است. امروز علیرغم رشد تکنولوژی، فاصله بین غنی و فقیر بیشتر شده و شکاف گسترده تر می شود. جنبش های ۹۹ درصدی ها، جلیقه زردها و غیره گوشه کوچکی از این دریا است. جهت خط بطلان کشیدن به ادعای "کم شدن اهمیت طبقه کارگر" جامعه از صفر شروع نمی کند، علم (کاپیتال مارکس) کمونیسم و مارکسیسم بسیاری

از این گرهگاه ها را تا به حال توضیح داده و این جنبش چون هدف خود را نقد مناسب موجود تعیین کرده است، بالقوه ظرفیت جستجوی پاسخ به دیگر سؤالات تاکنون پاسخ نگرفته این جنبش را نیز دارد. پس برغم این همه توسعه صنعت، تکنولوژی، سواد و آموزش، صورت مسأله اصلی هنوز و کماکان سر جای خود باقی است. یعنی شعار آزادی بشر هنوز روی پرچم پرولتاریا حک شده است.

## ج) تکنولوژی، ماشینیسیم و صورت مسأله استثمار انسان

این بخش را با یادآوری میزگردی از بی بی سی (رادیو چهار) در ماه اوت ۲۰۱۷ شروع می کنم که تم بحث آن جایگزینی نیروی کار انسان با ربات بود. در میزگرد یاد شده به چند نکته مهم در مورد نقش تکنولوژی و ماشینیسیم در زندگی انسان امروزی اشاره شد. بی بی سی با طرح این سؤال از شرکت کنندگان: "آیا ربات می تواند جای شما را بگیرد یا کارهایی که انسان انجام می دهد را انجام بدهد؟" در واقع به تناقضی مهم اجتماعی اشاره نمود که سیمای درک بورژوازی از ماهیت رشد تکنولوژی را به نمایش می گذارد. شرکت کنندگان در پاسخ به مجری برنامه دال بر اینکه اگر من توسط ربات بیکار شوم نگرانی ام بیشتر می شود یا توسط انسانی که با دستمزد کمتر جایگزین من خواهند کرد؟ البته شرکت کنندگان در دل حفظ نظام موجود به سؤالات پاسخ می دادند که در واقع به این خاطر چیز مهمی راجع به حل تناقض (یا ربات پیشرفت نکند تا من بیکار نشوم، یا ربات پیشرفت کند و من بیکار شوم!) روشن نکردند. حلقه کلیدی مفقوده بسان اغلب میزگردها و شوهای این چنینی در این مناظره، فراتر نرفت از سقفی بود که برای تن دادن به شرایط موجود به وجود آورده اند. به بیانی دیگر، سؤالات با فرض حفظ نظام موجود طرح شده و پاسخ می گرفتند. مناظره با این فرض که ربات دست کسی دیگر غیر از من است و من کنترلی بر آن ندارم و همیشه باید این چنین باشد، می چرخید. دو قطب متضاد یکی، پیشرفت ربات به قیمت بیکاری من و قطب دیگر آن، برای اینکه من بیکار نشوم باید ربات پیشرفت نکند، در مقابل هم قرار داده شدند. انگار ایشان متوجه نبودند که اگر ربات در خدمت ما باشد و کارهای ما را جهت دستیابی به خلاقیت، شکوفایی، نیروی بارآوری بیشتر و فراغت بیشتر قرار بگیرد، این با حفظ کار مزدی سنخیت ندارد و تصویری پوچ است. (در نظام تولید سرمایه داری، مناسبات تولید و ابزار تولید، در مقابل تولید کنندگان قرار می گیرد) اینکه باید شرط پیشرفت ربات کمک به زندگی من و در خدمت من بکار گرفته شود، به ذهن کسی از حضار خطور نکرد. مصاحبه کننده و مصاحبه شونده با این فرض که گویا باید همیشه کارگر مزدبگیر باشد و کسی که با پول نیروی کار وی را خریداری کند باشد، استدلال می کردند. حتی بحث اینکه بله من دوست دارم ربات کارهای من را انجام دهد به شرطی که تمام مزایای که من از قبالت کار می گیرم را از دست ندهم، به طور شفاف بیان نکردند. راجع به اینکه کار کردن رابطه انسان با جامعه را می سازد، شخصیت و مسئولیت پذیری می سازد، پیش کشیده شد. در هر صورت، پیشفرض این بود که باید کنترل ربات دست کسی دیگر بوده و کارگر کنترلی بر آن نداشته باشد که از کدام جهت و به چه میزانی باید آن را بکارگرفت تا که بجای اینکه علیه معیشت ما باشد، مکمل سعادت، شادابی و نقش موثرتر تک تک اعضای جامعه شود. با این توضیحات خواستم نشان بدهم که تکنولوژی و ماشینیسیم که امروز یکی از بحث های داغ اهل فن است، هیچ چیزی را از ضرورت مبارزه انسان برای آزادی و رهایی، کم نکرده است. معنی ساده تر این جمله این است: در جامعه ای که از نظر نیروی بارآوری کار، تکنولوژی، فن و تحصیلات به نقطه ای (سرمایه داری) رسیده باشد که مانع اصلی سر راه تغییر مناسبات تولید اجتماعی نباشد، دیگر، صرفاً از کانال پیشرفت و تکامل بیشتر و بیشتر تکنولوژی، سرمایه داری رشد می کند و نه انسان به طور کلی. با تداوم آن انسان خود به خود به آزادی- به معنی پایان دادن به بهره کشی و استثمار طبقه کارگر - دست نخواهد یافت. تکنولوژی و ماشینیسیم بی شک تاثیرات عمیقی روی حیات زندگی اجتماعی کل بشر داشته و دارد، با این همه تکنولوژی و ماشینیسیم در خود تنها شکل و فرم ظاهری استثمار را عوض کرده و نه بی نیاز کردن انسان از تحول بنیادین و عبور از این شرایط نابرابر اجتماعی. از دیدگاه ما، می توان آن روی دیگر سکه تکنولوژی و ماشینیسیم را هم بعنوان شاهد و مدرک حی و حاضر نشان داد و بیشتر مصر بود که از نظر تکنولوژی، اقتصادی، فلسفی، اخلاقی و غیره، زمان رهایی بشر از هر گونه نابرابری است و سرمایه داری بسان دزد سرگردن با زور اسلحه، زندان، مذهب و خرافه و قلندری هنوز به استثمار انسان ادامه می دهد. به قیمت دامنگیر کردن تمام مصائب گریبانگیر مردم، بر بقای حیات خود پافشاری می کند. و گرنه در همه زمینه ها، بشر به نقطه ای از پیشرفت رسیده است که بالقوه در یک زمان نسبتاً کوتاه می توان کمونیسیم را تحقق بخشید.

## د) هر مزد بگیر کارگر نیست!

ما همه راه های آزادی انسان را به آزادی طبقه کارگر وصل کردیم، اما چه کسی کارگر ( ناجی آزادی بشر) است؟ ظاهراً حتی در میان طرفداران آزادی طبقه کارگر هم تعریفی یکسان از او وجود ندارد. کسانی طبقه متوسط را در مقابل وی علم می کنند، یکی همه انسان ها و حتی "خدا" را کارگر می نامد؛ دیگری، همه مزدبگیران و الخ. انگار هویت کارگر که تولید اقتصادی مناسبات سرمایه داری نقش ناجی بشر به وی بخشیده، برای خیلی ها هویتی سر راست بنظر نمی رسد! در رد این تفاسیر رنگارنگ از کارگر، باید عجاتاً متذکر شد که هر مزدبگیری کارگر نیست. کارگر کسی است که مستقیم یا غیر مستقیم در قلمرو تولید شرکت دارد؛ در پیوند با نیروهای مولده مشغول به کار و در این عرصه مزد می گیرد و اساساً کار یدی می کند و نه ایدئولوژیک. بنابر این، کارگر نه همه مزدبگیران، نه خدا و نه انسان بطور کلی، بلکه خیلی ساده کسی است که در خط تولید اقتصادی بعنوان مزدبگیر شرکت دارد. او زندگی اش را از قبل کار کسی دیگر تأمین نمی کند و همچنین قیمت نیروی کار وی مجموعاً بر اساس کار اجتماعاً لازم تعیین شده و از ارزش باز تولید نیروی کار اجتماعاً لازم خویش، دستمزد بالاتری در مقایسه با استانداردهای زندگی نمی گیرد و بخشاً این دستمزد حتی کفاف زندگی یک خانواده (چهار نفره) کارگری نیست. و بالأخره کارگر کسی است که غیر از فروش نیروی کار خویش، وسیله دیگری برای امرار معاش در اختیار ندارد.

اما سایر مزدبگیرانی که در قلمرو سیاست و ایدئولوژی کارکرده و حقوق می گیرند، ضمن اینکه مزدبگیرند، کارگر نیستند. مزدبگیران گروه دوم، هیچ جا خود را کارگر تعریف نمی کنند. این ادعا "بابا، هم ما کارگریم دیگه!" ارفاق ترحم آمیز، زودگذر، پوچ، فریبکارانه و تاکتیکی است که اغلب به منظور مخدوش و لوث کردن هویت ویژه کارگر با طبقات دیگر طرح می شود. اگر تعارفات ریاکارانه جامعه سرمایه داری کنار بگذاریم، این نظام در زندگی واقعی موقعیت اقتصادی و بخشاً اجتماعی کارگر را تا سطحی پایین کشیده که حتی خود کارگران از هویت کارگری خویش ابا داشته و می خواهند به نحوی از انحاء از دست آن فرار کنند! خیاط جامعه بورژوازی، لباس کارگری را به حدی تنگ دوخته است که جز به تن کارگر به تن کسی دیگر نرود. دیگران حداکثر می خواهند دلسوز کارگر باشند و نه خود کارگر. ولی این بدان معنی نیست که تمامی محرومان جامعه به کارگر خلاصه می شود یا به جز کارگر کسی دیگر استثمار

نخواهد شد، بلکه تفاوت جایگاه کارگر با سایر مزدبگیران و محرمان جامعه است که نباید در سایه عبارت مزدبگیر قرار داد. البته این نادرست نیست اگر گفته شود بافت طبقه کارگر ایران مانند سایر کشورهای جهان نه تنها با زمان اولین صدور حکم "مانیفیست" طبقه کارگر دال بر تعیین تکلیف با نظام سرمایه داری در صد و هفتاد و چند سال پیش تغییر کرده، بلکه از لحاظی، هر ده سال یک بار تغییر می کند و دستخوش تغییرات و دگرگونی هایی در آینده نیز خواهد شد که باید آنها را در لیست عملکرد وی برای سر و سامان دادن به مبارزاتش به حساب آورد. مشخصات امروز این طبقه مانند پنجاه سال گذشته هم نیست. به ویژه طی نیم قرن گذشته، دخالت ماشین، ربات و تکنولوژی در تولید بیشتر و بیشتر شده است. این دگرگونی ها شاید زمینه سؤالات و ابهامات اقلاری در مورد موقعیت کارگران شده که همه مزدبگیران را با ماهیتی یکسان نگاه کنند. اما علیرغم این دگرگونی ها و با احتساب تمام تغییر و تحولات فوق الذکر، هنوز موقعیت متفاوت کارگر مزدبگیر با سایر مزدبگیران و ضرورت تشکل یابی مستقل آنان، به قوت خود باقی است. مؤلفه های اساسی مانند افق، جهانیابی، ادعانامه و رسالت قهرمان ما برای پایان دادن به استثمار و کار مزدی، با سایر مزدبگیران فرق می کند.

با این همه، جای تأسف است احزاب و اشخاصی این بدبیهات را نادیده می گیرند و در جراید خود چنین می نویسند: "مطالبات کارگران، معلمان، پرستاران، آتش نشانان، بازنشستگان (کدام بازنشستگان؟) و دیگر حقوق بگیران..." من در مباحث سیاسی و طبقاتی، موافق به کار بردن لفظ مزدبگیران بجای کارگر نیستم. اینجا به این فکت بسنده می کنم که در نظام سرمایه داری از رئیس جمهور، سرلشکر، اساتید دانشگاه تا وزیر، وکیل، نماینده نویسنده، پلیس، اوباش و... همه به نوعی مزدبگیر هستند. اما کارگر مزدبگیر، پدیده متمایزی است که با نامبرندگان تفاوت اساسی و هویتی دارد که بالاتر به برخی از تمایزات او با کسانی که در قلمرو سیاست و ایدئولوژی مزد و حقوق می گیرند، اشاره کردم. به این خاطر، باید در بکارگیری اصطلاح مزدبگیر دقیق و هوشیار بود. انضمام هر مزدبگیری به لیست کارگر، چه بخاطر کاهش اهمیت طبقه کارگر و برخورد سطحی نگرانه به مسأله مزد و حقوق باشد، چه تاکتیکی از سوی دوستان نادان جهت پیدا کردن "دوستان بیشتر" در میان اقلشار دیگر تاکتیکی وارونه و تعریف هویت کارگر و مخدوش کردن صف طبقاتی و مسأله شرایط استثمار وی است. کمونیست ها تا این مسأله را بر خود روشن نکنند که منظور از طبقه کارگر چه کسانی است و موضوعات مربوط به آنان کدام هستند، نسخه عوضی برای درد او تجویز می کنند. چرا که جهت مخدوش کردن صف مستقل کارگران با دیگر طبقات و اقلشار اجتماعی مزدبگیر، عوامل زیادی آگاهانه و ناآگاهانه، مستقیم و غیر مستقیم عمل می کند تا هر مزدبگیری را شامل کارگر نمایند. توجه نکردن به تفاوت های بنیادینی که بین کارگر با سایر مزدبگیران جامعه هست، از هر سوی که باشد، به زیان استقلال طبقاتی ایشان تمام می شود.

اگر منظور این احزاب این است که معلم هم کارگر است، دیگر قید کارگر کافی بوده و نوشتن "معلمان و کارگران" بی ربط است. یعنی باید یکی، کارگران یا معلمان در این متن قید شود. اگر معلم، پرستار، آتش نشان و بازنشستگان، شامل طبقه کارگر اند، دیگر خطاب کردن آنها به این صورت لازم نیست. اگر نامبرندگان رسته ای از طبقه کارگر نیستند، آنگاه ضمیمه کردن هر قشر مزدبگیری ولو نزدیک به طبقه کارگر به لیست غلط است. اگر معلم کارگر نیست، چرا در لیست کارگر مزدبگیر قرار داده می شود و اگر کارگر است، ذکر معلمان و کارگران به چه منظوری است؟ خطاب کردن کارگران، صیادان، ملوانان معنی ندارد، یعنی دو رسته اخیر کارگر نیستند. در عوض گفتن ملوانان، صیادان، کارگران آتش نشانی صحیح است، چون هر کدام از آنان رسته ای از کل طبقه کارگر هستند. اما خطاب کارگران، معلمان، ملوانان، بازنشستگان، کارگران آتش نشانی بی معنی است، زیرا این یعنی ملوانان، بازنشستگان، معلمان و کارگران آتش نشانی کارگر نیستند. این تعریف از مزدبگیران چه از سر سهو و بی توجهی و ناروشنی باشد، یا جهت اختلال آگاهانه، سردرگمی در تعریف کارگر محسوب می شود. به علاوه نباید هر رسته از طبقه کارگر را در خود یک طبقه مستقل نامید. چنان نگرشی به طبقه کارگر (هر کدام بر اساس ماهیت و وزن واقعی آنها) را باید نقد کرد. تبلیغ، ترویج و تاکتیک ما باید باعث مخدوش کردن و سردرگمی موقعیت اجتماعی اقلشار مختلف مزدبگیر - حتی اگر کوچک هم بنظر برسد- نشود، بلکه باید آگاهی طبقاتی و شفافیت در مورد درک موقعیت و تضاد لایه های مختلف طبقات ایجاد کند. مشخصاً پرداختن و دست نشان کردن ماهیت و خصلت اعتراض هر قشری، به ما کمک می کند که هر مشکلی را در سطح واقعی آن بررسی و به سود عدالت اجتماعی آن را رفع کنیم. قاطی کردن همه رنگ ها و مخدوش کردن همه مرزها، تنها باعث کور رنگی و گل آلود شدن آب می شود. چرا که همه مزدبگیران به نوعی با نظام سرمایه داری مشکل دارند، اما مشکل و اعتراض آنان به این نظام و راه حل هایشان برای رفع مشکلات، با راه حل طبقه کارگر یکی نیست. جوهر آگاهی طبقاتی توضیح و اثبات افق ها و راه حل های طبقات در عمیق ترین سطوح آن و یافتن نزدیک ترین قشر اجتماعی با کارگر است. تعریف غلط از موقعیت کارگر و خصلت کارگری، تنها محدود به جریانات راست نیست که آگاهانه قصد خلط کردن جایگاه طبقه کارگر با هر مزدبگیری دارند.

متأسفانه اشخاصی فعال در مسایل کارگری هم هستند که آن سوی دیگر (البته ناآگاهانه و از سر دلسوزی) افتاده اند. فکر می کنند اگر لیست طولی به طبقه کارگر اضافه نماید، وزنه کارگر را سنگین تر کرده اند! آنان اهمیت ماهیت متفاوت، نقش مکتب و سیستمی که باید کارگر برای نیل به هدف والای رهایی خود و جامعه به سوی آن بسیج و مسلح شود، یعنی کمونیسم و مارکسیسم را کافی نمی دانند! با وجود اینکه همه مباحث این رفقا به کارگر ختم می شود، اما مشخص نیست که برای سازماندهی خود در سطح کلان کدام وسیله، کدام اهرم و ابزارهای مناسبی را در دسترس وی می گذارند. وقتی از کارگر صحبت می کنند، تصویری از او ارائه می دهند که گویا جایگاه ایشان در تولید اقتصادی نیست. فکر می کنند که کارگر خود بخود از روی غریزه و وراثت، همه چیز را می داند. پاسخ به مسائل جامعه و آموزش طبقاتی این طبقه، نزد آنان یک داده خودجوش و خودبخودی است. جایگاه حزب سیاسی، برنامه هدفمند، تاکتیک و غیره که در روند مبارزه اقتصادی و سیاسی بسیار حیاتی هستند، به اندازه کافی شفاف و گویا بیان نمی شوند. این رگه فکری را باید شناخت و صمیمانه نقد کرد. چرا که دادن خصلت ذاتی و مادرزادی به مبارزه کارگر از یک سو، و هر مزدبگیری را کارگر نامیدن از یک سوی دیگر، موجب کاهش اهمیت آگاهی و کمونیسم و نقد ریشه ای به شیوه تولید سرمایه داری بوده و موجب کم رنگ شدن و حاشیه ای کردن اهمیت نقش اجتماعی و پرچمی که شیوه تولید سرمایه داری بر دوش کارگر انداخته است، می شود. عدم درک این دو مؤلفه باعث یک نوع سردرگمی و فقدان برنامه و استراتژی شفاف، برای انقلاب اجتماعی شده است که در اروپا اتحادیه های کارگری را فلج کرده است.

در کشمکش مبارزه طبقاتی در عرصه های یاد شده، مبارزه کارگر به سطوحی می رسد که بدون حزب سیاسی، بدون برنامه و بدون پاسخ اجتماعی به مسائل جامعه، اقدام به متحد کردن خود وی و کسب حمایت جامعه از او و وقوع انقلاب اجتماعی، ممکن نیست. ضمن تأکید بر این اصل که مبارزه برای آزادی طبقه کارگر، یک مبارزه اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و طبقاتی و اساساً امر خود این طبقه است، باید مضمون رابطه این طبقه با جامعه که- مبارزه در متن آن صورت می گیرد - را فهمید. مبارزه برای همزونی طبقه کارگر، یک مبارزه اجتماعی، مضمونی، جوهری و هویتی در سطح کلان و به وسعت کل جامعه بشری است. از یک طرف باید بین هر مزدبگیری با کارگر مرز کشید و از طرف دیگر، متوجه بود که مبارزه طبقه کارگر در نهایت ارزش های انسانی برای کل بشریت را در بر می گیرد. معنی این مفاهیم این نیست که هر کس با ما نیست، دشمن ماست! با خط بطلان کشیدن بر هر تعریف غیر اجتماعی،



غیر مادی و غیر اصل پنداشت پیوند و رابطه کارگر با تولید اقتصادی- در نظام سرمایه داری رابطه وی با هر قشر دیگری شفاف تر می شود. روزی که هسته اصلی این مبارزه یعنی تشکل های این طبقه در کانون اصلی جامعه شکل گرفت، خیلی ها در مدار این هسته اصلی (مثل نبات) می توانند جذب راه حل و آلترناتیو ما شده و آلترناتیو ما را بمثابة راه حل کل جامعه قبول نمایند. به این منظور باید ما مردم را تفهیم و به این سمت تشویق نماییم. وقتی در این موقعیت قرار گرفتیم، قطعاً باید نه فقط هر درجه از همکاری نیروهای تحت ستم را مایه خوشحالی دانست، بلکه سعی کرد که همه آزادیخواهان بیابند و در این راستا به پیشرفت مبارزه ما با سرمایه داری و حکومت و سیستم موجودشان، کمک کنند؛ بدیل و راه حل کارگری ارائه شده ما به جامعه را از آن خود بدانند؛ آزادیخواهان، خدانا باورار و هنرمندان مترقی و سکولار به این منظور سخنرانی بگذارند؛ فیلم و تأثر تولید کنند و کتب و نشریات آزادی خواهانه منتشر نمایند. فعالیت با این رویکرد، یعنی به منظور آزادی و مساوات- توسط هر انسانی - نه فقط مجاز، بلکه یکی از اولویت های جنبش ما است که باید آنها را هدایت و تحت هژمونی پرولتاریا قرار بدهیم. امیدواریم اینقدر ادبیات کارگری در زمینه تشکل یابی تولید شود که جامعه نتواند این را از لیست اصلی ترین مسائل خود نادیده بگیرد. هر کسی از کانالی تنه اش به تنه عظیم جنبش کارگری خورد و از این مسیر به آجنداهای اجتماعی و اصولی کشانده شود. اما شرط گرد آوری همه اجزای مرکب این روند در گرو وجود یک هسته وزین تشکل مستقل طبقه کارگر است. قرار دادن آنها در یک دایره مستلزم وجود تشکل های طبقه کارگر و یک حزب کمونیستی است.

مبارزه اقتصادی پرولتاریا، یک مبارزه سیاسی نیز هست. در میدان سیاست و در مکانیسم جامعه فعلی، درجه ای از دیپلماسی لازم است که باید سعی کرد شخصیت های نامدار را به دوستداران جنبش طبقه کارگر تبدیل کرد. اما در مبارزه سیاسی جاده دوطرفه است. دیپلماسی قانونی دارد که یارو چقدر وزن دارد، طرف مقابل هم به همان اندازه برای وی حساب باز می کند. این یعنی باید هر چیزی را از روی پایه ها، خمیرمایه و ماتریال اولیه خود آن پدیده ساخت. ما اساساً می توانیم صفوف خود را بر پایه و بافت و شالوده خود این طبقه متحد کنیم. تازه وقتی این کار را بدرستی انجام دادیم، دیگران روی ما حساب باز کرده و به اصطلاح "تره خرد" می کنند. وقتی تشکل های کارگری مرکز ثقل مبارزه ما شد، آنگاه محور چرخش نیروهای مترقی نیز تحت تأثیر آن، در مدار این جنبش قرار خواهد گرفت. اما عکس این مسأله به ضرر ما است. در هر صورت، باید برای ما مفروض باشد که بدون اینکه معیار اساسی ارزشمندی ارزشهایی را تغییر داد و ارزشی را جای دیگری گذاشت، با معیارهای شهرت طلبی فعلی تکیه کردن بر شخصیت های غیر از جنبش خودمان، تیغ دلبه است. در نبود پایه ها و سکوی اصلی، بالانس این دیپلماسی بهم می خورد و هر چه از دیگران وام بگیریم، باید همان اندازه به ایشان باز پس دهیم. به خصوص با توجه به این همه تجربه تلخ، کارگر مجاز نیست کلاه آزادیخواهی خرده بورژوازی سرش برود. هنوز کم نیستند کسانی که با هر نیروی ضد رژیم سازش و در مقابل کارگر مخالف نظر سازمان شان سختگیری می کنند. ما اهداف خود را پنهان نمی کنیم که در هر فعالیتی دنبال این هستیم که خیری به جنبش ما برسد. اما دیگران منافع خودشان را پشت منافع کارگر پنهان کرده و به اسم ما برای باز تولید شرایط استثمار مبارزه می کنند! در نتیجه، هر جریانی که با شفافیت از برابری اقتصادی و حق تشکل مستقل کارگران و برابری دستمزدها و... دفاع نکند، باید نقد شود تا احدالناسی از طبقه کارگر به او اعتماد نکند.

کوتاه سخن، نیروهای مخالف آزادی و استقلال طبقه کارگر، مستقیماً با شعار مرگ بر کارگر به میدان می آیند، بلکه با شعارهای "نباید بیش از حد به مسایل کارگری معطوف بود؛ همه ما کارگریم؛ مرحله کنونی مرحله رهایی فرهنگی مردم است"؛ حل دموکراتیک مسائل و رهایی مردم از دست (شاه، صدام، خمینی- خامنه ای، اسد...) در اولویت اول است و بعداً باید به مشکل کارگران رسیدگی کرد" می خواهند کارگر را از میدان بدر کنند. امروز بیش از هر زمانی وقت آن رسیده است که به هیچ وجه و تحت هیچ بهانه ای مطالبات کارگری و در رأس آنها مبارزه اقتصادی را زیر مجموعه شعارهای جنبش همگانی طبقات مانند استقلال کشور، حق حاکمیت ملی، آزادی خلق های تحت ستم، جبهه سازی در مقابل دشمن مشترک و غیره، قرار ندهیم. در زمینه تشخیص راه و روش سنت ها و عادات طبقاتی، هر چه بگوییم کم گفته ایم، زیرا به نام ملت، دموکراسی، خدا، عدالت و با زبان سیاسی و فرهنگی و ابهام گویی این جنگ را پیش خواهند برد. کسی که معتقد است نقش کارگر به لحاظ تاریخی کم رنگ شده و دموکراسی حلال هر مشکلی است، در دفاع از آزادی کارگر تا ته خط نمی رود. کسی که می گوید نباید تا جایی سختگیری کرد که منافع سایر طبقات و معادلات جامعه را نادیده گرفت، شعارهای جریاناتی که به نوعی در استثمار کارگر ذینفع است را مطرح می نماید و ما باید از هم اکنون عمق مفهوم این شعارها را دانسته و صف خود را در کلیه سطوح از مطرح کنندگان آنها جدا کنیم. کارگر نیز باید برای پیشگیری از تفاسیر انحرافی با شعارهای مشخص خود، مانند آزادی، برابری، حکومت کارگری، آزادی فعالیت بی قید و شرط سیاسی و... با اهرم های اجتماعی خود به میدان آید و علیه بی عدالتی و دیکتاتوری برای رهایی قطعی از شرایط موجود، به سوی کمونیسم گام بردارد.

احزاب و نیروهای بورژوازی تا جایی که منافع شان اقتضا کند به کارگر می پردازند. کارگر نیز باید تا جایی که منافع وی اقتضا می کند به اقشار غیر کارگر و مسائل دموکراتیک آنان اهمیت بدهد. اما پیچیدگی مسأله، تعیین حد واسط این منافع است. این حد واسط برای احزاب و نیروهای بورژوازی مشخص است. آنان در هر کارزاری حفظ مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، شرایط "ضرورت" بقای وجود کارگر مزدبگیر برای تولید در جامعه، پول، بازار و کسب سود مد نظر دارند. خدشه دار شدن این ارکان (وجود کارگر مزدبگیر برای تولید...) توسط هر کسی، خط قرمز بورژوازی است و اینجاست کلاه شان با کارگر قاطی می شود. یقیناً حفظ هویت طبقاتی، اتحاد و وحدت کارگری، حق تشکل مستقل و تأمین امنیت اقتصادی و اجتماعی هم، حد و مرز (خط قرمز) ما برای پرداختن به اقشار غیر کارگر است. این ها (حفظ هویت طبقاتی، اتحاد و وحدت کارگری) خط قرمز طبقه کارگر در هر کارزاری است. این ارکان، توسط هر کسی و هر گروهی خدشه دار شود، باید به عنوان اپوزیسیون ضد کارگر معرفی شود. تشخیص این حد واسط، معیار بلوغ و موفقیت و عدم موفقیت آنان است.

## کارگران، کارکنان، زحمتکشان، زنان و خلق های تحت ستم!

چرا احزاب و اشخاصی به موقع طرح مطالبات کارگری، کارگران را با دهقانان، کارکنان، زنان، معلمان، خلق های تحت ستم و زحمتکشان مختلط می کنند؟ ابتدا باید به این مسأله اشاره شود که ذکر نام کارگر و جنبش طبقه کارگر در مباحثات سیاسی به حدی به مزاج بورژوازی تلخ می آید که بی واسطه و مستقیماً آن را خطاب قرار نمی دهند. احزاب و جریاناتی هستند علیرغم اینکه خود را مدافع کارگر می دانند، ولی بخشاً تحت تأثیر فشار تبلیغات جناح راست هیأت حاکمه علیه هویت مستقل کارگر از طرفی و از طرف دیگر اشتراکات ارزش ها و آرمانهای اجتماعی شان با طبقه حاکمه، مرعوب بورژوازی شده و جرأت ندارند که مستقیماً جنبش کارگری را با اسم خود وی بدون پسوند و پیشوند خطاب کنند. این مدافعین با تبعیت از فضایی که بورژوازی بر مسائل فرهنگی حاکم کرده است، اینقدر روی مسأله تعمق نکرده که عدم ذکر نام کارگر در مسائل سیاسی طی چه روندی صورت گرفته است. آنان در جراید خود



همیشه چه آگاهانه و چه ناخودآگاه در کنار ذکر نام کارگر و برای کاهش جایگاه و موقعیت ویژه و یگانه او، چنین می نویسد: کارگران و دهقانان، کارگران و کارکنان، کارگران و زنان، کارگران و معلمان، کارگران و خلق های تحت ستم و کارگران و زحمتکشان. در نوشته های آنان خیلی بندرت طبقه کارگر بدون پسوند و پیشوند ذکر می شود. انگار خواسته های طبقه کارگر نزد ایشان نیز بسان طبقه حاکم، قائم بالذات و بر پایه خود قابل دفاع نبوده و از حقانیت، اصالت و انسجام کافی برخوردار نیست و باید به کمک چاشنی های "مکمل" پسوند کارگران و خلق های تحت ستم، آن را ترکیب کرد تا قابل مصرف و استعمال شود! در نوشته های آنان خیلی به بندرت طبقه کارگر بدون پسوند و پیشوند "زحمتکش و..." ذکر می شود. فعلاً این مساله را بسط نمی دهیم که استعمال کلمه "زحمتکش" توسط چپ مانند کلمه "خلق" تا چه حد مبهم گویی و مخدوش کردن مرز بین طبقات است. زیرا اگر منظور از زحمتکش کارگر فصلی است، باید گفت کارگر فصلی، اگر منظور دهقان است باید گفت دهقان، اگر منظور خرده بورژوازی دکاندار است، چرا نمی گویند دکاندار؟ این "زحمتکشان" چه کسانی هستند که نه کارگران فصلی، نه دهقانان و نه خرده بورژوازی دکاندار هستند؟ غیر از ملکه، نوه ها و نبیره های (رویال فامیلی)، مگر کدام آدم هست که زحمت نکشد؟ به هر حال، لفظ زحمتکش برای معرفی طبقات سر راست نیست، پوپولیستی، اخلاقی و مبهم گویی است.

البته جریانات در حاکمیت بورژوازی، مرتجع تر از این است که پسوندها و عبارات یاد شده را مستقیماً بکار برد. بورژوازی این قدر آگاه به منافع خود است که حتی از ذکر کلماتی مانند کارگران و دهقانان که ممکن است در برگیرنده سمپاتی جامعه به کارگر باشد، خودداری می نمایند. این اپوزیسیون خرده بورژوازی و کمونیسم بورژوازی است که اساساً به علت تفکیک نکردن مرز خود با اولی در درجه اول، و دوم زیر منگنه فشار چند صد ساله فعالیت تبلیغاتی جناح راست علیه کارگر و کمونیسم، متزلزل و محافظه کارانه به دفاع از منزلت کارگر و کمونیسم می پردازد. خرده بورژوازی فکر می کند باید با چاشنی جنبش های غیر کارگری، از تلخی اسم جنبش کارگری نزد جناح راست کاست تا "این خوراک تلخ را" به مزاج مردم بارآمده با این فرهنگ، شیرینکام و قابل هضم نمایند! وقتی ما با ذره بین مبارزه طبقاتی به فرهنگ کنونی جامعه نگاه کنیم، حتی تعداد چشمگیری از کسانی که به نام کارگر و کمونیست مبارزه می کنند، خواهیم یافت که متأسفانه تحت تأثیر این فضا، نمی توانند قائم بالذات طبقه کارگر را به عنوان موضوع و محور اصلی تم مباحثات سیاسی خویش خطاب کنند. این ترس از "تلخی اسم جنبش کارگری" شاید از نظری واقعی است، زیرا ادبیات کارگری نامبرندگان به حدی کسل کننده، کرخت و یکنواخت است که بنظر می رسد باید آن را به کمک چاشنی یک چیز دیگر علاوه بر کارگر، از کرختی در آورد و آن را مورد پسند "خاص و عام" کرد! به نظر خودشان این پسوندها را بسان دنده کمکی برای جلب پشتیبانی مردم از مبارزه کارگران قید می کنند. تا متحدین کارگر دلشان نرنجد که گویا ما تنها در فکر کارگران بوده، بلکه هواخواه همه جنبش های معترض اجتماعی هستیم! آنان می پرسند مگر درج مکرر کلمات و تیتراهای بالا در جراید دستداران کارگر ایرادی دارد؟ به نظر من بله ایراد دارد.

اولاً طبقه کارگر برای اثبات حقانیت مطالباتش نیازی به این پسوندها ندارد و در اغلب موارد این نیروی فشار جنبش های دیگر برای کاهش و تخفیف موقعیت ویژه کارگر بر روی فعالیت های ما است. دوماً این پسوندها آگاهی طبقاتی، تفاوت ها و تضادهای منافع متضاد جنبش ها و اقشار دیگر با طبقه کارگر و اهمیت و نقش اجتماعی وی را تقلیل می دهد. ادغام کردن جنبش ها با آن شدتی که در رسانه ها و ادبیات خود را نشان می دهد، حتی اگر قصد گل آلود کردن آب را نداشته باشد، در خوشبینانه ترین حالت بی خاصیت، اضافه گویی و مخدوش کردن مرزها است. زیرا چنین نیست که اگر حزبی در همه زمینه های مبارزه اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیکی، فرهنگی و غیره، طبقه کارگر را همه جانبه نمایندگی کند، هنوز اقشاری در جامعه می مانند که تحت ستم و استثمار واقع خواهند بود و باید کارگر در فکر آزادی آنان باشد! در عصر سرمایه داری، طبقه کارگر حلقه آخر زنجیر ستمکشی و استثمار انسان به دست انسان است. با آزادی او از اسارت مناسبات کار مزدی، همه بشریت تحت ستم آزاد خواهند شد. با علاج درد وی، همه دردمندان جامعه معالجه می شوند. در نتیجه باید کاری کرد از نظر فرهنگی مردم این حقیقت را آن طوری که هست ببینند. خود کارگر به موقعیت خود آن طوری که هست آگاه باشد. فهم منطق مبارزه طبقاتی این است که همیشه این حقیقت را توضیح داد. کافی نیست هر کسی که گفت من انقلابی هستم، از نظر سبک کار، متد برخورد و جایگاه طبقاتی، تماماً از ارزش های طبقه حاکم جدا شده و یا صد در صد از همه آنها دل کنده است. به تعداد روزهای سال، منتقد نظام سرمایه داری وجود دارد. برای این که سردرگم نشد، باید دید چه کسی به چه چیز این نظام انتقاد دارد؟ همه اقشار معترض این را قبول دارند که هیچ کسی حق ندارد به ایشان ظلم کند، ولی مشکل و پیچیدگی زندگی جامعه طبقاتی خیلی بیش از این ها است که همه از امتیازهای مبتنی بر مالکیت خصوصی خویش، دست بردارند. در این میدان است که اگر انسان در موقعیت صاحب مالکیت بر ابزار تولید و شریک در سود و ارزش افزوده باشد، برای حفظ موقعیت، امتیاز و قدرت خود، لب به اعتراض می گشاید که "ای بابا، این کیش شخصیت کارگر است که تمام هستی را با معیار وی اندازه می گیرند!"

در رد اعتراض خرده بورژوازی به (کارگری کارگری گفتن ما) باید گفت که مسأله برعکس است. ابتدا چنین نیست که کارگر حق ویژه و اضافه ای از سایر شهروندان می خواهد و باید جلوی زیاده خواهی وی را گرفت! بلکه مسأله این است که تا مالکیت خصوصی بر ابزار تولید حاکم است؛ تا پول، بازار و دولت هست، همه معانی این مقولات را می فهمیم که آگاهانه یا ناآگاهانه این اعتراض و ممانعت در برابر ایفای نقش ماکسیمال و آزادی کامل کارگران است. این بخشی از اعتراض جامعه بورژوازی به نقش تاریخی، محوری و مبارزاتی کارگر است که آن را صد در صد قبول ندارد. گویا باید با احترام به "ارزش های" طبقات دیگر، کارگر کوتاه آمده و ارزش های و معیار جهانشمول خود را معیار همه شهروندان قرار ندهد. اعتراض به (کارگری کارگری گفتن ما) تلاشی است تا بالاخره کاملاً از آزادی (کامل) حرف نزد.

## این قدر کارگری کارگری، جذاب نیست!

آیا اینقدر کارگری کارگری گفتن و نوشتن در مباحثات، باعث کندی و غیر جذاب شدن موضوع و مطالبات کارگری نمی شود؟ پاسخ درست به این سؤال بستگی به این دارد که موضوع چیست و آن را برای چه کسانی مطرح می کنیم؟ بستگی به این دارد که دست به ریشه کدام مسائل کلیدی جامعه برده ایم و چه هدف و مطالبه ای طرح می کنیم. در عرصه های تبلیغ و ترویج و آگاهگری، هرگز نباید فراموش کنیم که مخاطب ما چه کسانی هستند. ابتدا باید این واقعیت را بی تردید توضیح داد که بخشی از حساسیت نخبگان طرفدار "مردم"، به کارگری کارگری گفتن و نوشتن در مباحثات، تلاشی مرموز و مغرضانه برای افکار سازی جامعه علیه مطالبات کارگری و فراموش کردن مشکل و معضل این طبقه است. برای مثال نخبگان طرفدار استفاده از کلمه مردم به جای کارگر، در هر پاراگراف جراید خود، از کلمات ملت، مذهب، مردم و انسان (نه انسان فاقد مالکیت) بیش از تعداد استفاده ما از کلمه کارگر اسم می برند

و ظاهراً موضوع و ادبیات شان را غیر جذاب و کند نکرده است. بورژوازی وقتی فعالیت فرهنگی و تکرار ملت ملت، خدا خدا، مردم مردم و انسان انسان را در روزنامه های خود خسته کننده تشخیص می دهد که از بابت آن پولی به کیسه نریزد، تفرقه در میان کارگران ایجاد نکند، رفتار و برخورد جامعه را با استاندارد دوگانه نسبت به انسان های غیر ملت ایشان، شکل ندهد. اما وقتی چنین ادبیاتی در روزنامه ها و رسانه های رنگارنگ بورژوازی در راستای هدف آنان باشد، نه فقط آن را غیر جذاب نمی دانند، بلکه آن را چاشنی درنده ترین اهداف سیاسی و طبقاتی می نمایند. در تکرار مکرر ملت ملت، خدا خدا و مردم مردم منافع خود را تعقیب می کنند. نخبگان بورژوازی به ساختن مساجد و روزی پنج بار در ۳۶۵ روز سال، از زمان محمد بن عبدالله تا به امروز، با آن صدای گوشخراش و با یک لحن و الفاظ تکراری اذان اعتراض ندارند.

البته حقیقتی در اعتراض مبارزین صادق طبقه کارگر به شیوه و سبک کار کلیشه ای و تکرار طوطی وار الفاظ کارگری کارگری در نشریات و ادبیات چپ وجود دارد. بله این گونه بی مسما کارگری کارگری گفتن و کارگری کارگری نوشتن، منجر به ایجاد تشکل مستقل کارگران نمی شود. با تکرار بی مسما آنها وضعیت زندگی مادی کارگر در جای تعبیر نمی کند و در عرصه سیاست به متحزب شدن آنان کمک نمی کند. اگر این اتحاد و همدلی بین آنان ایجاد نکند، البته ادبیاتی کسل کننده، ملال آور و تکراری خواهد بود. در این حالت، کارگری کارگری... افراطی بوده و البته که موضوع را کند و غیر جذاب می نماید.

مبارزه کارگری در عرصه های اقتصادی و سیاسی، و حتی در قلمرو مسائل فرهنگی، با موضع سانتز، دو پهلو و در خفا پیش برده نمی شود. هر فعالی باید مخاطب اصلی خود در این جدل ها (که برای ما طبقه کارگر است)، انتخاب و او را مبنا قرار دهد. مرز خود را با فرهنگ رایج تفکیک و قطعی کند. مرزی که فعلاً به خاطر همین حساسیت به اسم کارگر، بویژه در زمینه فرهنگی و ادبی بسیار متأثر از طبقه حاکم بوده و از آن دریچه به خود و به جهان پیرامون نگاه می کند، مخدوش است. با مختلط کردن مرزهای طبقات و سکوت در بیان حقیقت تضاد منافع طبقاتی شفاف و آشکار نمی شود. با اعتراض به نبود تشکل محلی و سراسری، نوشتن، صحبت کردن و کارگری کارگری گفتن، زمینه برای ایجاد تشکل به آسانی ممکن خواهد شد. وقتی مشکلات و معضلات این طبقه را در سطوح مختلف و وسیعاً در رسانه ها به آشنای روز تبدیل کردیم، آنگاه توجه هر کسی از کانالی به این آجندها جلب می شود. اشخاصی با فیلم، یکی با بحث سیاسی، یکی با شعر و یکی با ژمان نویسی و با نقل تجارب و خاطرات فعالین این جنبش، پروسه آگاهگری به پیش خواهد رفت. همه این ها در یک دایره اجزای یک پروسه مرکب جنبش طبقه کارگر را تشکیل می دهند و ظاهر شدن در آن جایگاه ممکن نیست مگر اینکه جامعه را با کتب، مقالات، جلسات و سمینارها و کلاً ادبیات "کارگری کارگری" مد نظر ما اشباع کرد. اجازه بدهید اینقدر ادبیات کارگری تولید شود که جامعه بتواند آن را بعنوان یکی از اصلی ترین مسائل مهم خود نگاه کند. ادبیاتی که برخلاف فرهنگ ژورنالیسم حقیقت را بگوید و انسانیت را رواج بدهد. ادبیاتی که هیچ تبصره "اگر، اما و ولی" برای به برسمیت شناختن حقوق برابر اقتصادی انسانها وارد نکند. ادبیاتی ناقد دیدگاه های جامعه کنونی نسبت به آزادی و نسبت به طبقه کارگر تولید کرده و رواج بدهد. و نه مانند تعدادی از "فعالین کارگری" که در اغلب زمینه های مربوط به این مفاهیم، هنوز تصویر بورژوازی از آزادی کارگر را به اسم مبارزه کارگری منعکس می کنند.

مدتی پیش محسن حکیمی در یک مقاله نوشته بود که باید کارگر تلاش کند که خود را به سطح مهندس ارتقا دهد و نه مهندس خود را به سطح کارگر پایین بکشد. علاوه بر نامبرده کسانی همین برداشت از کارگر و جایگاه وی دارند. مدتی پیش دوستی در گپی با من اظهار داشت: "حیف است فلان رفیق ما کارگری می کند، واقعاً حق او کارگری کردن نیست، آخر وی کلی تخصص دارد". دیدگاه های این دوست من و محسن حکیمی "خود را به سطح کارگر پایین نکشیدن!" دیدگاه جامعه وارونه کنونی است. این چه منطق و فلسفه ای است که فلانی حق اش کارگری نیست و یا مهندس خود را به سطح کارگر پایین نکشد؟ تا روزیکه شغل هیچ کسی مهندسی و کارگری نباشد، یا به گفته دیگری تا زمانیکه انسان برای تولید مایحتاج خود مهندس و کارگر نباشد، مسأله اصلی و محوری این است که به موقعیت دومی چگونه برخورد کرد. راه حل امثال محسن حکیمی این است که باید خودش را به سطح مهندس ارتقا دهد. آیا باید تمامی کارگران برای اینکه با سایر اعضای جامعه برابر باشند پوست کارگر بودن خود را بترکانند و برای بدست آوردن موقعیت برابر با سایر اعضای جامعه، کلاً از موقعیت کارگری فرار کرده و لباس وزیر و وکیل و قاضی بر تن کنند؟ آیا نمی شود کارگر بود و به اندازه وزیر، وکیل و قاضی حقوق گرفت؟ نمی شود به اندازه وزیر و وکیل و قاضی منزلت اجتماعی داشت؟ اگر از نظر اجتماعی راه حلی برای برابری شهروندان پیدا نکرد تا همه برابر و خوشبخت شوند، مگر ممکن است در تحلیل نهایی یک نفر کارگر در جامعه باقی نماند تا همه برابر شوند؟ طبعاً مطالبه برابری انسان تا زمانی مطرح است که آنان نابرابرند. در کمونیسم موقعیت برابر وزیر، وکیل، کارگر و قاضی مطرح نیست، چون در جامعه کمونیستی حرفه هیچکس کارگری، تصدی وزارت یا وکالت نیست. تقسیم کار اجتماعی هست و شهروندان بنابه نیازها و سعادت کلیه شهروندان بطور برابر در تولید اجتماعی شرکت می کنند. لذا بحث امروز ما در زمینه برابری اقتصادی و حقوقی مربوط به دوره ای است که هنوز جامعه نتوانسته تناقضات حرفه اشخاصی را به عنوان کارگر و وکیل و قاضی حل نماید. منظور ما در این بحث نشان دادن تناقضات این جامعه با برابری انسان با حفظ این سمت ها است که باید "خُرما یا کشمش" خواست و نه هر دو! طرح این شعار که باید کارگر خویش را به سطح وزیر، مهندس و... برساند و کارگر را در یک دالان بی انتها رها کردن است. تا جامعه شغل هایی به نام مهندسی و کارگری را از دور خارج نکرده است؛ تا روند تولید اقتصادی جامعه، طبقه ای را مجبور به کارگری کردن و کارگری ماندن کرده است، شعار آزادی این طبقه محور و کلید حل معما است. بعنوان پیش درآمد تحقق این آزادی، ما باید خواهان حقوق برابر کارگران با وزیر، مهندس و غیره باشیم. اگر جامعه سرمایه داری ظرفیت متحقق کردن این را ندارند، باید گورش را گم کند و به آن پایان داد. کم به کارگر گفته نشده است که اگر می خواهد خوشبخت و کاره ای شود، برود دنبال پیشه ای "عالی تر" دیگر. همه می گویند کارگری عاقبتی ندارد! همه می دانند در سرمایه داری لباس کارگری قباوتی است که با رغبت و تمایل شخص به تن کسی نمی رود. قضیه این است: یا باید در جامعه ابداً مشاغلی به نام مهندسی و کارگری وجود نداشته باشد یا تا زمانیکه فونکسیون های جامعه کسی را به کارگری مجبور می کند، مشخص باشد که حرف حسابی و اثباتی ما برای پایان دادن به موقعیت کارگری چیست؟ به کمتر راضی باشد؟ به وضع موجود تمکین کند؟ هر روز برود خیابان و جلوی پلیس با دست خالی فریاد بزند که دولت "محترم" چرا حقوقم را نمی پردازید؟ در بازار رقابت با مهندس رقابت کند و موقعیت خود را به بورژوا عوض کند؟ کدام گزینه راه حل اصولی و ریشه ای است: این که همه کارگران مهندس شوند یا هر کسی کار اجتماعاً لازم برای جامعه انجام دهد، حقوق برابری با کسانی که در تقسیم کار جامعه جای دیگر سازماندهی و بخشی از کار اجتماعاً لازم را متحقق می کند؟ اصلاً طبقه بورژوا چگونه به بهتر شدن شرایط و رهایی کارگر تن می دهد تا ایشان مهندس و بورژوا شود؟ خلاصه این پند و اندرزها که کارگر خود را به مهندس ارتقا دهد، بهانه جویی سیصد ساله نظام سرمایه داری بویژه مکتب لیبرالیسم آن است. این گزینه همیشه به روی کارگر باز بوده، لیکن نتیجه عملی آن را امروز نگاه کنید! جمعیت طبقه کارگر بیش از زمان انکشاف سرمایه داری است! سیصد سال است که این گزینه را با بیان و فرمول متنوع جلوی پای کارگر گذاشته اند، اما هنوز فاصله طبقاتی مردم بیشتر نشده باشد، کمتر نشده است. مسأله این است تا زمانیکه کارگر هست، باید تشکل های خود را برای پایان دادن

به هر نوع نابرابری ایجاد نموده و به کمک آنها، از منزلت و حقوق برابر خود با وزیر و سرلشکر دفاع نماید و کسی که آزادی برای کارگر می خواهد باید از امروز قبول کند و بخواهد کارگر به اندازه وزیر حقوق بگیرد و جایگاه و منزلت اجتماعی داشته باشد. حرف ما این است که کارگران بدون اینکه خود را به مهندس یا قشری دیگر عوض کنند، باید حقوق برابر با هر مقام کشوری و لشکری داشته باشد. یعنی کارگر بود و به اندازه وزیر جایگاه اجتماعی داشت. کارگر بود و احساس کمتری از هیچ یک از اعضای دیگر جامعه نکرد. کارگر بود و کار مشقتبار و خطرناک نکرد. این مفاهیم و مقولات هستند که باید ما به حل آن بپردازیم. هسته اصلی بحث ما این است: علاوه بر سیستم کنترل پلیسی و دیوار آهنی زندان های حکومت های سرمایه داری و اهرم های بیکاری و خرافات ملی- مذهبی، مانع دیگر دست و قلم رنگین ایدئولوگ های بورژوازی است که اجازه نمی دهند موقعیت طبقه کارگر تغییر کند. لذا باید دیوار این زندان ها را نیز فروریخت. مسأله محوری و کلیدی این بحث این است که باید آن اقدامی را در دستور جامعه گذاشت که به موقعیت یک طبقه بعنوان کارگر و یکی مهندس پایان داد و نه لباس کارگر را از تن وی درآورد و به تن مهندس کرد و یا برعکس.

خلاصه کارگری کارگری گفتن و نوشتن در جای درست خود، نه تنها ایرادی ندارد، بلکه حیاتی و ضرور است و باید به فرهنگ جامعه تبدیل کرد. باید یک جنبش عظیم مانند جنبش طبقه کارگر را مثل خود آن توده ای، اجتماعی و متنوع در همه زمینه ها و جبهه های نبرد طبقاتی دید. با وجود این که مشکل بتوان اهمیت این عرصه ها را با دقت ریاضی به ترتیب یک، دو و سه درجه بندی کرد، اما باید آنها را در یک مجموعه مرکب و یک حرکت وسیع مبنا قرار داد و مثل تقسیم کار هر گوشه از این پروژه را به گروه متخصص آن سپرد. فقدان هر کدام از این اجزاء، در حرکت جنبش ما برای آزادی و برابری و حکومت کارگری خلأ ایجاد می کند. ما باید این ها را درست اینقدر تکرار کنیم تا تبدیل به فرهنگ مردم می شود. چون فرهنگ رایج، بیشتر تعریف داد و ستد مسخره موازین یکی مزد می دهد و یکی می گیرد بوده که حتی زبان آدمی که مزد می گیرد را کوچه بازاری و زبان کسی که مزد پرداخت می کند، اشرافی دسته بندی کرده است. کسی که خواهان تکامل رفتار انسان با همدیگر است، باید پایه های فرهنگ موجود را از ریشه و در همه سطوح نقد کند. جامعه سرمایه داری از طرفی فرهنگ تحقیر انسان (کم توان در زمینه آنچه که این نظام فضیلت می داند) و از طرف دیگر فضل فروشی، از خود راضی بودن و افتخار به دانش اکادمیک اقلی که دارای این موقعیت هستند را به جامعه تزریق کرده است. احزاب موجود به ویژه حزب کمونیست کارگری ایران در برخورد به انسان عیناً از این فرهنگ تقلید می کند. این نشانه پیشرفت فعالیت های وسیع تاریخی جنبش های طبقات ضد کارگر است که آرا و افکار خود را چنان به مردم تحمیل کرده اند که حتی به اسم کارگر آرزوی داشته باشند. اکنون که مشخص است کارگر کیست و اهمیت و جایگاه وی در جامعه کدام است، باید به این مسأله برگردیم که خود ایشان به چه صورتی می تواند متشکل و متحد گردد؟

## تشکل ابزار متحد و متشکل کردن کارگران

موضوع این نیست که کارگر باید در چه اموری مداخله کند؟ چگونه باید مداخله کند؟ و آیا یک مسأله سیاسی و اجتماعی در جهان هست که به وی نامربوط باشد؟ بلکه موضوع این است که آیا خود او ابزارها (تشکل) و ظروف متشکل و متحد و آماده شدن برای این مداخله دارد یا نه؟ در صورتی که پاسخ به این سؤال منفی باشد، دیگر نمی توان از دخالتگری کارگران در مسائل جامعه در هیچ عرصه ای به طور شایسته و جدی صحبت کرد. بحث مداخله کارگر در هر کار و هر امری، بحث ابزار و تشکل ساختن برای این کار است. ما خارج از زمان و مکان نمی توانیم به این پرسش ها جواب دقیق بدهیم. اما اگر شرایط حاضر را در نظر بگیریم، مهمترین وظیفه کارگران و کمونیست ها در امروز، ایجاد تشکل های توده گیر، انسجام بخشیدن و حفظ این تشکل ها برای مداخله در هر اموری است. چه در پروژه ایجاد آنها و چه زمانی که ایجاد شدند اولویت، متحد و متشکل کردن طبقه کارگر است. فعالین این جنبش تاکنون معمولاً بیشتر قلمی از مهمترین مطالبات یعنی افزایش دستمزدها، کاهش ساعت کار، تأمین بیمه بیکاری و ایمنی محیط کار و غیره را - بدون به نتیجه رساندن مسأله تهیه ابزارهایی که بوسیله آن بتوان این لیست از خواسته ها را متحقق کرد - پیش کشیده و به عنوان اولویت ها مطرح کرده اند. اما بدلیل اینکه برای ساختن ابزارهای این کارها فکر شده و جدی پروژه حساب شده ای نداشته ایم، عملاً خواسته های یادشده دست و پا شکسته فقط بصورت نوشتاری اعلامیه ها، قطعنامه ها و... بدون سبک و سنگین کردن امکانات و ابزار های ایجاد تشکل مطرح نموده که از سطح بحث نظری صرف و کلیشه ساختن از رؤیا و آرزوها، خیلی فراتر نرفته ایم. تا جواب این سؤال به ظاهر ساده را که واقعاً بدون داشتن تشکل، چگونه دسترسی به حتی یکی از آن اقدام ممکن است ندهیم، انتظار افزایش دستمزد، کاهش ساعت کار و غیره، در حکم این است که انتظار داشته باشید انسانی بدون سر، دست و پا فعالیت کند!

نیازهای طبقه کارگر از مبارزه برای تهیه شیرخُشک فرزندان، تا پایان دادن به سیستم استثمارگر سرمایه داری خلاصه از "سوزن تا تانک"، از "شیر مرغ تا جان آدمیزاد" را در بر می گیرد. اما تشکل حلقه اصلی متصل کردن همه اینها باهم است. پس از پیشرفت های اولیه در این زمینه، تازه می توان خواسته هایی که بنابه شرایط در دوران های مختلفی باید به نظم و ترتیب و با در نظر گرفتن توازن قوا، میزان اتحاد و سایر مؤلفه ها در دستور قرار داد و آنها را شفاف تر، رادیکال تر و با افق تر مطرح نمود. در این سطح، تحقق خواسته ها به ظرفیت تشکل بستگی دارد. امروزه دخالت در این میدانی از حیاتی ترین عرصه های نبرد طبقه کارگر ایران با دشمنان رنگارنگ اش است. در فقدان تشکل، صحبت کردن از بهبود و تغییر وضعیت مشقت بار طبقه کارگر، بی پشتوانه است. اگر از کارگر هم حرف بزنیم، ضمانت اجرایی ندارد. اگر کتاب بنویسیم در تاقچه خاک می خورد. اگر قرار و قطعنامه صادر کنیم، در عملی کردن آنها پیشرفت چشمگیری نخواهیم داشت. در غیاب تشکل، طرح و برنامه داشتن برای رسیدگی به هر کدام از لیست بلند بالای یاد شده بی فایده است.

تعدادی از دلسوزان جهت فرار از رو به رو شدن با مشکلات تشکل یابی در امروز و کاهش زبانبار عدم آنها می گویند: "خوب، درعالم واقع مبارزه حتی بدون وجود تشکل مورد نظر ما در اشکال خیلی متنوع، روزمره و به انحاء مختلف بین کارگران و بورژوازی جریان دارد". بله، مبارزه و اعتراض تا سقفی به طور انفرادی و گروهی روزمره جاری است. اولاً هیچ مبارزه ای بدون سطحی از سازمان و تشکل طبیعی، قابل تصور نیست. ثانیاً برای رهایی طبقه کارگر نمی توان به سطح وضعیت فعلی سازمان ها و محافل اولیه آنان اکتفا کرد. البته آنها زمینه مادی خوبی برای شروع و سراسری کردن تشکل های مدرن و با برنامه هستند. هر تعداد شبکه ها و محافل و هر درجه از اتحاد ولو در سطح محدود، خمیر مایه رسمیت دادن و سراسری کردن و پدرومانه تر کردن تشکل ها است و البته نباید اهمیت تلاش در سطح کلان برای ایجاد آنها را دستکم گرفت. به علاوه، بخش های هر چه وسیع تری از کارگران هنوز دارای هیچ نوع تشکل برسمیت شناخته شده ای نیستند. قامت طبقه کارگر زمانی دارای هسته و فقرات محکم خواهد بود که اکثریت اعضای آن در تشکل های مناسب و در خور شغل و محل کار و زندگی- در سطح سراسری، متشکل باشند. هر رسته در ضمن مبارزه برای دستمزد برابر، آزادی تحصن، تظاهرات، اعتصاب و غیره در محل، باید

در فکر سراسری شدن و برسمیت شناخته شدن و قانونی کردن تشکل همقد و قواره نیازهای طبقه کارگر در سطح کلان باشد. ما به ابزارهایی احتیاج داریم که این مبارزات را در مدرن ترین فرم و با بالاترین سطح توقع و استانداردهای حقوق انسانی- کارگری تا به امروز، به سطح بالاتری هدایت کرده و ارتقا دهند.

نهادهایی در جامعه وجود دارند که مردم برای رفع مشکلات شان به آنها مراجعه می کنند، مانند بیمارستان، دفتر وکالت و غیره. اما وقتی کارگر با تبعیض و تحقیر بر اساس شغل، درآمد، جنسیت - و سایر عناوین تحقیر آمیز فرهنگ گنبدیده طبقه بالادست که نسبت به کارگر تحت عنوان عرف و عادت مردم اعمال شده- مواجه می شود، جهت رسیدگی و رفع آن بی حقوقی ها باید به کدام نهاد مراجعه نماید؟ امکان ندارد با یک تشکل کوچک، غیر رسمی و کم قدرت، با حکومتی سازمان یافته و متمرکز بورژواها، با این همه تجربه و نیرویی که دارند، رو برو شد و تمام قد از حق کارگر دفاع کرد. به ویژه بخشی از طبقه که با کمترین احترام اجتماعی و کمترین درآمد کلفتی می کند، برای رفع تبعیض شغلی نمی تواند به بیمارستان و وکیل و دفتر کارفرما مراجعه نماید. باید تشکلی داشته باشد که درد وی را بفهمد و مهم تر از این، بخواهد و بتواند دردش را معالجه نماید. بخواهد و بتواند به اندازه کسانی که با درآمد بالاتر و احترام اجتماعی بیشتر کار می کنند، دستمزد برایشان تعیین کند. کارگران به ابزار و نهادهایی نیاز دارند که هر تبعیضی از جمله تبعیض شغلی را در کلیه شئون اجتماعی و در قانون و اسناد کشوری، متوقف کنند. اگر ما خود را در این موقعیت قرار دهیم، مثل نان شب به نهادهای سراسری معتبر و دارای صلاحیت رسمی و قانونی کارگری احتیاج داریم تا هر کارگری به محض رو برو شدن با مشکلات از هر نوعی، بتواند عملاً به آنها مراجعه نماید. به کمک آنها برای یک ساعت کار همان میزان دستمزد (فارغ از جنسیت، پیشه... ) مطالبه کند. شب کاری و کارهای سخت و خطرناک را باید حتی المقدور ممنوع کرد. (البته تا زمانیکه جامعه به آنها نیاز دارد و این شرایط به کارگران تحمیل شده است، باید از این قاعده مستثنی کرد).

احزاب و سازمان های دلسوز کارگر، فعالین چپ و کارگران متأثر از روش مبارزاتی آنان، برای دستیابی به درجه بالاتری از تشکل یابی، باید متد فعالیت خود را تغییر داده و اصلاح کنند. چرا که وقتی از شیفت کردن به سوی مسائل کارگری صحبت می کنند، بیشتر در فاز تحلیل کردن هستند (فرق انتزاعیونال اول با دوم چه بود؟ اگرستانسیالیست ها و مکتب فرانکفورت با مارکسیم چه تفاوتی دارند و...) و نه عملکرد خودشان در حوزه ها و کانون های جامعه. ساختن ابزار و تضمین ادامه کاری تشکل ها البته به دفاع عملی و نظری از آنها نیاز دارد، به شرطی که تجزیه و تحلیل اوضاع سیاسی و مشخص کردن فرق انتزاعیونال اول با دوم را صرف تجزیه و تحلیلی کرد که انسان های دردمند را امروزه متحد و متشکل کند. پس از این تجزیه و تحلیل ها کارگر در موقعیت بهتری با کارفرما و دولت و بی حقوقی که از سر و کول فرهنگ جامعه سرمایه داری می بارد، قرار گیرد. جلوی کارفرما را از به خطر انداختن جان کارگران بگیرد و یا بدلیل به خطر انداختن کارگران او را بازخواست و مجازات کند. پس از تجزیه و تحلیل بتواند فلان تصمیم کارگران را عملی کرد یا نشان دهد که طی چه مراحل می توان آن را عملی کرد. از چه مکانیسمی برای تغییر قوانین و آزادی تشکل و رسمیت بخشیدن و قانونی کردن آنها در همه سطوح اداری و کشوری اقدام کرد. تجزیه و تحلیل ما باید قبل از هر چیز ابزاری در خدمت مفاهیم یاد شده باشد. قلم ما باید دست، زبان و آچار باز کردن پیچ و مهره های ماشین جامعه پیچیده امروز برای متحد شدن کارگران در محل باشد. اگر با این متد به قضایای تشکل و مبارزه علنی و توده ای برخورد کنیم، آنگاه تجزیه و تحلیل کردن مسائل روی کاغذ نمی ماند، بلکه مابه ازای اجتماعی خواهد داشت. با محوری کردن صورت مسأله تشکل، حجم تجزیه و تحلیل روشنفکرانه احزاب کمونیستی که شب و روز حول (اهداف عربستان در یمن چیست و امریکا چرا به کره شمالی بند کرده؟) کاسته می شود که حجم آن چندین بار بیشتر از میزان کل انرژی ای است که به سوخت و ساز طبقه کارگر اختصاص داده می شود و زمان و دلمشغولی ها به عرصه های مهمی شیفت می کند. عرصه هایی چون: امروزه کدام سازمان برای کارگران مناسب تر است؟ کدامیک از پروژه های ما شدنی است و کدام یکی به نیروی بیشتر، آمادگی بیشتر و زمانی دیگر نیاز دارد؟ در غیاب تشکل، گیرم این همه تحلیل احزاب سیاسی از اوضاع سیاسی درست باشد، که چی؟ این همه تحلیل به چه دردی می خورد وقتی در متن جامعه و روی زمین سفت، جایی که انسان در برابر انسان قرار می گیرد، جا پایی نداشته باشیم که سیاست را به زبان پراتیک کارگری ترجمه کند و کسی نداشته باشیم که میوه شیرین درخت تحلیل را جمع آوری کند؟

مشکل سبک کار چپ تنها این نیست که کمترین انرژی را صرف حل معضل کارگران می کند، بلکه آن مقدار انرژی هم که به این امر اختصاص داده می شود، انتقاد از اتحادیه های شکل نگرفته است! انتقاد از اتحادیه ای که هنوز متولد نشده و متهم کردن آنان به سازشکاری با حکومت است! اگر اتحادیه ای شکل گرفته بود و قصد سازش کارگران با حکومت را داشت، ما سازشکاری احتمالی آنان را در چارچوب مبارزه نظری درون طبقه کارگر رفیقانه نقد و بررسی می کردیم و جلوی سازش آنها را می گرفتیم. اما در زمانیکه بحث ایجاد اتحادیه، شورا و... است و دولت مهم ترین مانع این امر است، با قضاوت از پیش و مانع تراشی- مانند اینکه "طبیعت اتحادیه سازش با رژیم است"- هر چه کارگر بافته، پشم می شود.

اگر احزاب و سازمان های دلسوز کارگر، فعالین چپ و کارگران متأثر از روش مبارزاتی آنان قبول دارند تشکل ابزار دست کارگر در محل است، دیگر تماس و رابطه اداری کارگران با نهادهای حکومتی که باید آنان را مؤظف و وادار به پاسخگویی به مطالبه کارگران کرد، "سازش اتحادیه با حکومت" نیست، بلکه امری طبیعی است؛ قبول می کردند که در کشمکش کارگر با سرمایه دار، ممکن است جایی بحث و گفتگو کرد، جایی از سر ناچاری و توازن قوا کوتاه آمد و جایی پیشروی کرد. وظیفه اتحادیه، شوراها و...معطوف بودن به عرصه کارهایی است که در حیطه مسائل کارگری می باشد. اینها به معنی تسلیم شدن و سازشکاری با حکومت و سرمایه دار یا آوانتوریسم نیست، بلکه کش و قوس های روندی زنده و طبیعی "دو گام به پیش، یک گام به پس" مبارزه عملی با پتانسیل های متفاوت و در زمان ها و مکان های متفاوت است که با ظرفیت معینی و در شرایط خاصی بین کارگر و کارفرما و دولت جریان دارد. مبارزه کارگر با سرمایه داری تنها اعتصاب و تظاهرات در خیابان نیست. مذاکره، طومارنویسی، شکایت از کارفرما و... نیز هست. در موقعیت کارگر و با روح زمانه باید به ارزیابی و سبک و سنگین کردن اصالت فعالیت و فعالین این عرصه ها پرداخت و نه در موقعیت یک حزب و سازمان سیاسی- حرفه ای و سراسری. با معیار و مقیاس و اولویت احزاب سیاسی ممکن است اصولاً لازم نباشد هیچ جا یک سانتی متر از اصول سیاست های خود در برابر حکومت عقب نشست و کوتاه آمد.

نسل جوان طبقه کارگر و کمونیست های کارگری جامعه باید با این سبک، این وضعیت را متحول کنند. کسی نمی داند تاکی چپ متوجه می شود که هر تشکل کارگری واقعاً ارزش خودش دارد. کسی نمی داند کی چپ متوجه می شود که تنها به وسیله ظرف مبارزه جمعی می تواند کارگر را از بی سازمانی و نا منظمی نجات دهد و او را منظم، هدایت و دارای سازمان کند. آیا روزی درک می کند که تنها به وسیله ظرف مبارزه جمعی، کارگر قادر به دفاع از منافع جمعی خویش در مقابل فردگرایی است؟ گله کردن و اعتراض فردی که نشانه نداشتن سازمان و بی برنامهگی و استیصال است، بطور ریشه ای دردی را دوا نمی کند. در عوض باید به ابزار، هدف و برنامه جمعی برای سعادت انسان متوسل شد. اگر پروسه تشکل یابی طبقه کارگر را مانند ساختن یک ساختمان در نظر بگیرم، یادآوری ضرورت ساختن آن، تاکید بر ضرورت تهیه مواد و مصالح و پذیرش وجود این مصالح، هنوز خود ساختمان نیست، بلکه برای ساختن آن به بنا،







منتقد ایده آلیست که علت هر چیزی را در روح و روان انسان مجرد دنبال می کند و در پی خصوصیات نیک یا زشت انسان و ناهنجاریهای جامعه در درون انسان است، یک داده زندگی امروز ما شده است.

اما همچنانکه در پایین توضیح خواهیم داد، استدلال، برهان و منطق مخالفت متفکرین طبقات استثمارگر علیه ذات انسان در بعد نظری، در مواردی حالت مضحک و خنده داری به خود می گیرد. خنده دار و کم‌دی است، چون آنان باور "مردم" به بهشت، جهنم، مسیحیت، اسلام و پاسخ سرمایه داری به معضلات انسان را غیر واقعی و تخیل بحساب نمی آورند! در حالیکه مسیحیت پس از دو هزار سال و دو هزار شکل عوض نمودن؛ اسلام پس از هزار و پانصد سال و میلیون ها جنایت و سرمایه داری بعد از سیصد سال تسلط بر جهان و پشت سر نهادن صدها جنگ و صدها میلیون کشته، هنوز نتوانسته اند عدالت و برابری برای انسان را در یک کشور جهان متحقق کرده و به از خود بیگانگی بشر حتی در یک شهر پایان دهند را غیر واقعی و تخیل به حساب نمی آورند!

متأسفانه این ایدئولوژی کژ و معیوب بورژوازی بوسیله مکانیسم های جامعه، توانسته تا حدود زیادی ذهن انسان مدرن را تخریب و تسخیر نماید و به خصوصیات، افق و اندیشه وی شکل بدهد. این افکار و رفتارها مانند ویروسی اندیشه و تمام زندگی مادی و معنوی جامعه را بیمار و آلوده کرده است. "جهاد اکبری" که علیه شکست یک نمونه از تجربه بشر (انقلاب اکبر) برای رهایی را تحت عنوان دفاع از معنویات، دموکراسی و حق مالکیت مردم راه اندازی کرده اند، که در زمینه هایی حتی بازگشت به ارزش های پیش از انکشاف سرمایه داری و زیر پا گذاشتن برخی از پرنسپ های خود بورژوازی علیه قبیله گری، خرافات و مذهب است. بورژوازی فرصت طلبانه از شکست یک تجربه سوء استفاده می کنند و به مردم معترض می گویند: "برابری، سوسیالیسم و کمونیسم نمی شه؛ برید به خانه! دیدید هر چه تا حالا در ضرورت سوسیالیسم گفته و نوشته اند پوچ بود. دیگر پایان تاریخ است".

خیر! پایه های خباثت، حسادت، خشونت، انتقامجویی، استبداد، بوروکراسی، دیکتاتوری و خلاصه تمامی جنایات و ناهنجاریهای حاکم بر جامعه بورژوازی که ظاهراً مورد مخالفت همه است، از هوا نیامده، بلکه تماماً محصول طبیعی این نظام هستند. لذا وظیفه آدمی که اصولاً مخالف بی عدالتی باشد، تعیین تکلیف با این مناسبات است. چرا که در این مناسبات اگر بخش هایی از بیکاران کار پیدا کنند، بخشی دیگری بیکار خواهند شد؛ اگر زندانیانی شانس نجات از زندان پیدا کنند، لیست دیگری جای آنان را می گیرد؛ اگر اقشاری از محرومان دستشان به جایی برسد، عده دیگری به صف بینوایان می پیوندند؛ اگر بتوان بخشی از اوپاش و لمپن ها را راهنمایی و اصلاح کرد، گروهی دیگر در این پست ها ظاهر خواهند شد. با وجود نظام سرمایه داری، این داستان ها پایانی قطعی ندارد. در لندن پایتخت قدیمی ترین و دموکراتیک ترین کشور سرمایه داری، پلیس در سال ۲۰۲۰ به نشانه حمایت از حفظ املاک مردم هشدار داده است که هر ساعت یک موتورسیکلت دزدیده می شود و هنز پلیس (بریتانیای دموکراتیک) این است که به مردم توصیه کند: "پس سعی کنید موتورسیکلت بعدی مال شما نباشد". باید از مغز متفکر لیبرالیسم انگلستان پرسید: آیا در شهری که هر ساعت یک موتورسیکلت دزدیده شود، من چقدر امنیت دارم که قربانی بعدی نباشم؟

رسانه های کشورهای اروپایی برای راضی کردن وجدان عمومی جامعه و آبرو خریدن برای بورژوازی، صحنه هایی از کودکان کشورهای آفریقایی و جنگزده به مردم نشان می دهند که تنها مشتی پوست و استخوان هستند و مردم را دعوت می کند پول، غذا، پوشاک و ... برایشان جمع آوری نمایند. غیر مستقیم می خواهند مردم اروپا مدیون سرمایه داری باشند که در وضعیت کشورهای آفریقایی نیستند. برای کسی که تا ته این داستان را نخوانده، متوجه نمی شود که فقر آفریقا ناشی از عملکرد سرمایه داری جهانی (کشورهای اروپایی) است. و نمایش این صحنه ها، نشانه عجز و حقارت بشر در قرن بیست و یکم و عصر تکنولوژی است که هنوز شاهد این صحنه های دلخراش از تیره روزی این کودکان گرسنه و تشنه هستیم. این سازمانهای خیریه فراموش می کنند که حداقل پنجاه سال است مردم کشورهای اروپایی برای بچه های گرسنه کشورهای آفریقایی کمک جمع می کنند، اما هنوز به کمک بیشتری نیاز دارند. متوجه نیستند با حفظ این مناسبات، موقعیت های یاد شده در جامعه همیشه پا برجا می ماند و صدلی بیکاری، زندانی، فقر، کودک آزاری، سوء تغذیه، فقدان دارو و بهداشت در این کشورها نسل پس از نسل همیشه رزرو شده است. چرخ های ماشین خرد کننده بشر کارگر در این نظام، نیاز به خرد کردن نسل دیگری از انسانها از طرفی و انسانهای استثمارگر نیازمند استبداد، دیوانسالاری و دیکتاتوری از طرف دیگر و شعله ور کردن جنگ های جهانی اول و دوم جهانی و هزاران جنگ است.

فلاسفه، نویسندگان و دانشمندان تاکنون خیلی راجع به خصوصیات انسانی و اومانیسم گفته و نوشته اند. وقتی از اخوت، دشمنی، عطفوت، کرامت و یا بی رحمی انسان صحبت می کنیم، منظورمان انسان تازه از غار جدا شده نیست، بلکه انسان قرن بیست و یکم در میانه کشفیات علمی، انفورماتیک و تاریخی در شهرهای ده میلیونی است. شاید گفتن اینکه صفات منفی انسان مطلقاً ربطی به ذات خود وی ندارد و تماماً حاصل شرایط و کارکرد مناسبات جامعه طبقاتی است، تکراری باشد. ولی ما ناچاریم تا صحنه جامعه از این مشخصات (کثیف) پاک نشده، هر جا ضروری باشد، این واقعیت را تکرار نماییم و مدام به مردم بگوییم که سرمایه داری برای حفظ و تولید طبقات و اقشار متعدد ستمگر اجتماعی، به این صفات و طرز اندیشه و زندگی در اشکال متنوع نیاز دارد. این ها DNA تروریسم دولتی و غیردولتی هستند. باید به مردم گفت وقتی جنبش ها و مکاتب بورژوازی افق و امید انسان به برابری و رهایی را از وی گرفته و می گیرند؛ آن را پوچ می دانند؛ وقتی فرهنگ، اخلاق و روحیه هر کس در فکر خودش باشد، را جای برابری و رهایی عموم نشانده اند، آنگاه از نقطه نظر نتیجه نهایی این منطق هیچکس نمی تواند در فکر خویش باشد. با این منطق استیصال و اقدام انتحاری جای امید را می گیرد. تا پایان دادن به سیطره حاکمیت این حکومت ها - در مورد ایران رژیم جمهوری اسلامی - و کل نظام سرمایه داری و این جهانی، قانون جنگلی که هم اکنون بر سرنوشت بشر حاکم کرده اند، بر سرنوشت وی حاکم خواهد ماند.

برای اینکه هیچ شائبه ای در این زمینه باقی نماند، تأکید می کنم خصلت های بشری - مثبت یا منفی، خصلت هایی در خود، فردی یا اخلاقی نبوده، بلکه طبقاتی و محصول تولید مادی شرایط اجتماعی آنان است. پدیده هایی چون فرهنگ، آداب و سنت های اجتماعی، پدیده های منحصر به فرد و اخلاقی نیستند. کسی بدون ارتباط با جهان خارج، مستقیماً آنها را از جیب خود بیرون نمی آورد. ویژگی منفی "بد جنسی" و مثبت "پسندیده" اساساً حاصل کارکرد پایه های زندگی مادی و جدا ناپذیر از جامعه، طبقات و شیوه تولید اقتصادی است. اگر امروزه کسانی پیدا می شوند که از تعقیب منافع و امتیازات حقیر فردی خویش بیشتر از اینکه با هموعان و هم سرنوشتان خود مساوی زندگی کنند لذت می برند، به علت مناسبات تولید اجتماعی است. کارکرد هماهنگ مکانیسم های جامعه سرمایه داری، انسان را به لذت بردن از امتیازات خصوصی مادی و معنوی، به جای لذت بردن از تولید برابر و برابر زیستی و فرهنگ جمعی، معتاد و تخریب کرده است. این مناسبات باید دگرگون شود، چون بیشترین ظرفیت دست و مغز انسان امروزی در خدمت منافع شخصی است و به

اصطلاح هر کس در فکر عبور دادن خر خود از پل است. برغم تمام کشفیات علمی و انفورماتیک هنوز برابر تولید کردن و برابر زیستن، به نرم و خصوصیات انسان مدرن تبدیل نشده و در برخی موارد حتی کمتر از زمان کمون اولیه است. اگر رابطه عینی تولید و مناسبات تولید کنندگان مبنای جستجو و تحقیق علل اصلی ناهنجاری ها، افسون زدگی ها و از خود بیگانگی های انسان معاصر قرار نگیرد، انسان به همه چیز هستی غیر از خود بستر اصلی پیدایش خصلت های منفی، مشکوک می شود. علت هر چیز را در روح خبیث یا قدیس انسان دانسته و در عرصه خرد و عقل برای ریشه یابی تضادها با روش ایدئالستی به کنکاش می پردازد. این تعیین کننده نیست که محقق در نوشته های خود در هر پاراگراف چند مورد به فلسفه دکارت، افلاطون، کانت، هگل، نیچه، مارکس و غیره اشاره نماید. اگر متدش برای کشف و تغییر واقعیت متکی به جهان بینی ایده آلیستی باشد، طلسم ذهن و مفاهیم رسمی شده و "قهرمان" خود به نجات دهنده محتاج است. رسالت فلسفه این است که چگونگی و امکان پایان استثمار، کارمزدی و نابرابری انسان اثبات کند. اما وقتی صغری و کبری فلسفه توجیه نظام و مقرراتی باشد که این تحول را غیر ممکن فرض کند و آن را جز سرشت زندگی اجتماعی بدانند، دیگر پندارها و احکام فلسفه یاد شده، در حکم احکام مذهبی و الهی به روش خاص فلسفی برای انسان کارگر است.

تفاوت و اختلاف روش علمی و تاریخی کمونیسیم کارگری که من می فهمم با بورژوازی در این است که پدیده های اجتماعی را در متن این مناسبات می فهمد و بر این اساس دست به ریشه و علل اصلی معضلات می برد. مثلاً بی رحمی انسانی که با ماشین روی عابرین خیابان می پرد و آنها را له می کند؛ تروریستی که مدارس کودکان را با بمب منفجر می کند و ملائی که فتوای قتل، تجاوز و به روزسیاه نشان دادن انسانها صادر می کند را در متن این مناسبات می فهمد. در زمین مناسبات تولید اقتصادی، دنبال پاسخ چرایی وقوع این جنایت ها است و نه کنکاش در ذات انسان ها و در آسمان ها. دنیای مسموم شده به ویروس این سنت ها، فرهنگ و منفعت پرستی (فردی) است که مرداب پرورش همه تروریست ها، بمب گذارها، ملاها و متجاوزان شده است. برای ریشه کن کردن هر گونه ستم هم، باید زندگی مادی و وضعیت طبقه کارگر را تغییر داد، نه نصیحت کردن مردم و تغییر ذات آنها. فقط با خشکاندن این مرداب ها و این سموم است که ما قادر به ریشه کن کردن این پدیده ها از کانال تغییر این مناسبات از ریشه خواهیم بود.

## در مواردی باید از بورژوازی درس آموخت

بورژوازی منافع طبقه خود را با نیروی سحر و جادو تامین نمی کند؛ ریشه های ارکان پایه نظام اجتماعی وی در زمین مادی سنت ها و ارزش های یک طبقه معین وجود دارد. دستگاه حاکمیت (دیکتاتوری) بورژوازی بر جامعه تا به امروز بر این سنت ها و ارزش ها استوار، عجین و سازماندهی شده است. از کانال تأمین منافع این طبقه اجتماعی، جامعه را با خود همراه، هم فرهنگ و شریک موفقیت ها، آرمان ها، ایده ها و راه حل های خود نموده است. توسل به خرافات، سحر و جادو و حربه سرکوب در این متن برای حفظ آن سلطه معنی دارد و بکار می گیرد. با این معیار و افق در مورد حقوق بشر، حق زن، حق کارگر، آزادی و دموکراسی و مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه و تقریباً به همه چیز در هستی می پردازد و حرفی برای گفتن دارد. در تمام عرصه های این جدال ها، با حفظ پرنسپ ها و منافع طبقه سرمایه دار شرکت می کند. محور استقرایی چرخش سیستم دولتی، ایدئولوژی، اخلاقی و خردگرایی این طبقه، حفظ منافع سرمایه داری است و از این زاویه به تمام پدیده های هستی نگاه کرده و رنگ خود را به همه آنها می زند. با توسل به پایگاه اجتماعی این طبقه، توانسته است سلطه همه جانبه بر کل جامعه داشته و سکان جنبش های اجتماعی را در دست بگیرد. از آنجا که این سنت ها و ارزش ها را در دست دارد، فرهنگ خود را به فرهنگ اکثریت مردم تبدیل کرده و سلطه این طبقه را بر همه گسترانده است. مردم با این معیارها و مقیاس ها درجه خوبی و زشتی، پیروزی و شکست، خوشبختی و بدبختی خود را می سنجند. در یک کلام، فرهنگ و جهان بینی غالب بر جهان معاصر، فرهنگ و جهان بینی بورژوازی است.

تشکل های طبقه کارگر، احزاب سیاسی کمونیستی- کارگری نیز باید تا زمانی که جامعه طبقاتی است از زاویه منافع طبقه کارگر به کل هستی نگاه کنند. وقتی به هر پدیده و مؤلفه ای در عالم هستی اعم از حقوق بشر، حق زن، آزادی و دموکراسی و هر چیز دیگری می پردازند، قطب نمایشان منافع کارگر و نه "منافع ملت"، "کشور" و "خلق ما" باشد. باید معیار، سنگ بنا و مبدأ برخورد ما به سیاست، اقتصاد، فلسفه، فرهنگ، نیکی و زشتی، پیروزی و شکست، خوشبختی و بدبختی و هر مقوله دیگر اجتماعی از زاویه آزادی این طبقه باشد. زیرا تنها حرکت از این مبدأ است که تضمین می کند اسیر افکار و سنت های اجتماعی بورژوازی نشویم. حرکت از این مبدأ شاخص صحت و سقم درستی پراتیک کارگری از غیرکارگری است. تأمین منافع این طبقه، متر و معیار سنجش درستی مشارکت ما در هر مسأله سیاسی است. این قطب نما است که تضمین می کند هرگز از ریل خارج نشده و حرفی متفاوت از اپوزیسیون بورژوایی برای گفتن داشته باشیم و اقدامات روزمره ما در خدمت هدف نهایی و استراتژیک باشد. باید اتخاذ هر سیاست و تاکتیکی منجر به متشکل شدن، متحد کردن و خودآگاهی بیشتر کارگران شود. با این معیارها حرکات افشاری که به قیمت حفظ شرایط موجود گاه متحد کارگر و گاه دشمن او هستند، به طور زنده برخورد نمیکنیم. از این زاویه سعی خود را بعمل آورده که اعتراض و نفرت بر حق ناراضیان جامعه از حکومت های سرمایه داری را به مبارزه آگاهانه و رهایی بخش طبقه کارگر کانالیزه کنیم. با در دست داشتن آن سنت ها است ما مجبور به توسل به خرافات، سحر و جادو و حربه سرکوب برای حفظ منافع این طبقه نشویم.

پوپولیست ها معمولاً نخطی نکردن کارگران از این اصول و پیروی کردن از موازین مبارزه طبقاتی را سختگیری و وسواسی بیش از حد می دانند. آنان تأثیر مخرب اخلاق و حس مالکیت خصوصی و سنت های برتری طلبانه طبقه بورژوا بر اندیشه و پراتیک انسان معاصر را دستکم گرفته و بعنوان داده های جامعه موجود، از آنها غافل اند. سختگیر و وسواسی کارگر بیش از حد نیست، زیرا داده های انکار ناپذیر به حدی ژرف است که انسان بار آمده با این حس و اخلاق، علیرغم ناراضی از این یا آن دولت، فلان و بهمان قانون و عضویت در این و آن حزب "کارگری"، وقتی بزعم خود برای رهایی، آزادی و برابری مبارزه می کند، منظورش از آزادی، آزادی بر مدارجهانیستی طبقات حاکم بوده و از امتیازهای برتر خویش که در دنیای موجود مایه لذت، افتخار، نشاط، سربلندی انسان شده است، دست بردار نشود. در نتیجه مبارزه طبقه کارگر با بورژوازی تا عمیق ترین سطح شناخت، مبارزه ای بر سر منافع متضاد مادی آنان به وسعت جهان و تاریخ مبارزه طبقاتی است. در همین راستا مبارزه با فرهنگ، آرمان، ایده ها، ارزش ها و راه حل های طبقات استثمارگر مبارزه ای بسیار پیچیده و کشمکش به عمق ایفانوس ها و بر گستره شئون مختلف زندگی اجتماعی است. سیاستمدارانی که این مدار را ترک نگفته به انحای مختلف خواهان سهم بیشتری برای خویش هستند. رهایی از این مدار، نقد و طرد تمامی پندارهای مذهبی و مفاهیم خرافاتی، نیاز به یک هسته اصلی مرکز ثقل کمونیستی و تشکل های کارگری در این کالیبر و با درک این مفاهیم دارد. در صورت فقدان یک مرکز ثقل کمونیستی- کارگری، مردم با ذهنیت از پیش ساخته شده و با چشم

عادت کرده به جهان، به واقعیت ها و صحنه های نبرد نگاه می کنند. ما باید با علم و آگاهی به اینکه در این مبارزه عظیم تا پیروزی راه طولانی و پیچیده ای پیشروی داریم، در این مسیر نه فقط ظاهر هر پدیده، بلکه باطن و ماهیت آنها را نیز بفهمیم. چرا که تنها در حالتی که تضادهای طبقاتی از بین رفته باشند، افراد امکان دارند که برای یک زندگی شایسته به امتیازات برتری طلبانه فردی متوسل نشده و پناه نبرند. با این مختصر مشخص شد تا خصوصیات جامعه کنونی، توهمات و برداشت های فریبنده و نیروی عادت از خود نتکانیم، سنت ها و خصلت های بورژوازی می تواند خود را در اشکال متنوع از جمله توجیه عقل بیشتر، ظرفیت، درایت، نبوغ بیشتر نقی از نقی نشان دهد و مکانیسمی را توجیه کند که اشخاص تنها در دل آن قادر به سرمایه دار شدن و حق مالکیت بر ابزار تولید قادر به بیان خواسته ها و باز تولید هستند. شاهرگ حیات اجتماعی بشر که در سیستم بورژوازی جاری است، نیاز به دیالیز دارد.

## سلاح ساخته بورژوازی، به سینه خودش نشانه رفته

”سلاحه ای که بورژوازی بوسیله آن فنودالیسم را به زانو درآورد، اکنون رو به سینه خودش برگشته است. بورژوازی نه فقط اسلحه ای که مرگ وی را فرا می رساند تولید کرده، بلکه کسانی هم که این اسلحه را علیه وی بدست خواهند گرفت، یعنی پرولتاریای مدرن را نیز خلق کرده است. بنابر این، آنچه بورژوازی بیش از هر چیز دیگر تولید می کند، گورکنان خودش است.“ جملات درخشان فوق از مانیفست کمونیست است. دقیقاً بورژوازی در پروسه تولید ثروت اجتماعی، گورکنان خویش را نیز تولید می کند.

اعمال شنیع نهادهای مختلف حکومت های سرمایه داری، سنگدلی صاحبان سرمایه در بیکارکردن کارگران و قطع آب و نان فرزندان گرسنه آنان، گرایش به کاهش دادن دستمزدها نسبت به استانداردهای زندگی و رفتار درنده پلیس و نهادهای سرکوبگر محافظ این سیستم فقط عامل بقا و باز تولید نظام سرمایه داری نبوده، بلکه اسلحه های نشانه رفته به سینه او نیز هستند. عملکرد روزمره سرمایه داری، کوهی از نفرت عمیق از حکومت ها از یک طرف و انگیزه رهایی از دست آنان از طرف دیگر، در نهان توده های مردم بوجود آورده است. اغراق آمیز نیست که گفته می شود بیشتر جمعیت کره زمین هر کدام به نحوی از انحا از سرمایه داری متنفر و به امید نجات از دست آن امروز را به فردا می رسانند.

اما موضوع مهمی که اینجا نباید از قلم انداخت، تفاوت اعتراض طبقه کارگر با سایر طبقات در تمامی محورهای این کشمکش ها با بورژوازی است که مختصراً به بخش هایی از آنها اشاره کردیم. گفتیم طبق دانش کمونیستی، در میان همه طبقات تنها طبقه کارگر است که وظیفه خود را پایان دادن به سلطه بورژوازی و کلیه مصائب دامنگیر بشر - و نه وصله پینه کردن آنها- قرار داده است. اینک پرنسپ های برخورد به این واقعیت را از زاویه دیگر تشریح می کنم.

۱- تلاش گورکنان سرمایه داری برای پیدا کردن متحدین خود نباید عشق یکطرفه باشد: یعنی نه اینقدر پوپولیست و غیرانقلابی بود که هر شورش و اعتراض ضد رژیم را بی قید و شرط به نفع کارگر دانست و قوانین پیچیده مالکیت، انگیزه مملک و قوانین مبارزه طبقاتی را فراموش کرد و نه به حدی غیرسیاسی و صنفی عمل کرد که همه اقلش ناراضی غیر کارگر را همیشه دشمن خود دانست. بالانس این دو وضعیت بدین معنی است که نباید در مواردی تضاد و اختلاف نیروهای بورژوازی را نادیده گرفته و آنها را هیچ حساب کرد. همچنین نباید این اصل همیشگی را از چشم دور نگه داشت که سایر معترضین، بالآخره ضمن حفظ موقعیت خود، به سرمایه داری اعتراض دارند. قاعده این است که هر جنبشی اعتراضی، صاحب و نظریه پردازان خود دارد که الزاماً و اساساً از ما حرف بشنو نیستند. استثنا ها و موارد فرعی را باید بطور استثنا بررسی کرد و قاعده رابطه طبقه کارگر با سایر معترضین را مبنا قرار داد. بدون هوشیاری و چسبیدن به منافع کارگر، همیشه احتمال مخدوش کردن این مرزها وجود دارد که کسانی بخواهند جنبش دیگران را به سمت سوسیالیسم (عشق یک طرفه است) هدایت نموده و معادله های مبارزه طبقاتی در زمینه های یاد شده را بر هم بزنند. جنبش های دیگران منتظر حرف و راه حل طبقه کارگر نیستند. در نهایت نباید توهمی داشت که توصیه ها و ترجیح های ما برای دیگران، از اعتبار کافی برخوردارند. تازه وقتی ما توانستیم در دل این افسون زدگی ها، مبارزه طبقه کارگر را به آگاهی کمونیستی مسلح کنیم و نیروهای این جنبش را حول این پرچم متشکل و متحد نماییم، آنگاه مهمترین خدمت را به بشریت خواهیم کرد. در نتیجه شرط نجات جامعه از وضعیت موجود این نیست که ما خواسته های خود را به سطح خواسته های نازل خرده بورژوازی معترض تقلیل داده و خودمان را به شکل آنان در بیاوریم. برعکس، در هر مبارزه ای ما اصولاً نماینده رادیکالترین، پیگیرترین و اصولی ترین اعتراض به نظام سرمایه داری هستیم. همچنین در مانیفست کمونیست آمده، ”ما عار داریم اهداف خود را پنهان نماییم“: هدف ما از دخالت در هر مسأله دموکراتیکی، به این منظور است که جنبش های اعتراضی غیرکارگری را تحت هژمونی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر قرار دهیم. نه اینکه خودمان از آنان تأثیر بگیریم و رادیکالیسم مان را رقیق کنیم. به گفته لینن: ”اگر کمونیست ها مردم را به طبقات تجزیه می کنند برای این نیست که طبقه پیشرو دور خود بتند و حدود خود را تنگ تر کند... بلکه برای این است که طبقه پیشرو بدون آسیب از زلزله و ناپایه داری و بی تصمیمی طبقات بینابینی بتواند با انرژی بیشتر و شور بیشتر در راه آرمان تمام مردم و در راس تمام مردم مبارزه کند“ (منتخبات جلد اول- بخش دوم ص ۱۳۵). تجارب تاریخی نشان داده است اگر طبقه کارگر مرکز ثقل هر تحولی در جامعه باشد، امکانی فراهم خواهد شد تا شدت نفرت عمیق عمومی از ستمگران به جایی برسد و به پرچم مبارزه ریشه ای، رادیکال و آگاهانه مردم برای تغییر و رهایی عمومی کانالیزه شود. در نتیجه، باید مخاطب و زمینه های رشد رادیکالیسم و ظرفیت های هر جریان اجتماعی را دقیق بشناسیم و دقیق بسنجیم. در دنیای پیچیده کنونی، ادعا ندارم که این سبک سنگین کردن و دقیق شناختن و دقیق سنجیدن ها خیلی آسان است، ولی معتقدم که ضروری، ممکن و اصولی ترین شیوه مبارزه سیاسی است.

۲- انگیزه برابری طلبی و آزادیخواهی ریشه و زمینه در جنبش طبقه کارگر و جنبش کمونیستی دارد. باور و تلاش امید بخش به رهایی و برابری به قدمت پیدایش توده های کارگر در قلب نسل در نسل آنان لانه کرده است، اما بین انگیزه برابری طلبی طبقه کارگر تا آگاهی کمونیستی و متحقق شدن بالفعل آن فاصله عمیقی به وجود آورده اند. جنبش کمونیستی بالقوه داری ظرفیتی است که این فاصله را پر نماید و بتواند باور، آرزو و تمایل انسان به دنیای بهتر را از یک آرزوی بالقوه به یک واقعیت بالفعل تبدیل نماید. با تأمین منافع مادی طبقه کارگر، امکان هژمونی وی بر جامعه فراهم شده و با هژمونی او بر جامعه زمینه محو دولت - به مثابه ارکان سرکوب استثمارشوندگان و رهایی بشر از هر گونه ستمی تضمین خواهد شد. تشکل و اتحاد نیروهای ذینفع در برابری اقتصادی انسان و داشتن پلاتفرم سیاسی مدون به مثابه یک گزینه قابل انتخاب برای جامعه، پیشفرض هر تحول بنیادی است. طبقه سرمایه دار با ایمان و آگاهی به این ظرفیت کمونیسم است که با تمام توان برای ”مهار“ این جنبش تلاش می کند تا کارگر و کمونیسم در تنی واحد بهم نرسند.

۳- تا حدودی این معرغه است که هر کسی از سر نیازهایی به مباحثات سیاسی، علمی، تاریخی و اقتصادی روی می آورد و آنها را در این متن درک می کند. مقولات و مفاهیم را از آن منظر "درک" می کند که درمانی برای درد او تجویز نماید. مثلاً از منظر جنبش ناسیونالیسم، باید هر مقوله ای منجر به تأیید، حمایت و رشد آن شود، در غیر این صورت برای یک ناسیونالیست این مفاهیم به درد هیچی نمی خورد و بی مصرف اند. نزد کسانی که دنبال ثروت اندوزی و کسب سود بیشتر از قبل کار دیگران هستند، مفاهیم و مقولات باید منجر به فراهم کردن شرایط مادی و معنوی برای این امر باشد. در غیر این صورت، بحث کردن از سیاست، علم، فلسفه و... را هذیان گویی می داند. حتی برخورد نسل های مختلف یک طبقه در شرایط سنی متفاوت به یک پدیده، یکسان نیست. منظور نسل جوان تر از تغییر با نسل های پیشین متفاوت است. خلاصه شاید تنها علم ریاضیات است که برای همه ارزش با ثبات و واحدی دارد. مابقی گزاره ها، مفاهیم و مقولات مانند فرهنگ، آگاهی، خرد، حقیقت و... اگر از قبل منظور ارائه دهنده از کاربرد این ها مشخص نباشد، بنابه داده های پیرامون ما و برداشت های طبقاتی مختلفی که از این مفاهیم هست، تفسیر و معانی یکسانی برای همه در هر زمان و مکانی ندارند. هر کس و هر جنبشی برای علاج دردی که دارد به آنها روی آورده و از این منظر بود و نبودشان را احساس خواهد کرد. در یک کتابچه که فلسفه را دست انداخته بود، جایی نوشته بود "کلمات معنی مشخصی ندارند، این ما هستیم که به آنها معنی مشخص می بخشیم". این تعریف از عبارات و کلمات بخشاً درست است، به شرطی که این گونه آن را تکمیل نماییم: کلمات خارج از زمان و مکان و موقعیت گوینده، معنی مشخص و دقیقی ندارند. برای نمونه کسی به کسی می گوید "شما برای من همه چیز هستید"، باید فرض کنیم این فرد معشوق، دوست و یا صرفاً چاپلوس است و منظورش از "شما برای من همه چیز هستید"؛ محبت، زیبایی، مهر و صفا است و نه مثلاً (همه چیز) سم، ویروس کرونا، اچ-ای وی، گاز اشک آور، زندانبان و جلاد.

۴- فقط زمانیکه از قبل مشخص باشد که حاصل شرکت ما در مسائل دمکراتیک منجر به نکات ذیل می شود، مجاز به شرکت در آنها هستیم: الف) شرکت ما باعث شفافیت مبارزه طبقاتی، اتحاد و انسجام صفوف طبقه کارگر در مبارزه با کل طبقه بورژوا شود. ب) موجب افزایش رفاه بیشتر برای کارگران و هموار کردن راه مبارزه برای محو استثمار و کار مزدی شود. ج) باعث توهّم زدایی از دیگران و گمراه نکردن طبقه کارگر در مبارزاتش جهت پایان دادن به جامعه طبقاتی و تحقق سوسیالیسم شود. بدون یقین از نتیجه مثبت دخالت در جنبش های دیگران، شرکت ما به ارائه خدمات به طبقات دیگر منجر می شود. شرکت کمونیست ها در هر نوع مبارزه کارگری، باید همانند تعهد والدین در قبال پرورش فرزندان، الزامی و بی قید و شرط باشد. اجرای این وظایف تأثیری روی اینکه فرزند سالم یا معلول باشد را ندارد، بلکه تنها شیوه و میزان تلاش والدین جهت پروراندن فرزند معلول و کم توان را کم تر یا بیشتر می کند. نرخ خدمات بر اساس نیازمندی بچه تعیین خواهد شد: آیا به کمک ویژه و اضطراری نیاز دارد یا همان روال معمولی خود را باید طی کند؟ بدین معنی تنها نحوه ارائه بزرگ کردن، تعالیم و آموزش فرزندان تغییر می کند و نه وظایف والدین در قبال آنان. اما بر خلاف مثال یاد شده شرکت در مسائل دمکراتیک اقشار ناراضی اجتماعی غیر پرولت، امثال جنبش خلاصی فرهنگی، برابری زن و مرد، مسأله ملی و سایر تبعیضات مذهبی و غیره باید مشروط باشد. غرض از تأکید بر این "بدهیها" این است که تلاش برای برابری اقتصادی انسانها، قائم بالذات، هسته اصلی و مرکز ثقل فعالیت هر جنبشی نیست. هر جنبشی طبق خاستگاهی که دارد، به اندازه اهداف اجتماعی و رادیکالیسم درونی و ذاتی آن، قادر به پیشروی است. برای مثال جنبشهای آزادی زن، دمکراسی طلبی، ملی و خلاصی فرهنگی را در نظر بگیریم که تاریخاً هر کدام جایی و در سطحی در مقابل سرمایه داری مبارزه کرده اند و در این یا آن مقطع پرچم اعتراض بخش هایی از مردم علیه ظلم و ستم بوده اند. ولی چنانکه می بینم، امروزه به علت اینکه در نهایت افق جهانشمول اجتماعی این جنبش ها متفاوت از کل سرمایه داری نیست، خواسته های آنان از بدست آوردن مطالبات دمکراتیک و حقوقی (کسب پست های کلیدی کشور مانند ریاست جمهوری، نخست وزیری، قاضی شدن زن و امثالهم) یا برابری حقوقی با رجال در امور حاکمیت و مملکت داری یا حق تعیین سرنوشت فلان ملت توسط آن ملت فراتر می رود. چون آنها می خواهند از نظام مبتنی بر کارمزدی و انواع سرمایه داری قطع رابطه کنند، لذا رادیکالیسم شان به آخر خط رسیده و از تب و تاب افتاده اند و در مجموع خود به بخشی از جنبش سرمایه داری تبدیل شده اند. وقتی جنبشی اساساً نقد ریشه ای به ماهیت نظام - اینکه حاکمیت تحت کدام طبقه است و تغییر مناسبات تولید است - نداشته باشد، در مقابل کل سیستم نابرابر سرمایه داری فلج می شود. جنبش های غیر پرولتری تا متحقق کردن خواست های (فوق الذکر) دمکراتیک نیرو برای راه رفتن دارند. لیکن به حکم دینامیسم درونی و اهداف طبقاتی و اجتماعی شان، در مراحل (امروز) در مقابل سرمایه داری تاب مقاومت از دست می دهند. مسأله این است جنبش هایی که در نهایت، قصد و هدف برابری اقتصادی، محو پول، تغییر مناسبات تولیدی و ارکان سرمایه داری ندارند، پاسخی متفاوت، راه گشاه و بلند مدت تر از سرمایه داری به این مسائل ندارند. حتی در پیگیری مسائل دمکراتیک و معضلات حال و آینده جامعه در مقابل موانع ایجاد شده توسط نظام سرمایه داری تاب مقاومت نداشته و نمی توانند از آنها عبور کنند. به جای اینکه راهکاری برای طبقه کارگر داشته باشند، همراه موج و روندهای جاری می روند و هم‌رنگ جماعت خواهند شد. امروزه نیروهای "آزادخواه"، "دمکراسی طلب" و... در زمینه برابری اقتصادی حرفی متفاوتی از سرمایه داری برای گفتن ندارند. استراتژی آنان پایان دادن به سرمایه داری در هر شکل و نوع آن نیست. مبارزه اقتصادی و تلاش برای برابری اقتصادی، از اهمیت درجه اول برای این جنبش ها، برخوردار نیست. امروز تنها جنبشی تا پایان راه سوخت مبارزه با سرمایه داری دارد که خواهان برابری اقتصادی، حذف پول از جامعه، برابری دستمزدها و در نهایت خواهان پایان دادن به کار مزدی و تحقق سوسیالیسم باشد. اتفاقی نیست که روشنفکران متأثر از جنبش های ملی، دمکراسی طلب و مذهبی، سالانه هزاران کتاب درباره مسائل مختلف جامعه می نویسند که یک کلمه از برابری اقتصادی انسان ها در آنها یافت نمی شود. این در حالی است که وقتی خواست برابری اقتصادی توده ها در پایین بر هر جنبشی هژمونی نداشته باشد، خواست رئیس جمهور شدن زن، خلاصی فرهنگی، رأی برابر سیاه پوست ها با سفید پوست ها، کسب پست های کلیدی کشور و دست یافتن فلان ملت به آزادی حقوقی و ورود به بازار جهانی کار و خلاصی از روابط سنتی، و مدرنیته شدن و غیره، یعنی خواسته هایی که بخشاً در دل نظام سرمایه داری قابل تحقق هستند، بی پشتوانه است. البته در سرمایه داری امکان دسترسی و متحقق شدن این مطالبات دمکراتیک بخشاً با فشار نیروهایی که اهداف خود را به حفظ بنیادهای سرمایه داری محدود نمی کنند و بخشاً نیروی خود این جنبش ها وجود دارد. همچنان که باز پس گیری آنها.

۵ - اگر سرآغاز حرکت هر جنبشی برابری اقتصادی و انسان ها نباشد، در همه مراحل حرفی برای گفتن و نیرویی برای پیشروی در مقابل تعرض نظام سرمایه داری به انسان را نداشته و به بن بست میرسد. این بدان معنی نیست که جنبش های دمکراتیک نمی توانند هیچ رفومی به بورژوازی تحمیل کنند. ممکن است سرمایه داری با حفظ شرایط استثمار، مزد و نابرابری اقتصادی، بتواند اکثر خواسته های مدرنیزاسیون و دمکراتیک جنبش های سیاه پوستان، فمینیسم و استقلال ملی را در چارچوب حفظ نظام خود برآورده کند. اما رهایی از سرمایه داری به طور برگشت ناپذیر، چیزی دیگر است که با پرچم این جنبش ها متحقق نمی شود. تقدم خاک، کشور، ملت، تاریخ و زبان مشترک و اعتقادات مذهبی بر اتحاد طبقاتی کارگر علائم آلودگی به سموم جامعه موجود است. خلاصه اینکه "جوجه ها را آخر پاییز می شمارند". به هر دلیلی اگر در میادینی که طبقات با ارزش ها و اهرم های خود در مقابل هم صف آرایی می کنند، کارگران بعنوان یک طبقه واحد ظاهر نشوند، قربانی توهّمات، توطئه ها، طرح و دسیسه های ضد کارگری بورژوازی می شود. گزینه های بورژوازی مانند



سیاه چاله، طبقه کارگر را در خود می بلعد و باعث کاهش اتحاد، متمایز نکردن صف خود از انقلابیگری دیگران و غیره می شود. فرهنگ بورژوازی در سطوح پیچیده ای باعث گمراهی و سرگشتگی انسان در انتخاب افق ها می شود. نهادهای جامعه موجود سُنتها، فرهنگ و عرف خود را چنان عمیق به صفوف طبقه کارگر سرایت داده که کم توقعی و به کم راضی شدن را به نیروی عادت او درآورده است. سنت ها و ارزش های جامعه موجود که بسان نیروی عادت در صفوف طبقه کارگر باز تولید می شود، یکی از علل شکست انقلاب اکثر بود. تنها وقتی اقدامات خود را با معیار اتحاد بیشتر و نهادینه کردن موقعیت بهتر طبقه کارگر بالانس کنیم، دوست و دشمن را - آنگونه که هستند - درست تشخیص خواهیم داد.

## انسان اجتماعی، نقش اجتماعی انسان

موضوع دیگری که در ارتباط با مبحث تائکونی ما روی آن اکیداً باید تأکید گذاشت، مسأله جایگاه انسان اجتماعی و نقش اجتماعی انسان است که مکاتب و جنبش های بورژوازی آن را به نقش فرد و فردگرایی تقلیل داده اند. با وجود این که کسی نمی تواند منکر بهم پیوستگی و درهم تنیدگی تولید و زندگی اجتماعی- شهرنشینی دنیای امروز باشد، اما بدلیل این که شهروندان کنترلی بر ابزار تولید اقتصادی خود ندارند، نه فقط نقش اجتماعی انسان، بلکه کل زندگی اجتماعی وارونه شده است. در مناسبات اقتصادی اصلاً کنترل و مدیریت جمعی بر ابزار تولید و حق مالکیت جمعی بر محصول تولید، منعکس کننده این درهم تنیدگی و نقش انسان اجتماعی نیست. جنبش های لیبرالیسم و دمکراسی طلبی، (در فصل چهارم به آنها می پردازم)، جوهر و روح این در هم تنیدگی اجتماعی- شهرنشینی انسان را به بازار، رقابت و تز "هرکس بام اش بیش، برف اش بیش تر" تنزل داده اند. بورژوازی، افق و راه حل انفرادی را جای افق و راه حل جمعی انسان اجتماعی نشانده است و رؤیای آرمان های بزرگ انسان اجتماعی را از وی گرفته و مشتت دلمشغولی های حقیر، کاسبکارانه و حسابگرانه جای آن گذاشته است. ما علاوه بر زمانیکه سکان قایق آوارگان و پناهجویان گرفتار در موج دریاها (در عصر تکنولوژی) بدست باد و طوفان سپرده می شود و یا زمانی که کودکان برای تأمین زندگی خانواده مجبور به جمع آوری "غذا" در آشغالخانه ها و پلاستیک فروشی در خیابان می شوند، شاهد بی ارادگی انسان در کنترل سرنوشت خویش هستیم، در چهره مضطرب اغلب شهروندان بیکار جویای کار در شهرهای بزرگ صنعتی نیز، شاهد آیم! انسان بالقوه توانا و با ظرفیت معاصر برغم تمام پیشرفت های حیرت انگیز تکنولوژی و نیروی بارآوری کار، در سر و سامان دادن به زندگی بدون ترس، بدون جنگ و افسردگی ناتوان است و با تمام پیشرفت های تکنولوژی و نیروی بارآوری کار، ناتوان از اراده بر سرنوشت خویش است و خویش را به سر بار خود تبدیل کرده است. جنبش بورژوازی لیبرالیسم و دمکراسی طلبی، ظرفیت های والای انسان اجتماعی امروزی را به آزادی وی در فروش نیروی کارش در بازار (تازه به شرطی که خریداری برای آن پیدا شود) محدود و مطالبات اش را همقد و قواره بازار آزاد کرده اند. بورژوازی آزادی انسان جهت پایان دادن به جنگ، نابرابری و تولید به منظور رفع نیاز بشر را چنان پایین کشیده که وی را تبدیل به برده مدرن و ناتوان در قبال مخلوق خود کرده و عملاً فرد و جامعه را مقابل هم قرار داده است! نخبگانی که کنترل دستاوردهای علم، فنآوری و رسانه ها را در دست دارند، با ترکیبی از خرافات مدرن و علم جدید، آجنداهای دلمشغولی و اولویت های بازار پسند (عرضه و تقاضا) را از کانال رسانه به مذهب مدرن تبدیل کرده و به کمک آنها انسان را از شناخت و تجربه زندگی واقعی خود- جهت فراهم کردن شرایط آزادی و رهایی همه- گمراه کردند. با وجود این که راه حل های تائکونی این سیستم صد بار آزمایش پس داده و به زبان رسا فریاد می زند که تضمین کننده عدالت و برابری اقتصادی برای تمامی نوع بشر نیستند، هنوز مکاتب یاد شده را متقاعد نمی کند تا متمدنانه کنار بروند. طبقه استثمارگر، کلی فلسفه اندرباب محدودیت های تاریخی، طبیعی و تکنولوژیکی می تراشند تا اینگونه در برابر جنبش برابری طلبانه کارگران ممانعت نمایند. وقتی بحث رفاه و توقع از زندگی کارگران (برده های مدرن) مطرح می شود، تقریباً هیچ جریانی سیاسی نیست که در عمل، بی اگر و اما، با توقع وزیر و وکیل سراغ زندگی "کلفت و سپور" برود! تصادفی نیست که وقتی از ضرورت و امکان استاندارد زندگی مساوی برای کارگر با وزیر و وکیل و... صحبت به میان می آید، آن را غیرواقعی می دانند. کارشناسان بخش اعظمی از نقشه استراتژیک طبقه استثمارگر برای به انقیاد کشاندن استثمار شوندهگان در همه سطوح به این بهانه توجیه می کنند. اگر مطالبه استاندارد زندگی متساوی کارگر با وزیر و وکیل، امروز غیره واقعی و "هذیان" به نظر می رسد، اساساً به علت برخورد بُت پرستانه و تأکید بر نبوغ فردی به جای جایگاه انسان اجتماعی در سایه مجاهدت رسانه ها است. تولید فرهنگ به کم راضی شدن کارگر، بخشی از نقشه استراتژیک طبقه استثمارگر برای به انقیاد کشاندن و پایین نگه داشتن توقع ایشان در همه سطوح است و این عامل اصلی عدم شکوفایی خلاقیت انسان و عقب ماندگی فرهنگی و اخلاقی جامعه است. یک ذره حقیقت در این ادعا وجود ندارد که گویا محدودیت های تاریخی، طبیعی و تکنولوژی اساساً مانع زندگی مساوی کارگر با وزیر در امروز است، علت آن مناسبات تولید برای کسب سود اقلیتی است که راه رشد، تکامل و برابری انسان را سد کرده و رسانه های عمومی نه در جهت رفع آن، بلکه آن را از چشم مردم پنهان می نمایند.

بدون در نظر گرفتن مؤلفه های جبری جامعه، نمی توان مستقل از شرایط شکل دهنده به افکار، انتظار و توقع انسان کارگر، از خصلتی "طبیعی" تاریخی - که تماماً محصول شرایط مناسبات استثمارگرانه اجتماعی است- صحبت کرد. جنبش کمونیستی طبقه کارگر با پذیرش نقش اجتماعی انسان می تواند این تناقضات را توضیح دهد که چرا تقی در برابر نقی قرار گرفته و چرا از طرفی زندگی اجتماعی با تعاونی و اجتماع قابل حرکت است و از طرف دیگر، سازمان دادن اندیشه انسان را به خصوصیات فردی ربط می دهند. گویا حل مسأله اقتصادی هر شخصی برعهده خودش است! جنبش کارگری در نقطه مقابل آن، بر نقش انسان اجتماعی و بالا بردن توقع و انتظار زندگی برابر و یکسان انسان اجتماعی پافشاری می کند. تأکید بر این خصلت را مبنای روش و نگرش خود به آزادی و برابری کامل انسان ها قرار می دهد. در نظام سرمایه داری، برابری انسان صوری و فرمال است. برابری در بُعد حقوقی است و نه برابری اقتصادی. اسم پرده رازآلودی که بورژوازی به دور سلب نقش انسان اجتماعی کشیده، رقابت آزاد یا آزادی فرد است. در حالی که آزادی رقابت عامل اصلی و پیش نویس قانون جنگلی است که نمونه آن را در جنگ های اول و دوم جهانی شاهد بودیم و که ماکان خطر آن در اشکال مختلف بر جامعه سایه انداخته است. قرار بود پایان جنگ دوم جهانی، پایان جنگ ها باشد! اما "کوره آدم سوزی" جنگ بورژوازی خاموش نشد، بلکه از آن زمان تا به امروز بیش از تعداد قربانیان آن جنگ ها، از مردم قربانی گرفته است. واقعیات به چه زبانی باید با ما سخن بگویند که این نظام (آزادی رقابت) ظرفیت و کارایی پذیرش نقش اجتماعی انسان ندارد؟ پس از وقوع جنگ سوم جهانی و پایان تمدن بشر؟

اگر زندگی اجتماعی هر یک از ما به دیگری وابسته است، پس اهمیت و جایگاه شما برای من به اندازه اهمیت و جایگاه من برای شما است. هیچ پایه و دلیلی منطقی و فلسفی وجود ندارد که تعدادی از مواهب فعالیت مشترک اجتماعاً لازم انسان، سهم بیشتری داشته باشند. اصولاً هیچ منطقی پشت تبعیض یا برتری قائل شدن برای پیشه کسی که ضرورت تقسیم کار اجتماعی آن را بوجود آورده، وجود ندارد. بخصوص امروزه در عصر تکنولوژی، هر گونه فلسفه تراشی



برای توجیه نابرابری اقتصادی هر بخشی از مردم (کارگران، انسان اجتماعی، اعضای جامعه) با بخش های دیگر بر حسب تخصص، شغل، طبقه و غیره نامعتبر و مردود است. جامعه، سقف (خانه) انسان ها را باهم، هم تراز کرده است. اگر هنوز شاهد نابرابری انسان بر حسب موقعیت شان در جامعه هستیم، این نشانه تعارض و موانعی است که نیروهای قهریه طبقه حاکم طی روند تاریخی برای عدم برابری انسان بوجود آورده اند. هر گاه بتوانیم این نیروهای قهریه را کنار بگذاریم، جامعه، شهروندان خود را در بعد کلی یکسان خواهد کرد. این که امروز چنین نیست، تنها نتیجه "منطق" قلدری و سرگردنه گیری بورژوازی است. طبقه دارا به قدرت اسلحه متکی است و جامعه تحت تاثیر فرهنگ ایشان به این نقش انسان اجتماعی گردن نمی نهد. برعکس فرهنگ بورژوازی، فرهنگ کارگری در تمام عرصه های زندگی از الف تا یاء بر نقش اجتماعی انسان تأکید می کند. طبقه کارگر باید برخلاف فرهنگ و هنجارهای بورژوازی با نقش انسان اجتماعی رفتار کند تا نقش رهایی بخش خود را ایفا نماید. مضمون فعالیت فرهنگی ما این است که در دل پروسه نقد هر نوع استثمار انسان بدست انسان، در زمان درست خود به مسائل انسان اجتماعی پاسخ کامل بدهیم.

بیشترین حجم فرهنگ و ادبیات رسمی امروز را که نگاه می کنید، بُت ساختن و تقدیس نبوغ فردی جای تأکید بر نقش اجتماعی انسان نشسته است. تصویر فردگرایی از سر و کول فرهنگ و ادبیات کنونی می بارد. ادبای که با ساز فرهنگ غلب می رقصند اساساً برای بی اهمیت نشان دادن و وارونه کردن نقش اجتماعی طبقه کارگر این وظیفه را بعهده گرفته اند. جای تأسف است که چپ علیرغم پیشرفت هایی که محصول انقلاب کارگری روسیه و متأثر از آن در برخی از کشورهای جهان بدست آورد، هنوز در بُعد مسائل فرهنگی زمین بازی بورژوازی را تماماً ترک نکرده است! چپ نیز اکثراً روندهایی که فرهنگ رایج را دنبال می کند نادیده گرفته و اغلب اسیر دام سنت ها و عرف زندگی بورژوازی است. احزاب کمونیستی که قاعداً خلاف رسالت فرهنگ بورژوازی باید عمل کنند، یک سر درگمی بیش از حد در ارتباط با درک اصولی اهمیت نقش اجتماعی انسان و مقوله نقش شخصیت در تاریخ و نقش روشنفکر انقلابی در مبارزه طبقاتی به وجود آورده اند. وقتی آقای ب. پورشنف در مجله "روانشناسی اجتماعی" می نویسد: بیاموزید که توده ها را بفهمید. برخورد صحیح را گسترش دهید. اعتماد مطلق آنان را بدست آورید و... ظاهراً دارد نقش انسان پیشرو و کادر کمونیست را تأکید می کند، اما روی دیگر این متدولوژی این است که همیشه انسان هایی آگاه پیشرو و مدبر از یک سو و از سوی دیگر، انسان نفهم، ناآگاه و عقب مانده وجود خواهد داشت. پس وظیفه اولی رهبری و هدایت دومی- برای کم تر کردن این فاصله ها است. این تصویر (سقراط - افلاطونی) ریشه مادی و اقتصادی و شرایطی که خود این مردم، چرا رهبر، معتمد، مدبر و همه کاره خود برای تغییر این شرایط نیستند را توضیح نمی دهد. ب. پورشنف فکر می کند در سوسیالیسم هم باید همواره طبقه و اقشاری باشند که برای کسب آگاهی به کمک روشنفکر نیاز داشته و وظیفه روشنفکر هم این است که یاد بگیر این توده ها را بفهمند؛ برخورد صحیح را در میان آنان گسترش دهند؛ اعتماد مطلق آنان را بدست آورند و...! شما کی هستید که این دو نقش برای مردم ترسیم می کنید؟ این همان داده موجود است که گویا کارگر خود توانایی خلق تئوری ندارد و زیر لوای اهمیت فعالیت تئوریک استتار شده است. این روش درعمل، کارگر را از تئوری می ترساند و در پوشش اهمیت تئوری و کسب آگاهی، آگاهی را به مسائل ذهنی (سوبژکتیو) صرف و مسائل فرهنگی محدود کرده و آن را همچون چماقی در دست طبقه دارا قرار می دهند تا به وسیله آن کارگران را در سوراخ کرده و به موقعیت فعلی شان راضی نمایند. این طرز برخورد به تئوری، طبقه کارگر را در موقعیت فعلی میخکوب کرده تا همیشه احساس بدهکاری به دست اندرکاران فعالیت های ذهنی و فرهنگی داشته باشند. اگر امروز ظرفیت و توانایی واقعی طبقه کارگر طوری است که بیشتر روشنفکران انقلابی برای او تئوری تولید، تهیه و تدوین می کنند، باید اینجا جای خوش نکرد و این را از نقطه ضعف جدی جنبش ما دانست و با تمام آگاهی در تلاش برای جبران آن بود و به این ضعف هر چه سریع تر پایان داد. با تصویر دو هزار و پندصد سال پیش سقراط و افلاطون از جایگاه توده ها و نخبگان غیر ممکن است بتوانیم بر نقش انسان اجتماعی در امروز بی اگر و اما، تأکید بگذاریم. لذا برای ایفای نقش انسان اجتماعی، باید قواعد جایگاه و متدولوژی بُت ساختن و تقدیس نبوغ فردی را بر هم بزنیم. سلول های ساختاری تشکیل دهنده و عوامل نابرابری در بعد نظری، به رسمیت شناختن تبعیض بین انسان ها بر اساس تفاوت های فنی، پیشه، شغل، موقعیت اجتماعی و تعلق به این طبقه و آن گروه خاص است. در نتیجه باید برای ایفای نقش اجتماعی انسان، همه آن تبعیضات را ملغی کرد.

اما مضمون فرهنگ و ادبیات کنونی بر خلاف آنچه در مورد رسالت آگاهی ادعا می کنند، بُت کردن فرد، فردگرایی و نبوغ فردی انسان است و نه تأکید بر نقش اصلی اجتماعی وی! حتی لیبرال ها و دمکرات هایی که انسان را صرفنظر از موقعیت اقتصادی و پست مملکتی ظاهراً متساوی الحقوق می دانند، از تئوری "نقش شخصیت در تاریخ" پلخانف، علل عام را حذف و نادیده گرفته و فقط به جنبه خاص "شخصیت" چسبیده اند. برعکس تبیین رایج از مقوله نقش شخصیت در تاریخ، پلخانف در آن جدل تلاش می کند که نقش اراده و خواست شخصیت را با ضرورت تلفیق و تطبیق نماید و جایگاه پراتیک انسان را در متن و ظرفیت مادی جنبش های اجتماعی مشخص نماید. پلخانف مهمترین وجه نقش شخصیت در تاریخ را درک ضرورت زمانه خویش می داند. ایشان در آن بحث به درست می خواهد نشان بدهد که هر شخصیتی در متن نیازها و تاریخ خود ایفای نقش می کند و در متن جنبش ها و امکانات زمانه قادر به دخالت کردن است. مباحث نقش شخصیت در تاریخ، اساساً درک روندها، و پدیده های اجتماعی است تا دامنه، طول و عرض یک جنبش وسیع اجتماعی را به ذهن و توانایی شخصیت های احاطه و محدود و خلاصه نکند. ظرفیت فردی انسان بر مدار جامعه معاصر خود؛ انتخاب کردن جنبش های طبقاتی؛ انگشت گذاشتن روی اصول بنیادی نیاز بشر معاصر و پاسخ دادن به آنها می چرخد. رهروان این مسیر الزاماً با استانداردهای جامعه کنونی در میان بهترین اشخاص منتخب نمی شوند و اصلاً بهترین این طبقه با بهترین آن یکی نیست، اما آن جنبش معین بهترین های خود را در میان آن ها می یابد. لذا رده بندی ظرفیت عمومی انسان بدون در نظر گرفتن مؤلفه های یاد شده اعتبار تعیین کننده ای ندارد. اگر پلخانف یکصد و اندی سال پیش درک ضرورت [تاریخی] را وجه مشخصه نقش شخصیت در تاریخ می داند، وجه مشخصه نقش شخصیت در تاریخ ما در بُعد آگاهی این است که اولاً فرهنگی که طبقه کارگر را زمینگیر می کند تا وضع موجود را تغییر ندهد، باطل و مردود اعلام کند. بنیان جامعه حاصل کار، طبیعت و زندگی اجتماعی انسان اجتماعی است و باید محصول آن هم اشتراکی باشد. ثانیاً روشی را متضمن شود که توده های وسیع این طبقه را در تغییر شرایط موجود و سرنوشت آینده، به این منظور دخیل نماید. ایفای نقش شخصیت این است که درک و آگاهی انسان اجتماعی امروز را بالاتر برده و آن را کارگری- اجتماعی کند. ضرورت مبارزه دنیای ما، بدست دادن الگویی از فعالیت اجتماعی است که دانش و فرهنگ و آگاهی را از انحصار یک طبقه و در درون یک طبقه از دست یک الیت در آورده و آن را عمومی و توده ای کند. فرهنگی که در ادامه خود منجر به قشری کردن و سکتی کردن دانش و علم می شود، به درد انسان اجتماعی نمی خورد. اگر مباحث نقش شخصیت در تاریخ پلخانف در زمان وی به نیازی جواب می داد، هنوز آن نیاز "کشف و تعمیم تئوری درک ضرورت" نیازمند دخالت هرچه بیشتر کارگران و توده های مردم در اداره مملکت و تمامی نهادهای سیاسی و اجتماعی است. به طریقی اولی طی این یکصد سال، جهان به اندازه پانصد سال آن زمان رشد کرده و ما به جنسی از تئوری نیاز داریم که تناقض حل نشده بین این پیشرفت تکنولوژی و تولید اجتماعی و زندگی اجتماعی را جواب دهد که بنظر من حل آن منوط به کنترل، مدیریت و اداره اجتماعی توسط کارگران است.

## تزلزل احزاب موجود از اشاعه فرهنگ کارگری

تا اینجا بارها به فاکت هایی اشاره شده که نیروهای ذینفع در بقای نظام سرمایه داری، فرهنگی را که مردم چگونه در مورد خود و کارگران فکر کنند، تولید و بازتولید می کنند. گفتیم که به مردم یاد می دهند چه چیزهای را با اهمیت و کدام ها را بی اهمیت فرض بگیرند. در رابطه با مسأله جامعه و زندگی، فرد نه تنها محور این فرهنگ، بلکه محور همه چیز است. اساس درک اجتماعی این فرهنگ، در همه شئون اجتماعی "رامبو" و "آرنولد" سازی از فرد است. تاثیر سنت و روتین های این فرهنگ بر انسان اجتماعی به حدی است که اگر یک لحظه از آن غافل شویم که چه چیزی می نویسیم و چه چیزی را می گوئیم، بسیار محتمل است که نوشته ها و گفته های ما رنگ و بوی فرهنگ موجود را گرفته و تابع جو عمومی شوند. تحت فشار عظیم فضا سازی بورژوازی علیه نقش اجتماعی کارگر، حتی اگر خیرخواهان طبقه کارگر از این مسأله آگاهی کافی نداشته باشند، طبیعی است وقتی مقاله و رمانی برای کارگر می نویسند، بعلاوه ده ها سال خُلق و خو گرفتت به نرم فرهنگ رایج، هنوز صد در صد از طلسم آن جهان بینی منفی که به جایگاه انسان کارگر در فرهنگ رایج وجود دارد، خود را رها نمی کنند. نرم ها و کدهای رفتاری جامعه کنونی غالباً در متد رمان نویس و در جهان بینی ادبا منعکس گشته و آن گونه که شایسته هر انسان نویسنده، سیاستمدار و شخصیت های اجتماعی غیر کارگر است، برای کارگر رعایت نمی کنند! ناخودآگاه در بکارگیری ضرب المثل ها، استعاره ها و غیره، در وسط دیالوگ، به قعر کلمات، اصطلاحات و عبارات پیشداورگونه برای معرفی جایگاه هر یک از اعضای جامعه در نظر گرفته اند، سقوط می کنند. با مثالی موضوع را واضح تر کنیم: در بازگویی تاریخ و نقل قول شخصیت رمانها چنین می خوانیم: شاهنشاه در روز تاجگذاری نطقی ایراد کردند؛ آیت الله... حُطبه خود را با حمله به اسرائیل شروع کردند. ملکه برای حل اختلافات... یکی از سیاستمداران را به ضیافت شام دعوت کردند و غیره. اما در مورد کارگر: دو کارگر در حین تخلیه کشتی در اسکله داد و بیداد می کردند که ای بابا این چه وضعیت خرتوخر و سگ مرگی است؟ این محموله ها چنان سنگین اند که حتی خر و گاو هم قادر به حمل آنان نیستند!! این چه محیطی (گرم یا سرد) است که حیوان هم تحمل زندگی در آن ندارد. این روش کار و فعالیت نظری در بُعد مسایل فرهنگی با کارگران و خواص است! نویسندگان، مؤرخان، هنرپیشگان و مشاهیر مملکت، اکثراً نویسنده، مورخ، هنرپیشه و مشاهیر اغلب احزاب و جریانات "چپ و کارگری" موجود هستند! اگر نتیجه فعالیت های احزاب و جریانات "چپ و کارگری" موجود را با میزان تلاش برای تشکل، اتحاد طبقاتی و شناخت خود بعنوان یک طبقه متفاوت بسنجیم، در واقع این وضعیت نگران کننده، بسیار آلوده و تحت تاثیر آموزش های تاکتونی فرهنگ رایج بورژوازی در زمینه مسایل فرهنگی بوده است. این جریانات هم روشی را جلوی کارگر می گذارند که منفرد به حزب پیوندند و اگر حزب ساختن را به آنان توصیه نمایند، تصویرشان از حزب این است که حزبی بزرگ از منفردین تشکل بدهند و متدشان اغلب مبارزه انفرادی است. جایگاه نهادهای کارگری، سازمان و واحدهای اجتماعی آنان، بی اهمیت بوده و فرد جدا از موقعیت اجتماعی خویش درک می شود. تقریباً هیچیک از ما ریشه ای به اشاعه فرهنگ کارگری - که کارگران را بصورت سازمان و نهادها در سوخت و ساز و مکانیسم جامعه درک کند - نمی پردازیم.

در نگاه اول انسان فکر می کند خُب اینکه "شاه نطقی ایراد کردند؛ آیت الله در حُطبه فرمودند؛ ملکه الف را به ضیافت شام دعوت کردند یا دو کارگر داد و بیداد می کردند"، رئالیسم و بازگویی واقعیت های زندگی طبیعی طبقات و اقشار اجتماعی مردم - هر کدام از زبان خودشان و با فرهنگ ویژه آنان است - که نویسنده راستگو نباید از ذکر آن ویژگی ها خودداری کند. ولی اصل مسأله اینجا است که معمولاً همیشه فراموش می شود که این رئالیسم و واقعیت زندگی کارگران از کجا آمده و توسط کدام طبقات به بخشی از واقعیت و داده های زندگی مردم تبدیل شده است. فراموش می کنند که این فرهنگ ویژه را کدام طبقات برای کارگر ساخته و مردم را به آن عادت داده اند تا یکی را ستایش و دیگری را دستکم گرفت! حتی نوشته هایی که در زمینه مسایل سیاسی، جنبش های توده ای، خُلق و خصوصیات خلق ها و ملت ها و ناسیونالیسم که جامعه را اشباع کرده است، دقت کنید، بیشتر پیروزی ها و شکست ها نه در پاسخ دادن آن جنبش های اجتماعی به نیازهای زمانه که شخصیت را قادر به ایفای نقش کرده است، بلکه آن را به خصوصیات فردی مرتبط می کنند. برای نمونه می نویسند: فلان ارتش پیروز شد چون فرمانده آن لایق و مُدبر بود؛ دیگری شکست خورد، چون فرمانده آن بُزدل و کودن بود. تا به امروز کمترین نشانه ای در دست است که ادبا متن و زمینه ای برای درک ماتریالیستی روندهایی که باعث پیروزی و شکست جنبش ها و طبقات می شود، فراهم نمایند. آن محدود منابع و تلاش اندکی که در این زمینه صورت گرفته است هم با مبارزه منتقدین فرهنگ رایج بدست آمده است. اگر به منابع فرهنگی و ادبی مراجعه می کنید، بیشتر آثار ملی، مذهبی و تقدیس مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است. یک دهم تبلیغاتی که برای کمپانی ها و یا ستایش خاندان سلطنتی در انگلیس صورت می گیرد، به جایگاه انسان اجتماعی و ضرورت برابری انسان ها در اقتصاد و ضرورت تشکل کارگری برای تحقق آنها در کتابخانه های انگلیس وجود ندارد.

## شما بلشویک ها نتوانستید! ما هم نمی توانیم، زنده باد ناتوانی!

یکی از جبهه های بورژوازی علیه جنبش برابری طلبانه انسان، حملات کوبنده علیه انقلاب اکتبر است. در حالیکه انقلاب اکتبر - که اولین تجربه بزرگ بشر برای برابری بود- اساساً زیر منگنه دو عامل: یکی، حمله درندانه بورژوازی بین المللی برای درب و داغان کردن آن (به جرم تلاش برای برابری انسان)؛ و دوم عدم درک شفاف انقلابیون شوروی از نحوه سازمان دادن اقتصاد سوسیالیستی بود که باز مرتبط به فشارهای عامل اولی بود که به تدریج زمینه شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را فراهم کرد. بورژوازی این همه در ضدیت با انقلاب اکتبر و هر جنبشی که اهداف اش برابری انسان باشد نفرین می کند، خود چه جوابی به معضلاتی دارد که انقلاب اکتبر تلاشی علیه آن بود؟ شانناژ کردن و چرتکه انداختن برای سود بیشتر، بورژوازی را نابینا کرده و نمی بیند که معضلات بشر کماکان به قوت خود باقی مانده و در اشکال پیچیده تری دامنگیر انسان امروز است. باید خیلی جاهل بود تا با این جملات کوتاه "بلشویک ها نتوانستند! دیدید که برابری نشد؟" بسنده کرد و مبارزه را کنار گذاشت. این یعنی: "ما هم نمی توانیم؛ زنده باد ناتوانی بشر!" آیا اینگونه حملات به انقلاب اکتبر افتخار دارد؟ آیا نشخوار "بلشویک ها نتوانستند! برابری نشد" افتخار بزرگی برای متفکرین مجیزگوی بورژوازی است؟ اسم بن بستی که فقط در امریکا طی سال گذشته چند صد مورد کشتار مردم و کودکان توسط همکاران قربانیان که اغلب انگیزه سیاسی نداشته اند، را چه می گذارد؟ خلاء بحران ایدئولوژی؟ بورژوازی تاوان خلاء بحران ایدئولوژی خود را به گردن بلشویک ها انداخته و برای باز کردن این گره، دست به سوی گرایش های مذهبی اسلام سیاسی، ناسیونالیسم، مراجع تقلید، رئیس قبایل و سرکوب اعتراضات استعمارشوندگان بوسیله ارتش ها دراز کرده است. باید به عرض ایشان رساند که علت بن بست افق جهانشمول و برابری طلبانه که باعث استیصال جامعه و افزایش اقدامات انتحاری شده، از همینجا ناشی می شود. مردم به سازی می رقصدند که حکومت از بالا برای آنان می نوازند.

عشق به برابری را نباید به مثابه آرمانی جاودانه جهت کاهش دردهای نابرابری امروز درک نمود، بلکه از همین امروز با برنامه و طرح مشخص سلبی و اجرایی و با حساب و کتاب، این را در دستور گذاشت. یعنی مشخص کرد که سهم پراتیک امروز من برای دنیای مورد نظرمان چیست. بخشی از مبارزه ما تأکید بر نقش اجتماعی انسان در دنیای معاصر است. با این تصویر باید دنبال اهرم ها و ابزارهای ایفای نقش اجتماعی انسان رفت و آگاهانه علیه هر چیزی که بر ضد برابری شهروندان عمل کند، مبارزه کرد. نقد و افشای موج های تبلیغاتی که نابرابری کارگر با وزیر و صاحب سرمایه را توجیه می کند، یک بعد مسأله است. ولی مهم تر از این، مسأله درک این موضوع است که توقع طبقه کارگر از جایگاه خود چیست؟ کارگر نباید انتظارش از زندگی کمتر از وزیر و صاحب سرمایه باشد. این حلقه کلیدی است که کارگر نقش اجتماعی خود را کمتر از رئیس جمهور مملکت نداند. با معیار ارزش های بورژوازی که عامل نابرابری است خود را قضاوت نکند و با سازی نرقصد که از بالا برایش می نوازند.

قبول هر گونه تبعیض و هر امتیاز دادنی به سنت های بورژوازی، به سعادت طبقه کارگر و به تبع آن به همه بشریت لطمه می زند. از این زاویه، سام نگه داشتن جثه عظیم طبقه کارگر، همیشه وظیفه مبرم کمونیست ها است. بدون این روشن بینی، احتمال دارد بر اثر نیروی عادت، سهل انگارانه از کنار سنت های مخرب گرایشات غیر کارگری که پیرامون ما هستند، گذشت. بیان اینکه شالوده تولید و زندگی جمعی طبقه کارگر طوری است که بالقوه دارای روح اشتراکی است هنوز کافی نیست، بلکه برای ترک اعتیاد حس مالکیت خصوصی، باید کاری سخت و هرکولی انجام داد. مکانیسم آن را تعریف کرد. در این پروسه یعنی، برای ترک اعتیاد حس مالکیت خصوصی و شانناژ بورژوازی، نباید باکی از این داشت، حتی اگر هشتاد درصد فعالیت های کنونی ما صرف نقد و کنار گذاشتن فرهنگ جاری شود. طبقه کارگر چون خود مالکیتی بر ابزار تولید ندارد، آسان تر قادر به ترک اعتیاد حس مالکیت خصوصی است. اما این نخبگان، روشنفکران، تئوریسین ها، نوابغ و متخصصان طبقه بورژوا هستند که بیشتر در تبعیض گذاشتن بین انسانها ذینفع اند و دنبال سهم بیشتری از حرفه خود هستند. در همه این حالات، علاج درد و سلاح ما در این زمینه، تأکید بر اصول و نشان دادن راهکارهای کمونیستی است. استراتژی ما مبارزه با امتیاز دادن و امتیاز گرفتن افراد و اقشار در هر سطحی است.

باید اکیداً صورت مسأله مبارزه طبقاتی بر خود ما روشن باشد که سازش و کوتاه آمدن در یک مسأله سیاسی- تاکتیکی استثنایی بوده و سازش ناپذیری و حفظ اصول قاعده و استراتژی همیشه ما است. احزاب کارگری نیز باید اینقدر درایت داشته باشند که در روند مبارزه سیاسی، دیپلماسی و اتخاذ تاکتیک ها، اگر جایی و در شرایطی با سنت های تبعیض آمیز اجتماعی سازش کردند، اگر جایی مجبور به کوتاه آمدن با این سنت ها شدیم، دلیل این کوتاه آمدن را بسیار شفاف به طبقه کارگر توضیح بدهیم. حتی وقتی استثنائاً جایی مجبور به سازش شدیم، نباید موضوع یک مسأله ساده به حساب آید و طولانی مدت آن را مجاز دانست. بورژوازی با توسل به انواع جنایت علیه متشکل و متحد شدن کارگران در هر سطحی، جامعه را از هر سوی سمپاشی می کند تا این نابرابری ها را به نرم تبدیل کند و با هر گزینه و پلاتفرم نوین کارگری ممانعت نماید. بدین وسیله جامعه را از کسب ارزشها، باور، آرزو و تمایل آزادیخواهانه (فرهنگ) کارگری- کمونیستی پیشرو، انقلابی و متمدن، محروم می کند. دلایل اساسی کمونیست ستیزی جنبش های بورژوازی مانند ناسیونالیسم، دموکراسی خواهی و مذهب به این خاطر است که جنبش کمونیستی آگاهانه طبقه کارگر را برای در افتادن با وضع موجود، به دانش و علم مبارزه جمعی و سراسری این طبقه مسلح می کند و نه شبح بودن آن.

کرونولوژی جنگ ها و بحران های تاریخی این واقعیت را اثبات می کند که تمام راه حل ها و وعده های چند هزار ساله مذهب و چند صد ساله سرمایه داری به بهشت، سر از جهنم در می آورند. وعده و وعیدهای نامبردگان به رهایی بشر، اسارت، بردگی و بندگی مدرن است. تبعیت کردن انسان از این بُت های خرافاتی، کورکورانه و از سر ناچاری و اجبار بوده و نه اختیاری و انتخاب آگاهانه. جامعه سرمایه داری بعنوان حلقه آخر سریال تاریخ تاکنونی بشر، هنوز بند ناف اش با ظلم و ستمگری قطع نشده، بلکه بقای خود را در حفظ بنیادهای باور به خرافات، نابرابری و استثمار با مدل جدید، استوار کرده است. همین وضعیت باعث شده که امروز از فرق سر تا نوک پا جامعه را آلوده کرده است. و بالأخره برای کارگران و کمونیست ها هیچ چیزی از این با شکوه تر نیست که با بدست گرفتن پرچم برابری، خوشبختی و رهایی قطعی، صفوف خود را در تشکل ها و سازمان های مستقل کارگری متشکل نماییم. هیچی از این با شکوه تر نیست با آرمانی بزرگ اجتماعی جهانی را ساخت که در آن شأن هر انسانی والاتر از این است که بورژوازی حق و شایسته انسان می داند. هیچ چیزی از مبارزه برای حاکمیت بر سرنوشت خویش و رفع موانع ذهنی و عینی این جنبش، لذتبخش تر نیست. رفقای کارگر، بیایید تا دست در دست هم، قدم به قدم جنبش کارگری را به سوی این آرمان اجتماعی بزرگ (سوسیالیسم) و پیروزی نهایی انسان بر سرنوشت خویش هدایت کنیم.

\*\*\*

[۱] سرویس های درجه اول و درجه دوم و تپتهای شهریار، ملکه، لرد، عوام و کارگر با این فلسفه توجیه می شود. میدیای کشورهای دموکراتیک با این فلسفه بیشرمانه شهروندان را طبقه بالا، طبقه متوسط و طبقه پایین خطاب کرده و جامعه را مانند ارتش درجه بندی و پادگان تصور می کند.

## خانه کارگر جمهوری اسلامی و شورای اسلامی کار

من از ابتدا تا انتهای این کتاب از ضرورت ایجاد تشکل های مستقل کارگران و به رسمیت شناختن آنها در کلیه سطوح و از هر تلاشی در این راستا دفاع کرده و این تلاشها را ارج نهاده ام. دفاع بی قید و شرط و بدون در نظر گرفتن تفاوت های سیاسی، نظری، حزبی، سلیقه ای و ایدئولوژیکی من از تشکل یابی کارگران، شاید درب را برای سوء استفاده و سوء تعبیر اشخاصی که موافق تبیین من نیستند باز کند: منظور نویسنده این کتاب از هر نوع تشکلی چیست؟! هیچ بعید نیست افرادی (خواننده کنجکاو یا بهانه جو) که خود مشروط از مبارزه طبقه کارگر حمایت می کنند، از ما بپرسند: "بالأخره خانه کارگر و شورای اسلامی کار هم نوعی تشکل کارگری هستند، آیا نویسنده آنها را قبول داشته و برای آنها ارزش قائل است؟"

پاسخ صریح من این است: خیر! اولاً دفاع بی قید و شرط از تشکل یابی مستقل کارگران بدین معنی است که خانه کارگر و شورای اسلامی کار را تشکل کارگری می دانم و به این خاطر است که این همه روی ایجاد تشکل مستقل کارگری تأکید گذاشته و پافشاری کرده ام. اگر نهادهای نامبرده را کارگری می دانستم، منطقی ضرورتی نداشت این همه استدلال کرده و از همه کارگران و فعالین این عرصه درخواست کنم که با وجود تمام سختی های این پروژه، به

مصاف تشکل یابی مستقل کارگران برویم. مبحث (صغری و کبری) تشکل یابی، جهت سازماندهی مبارزه کارگران خارج از نهادها و کنترل حکومت جمهوری اسلامی است. صورت مسأله درک و پذیرش پیچیدگی این پروژه در جامعه ایران است که با احتساب امکانات و محدودیت ها، با تدابیر، درایت و سخت کوشی است و نباید تا تأسیس آنها از پای نشست. بحث تشکل های کارگری، بحث تضمین آنها در مقابل نفوذ حکومت است. از نظر من نه فقط بافت سازمانی و تشکیلاتی کارگران، بلکه هژمونی، خط و جهت آنها باید خارج از کنترل و نفوذ حکومت و کل سیستم سرمایه داران باشد. بدین منظور تشکل های مستقل کارگری در مقابل حکومت برای بیرون آوردن حق کارگران از دست او قرار می گیرند.

اینکه وزنه طبقه کارگر در جامعه اینقدر سنگین است که حتی ضد کارگری ترین حکومت های از نوع جمهوری اسلامی را وادار به عکس العمل می کند تا نهادهایی به این نام ایجاد نمایند؛ اینکه حقانیت خواسته های طبقه کارگر در جامعه چنان ریشه دار است که جمهوری اسلامی نمی تواند از آن چشم پوشی کرده و خود را ناچار می بیند که خود را طرفدار کارگر نشان بدهد، یک ذره ماهیت استثمارگرانه و ضد کارگری او را تغییر نمی دهد. طبقه کارگر در مبارزاتش علیه جمهوری اسلامی، باید متوجه دو سوی این واقعیت ها باشد که هم شگردها و طرح های ضد کارگری خانه کارگر و شورای اسلامی کار و هم پتانسیل و ظرفیت واقعی خود برای خنثی کردن شگردها، طرح ها و دسیسه های ضد کارگری حکومت به وسیله خانه کارگر و... را بشناسند تا توانایی بالقوه خویش را بر پایه حقانیت، وزنه سنگین و خمیره بنیادی آن در جامعه بالفعل کنند.

طی فصول این کتاب، خیلی جاها سیاه روی سفید نوشته ام که جمهوری اسلامی با نهادها و ارزش هایش، دشمن درجه یک تشکل یابی و مانع آزادی کارگران بوده و هر درجه پیشروی کارگر مستلزم استقلال او از حکومت است. اگر ترس از سوء استفاده و سوء تعبیر نبود، شاید یادآوری این سطور غیر ضروری بود. عقل و آگاهی زیادی نمی خواهد تا متوجه بود که خانه کارگر و شورای اسلامی کار به عنوان قفسی برای به بند کشیدن مبارزات کارگران سرهم بندی شده است. آنها ابزارهای استثمارگران برای سرکوبی کارگران هستند. وقتی از سر و سامان بخشیدن به مبارزه کارگران صحبت می کنیم، فرض ما این است که خواننده با این تبیین به موضوع نگاه می کند که استحقاق حقوق کارگران در گرو مبارزه با سیستم حکومت اسلامی است و نه همراهی با آن. از نظر منطقی، چگونه می توان، خواسته های کارگران را از طریق تشکل هایی متحقق نمود که حداکثر مطالبه اش میانجیگری بین سیستم استثمارگر بورژوازی و کارگران است؟ از آنجا که رژیم اسلامی در پی تحکیم پایه های حکومتش از طریق خانه کارگر و شورای کار در میان توده کارگران است، کارگران هم چاره ای ندارند جز اینکه مستقل از این نهادهای آلوده به جهانی، افق ها و ارزش های بورژوازی و حکومت شان، صفوف خود را سازماندهی و مستحکم کنند. در تحلیل نهایی، تلاش این نهادها نه به منظور کمک به آزادی کارگران از اسارت و شرایط برده وار کار مزدی و استثمار، بلکه عکس العملی مهندسی شده برای مهار کردن دامنه مبارزات ضد سرمایه داری کارگران است. پس بحث من مشخص است و امیدوارم درک خواننده از کارگر و تشکل مستقل کارگری تا جایی سقوط نکرده باشد که "خانه کارگر و شورای اسلامی کار جمهوری اسلامی" را معادل تشکل کارگری قرار دهد! همچنین امیدوارم کسانی که موافق متد من در زمینه تشکل یابی کارگران نیستند، جوهر متدولوژی دیدگاه ها و خط و جهتی که در این اثر بیان شده را تا آن سطح پایین نیاورند که نظر متفاوت و معطف من در مقایسه با سختگیری بی مورد چپ سکتاریست به چگونگی مبارزه و تشکل یابی کارگران را، معادل متوهم بودن به نهادهای یاد شده و سنت ها و افق های بورژوازی قلمداد نمایند. منی که به اکثر جریانات چپ که بالأخره هزار بار به جمهوری اسلامی می ارزند توهمی ندارم، چگونه ممکن است به حکومتی توهم داشته باشم که چهل و چند سال در قدرت است و وضع کارگران را بدتر کرده و آنان را به جرم تلاش برای یک دنیای بهتر و متحد کردن صفوف خود شلاق می زند، زندانی، شکنجه و جریمه می کند؟ شاید گفته شود نیت خیر من هر چه باشد، بدون موضعگیری در مقابل "خانه کارگر و شورای اسلامی کار" موضوع تشکل یابی مستقل کارگران آب بندی شده نیست. بسیار خوب، پس برای این که هیچ شائبه ای در این مورد باقی نماند، اجازه بدهید تا موضوع را آب بندی کنم: من هر مبارزه ای که از کانال تأیید و همراهی با جمهوری اسلامی و مماشات با ارزشهایی که او را سر کار آورد، او را در قدرت نگه داشته و به ماندگاری او کمک کند پیش برده شود، ضد کارگری و مردود می دانم. فرض من تا همینجا این بود که این بدیهیات است. برای من این مفروض و بدیهی است که در تحلیل نهایی تمام اقدامات حکومت اسلامی به عنوان مهم ترین ابزار طبقه بورژوازی ایران، برای سرکوب کارگران است. جمهوری اسلامی امکان مبارزه آزادانه از کارگر را سلب می کند و برای کاهش ابعاد جنایت سلب آزادی اعتصاب و تشکل مستقل آنان، به سیاست "هویج و چماق" خانه کارگر و شورای اسلامی کار روی آورده و می خواهد مبارزه این طبقه را در قالب و قفس نامبردگان مطیع نگهدارد. طبعاً، پراتیک روزمره نهادهای یاد شده با تبعیت از ارزش ها، سنت ها و نرم های حکومت اسلامی، علیه برابری و آزادی کارگر از طرفی و حفظ شرایط برده وار و تداوم استثمار آنان از طرفی دیگر است. در چنین شرایطی، رمز قدرت تشکل کارگری دقیقاً در مستقل بودن از این نهادهای آلوده به حکومت است. ابزار و تشکل مستقل، رمز قدرت جمعی کارگران برای رو به رو شدن با این نهادهای آلوده با ارزش های سرمایه داری و حکومت های آنان است و نه همراهی با آنها. روش "هویج و چماق" جمهوری اسلامی با کارگر، سیاستی نخ نما و مسموم سرمایه دارانه در هر کشور و طی تاریخ نبرد این دو طبقه با هم است. لذا برای سلامتی پیکر طبقه کارگر، باید خود را در مقابل روش "هویج و چماق" و سیاست های مسموم سرمایه داران واکنش کند.

حقیقتاً من آمار دقیقی در دست ندارم که چند درصد از کارگران به شورای اسلامی کار و خانه کارگر توهم دارند و به آنها مراجعه می کنند. عضویت کارگر (غیر بسیجی) در آنها چه شرطی دارد و چقدر شرکت کارگر ناشی از توهم، نفوذ گرایشات بورژوازی در صفوف آنان و چقدر از سر ناچاری و فرصت طلبانه منتج از سیاست "هویج و چماق" است. در هر حال، فکر می کنم برخورد درست به کارگران (غیر بسیجی) که بزعم خود می خواهند خواسته هایشان را از کانال این تشکل ها پیگیری کنند، از این قرار است: (۱) اتوماتیک برچسب طرفداری از حکومت به آنان نزد، بلکه آنان را استثمار شونده گانی دانست که برای کاهش فاصله ها و درجه بالاتری از بهبود به هر خار و خاشاکی دست می یازند تا بزعم خود بخشی از ارزش اضافه تولید شده توسط خودشان را از حکومت بستانند. دلایلی چون امکان گرایی، عدم تشخیص تشکل مستقل و آغشتگی به افق ها و راه حل های بورژوازی (ندیدن کل تصویر تناقضات و اختلافات کارگر و سرمایه دار) جرم نیست، بلکه بدبختی و ناآگاهی است و لذا نباید این ها را تا سطحی آنتاگونیستی کرد که فعالین تشکل یابی مستقل کارگران خرج خود را از دسته اول (آحاد کارگر) جدا کنند و در دامی بیافتند که رژیم اسلامی از هر دو سوی برای تفرقه در میان آنان تنیده است.

(۲) باید بین کارگرانی که خیر خود را از کانال این نهادها پی می گیرند، با خود این نهادها و دولتی که این نهادها را برای به دام انداختن کارگران ساخته و هدایت می کند، تفاوت قائل بود. یعنی ضمن پافشاری بر ضرورت استقلال تشکل های کارگری از دولت، باید با کارگرانی که به خانه کارگر به مثابه یک ابزار نگاه می کنند، صمیمانه بحث و گفتگو کرد. این طرز برخورد، اگر در کوتاه مدت نتواند این کارگران را به فعالین تشکل یابی مستقل کارگران تبدیل نماید، دستکم مانع اعتصاب شکنی، خود شیرینی و تسلیم طلبی آنان خواهد شد. اگر با مثالی منظوم از تفاوت بین کارگر و خانه کارگر را بیان کنم، مثل این می ماند که ما به خاطر مفاد کتاب های درسی که توسط وزارت آموزش و پرورش جمهوری اسلامی تعیین شده است، دانش آموزان و دانشجویانی را



که برای ترقی و خوشبختی خود از کانال ادارات حکومتی و با تأیید آنها تحصیل می کنند، طرفدار حکومت بدانیم! عیناً مساله در مورد کارگران نامبرده هم همین است. در بدترین حالت باید کارگران متشکل در شورای اسلامی کار و خانه کارگر را مانند سربازانی در ارتش نگاه کرد که بالأجبار طی روندهایی اسیر ارتش بورژوازی شده اند. شعار ما در زمان و مکان مناسب برای سربازان اسیر در ارتش این است که "لوله تفنگ هایتان را به سینه دشمن برگردانید". خطاب به کارگران متوهم به شورای اسلامی کار و خانه کارگر هم این است: هم طبقه ای ها! دوستان کارگر! برای حرمت، رفاه و آینده بهتر و آزادی و برابری طبقه کارگر و کل جامعه، شورای اسلامی کار و خانه کارگر را با توجه به خصلت شان ترک کنید و به سایر کارگرانی بپیوندید که از کانال تشکل های مستقل، سالم و قابل اعتماد خود، برای تحقق خواسته هایشان تلاش می کنند.

این تصور پوچی است که فکر کنیم در یک روز آفتابی تمام کارگران زیر یک سقف یا میدان یک شهر تجمع کرده و فریاد می زنند: تشکل مستقل کارگری حق مسلم ما است و تا دستیابی به آن از پای نخواهیم نشست! تا جامعه سرمایه داری و تا ظلم و ستم وجود دارد؛ تا زمانی که درک اجتماعی انسان از زندگی به شکل کنونی بر افکار وی سنگینی کند، متأسفانه درجه ای از فداکاری، سختکوشی و شجاعت مختص به کارگران پیشرو این طبقه است. بلند همتی، سرکشی در مقابل این سیستم و دنباله روی نکردن از آن، لازمه پیشرو بودن در امر تشکل یابی است. در عین حال، قرار گرفتن در این موقعیت، البته افتخاری است که بیش از همه نصیب کارگران پیشرو خواهد شد. زیرا امروزه سکان جنبش برابری طلبی و عدالت خواهی این طبقه در دست آنان قرار دارد. آنان هستند که جرقه مبارزه برای متشکل شدن و تغییر موقعیت کارگران را خواهند زد و با در دست گرفتن سر نخ های منافع مشترک آنان، یک جنبش عظیم اجتماعی برای یک هدف بزرگ رهایی بخش رهبری کرده و مانند یک شاخه نبات، سایرین را جذب خواهند کرد. از این رو، درک مشخصات و خصوصیات کارگران پیشرو و کمونیست برای فهم این مبحث (متحد کردن و متشکل شدن) بسیار ضروری است.

در نگاه اول، مشخصات کارگران پیشرو و کمونیست اینقدر ساده و سر راست است که ظاهراً توضیح در مورد آن اضافه گویی به نظر می رسد. ظاهراً توافق بر سر تعریف کارگران پیشرو، جایی برای تردید باقی نمی گذارد. البته اوصاف کارگران پیشرو برای خود آنان زیاد تفسیر بردار نیست، چون با مسئولیت پذیری، دلسوزی، جریزه، شجاعت و شخصیت استوارشان، در خط مقدم مبارزه این موقعیت را از آن خود ساخته و معرفی دوست و دشمن اند. توده کارگران کارنامه شایستگی پیشروان خود را علاوه بر دست با پا نیز امضا می کنند. ولی تفسیر مشخصات کارگران پیشرو مانند هر موضوع دیگری وقتی که با جهان خارج، به خصوص با دنیای سیاست اتصال پیدا می کند، هم برای کارگران و هم برای احزاب پیچیده می شود. چون در عالم سیاست و در ارتباط با چگونگی تشکل یابی، اوصاف کارگر کمونیست تفسیر بردار است، مجبوریم قدری بیشتر به این موضوع بپردازیم:

۱- من ضمن نگرانی از سوء تعبیر از بکار بردن ترمینولوژی کارگر کمونیست و پیشرو، این مطلب را می نویسم! چرا که تاریخاً تجربه خوبی از بکارگیری این عبارت توسط احزاب چپ ندارم. احزاب چپ تاریخاً کارگر کمونیست و پیشرو را به افرادی اطلاق کرده است که به جای قدرت بسیج و سازماندهی صفوف توده های کارگر، در مسائل نظری صرف و توانایی فردی در امور شخصی و خصوصی افرادی توانمند هستند. تاریخاً کارگر کمونیست به کسی اطلاق شده که کمتر محیط کارگاه و کارگران را می شناسد و بیشتر به اصطلاح به عنوان یک مبارز حرفه ای نزدیک به یک سازمان سیاسی در عرصه های مربوط به سخنرانی، اطلاعیه و قطعنامه نوشتن و ادای حرکات اشخاص مشهور در آوردن که جامعه وارونه امروزی آنان را صاحب نظر، روشنفکر، با مهارت و با سواد می نامد، به حساب آمده است. کسی که اغلب هر درجه در "کمونیسم خودش" هم پیشرفت داشته باشد، متأسفانه از بستر اصلی مبارزه اقتصادی و بسیج توده های کارگر در محل کار و زیست فاصله گرفته است! کارگر پیشرو در این مت، مفهوم اولیه خود را از دست داده، کلیشه شده است و دارد به کیبی سنت های جاافتاده بورژوازی در مورد جایگاه رئیس و مرئوس تبدیل می شود. منظور من از کارگر کمونیست و پیشرو، ابداً این دست از فعالین نیست. پس اگر این نیست کدام است؟

تأکید بر ویژگی های نقش پیشروان طبقه کارگر از نظر من، تأکید بر ظرفیت سازماندهی، متحد کردن کارگران در لایه های مختلف مبارزه از پایین است. تمایز کارگر کمونیست مورد اشاره من با تفاسیر بعضی از کمونیست هایی که محل کار و زیست طبقه کارگر را به جنبش های بورژوازی (ناسیونالیسم، دموکراسی خواهی و مذهب) واگذار کرده و خود خارج از محیط و سوخت و ساز طبیعی کارگر، مشغول مباحث تئوریک و مبارزه انفرادی هستند، متفاوت است. "کارگر کمونیستی" که : به جای طبقه ما می گوید "ایران ما"، به جای تاریخ، سنت و فرهنگ مبارزه طبقاتی کارگری- کمونیستی می گوید "فرهنگ و آداب ما ایرانیان" و به جای "من" خود را "بنده" خطاب می کند، نامزد ما برای ایفای این نقش نیست. کارگر پیشرو و کمونیست برای برعهده گرفتن این وظیفه کسی است که رسالت خود را متحد کردن همه آحاد کارگر، علیرغم نظر و تفکر سیاسی متفاوت می داند؛ او بر متنی که همه کارگران مشترک المنافع هستند، این وظیفه را به سرانجام می رساند؛ متحد کردن کارگران در محل و تحت هر شرایطی را جزو مهمترین عرصه های مبارزه روتین خود می داند. منظورم از کارگر پیشرو، اکتیویستی است که قبل از هر چیزی با بسیج و سازماندهی مبارزات کارگران در محل سر و کار دارد و اگر کتب می خواند و در مسائل سیاسی روز شرکت می کند، برای این است تا زمینه سازماندهی و تشکل یابی طبقه کارگر را بهتر بشناسد. تا با توده های کارگری که ساعت ۸ صبح سر کار حاضر بوده و چهار بعد از ظهر محل را ترک می کند، پیوند محکم و مستقیم داشته باشد. بنابر این من ابتدا به ساکن چک سفید برای کسانی که می گویند: "مخاطب ما، پیشروان طبقه کارگر است" امضاء نمی کنم. می پرسم منظور شما از کارگر پیشرو کیست؟ کارگر کمونیست و پیشرو در تبیین ما یا "کارگر کمونیست و پیشرو" با روایت تاکتونی احزاب چپ جدا از طبقه کارگر؟

۲- مشکل دیگر من با تبیین بعضی از کمونیست ها، در نحوه تقسیم کردن طبقه کارگر به بخش های عقب افتاده و پیشروان است. در این تبیین، منظور از پیشرو کسی است که هر جا زمینه بحث و تبادل نظر مساعد بود (و نه الزاماً در میان همه اقشار طبقه کارگر) باید رفت و آنجا نقش پیشرو بودن خود را ایفا کرد. حتماً خاطرتان هست که رسانه ها و دستگاه افکارسازی بورژوازی کدام سوژه ها، مقولات و مفاهیم را به منظور تبعیت کارگر از طبقات غیر کارگر بر جسته می کنند. مثلاً امروز بحث فمینیسم داغ است، کارگر کمونیست و پیشرو را کسی می داند که باید آنجا حضور داشته و سازمان زنان را تأسیس و هدایت کند. فردا بازار بحث حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را داغ می کنند، باید رفت و خواسته های این جنبش را فرموله و متحقق کند. روز دیگر جنبش دانشجویی و جوانان "تشنه خلاصی فرهنگی" راه انتقال نفوذ ما به درون طبقه کارگر و به جامعه تعریف می شود. خلاصه این روش کاری به سازماندهی روتین در ابعاد وسیع توده های کارگر در لایه های پایین جامعه بصورت روتین ها و مستقلاً کاری ندارد. در پراتیک خود قطب بندی شدن مبارزه را دوست ندارند، چون وحدت مردم در مبارزه با رژیم - دشمن مشترک همه- را بر هم می زند. با تبیین ایشان، کارگر کمونیست و پیشرو باید سعی کند هیچ جایی غایب نبوده، هیچ چیزی از قلم نیندازد و به تساوی در میان همه طبقات معترض حاضر باشد. اگر در حرف بین سازماندهی طبقه کارگر با اعتراضات یاد شده تفاوتی قائل باشند، واقعاً در عمل و سبک کار هیچ تفاوتی بین آنان قائل نیستند. مقوله "عقبماندگی کارگران" توجیه ناتوانی سازماندهی

روتین ها و مقصر کردن دیگران و عکس آن چیزی است که ما برای کارگری کردن کمونیسم و کمونیست کردن کارگران مد نظر داریم. بحث ما در باره تشکل یابی این است که باید این وارونگی را از سر قاعده اش بر زمین گذاشت. از نظر من، فعالیت کمونیستی اساساً سازماندهی روتین های مبارزه طبقاتی در همه قلمروهای الف تا یاء و همه بخش های طبقه کارگر است. به هردلیلی اگر این را سازمان ندادیم، فعالیت هایمان کارگری و کمونیستی نیست. برای سازماندهی روتین ها هم، روشی که کارگران را به طبقات پیشرو، میانه، عقب مانده و غیره در درون خود این جنبش تقسیم می کند، شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت سر و سامان دادن به کل جنبش می دانم. در ادامه مفصل تر این کج فهمی را بسط خواهیم داد.

۳- افزون بر توضیحات فوق، باید بر همین بستر به یک سری از عبارات و کلمات که توسط احزاب چپ بکار گرفته می شود اشاره کوتاهی داشته باشم، چرا که درست متوجه آن عبارات نیستیم. احزاب چپ می گویند: "طبقه کارگر باید رهبری کند، ولی خودش به رهبر (به من) احتیاج دارد؛ طبقه کارگر تضمین می کند که مبارزات مردم و انقلاب آینده به کدام سوی برود، اما باید آگاهی را از بیرون به درون این طبقه برد؛ طبقه کارگر حزب ما را انتخاب کند و ..."

اول از عبارت "طبقه کارگر حزب ما را انتخاب کند" شروع کنیم. این عبارت به چه معنی است؟ پیشفرض این تفکر چنین است: طبقه کارگری هست که خارج از حزب ما با دلمشغولی ها، طرح و برنامه ها و اولویت های متفاوت از اولویت های ما در حال مبارزه است. ما هم حزبی داریم خارج از طبقه کارگر و هستی او، با برنامه ها و اولویت های خودمان. حال این حزب "کمونیستی-کارگری" که از طبقه کارگر و هستی او جدا است، موظف است کاری کند که کارگران او را در یک بزنگاه سیاسی انتخاب نمایند. این طرز تلقی نشانه این واقعیت است که حزب و طبقه کارگر رهروان همراه نیستند و منافع مشترکی را نمایندگی نمی کنند؛ یعنی این دو دارای جبهه مشترک و دشمن مشترک در مبارزه اقتصادی و سیاسی نیستند؛ یعنی بافت تشکیلاتی حزب از کارگران تشکیل نشده و ارتباطی طبیعی و تنگاتنگ - چه از نظر معنوی و چه از نظر تشکیلاتی بین آنان - وجود ندارد؛ یعنی هر کدام از زاویه منافع خود ماشین (خر) خود را می رانند! پس با این حساب چرا کارگر شما را انتخاب کند؟ این درخواست "طبقه کارگر حزب ما را انتخاب کند" از جانب حزبی که رسماً اسم کارگر را پسوند یا پیشوند نام خود کرده است، تناقض ماهوی دارد و گرنه چه لزومی دارد که حزبی، خودش از خود بخواهد که خود را انتخاب کند؟ می گویند باید شعور مردم را دستکم نگرفت. البته درست هم می گویند. اما اگر شعور کارگر را دستکم نگیریم، چگونه ممکن است حزبی دست در دست آنان با سرمایه داری نبرد طبقاتی کند، ولی به هنگام انتخاب سیاسی، کارگران دست حزب هم‌رزم خود را رها کرده و بروند حزب دیگری انتخاب نمایند؟! این دستکم گرفت شعور کارگر نیست؟ انتخاب کردن یک حزب امر مکانیکی نیست که با چند توصیه و فراخوان بدست آید. باید زمینه های این انتخاب را فراهم نماید. این رابطه دو طرفه است. مگر شما کارگر را انتخاب کرده اید؟ شما هم هر جا فعالیت آسان (ممکن) است، سراغ "جنبش های زنان، ستم ملی، خلاصی فرهنگی و مردم تشنه سرنگونی رژیم" رفته و در این وسط گوشه چشمی هم به کارگر دارید. خوب در چنان حالتی، اینکه کارگر هم بین احزاب موجود شما را انتخاب کند یا خیر مانند بلیط بخت آزمایی است. روش فعالیت شما به گونه ای نبوده که انتخاب شما حتمی باشد. اگر روش شما پایه دوستی متقابل را از قبل ساخته باشد، کسی شما را به آن سوی دیگر هول نمی دهد.

۴- موضوع دیگری که باید روی آن مکث کرد، موضوع درخواست از کارگران برای سیاسی شدن است که هر جریانی با بیان ویژه ای آن را مطرح می کند. یکی با این بیان "باید طبقه کارگر را به مرکز سیاست کشید"، دیگری "باید کارگر به کسب قدرت سیاسی بی توجه نباشد" و سومی "باید کارگر در سیاست دخالت کند". همه این هشدارها از بیرون، بر فرضیه ای استوار است که گویا طبقه کارگر از فرط برجسته کردن مبارزه اقتصادی، منحرف شده و بی رغبت به مبارزه سیاسی است. طی این نوشته بارها متذکر شده ام که اصلی ترین ابزار دخالت کارگر تشکل اوست. وقتی احزاب موجود، نبود تشکل کارگر را مسأله مرگ و زندگی خود نمی دانند و فکر می کنند (غیرمستقیم) حزب متبوع ایشان خلاء تشکل را برای کارگر پر کرده است، بی تعارف پیروزی کارگر در مبارزه اقتصادی را پیروزی خود حساب می کند. این عرصه فی النفسه برای آنان مهم نیست. تنها از یک سر به مبارزه اقتصادی اشاره کوتاهی می کنند. چون این عرصه دروازه ورود کارگر به مسائل سیاسی نیز هست، احزاب می توانند در مقابل آن سکوت نمایند. بر عکس هشدارهای "باید کارگر در سیاست دخالت کند و..." جهت در سایه قرار دادن مبارزه اقتصادی است. اگر این عرصه فی النفسه برای آنان مهم بود، تاکنون کاری دیگری غیر از "حمایت می کنیم" انجام داده بودند. آیا غیر از اینکه به سرانجام رساندن این هدف را مایه مرگ و زندگی خود قرار نداده باشند، باید معنی عدم موفقیت را چه چیزی نامید؟ جریانات موجود طرفدار کارگر، سنت هر نوع مبارزه همگانی را هم‌تراز سنت مبارزه طبقاتی- کارگری کرده اند. حتی در صدور اطلاعیه های "حمایت می کنیم" چندین بار اخطار می دهند که "نباید کارگر خیلی معطوف به مبارزه اقتصادی باشد". حقیقتاً در میان آنان فضایی ایجاد شده که مبارزه برای رفاه، کاهش ساعت کار، تأمین اجتماعی و غیره به اندازه یک آکسیون که در آن مرگ بر فلان و درود بر بهمان داده می شود، اهمیت ندارد. تصویری از مبارزه اقتصادی کارگر داده می شود که گویا تنها کارگرانی که خارج از کارخانه کاری ندارند مشغول آن هستند! در حالیکه بجز یک شرایط ویژه و استثنایی، یعنی زمانیکه یک موضوع سیاسی (در دوره های انقلابی) به دستور جامعه رانده می شود و بنابه آن شرایط استثنایی، باید رهبران و پیشروان طبقه کارگر را بر اساس آن شرایط قضاوت کرد. در غیر این صورت، اساس کار سازماندهی کارگر کمونیست، سروسامان دادن به روتین های مبارزه طبقاتی است. این شاخص بنیادین و پایه ای تعریف وظایف رهبران در قبال کل جنبش است. زمانیکه بحث چگونگی برخورد این رهبران و چگونگی سبک کار و تسلط آنان بر عرصه های کاری خویش است، باید جنبش را به مثابه یک کلیت واحد در نظر داشت. اگر هدایت و سازماندهی روتین ها و نهادینه کردن سنت مبارزه کارگری (همه بخش ها) "پیشرو و عقب مانده" را در بدترین حالت مانند ارتش در نظر بگیریم، فرمانده بدون سرباز قادر به فتح سنگری و حمله به یک روستا هم نیست. هدف آموزش و تهرین روزمره سربازان، اساساً طیار کردن آنان برای ارتشی نیرومند است. لذا در حین مبارزه و آموزش ارتش طبقه کارگر، کسی حق ندارد به اسم عقبمانده و یا سایر عناوین زشت، بخش های مختلف این طبقه که عمری است با مجوز "عقبمانده و تشکل گریز" از صفوف مبارزه رانده شده است را کنار گذاشته و از دستور خارج نماید.

۵- احزاب موجود برای خودشان جایگاه رئیس، رهبر، عالم، همه فن حریف و تئوریسین طبقه کارگر قائل اند، ولی عقبماندگی، پراکندگی و نبود تشکل سراسری کارگران را به گردن "کارگران عقبمانده" می اندازند! در انتقاد و بررسی کمبودها و خطاها، همیشه احزاب تیره می شوند و کارگر محکوم. هر جا دوست دارند مانند رئیس، رهبر و تئوریسین طبقه کارگر ظاهر شده و هر جا بحث مسئولیت پذیری در قبال عقبماندگی، نقایص و کمبود ها است، ظفرمندان کنار می کشند! خیر، کسی مجاز نیست در آغاز، ادامه و به پایان رساندن پروژه تشکل یابی، این طبقه را به بهانه هایی اعم از عقبمانده، پیشرو، شاغل و بیکار تقسیم و تکه تکه کند. جوهر بحث این است که روش ناکار آمد را باید نقد کرد، تغییر داد و شیوه درست مبارزه جای آنها نشاند. جوهر بحث به دست گرفتن ابزار درست است و نه کارگران را سرزنش و محکوم کردن. تاکنون علی‌رغم بی محل کردن طبقه و چسبیدن به "رهبران طبقه" این رویکرد موفقیت آمیز نبوده و کاری از پیش نبرده است. "رهبران طبقه" و احزاب مبدع این تئوری به نقطه تعادلی نرسیده و هر کدام برای پیروزی طبقه کارگر، ساز خود را جداگانه می زنند. به این خاطر هنوز تاریخ حزب کمونیستی از تاریخ طبقه کارگر جدا است. در هیچیک از عرصه های نبرد کارگران با سرمایه داری، این دو در هم

ادغام نشده اند. این به اصطلاح " دو تشکیلات یک طبقه" تا به امروز دارای یک پروژه مشترک نبوده اند. پس از این همه سال دو طرف همه جانبه، چون تنی واحد و در جبهه واحدی در نبرد با طبقه سرمایه دار نیستند. طول و عرض این احزاب و نحوه دخالت و درجه بزرگ شدن شان، اثبات می کند که ایراد این رویکرد فراتر از یک موضوع تاکتیکی سیاسی روز است. مشکل احزاب سبک کاری، هویتی، استراتژیک و در بر گیرنده سنت های طبقات غیر کارگری است.

۶- در بررسی عدم تشکل یابی طبقه کارگر، پای قضاوت احزابی که سی و چند سال است مبارزه می کنند و هنوز بر اساس این ترانزنامه به فعالیت خود برخورد نکرده، به میان می آید. چنانچه به تم مباحث، دغدغه ها، دل مشغولی ها و به صفوف آنها نگاه کنید، به وضوح خواهید دید که زمین نبرد مبارزه آنان در کارخانه، در محل، در قانون کار و در نقد و پس راندن حملات متنوع کل طبقه بورژوا به کارگر نیست. در این عرصه ها همگی غایب اند و همه جای دیگری مشغول اند. رهبری کمونیستی، پراتیک دوش به دوش کارگران در جنبش کارگری و قدمی بالاتر رفتن از سطح فعلی است. رهبر و تئوریسین خارج از سوخت و ساز جنبش کارگری، رهبر و تئوریسین در کتب و نشریات خودشان هستند. پیشرو باید در سوخت و ساز مبارزه واقعی، در متابولیسم روزمره و بلند مدت طبقه کارگر در محل، در کارگاه، در کوچه و گذر برای کاهش ساعت کار، برای رفاه اقتصادی، امنیت و اتحاد حاضر باشد تا هیچ کارگری بی سرپناه، بی تشکل و جدا از بقیه در تنگنا قرار نگیرد. باید تئوری و رهبری کمونیستی را در این عرصه ها به کار گرفت.

و بالأخره، نقد یکی از ابزارهای ما برای پیشرفت، تصحیح کردن و نجات یافتن از این وضعیت بخرنج است. فکر نمی کنم کسی این برداشت از نوشته ما بکند که کسی حق ندارد به کارگر بگوید "بالای چشم اش ابرو است"، بلکه منظور نقد صمیمانه به کارگر و روش مبارزاتی او، با حفظ موقعیت برابر است. اگر بخواهیم در مورد سوخت و ساز درون طبقه کارگر صحبت کنیم، حتماً لازم است اینجا و آنجا گفت و نوشت که اتخاذ فلان سیاست، موضعی عقبمانده است؛ فلان سنت مانع است و غیره. ما با نقد کمونیستی استراتژی و ابزارهایی بدست خواهیم آورد تا مراحل الف تا یاء پیروزی طبقه کارگر را تشخیص بدهیم. بدانیم که هر اقدامی به چه ابزاری نیاز دارد و در هر شرایط و مکانی باید کدام وسیله را بدست گرفت (اعتصاب، تحصن، تظاهرات، مذاکره یا قیام)؛ تشخیص مراحل مختلف مبارزه اقتصادی و هماهنگی آن با اوضاع عمومی و آزادی های سیاسی بطور زنده بدون داشتن یک نقد پیگیر و استراتژیک کمونیستی خودبخود ممکن نمی شود. روند مبارزات طبقه کارگر، روندی بهم پیوسته در متن جامعه و با وجود طبقات دیگر است که "آرمان شهر" آنها یکی نیست. تشخیص درست هر عرصه بطور جداگانه در گرو درک اهمیت عمومی روندهای جاری جامعه و ارتباط ارگانیک آنان باهم است. ابزار ما برای سبک و سنگین کردن همه این مولفه ها، نقد کمونیستی است. گسستن هر حلقه از زنجیر اسارت کارگران در این زمینه ها، به گسستن کل زنجیر بردگی آنان کمک می کند. از این منظر نگاه کردن به روندهای کارگری کردن کمونیسم و کمونیست کردن کارگران، فعالین این جنبش را متوجه ضرورت تئوری و ایده های انقلابی خواهد کرد. به خصوص در یک شرایط ویژه سیاسی و زمانی که موضوعی سیاسی مطرح می شود. اما با سرکوفت زدن و از بس تکرار اینکه "انقلاب کارگری کار کمونیست های درون طبقه کارگر است و نه طبقه کارگر علی العموم" دارند مرکز فعالیت کمونیست های درون طبقه کارگر را به خارج این طبقه منتقل کرده و شرایط ویژه و استثنایی را به روتین تبدیل می کنند. با این روش درجه انتگره شدن کمونیست ها با طبقه کارگر به فعالیت فرعی و پیدا کردن "انقلابیون" در هر جای دیگر دنیا را به اصل تبدیل می کنند. با توجه به این فاکتورها، وقتی کسی با حرارت می گوید فلان موضع، موضع عقبمانده ترین بخش طبقه کارگر است، نزد من یاد آور تداوم داستان جدایی کمونیسم و کارگر در اکثر موارد تاریخی تا به امروز است.

## کارگری کردن کمونیسم و کمونیست کردن کارگران

اجازه دهید مشخصاً این موضوع را با طرح این سؤال آغاز کنیم: امروزه مهمترین مؤلفه های کارگری کردن کمونیسم و کمونیست کردن کارگران کدامند؟ این پرسش یک جواب تک بُعدی ندارد، بلکه در پاسخ به آن باید مجموعه مؤلفه هایی را به عنوان محور اصلی، مغز و ستون فقرات آن بصورت یک استراتژی تعیین نمود و نه تکرار گزاره هایی چون ضرورت تئوری انقلابی، برداشتن فاصله حرف و عمل، برخورد غیرایدئولوژیک به مبارزه و... البته اگر بخواهیم در میان مهم ترین مؤلفه ها، اولین ها را دست نشان کنیم، اراده و تعهد به متحقق کردن آن استراتژی، نقش اساسی دارد. یعنی وقتی ما هدف خود را کارگری کردن حزب کمونیستی و کمونیست کردن کارگران تعریف کردیم، آنگاه ملزومات آن را واقعبینانه تشخیص داده و به وسیله ابزارهایی موانع آن را رفع می کنیم. در یک پلان مثلاً چند ساله از آنچه انجام شده ارزیابی داشته و اگر به هدف مورد نظر نرسیده باشیم، موانع دست نیافتن به هدف را به طور علمی، ماتریالیستی و عینی بررسی خواهیم کرد. تشخیص خواهیم داد که مهمترین عامل این پروژه، متشکل شدن و متحد کردن کارگران است و این پیش شرط و پایه اصلی رسیدگی به همه مؤلفه هایی است که هر کدام به نحوی از انحاء به کارگر ربط دارد. از این کانال می توان افقی به جامعه داد که صورت مسأله طبقه کارگر را به عنوان یک گزینه جامع طرح کرده و به این بازی موش و گربه" پایان داد که: باید کسانی مدام تلاش کنند که دستمزد کمتر بپردازند و کسانی مجبور باشند که مدام اعتراض کنند تا آن را افزایش دهند. در پرتو این استراتژی، پاسخ بنیادی و راه حل بنیادین به سایر مسائل جامعه ارائه خواهیم داد. رکن دیگر کمونیست کردن کارگران در گرو مبارزه با جریانات رفرمیست است: به جای سرگرم کردن همیشگی مردم به کش دادن نقطه تعادل- میزان حداقل و حداکثر افزایش دستمزدها و انتخاب بین بد و بدتر- صورت مسأله اصلی یعنی خط پایان کشیدن به این مناسبات به وسیله یک استراتژی کمونیستی روی میز جامعه قرار داد. باید این سؤالات اساسی را بر دروازه هر شهر و اماکن عمومی آویزان کرد: انسان تا کی باید مرگ و زندگی خود را به منافع یک طبقه- با هم نویی تولید بر اساس نیازهای بازار و افزایش سود عده ای - وابسته کند؟ تا کی آزادی و رهایی انسان را منوط به تنظیم و تعادل دمکراسی بورژوازی کند؟ چرا باید بخش عمده ظرفیت انسان صرف (تبلیغات دروغین و فریبنده) شود که چگونه کلاه سر دیگری گذاشت تا چیزی به وی فروخت؟ تلاش برای پاسخ به همه این سؤالات در جامعه، می تواند بخشی از این استراتژی ما برای کمونیست کردن کارگران و کارگری کردن کمونیسم باشد.

با کمی اختلاف همه این را قبول دارند که انگیزه برابری طلبی و آزادیخواهی، بالقوه در جنبش کمونیستی طبقه کارگر ریشه و زمینه دارد. اما بالفعل چندان به خود آگاهی و نیروی متشکل و مادی این جنبش تبدیل نشده است. همه می گویند باید کارگر خودآگاه باشد "به مقصود نزدیک شدیم، ولی هنوز به حال نزدیم". اما، حلقه مهم این است که این خودآگاهی را چگونه معنی کرد. پیشرفت در این عرصه یعنی اثر این خودآگاهی را در مبارزه برای افزایش رفاهیات؛ در همبستگی بیشتر کارگران؛ در سروسامان دادن به تشکل؛ در ایجاد اعتماد به نفس و شخصیت دادن به کارگر دید. اینها شاخص سنجش موفقیت مبارزه و پیشرفت یا پسرفت طبقه کارگر هستند.

در جستجوی علت اینکه چرا هنوز اینجا هستیم، متفکران بسیاری تحقیق کرده و می کنند. اما این محققین اغلب حول مسائل نظری قضایا تحقیق می



کنند. تعدادی از منتقدان چپ مشکل (علت) کارگری نشدن کمونیسم و کمونیست نکردن کارگران جدایی (آن هم جدایی نظری و نه اجتماعی و طبقاتی) از مبانی کمونیسم، فرمیسم و پوپولیسم را موجب این وضعیت می دانند. در این به اصطلاح ریشه یابی، کمتر به این مشکل اشاره می شود که محور کل این مباحثات و تجزیه و تحلیل ها خود خارج از زمین و بستر اصلی، یعنی خارج از سوخت و ساز و پویایی جنبش طبقه کارگر جریان دارد. پرسوناژهای نیرویی که از خود ارزیابی می کند و قرار است برای رفع این موانع راه بیابد و چاره اندیشی نماید، خارج از سوخت و ساز درونی طبقه کارگر است. خارج از گود سوخت و ساز درونی طبقه کارگر، اگر صد سال هم به جستجو و کندو کاو و "رفع نقایص" بپردازیم، همانند شنا کردن در خشکی است. الفاظ و عبارات ممکن است در زمینه باور و ایده های صرف رادیکال باشند، اما اگر خارج از سوخت و ساز درونی طبقه کارگر قرار گرفت، در همان چارچوب ایده های رایج باقی می ماند. عزم و اراده صرف برای تغییر در این مورد، بدون درهم تنیدگی با زندگی و مبارزه واقعی کارگران، یک پایش می لنگد و همانند معاینه مریضی است که شخص بیمار در اتاق معاینه غایب باشد. برای تحزب کمونیستی و آماده سازی جامعه برای تحقق سوسیالیسم، باید اول نیروی فعاله این تحول در عرصه مبارزه اقتصادی و رفاهیات حضور داشته باشد و او را آماده کرد. هر ایده، ولو خیلی هم مطلوب، بدون چفت و بست با نیروی اجتماعی - در این مورد طبقه کارگر - در سطح نظریه و تئوری انقلابی صرف می ماند. دو سوی قطبین این مفاهیم، طبقه کارگر را فلج می کند: زیرا یکی بدون داشتن استراتژی کمونیستی و دست به ریشه بردن معضلات جامعه و دیگری بدون تلفیق و ادغام این تئوری کمونیستی با جنبش فی الحال جاری مبارزه طبقه کارگر و قرار گرفتن در موقعیت پاسخگویی به معضلات روزمره این جنبش، در فکر تحقق سوسیالیسم است. در غیاب هر یک از این دو رکن، یعنی عدم ترکیب متد کمونیستی با سوخت و ساز مبارزه جاری کارگران، فعالیت های ما در حکم رفرم، پیرایش و وصله پینه کردن معضلات می ماند. تنها با وحدت این دو است که ما ابزارها را درست و اصولی در خدمت این امر واقع بینانه بکار برده و موانع کمونیست کردن کارگران و کارگری کمونیسم را رفع خواهیم کرد. کمونیسم بدون بسیج نیروی انقلابی کارگران و ادغام شدن در تشکل های آنان، کارگری و اجتماعی نمی شود. عدم هماهنگی مبارزه در عرصه های یاد شده، فعالیتی پا در هوا بوده و به جایی نخواهد رسید. معیار سبک و سنگین کردن این پروژه ها اتحاد طبقاتی، پیشرفت در مبارزه اقتصادی و درجه آگاهی کمونیستی است.

مبحث کمونیست کردن کارگران و کارگری کردن کمونیسم، مبحث پرداختن به اهرم های جامعه، (از جمله رسانه ها) نیز هست که تاکنون به نقش بازدارنده "رسانه های عمومی" به اندازه کافی اشاره نکرده و آنها را افشا نکرده ایم. از آنجا که شبکه های رسانه ای بورژوازی (در حاکمیت و در اپوزیسیون) توره های گسترده ای انداخته تا اگر مردم از یکی (صدا و سیمای جمهوری اسلامی) گریختند، در دام دیگری (بی بی سی) بیفتند، نقد مداوم و همه جانبه رسانه ها به ضرورت فعالیت روزمره برای رهایی کارگران تبدیل شده است. شناخت کافی نهاد رسانه در هر لباسی باشد، پیش شرط مصون نگه داشتن مبارزه کارگر از گزند آرا، سنت ها و افق بورژوازی است. امروز هیچ رسانه ای عمومی نیست. رسانه اهرم دست طبقه بورژوا برای تبلیغ و ترویج آرمان و امیال این طبقه برای عموم است. رسانه تنها محدود به نهادهای حکومتی، تلویزیون های دولتی - که مستقیماً به اشاعه نظرات و فرهنگ حکومت های فاسد و ستمگر در حاکمیت می پردازند - نمی شود، بلکه رسانه های به اصطلاح مستقل نیز با فاصله کمی از اولی، همان نقش جانبدارانه (تحقیق توده های مردم) را برعهده گرفته اند. امروزه نهاد رسانه شاید بیشتر از قوه قهریه مانع متشکل شدن کارگران می شود. هدف فعالیت های "هنری"، فرهنگی، علمی و البته تجاری رسانه این است که روی طبقه کارگر را در مقابل طبقه بورژوازی کم کند. اگر به عنوان نمونه یک قطره از دریای شانناژ "رسانه عمومی" علیه متشکل شدن طبقه کارگر را مثال بزینیم، باید به نمونه بی بی سی (در مورد ایران بخش فارسی) اشاره کرد که چگونه خطی را تعقیب می کند که اصطلاحاً "با پنبه سربیدن" است. اولویت های بی بی سی که طبق خط و جهت بورژوازی انگلیس تعیین می شود، این است که هر چه بتواند کمونیست ها را سانسور و بایکوت کند. مرز کارگر و طبقات دیگر را مخدوش نماید. سعی می کند (هر چه در توان دارد) به فرهنگ و ادبیاتی رواج دهد که اجازه سربرآوردن طبقه کارگر و به قدرت نزدیک شدن به آنان داده نشود. البته بی بی سی این خط را با پوشیدن یونیفورم (پاسبان های انگلیسی) و یا (لباس بسیجی ها) انجام نمی دهد، بلکه با کت و شلوار و زیر لوای رسانه عمومی بیطرف و با پز دمکراتیک ارائه می دهد. بی بی سی حتی زمانیکه زیر فشار رادیکالیسم مجبور به مصاحبه با اشخاصی که در جامعه با چپ تداومی می شوند قرار می گیرد، تمام سعی خود را بعمل می آورد تا کسانی را انتخاب کند که در پایان، مصاحبه آنها به اصطلاح به مردم نشان دهد که دیکتاتوری پرولتاریا، عین دیکتاتوری است؛ آزاد منشی یعنی این که دیکتاتوری کنونی را دمکراسی خواند؛ رادیکالیست ها را سرزنش می کند چرا که از نظر آنان رادیکالیسم موجب هرج و مرج در جامعه می شود؛ میکروفون را به شرطی جلوی افراد می گذارد که به نحوی از انحاء از کمونیست بودن و رادیکالیسم سابق خود اظهار ندامت کنند؛ مناظره ها را طوری می چیند که مردم بگویند این دیگر از خودشان است که می گوید انقلاب کارگری رؤیا و ناشی از شور دوران جوانی است؛ راه آمدن با مناسبات موجود را عقلمانه تر از رؤیای دوران جوانی و نشانه بلوغ سیاسی می نامد. افزون بر اینها، بی بی سی اندیشه های "نواندیشان دینی" را اشاعه می دهد که پیام آور این حکم باشد که مبارزه با کل جمهوری اسلامی بی حاصل بوده و بهتر است از طریق حمایت از بخشی از اپوزیسیون درونی نظام در فکر تعامل سرمایه داری ایران با غرب و سرمایه داری جهانی بود. نهایتاً اگر در پایان مناظره "صاحب نظران" بی بی سی را متقاعد نکند که این روند سرانجام منجر به بیزاری مردم از کمونیسم شود، بندرت اجازه پخش به آن خواهد داد و یا سر و دم بریده پخش می کند. تعهد به انجام این وظیفه است که امروز وقتی به سایت بی بی سی فارسی نگاه می کنید، عین دیوار اعلانات سخترانی ها، خطبه ها، فتاوا و کتب و مقالات آیت الله ها و خبر بازاریان تهران و از سوی دیگر نوشته های عبدالکریم سروش ها، مسعود بهنودها و کدیورها و اشخاصی از این دست است. کسانی که آزادی و رهایی انسان را منوط به تنظیم و تعادل اسلام خوش خیم و دمکراسی کرده اند. این در حالی است که معمولاً تا بتوانند نوشته های کمونیست ها را سانسور می کنند. خبر صدها کتاب منتشر شده از کمونیست ها در سال را مسکوت و حتی اشاره کوتاهی هم به آنها نمی کند. ولی برای گرفتن چهره لائیک به این سقوط ژورنالیستی، نوشته های اشخاص لائیک را "به شرطیکه شایسته باشند" درج می کند. روز بیستم دسامبر ۲۰۱۷ از قول منصوره شجاعی خبر انتشار کتاب "یخ، مهتاب، کافه" از مهرانگیز کار که در اکتبر همان سال منتشر شده بود، درج نمود. درج "یخ، مهتاب، کافه" به این منظور است که اگر کسی به جهتگیری بی بی سی انتقاد کند که چرا نوشته های کمونیست ها را سانسور و نواندیشی دینی را حمایت می کند، پاسخ بشنود: "خیر، بی بی سی تنها نواندیشی دینی، خطبه، سخترانی، فتوا و کتب و مقاله آیت الله ها را مورد پوشش خبری قرار نمی دهد. بفرمایید مگر این نیست که نوشته امثال مهرانگیز کار، درگذشت فریبرز رئیس دانا و... را نیز درج می کند! خبر انتشار نوشته های مهرانگیز کار با توجه به آنچه ذکرش گذشت، نوعی تردستی است. درست است که مهرانگیز کار آخوند نیست و با ملاها اختلاف دارد، اما نوشته هایی از این دست، در جنبش طبقه کارگر جای نمی گیرند و خود ایشان کارگر نیست. نهایتاً هر چه قلم بزند، خیر و برکت آن به کیسه جنبش دمکراسی خواهی می رود و نه به کیسه طبقه کارگر. بی بی سی با درج نوشته های اشخاصی از این دست، از وظایف ضد کارگری خود عدول نکرده و راه دوری نرفته است. نمونه بی بی سی تنها یکی از میان هزاران است. وقتی کتب، روزنامه ها و سایت ها را نگاه می کنیم؛ وقتی رادیوها و تلویزیون ها را گوش می دهیم، متوجه می شویم که برغم اینکه هر کدام اولویت های خود را دارند، ولی اولویت همگی آنان متأسفانه حول ضدیت با آزادی طبقه کارگر و دشمنی با کمونیسم می چرخد. آنان با بهره گرفتن از تمام سلاح های زنگزده تاریخ بشر، بیست و چهار ساعته علیه کارگران و کمونیست ها سمپاشی می کنند. معیار ارزشمندی و بی ارزشی پدیده ها و موضوعات، سود و زیان بازار

تعیین می کند که کدام سوژه را برجسته و پر اهمیت نشان دهند. خط و جهت ها طبق نقشه بازار تعیین می شوند. شاخص های صحت و سقم حقیقت نزد آنان بر حسب اولویت های بازار تعیین می شود. ماتریال و منابع از قبل تهیه و نیمه تهیه شده و در حال ساختن این سیستم که تاریخاً برای بازار مهیا شده را تکمیل می نمایند. صاحبان سرمایه، مهندسی افکار عمومی را به متخصصان اهل فن این رسانه سپرده که در همه زمینه ها اولویت های طبقه دارا را به اولویت مردم تبدیل کنند. مدل های بی بی سی حتی زمانیکه به اصطلاح به صف اپوزیسیون رانده می شوند و به نشر فعالیت اپوزیسیون می پردازند، هدفشان کانالیزه کردن اعتراض مردم و ریختن آن به کیسه یکی از جناح های اپوزیسیون حکومتی است. روزنامه نگاران، فرهنگیان و کل رسانه های بورژوازی سعی می کنند موضوعات مخدوش و مرزهای طبقاتی همواره غیر قابل تشخیص باشد. جهت اغوای مردم حتی در پخش اخبار به جای اینکه بگویند حکومت حاکم بر آمریکا، چین، روسیه، آلمان، ایران و غیره فلان قرار علیه کوبا، پاناما یا جای دیگر صادر کرد، می گویند و می نویسند آمریکا، چین، روسیه، آلمان، ایران و... برای اینکه انسان متوجه فرق بین هیأت حاکمه و طبقه کارگر آن کشورها نشود، حکومت را حکومت همه و کشور را تنی واحد تبلیغ می کنند تا با تکرار و مد کردن این نوع تبلیغ و ادبیات، یکی بودن کارگر و بورژوا در این کشورها را به نرم، فرهنگ و عادت جامعه تبدیل نمایند.

در سایه فضای بوجود آمده حساسیت طیف هایی از نویسندگان و فعالان سیاسی و حتی چپ ها به این نوع پروپاگاند رسانه ای کم شده و تصور نمی کنند اینها ترندهایی جهت گمراه کردن طبقه کارگر و استثمارشوندگان است، بلکه اینها را پیشرفت هنر، جامعه شناسی و مدنیت برای متنوع و جذاب کردن رسانه ها و پرهیز از یکنواختی و خشکی اطلاعات سیاسی ژورنالیستی می دانند. هم اکنون این سبک از ادبیات بصری و نوشتاری به عادت و افکار اغلب مردم تبدیل شده است. متوجهین به این موضوع اشاره می کنند که از نظر تکنیکی مشکل است در همه جا گفت و نوشت: "حکومت حاکم بر آمریکا، حکومت حاکم بر ایران" و غیره. می گویند ذکر نام آمریکا، ایران، اسرائیل و غیره کافی است، چرا که مردم خود منظور را می فهمند که جامعه طبقاتی است و به تبع آن حکومت هم طبقاتی است و ته داستان را می خوانند. من مشکل تکنیکی را بخشاً یک مشکل واقعی می دانم. اما کل روند و جهتی که رسانه های رسمی و اپوزیسیون بورژوازی در ایجاد فرهنگ ارتجاعی دنبال کرده و در پیش گرفته اند را نمی پذیریم. نمی توان تولید برنامه ها، نمایش ها و مصاحبه های مزخرف ضد کارگری و ضد کمونیستی این نهادها را با متنوع کردن و پرهیز از یکنواختی و یا نشر فرهنگ و ادبیات توسط رسانه های عمومی توضیح داد. این فعالیت ها خط و جهت دارند. خط و جهت تعیین می کنند و به منظور نهادینه کردن خطوط و جهت هیأت حاکمه در هر کشوری، حکومت را تنی واحد معرفی می کنند. در جوامعی که سود و زیان، خیر و شر و منافع واحدی برای دو طبقه باقی مانده است؛ در جوامعی که طبقه کارگر و استثمارشوندگان کنترلی بر سرنوشت مملکت که سهل است، کنترلی بر سرنوشت خویش ندارند، حکومت و دولت را حکومت و دولت همه تلقی نمودن، نادیده گرفتن تضاد طبقاتی و کتمان کردن فاصله میلیونرها و بینوایان است. این دیگر تردستی رسانه رسمی است که با طرح و تیتیر کردن موضوعاتی در باب "فرق خرد با عقل"، نواندیشی دینی، نسبت فرهنگی، چندفرهنگی و... موجودات نامتجانس را به مثابه ملتی واحد نشان دهند. اعتیاد جامعه به این نوع ادبیات، چنان دلمشغولی هایی ایجاد می کند که اگر کسی خلاف جریان و این سبک رسانه ای چیزی خلق کند، تولیدات وی را بی ربط به جامعه می دانند. به گفته خودشان، ادبیات خلاف جریان و خلاف عرف و عادت، دلنچسب و کسل کننده است و خالق آن را بی خبر از کارکرد جامعه، بیسواد و کم هوش فرض می کنند. جامعه مانند کسی که به مصرف غذای شور عادت کرده باشد به مذاق و سلیقه سر آشپز (رسانه) طبقه حاکم خوراک تبلیغاتی خود را مزمزه می کند. وقتی خوراک معمولی روی میز او بگذارد، آن را بی نمک فرض می کند. چنین است معیار، مقیاس، صحت و سقم اغلب مردم راجع به درست یا غلط بودن سوژه ها. با تأیید متفکرین تولید کننده رسانه ها چه باید کردهای و گفتمان روز را قضاوت می کنند. وقتی همیشه ستون ثابت و سرتیتر رسانه را به شرح سفرها و گفته های ملکه و نوه و نبیره وی یا زاد و ولد و طلاق گرفتن سلبریتی ها و جایزه گرفتن فلان و بهمان نخبه اختصاص می دهند، دور از انتظار نیست توده های مردم اشتیاقی به آجنداهای مهم نداشته باشند. علاقه نشان دادن به سوژه های مبارزه روتین طبقه کارگر در این فضا - که متأسفانه در اغلب موارد اخبار و گزارشات همراه با درد و رنج است - کسل کننده می دانند. بخشاً به دلیل شدت خستگی کار روزانه و شنیدن حوادث ناگوار به سوژه ها و اخبار روز رسانه ها نگاه می کنند. بعد از هشت ساعت کار در روز و پنج روز در هفته، کی اشتهای شنیدن خبر ملال آور بیکاری و دلخراش فلان کارگر کجا جان باخت و چند کارگر زیر آور مدفون شدند، دارد؟ پس بسیار ناهوشیاری است اگر افکارسازی رسانه ها را عادی و معمولی دانست. این تلمبه سمپاشی افکار مردم است تا کسی رمق بررسی، ارائه راه حل های عمیق اجتماعی، پیگیری و پرداختن به معضل کارگران را نداشته باشد.

اما برای ما راهی جز این نیست که مانند عرصه های دیگر نبرد کارگران با سرمایه داری و فرهنگ ناشی از این نظام، با سختکوشی و حقیقت گویی، ادبیات خلاف جریان را تبلیغ و آن را به رسانه ها تحمیل کنیم تا جامعه صدای کارگران را دستکاری نشده از زبان خودشان بشنود و نه از زبان بی بی سی ها. این اینجا به این حقیقت می رسیم که بدون اینکه مستقیماً به جنگ این لشکر مجهز مجیزگوی بورژوازی رفت، راه میانبری برای کارگری کردن کمونیسم و کمونیست کردن کارگران وجود ندارد.

آیا در این جنگ با رسانه ها ما به چندین هزار روزنامه، تلویزیون، وبسایت و چندین هزار کتاب و مجله و چندین ژورنالیست احتیاج داریم تا اثرات سمپاشی رسانه های بورژوازی علیه شخصیت اجتماعی کارگر را خنثی نماییم؟ من فکر می کنم باید صورت مسأله را طوری دیگر مطرح کرد. یعنی محتوا و جوهر فعالیت و مخاطب آن را تغییر داد. مکان مناسب و طبیعی برای تبلیغ و ترویج و پراتیک درست انتخاب نمود. اگر مبلغ مخاطب اصلی خود را کارگران تعیین کند، هنوز گوش های فراوانی برای شنیدن این صدای متفاوت پیدا می شود. درگیر کردن طبقه کارگر با نقد این گفتمان ها است که به کارگری کردن کمونیسم و کمونیست کردن کارگران کمک می کند. آنگاه کارگر با تجربه خود در می یابد که در میان کل هیأت حاکمه و اپوزیسیون بورژوازی یک رسانه عمومی وجود ندارد که به چشم طبقه کارگر خاک نباشد. یک رسانه نیست که قصد به بیراهه بردن مبارزات و اعتراض آنان برای متحد و متشکل شدن نداشته باشد. ما باید جاییکه امکان مقابله با امپراتوری رسانه داریم نیروی خودمان را بکار بگیریم و نه با رسانه های بورژوازی رقابت کنیم. همچشمی با رسانه ها ابزار مناسبی برای نبرد ما با این دستگاه دروغ پرداز نیست. زمانی می توانیم با افشاگری و آگاهی روی بورژوازی را در مقابل طبقه کارگر کم کنیم که فقط به رسانه اکتفا نکنیم. مکانیسم مناسبات طبیعی زندگی روزمره اجتماعی، از جمله کانون ها و نهادهای طبقه کارگر در محل کار، شب نشینی ها، مراسم ها، سفر و گشت و گذارها را برای اشاعه آگاهی انتخاب نماییم. این ها مکانیسم طبیعی و نقطه قوت ما هستند تا بذر اتحاد طبقاتی و اعتماد بنفس فعالین این جنبش را آنجاها بکاریم. در متن زندگی روزمره در محل بطور زنده دست همدیگر را گرفته و فرهنگ بورژوازی را از درون طبقه خود تصفیه نماییم. علاوه بر قلم و میکروفون، دست همدیگر را برای این امر واقعی در محل بگیریم. از این کانال ها، فرهنگ اهانت آمیز بورژوازی را از درون و بیرون طبقه کارگر بوسیله رفتار مساوی با انسان، جاروب نماییم.

برای سازمان دادن یک جامعه سوسیالیستی نیاز به نوعی دیگر از آگاهی، آموزش و تربیت داریم که اساساً متفاوت از آرا و افکار نظام موجود باشد. جنس

فعالیت کنونی رسانه پیشکش، حتی فعالیت های چپ به گونه ای است که میان کارگران احساس این ضرورت را ایجاد نمی کند. از بیخ و بن باید نوعی دیگر از همنوع دوستی، انسان گرایی و برابری طلبی که در اغلب موارد برخلاف ادبیات، دلمشغولی، تبلیغ و ترویج های جاری می باشد، نهادینه کرد. این ممکن نیست مگر خلاف جریان حرکت کنیم، خلاف جریان بنویسیم و خلاف جریان به جایگاه انسان کارگر رفتار کنیم. اگر رسانه می خواهد در زمین فلسفه بافی کارگر را زمینگیر کند، ما رأساً از موضوع کسب خواسته های اقتصادی و سیاسی و افزایش رفاه به رسانه تعرض کنیم. از این منظر به فلسفه نگاه کرده و حرافی فلسفه مآبانه آنان را نقد کنیم و در زمین خودمان به مبارزه با آنان برخیزیم. جز تکیه بر تشکل، مکانیسم ها، ابزار و ماتریال جنبشمان، نمی توان بر افکار عمومی تأثیر بگذاریم و جامعه را تحت نفوذ قرار دهیم. حقیقت گویی، ادبیات شفاف و تکیه کردن به تشکل های کارگری، همیشه سنگ بنای جنبش ما کارگران است. باید پایه مادی این عرصه را بشناسیم که چیزی جز پافشاری بر اصول و منافع جنبشمان نیست. برای ایجاد فضایی تلاش کنیم که مردم بدون قضاوت و پیشداوری یعنی تنها بر اساس هدف، محتوا و مضمون نهفته در ادبیات آن را ارزشگذاری نمایند. نوع فعالیت، پافشاری بر اصول و منافع جنبشمان در مضمون و در محتوای، باید متفاوت از چیزی باشد که جامعه امروز آن را آگاهی، عقلانیت، درست و عادی می نامد. با جسارت و حق به جانبی بر رسانه ها بتازیم و به مردم بگوییم: رسانه عمومی بی طرف نیست، بلکه ابزار تحمیق، چماق سرکوب معنوی مردم و اسلحه دست طبقه حاکم و جباران است. اگر رسانه های بورژوازی لابلای خروارها دروغ پراکنی مستندات و حقایقی پخش می کند، یک چاشنی برای فروختن دروغ های مدرن و بزرگتر به مردم است. بویژه در این کشمکش ها باید کاربرد مثلث دموکراسی، مذهب و ناسیونالیسم، سه محوری که رسانه بورژوازی به دور آن حلقه زده و از خاکریز آنها به مساوات طلبی طبقه کارگر حمله می کند را بطور شفاف توضیح دهیم. در کلیه شئون زندگی اجتماعی، چشم در چشم جامعه بدون تخفیف از منافع کارگر علیه فرهنگ تحقیر آمیز بورژوازی در هر لباسی، دفاع نماییم. هر درجه صرف انرژی در این راستا، قطعاً اثر مثبت خود را خواهد داشت و حلقه ای از حلقات پیروزی نهایی و نهادینه کردن متدولوژی کمونیستی بر پراتیک در کلیه عرصه های فعالیت عملی، تئوریک، سیاسی و حزبی در سطح کلان و عالی است.

در این جدال (نقد رسانه)، متدولوژی کمونیستی در پراتیک سلاح و ستون فقرات تبلیغ و ترویج جنبش ما است. اومانیست ها برای مردم حرف خوب کم نگفته اند. فلاسفه و مفسرین راجع به درد و رنج مردم خیلی بهتر از ما نوشته اند. هنرمندان با شعر، نثر، رمان، فیلم، نقاشی و ... سیاستمداران و مؤرخان با تجزیه و تحلیل آکادمیک کم نوشته اند. اما اینها می آیند و می روند. در صورت عدم نقد جهان با متدولوژی کمونیستی، اگر هزاران روزنامه، ده ها تلویزیون و وبسایت و هزاران چاپخانه و صدها ژورنالیست هم داشته باشیم، پاسخ مان به پیچیدگی دنیای معاصر تفاوتی با اومانیست ها نخواهد داشت. مداخله کارگران برای تشکل یابی چیزی است که کم داریم و باید جبران کنیم. تشکل ابزاری است که جوهر این دستاوردهای انسانی را برای ما تضمین کند. دفاع از شخصیت اجتماعی کارگر، موضوعی عجین شده با مبارزه وی برای افزایش رفاه، امنیت و رسمیت دادن قانونی به خواسته هایش از طریق تشکل مستقل او امکان پذیر است.

بورژوازی نظاره گر بی طرف و خاموش صحنه کارگری کردن کمونیسم و کمونیست کردن کارگران نخواهد ماند، بلکه با بهره گرفتن از تمام سلاح های زنگزده تاریخ و به کمک رسانه های مدرن، علیه این جنبش عمل می کند. ما فقط از طریق شناخت همه جانبه جایگاه رسانه بورژوازی در حمله به کمونیست کردن کارگران و کارگری کردن کمونیسم و خنثی کردن تبلیغات دروغین و فریبکارانه آن موفق می شویم. شواهد به ما می گویند که این متدولوژی تاکنون کمتر توسط متفکرین و محققین چپ شناخته شده و کمتر ناظر بر رویکرد فعالیت هایشان است. چپ کنونی به طرز عجیبی شیفته مباحث روشنفکرانه ترجم آمیز عده خاصی از "کارشناسان اهل فن" شده که بیشتر نمایشی برای حفظ شغل برتر خود است که در دست و پا انداخته اند. این در حالی است که مباحث روشنفکرانه و کارشناسانه "اهل فن" چیزی نیست که به درد ما بخورد. در تحلیل نهایی تنها تشکل و اتحاد طبقه کارگر است که می ماند و برای ما نان و آب می شود. تشکل کارگری ابزار نیرومند و پایه داری است که به کمک آن هر تغییری در وضعیت کارگر چه در زمان حال و چه در آینده ممکن می شود. تشکل کارگری سازمانی نیست که امروز شعاری بدهد و فردا اثری از آن برای کارگر باقی نماند، بلکه وجودش تکیه گاه است؛ عامل اتحاد است؛ سد دفاعی برای تأمین زندگی است؛ ضامن و حافظ حرمت کارگر در مقابل بی حرمتی ها، دستم گرفتارها و بی اهمیت نشان دادن- سیستماتیک، مرئی و نامرئی - رسانه های سرمایه داری است. تشکل، سنگر حمله و قلعه دفاع برای گرفتن حقوق کارگران و آزادی های بی قید و شرط سیاسی است. وقتی همه ژورنالیست ها، فرهنگیان و نخبگان به خاطر جیره و مواجیشان سکوت کرده و دنبال بورژوازی راه افتاده اند، کارگر با تشکل اش در میدان نبرد می ماند. وقتی همه در برابر دیکتاتوری سکوت کرده اند، این کارگرانند که به کمک تشکل هایشان به بی عدالتی اعتراض کرده و سکوت را می شکنند. تشکل کارگری بُراترین، مؤثرترین و ضروری ترین ابزار نیرومند برای همه کسانی است که در تحقق برابری اقتصادی ذینفع هستند.

## روشنفکر غیرآخوند- آخوندزده

نویسندگانی که از نظر تشکیلاتی "مستقل" و از نظر گرایش سیاسی و منافع طبقاتی تا مغز استخوان ذوب در کاپیتالیسم اند و در مکتب لیبرالیسم و دموکراسی طلبی کنونی بار آمده اند، کجای این متن قرار دارد؟ اگر به پراتیک آنان از زاویه و نتیجه نهایی محتوای تولیدات فکری و نوشتاری نگاه کنیم، تفاوت چندانی با کل سیستم رسانه های رسمی ندارند. مسأله اصلی نوشته های این نویسندگان نقد بنیادی رابطه کارگر و سرمایه دار نیست و به قول خودشان برای کل مردم و جامعه می نویسند، بی آنکه اهمیت دهند این مردم به طبقات کارگر و صاحبکار تقسیم شده اند. برای آنان فرق نمی کند در میان این مردم، استثمارگر و استثمار شونده هست و طبقه ای از قبل استثمار دیگران زندگی می کند. آنان قبول دارند که به تبعیضات هست؛ بلکه کسانی بیکارند؛ کسانی بی سرپناه، خانه بدوش، معتاد، لمپن و "بی خاصیت" وجود دارند، اما مجموع اینها اعضای یک خانواده بزرگ به اسم جامعه هستند و قرار نیست به طور ویژه به کارگر پرداخت. از آنجاکه ذهن و روان این دست از نویسندگان زیر منگنه چرخ این سیستم قرار گرفته است، و اُمود می کنند که دارویی برای دوی درد همه کافی است و نباید وارد عرصه های مربوط به وضعیت کارگر، ضرورت انقلاب و پایان استثمار شد. توصیف آنان از وضعیت مردم بخشی از واقعیت است، اما بخش دیگر آن (طبقه بندی و نیاز هر یک از طبقات) نادرست و وارونه است. زیرا تنها یک خانواده فاسد، ستمگر، سوء استفاده گر، مردسالار و... نیاز به زیرو رو شدن دارد که بین بیشترین اعضای خود تبعیض، بیکاری، بی سرپناهی و خانه بدوشی، اعتیاد، تن فروشی و لمپنیسم و ... رواج می دهد و الیتی آن بالا، زندگی را به بقیه اعضای جامعه جهنم می کنند. این نویسندگان علیرغم اینکه واقعیات را می بینند و سوژه نوشته هایشان را از میان این واقعیات بر می گیرند، ولی مطلقاً لام تا کام از تعیین تکلیف با سرمایه داری- منبع کل این تناقضات و نابرابری ها که در مواردی آسمان تا زمین است- و این هرج و مرج بی پایان چیزی نمی گویند. محور قرار ندادن و حلاجی نکردن این تناقضات، بیان نصف حقیقت است و به قول معروف "گفتن نصف حقیقت به مردم

بزرگ ترین دروغ است". بنابراین، از نظر نتیجه نهایی هر چه تولید می کنند آگاهی وارونه و گمراهی است. زیرا صورت مسئله پیشرفت و آزادی استثمارگر و استثمار شونده نزد ایشان یکی فرض می شود. در بهترین حالت تلاش آنها همه چیز گفتن و هیچی نگفتن است. مصداق جمله ای (نقل به معنی) در کتاب "فلسفه روشننگری" آمده است که در آن چنین می خوانیم: "بدبختی ما ایرانیان (کدام ایرانیان؟) این است که معنی خرد و عقل را جابجا کرده ایم. اگر این وارونگی را بر قاعده قرار داده بودیم، یعنی خرد جای عقل نگذاشته بودیم، آنگاه سعادت نصیب همه می شد". حُب این یعنی چه؟ در اغلب متون ترجمه شده از نویسندگان اروپایی توسط روشنفکران "آخوند زده" در دهه های شصت و هفتاد شمسی، اینگونه تعبیر به چشم می خورد. آن دسته از نویسندگان و مترجمان کتاب هایی را ترجمه کرده اند که کمتر به مسأله مشخص مبارزه طبقاتی، تضادهای طبقاتی و استثمار پرداخته است. متونی را ترجمه کرده اند که بیشتر می خواهد ذهن خواننده را به مقوله های ذهنی و عینی، هستی و نیستی، خرد و اندیشه و قلمروهای تخیلی- درونی ببرد و یا خواننده را درگیر داستان هایی می کنند که از هر یک میلیون نفر برای یکی اتفاق می افتد. این هم شگرد نخبه گرایی است تا داستان زندگی واقعی میلیون ها نفر را در سایه این نوع ادبیات پرده پوشی و بی محل نمایند. این هم فنی است تا با گفتن همه چیز، هیچ چیزی نگفتن. ولی باید از حق نگذشت که آنان می دانند وقتی بیش از حد ذهن خواننده را به مقوله های خرد، ذهنی و عینی، هستی و نیستی، اندیشه، تخیل و مسائل درونی - به عنوان کلید حل معما و جوهر شناخت هر چیزی - مشغول کردند، راحت تر می توانند مسأله آزادی طبقه کارگر را به فراموشی بسپارند. آنگاه جامعه در لابلای مجموع تراوشات ذهنی ایشان نمی تواند از جهان موجود گامی فراتر برود و ادبیات در همان سطح نازل جهانیابی ذهنی مورد نظر آنان محبوس می ماند. بدین ترتیب برای پی بردن به جوهر آزادی، باید در مقولات ذکر شده و نه در مناسبات تولید اقتصادی و زندگی مادی و اجتماعی انسان، جستجو کرد. البته در پایان این همه "تفحص، تسامح و تساهل"، وقتی خرد، ذهن و عین، هستی و نیستی، اندیشه، تخیل و مسائل درونی را برای توجیه و تأیید دینداری و تکریم سیستم مذهبی می خواهند، دُم خروس کاربرد این مقولات به راحتی بیرون می زند!

در عالم روشنفکر غیرآخوند-آخوندزده، ظاهراً ما از هیچی کم نداریم: از "شر کمونیسم" رها شده و دموکراسی داریم؛ عقبماندگی را پشت سر گذاشته و رشد غیر قابل تصور تکنولوژی داریم؛ از لنین جبرگرا عبور کرده و فلاسفه ای چون ژیزک، فوکو، کاسیرر، وبر و... داریم که فلسفه شان چنان دارای اهمیت است که به زبان های متعدد ترجمه شده اند؛ مترجمانی داریم که آثار این فلاسفه را به زبان فارسی ترجمه کرده اند؛ نویسندگان و نخبگانی داریم که کتاب ها نوشته اند، اما دریغاً پس از این همه "روشننگری" صورت مسأله جامعه همان است که بود! سؤالات اساسی پاسخ نگرفته و معضلات جامعه از قبیل جنگ، فقر، آوارگی، افسردگی و ... حل نشده و به قوت خود باقی مانده اند. انکار این همه روشننگری ها فقط روپوشی است بر مسائل مشخصی چون وظیفه یک دولت در قبال شهروندان، تشکل یابی و برابری اقتصادی طبقه کارگر تا در نتیجه این همه "روشننگری" هیچ تحولی بنیادی در زندگی طبقه کارگر ایجاد نشود؛ تا اصلاً کسی به این سؤال فکر نکند: چگونه می توان به نابرابری اقتصادی و بی حقوقی شهروندان پایان داد؟ بر این متن، جامعه مشکل بتواند به قضاوت، ارزشگذاری و درجه بندی فعالیت های سیاسی، اجتماعی، هنری و ادبی بنشیند. زمین کارگری کردن کمونیسم و کمونیست کردن کارگران، زمین بکر و صافی برای ما نیست. این موانع ابداً کم اهمیت نیستند. ما فقط از طریق شناخت همه جانبه این نهادها و خنثی کردن تبلیغات فریبنده آنان در اشکال متنوع، می توانیم پروژه های خود را به سرانجام برسانیم.

برای به سرانجام رساندن پروژه های کارگری کردن کمونیسم و کمونیست کردن کارگران، مهم نیست روشنفکر "آخوندزده" در مورد فعالیت های ما چگونه فکر می کند و به نوشته های ما اهمیت می دهد یا خیر. مهم این است که این فعالیت ها سربازان لشکر طبقه کارگر را تیار کرده و برای دفاع از معیشت و حرمت خویش، متحد کرده و متحد نگاه دارد. مهم این است که بتوان جهت پایان دادن به این "بازی موش و گربه" سنگر های اصلی جامعه را تسخیر کرد تا مسأله طبقه کارگر به مسأله حاد روز تبدیل شود. وقتی کارگر کمونیست با این انتظار دنبال پاسخ و راه حل بنیادی برای جامعه بگردد، وقتی با این توقع صورت مسأله را طرح نماید، بی تردید ابزارها و افق های کارگری را به ابزار و افق اکثریت جامعه تبدیل خواهد کرد. آنگاه دیگر دغدغه هیچ بخشی از کارگران کش دادن نقطه تعادل- حداقل و حداکثر دستمزدها - و انتخاب بین بد و بدتر نخواهد بود...

## مارکس، انگلس، لنین و منصور حکمت کارگر نبودند

اگر مارکس روز پنجم ماه مه ۱۸۱۸ به جای شهر تریر در یکی از روستاهای آفریقا به دنیا می آمد، اگر پا برهنه بود و یا از چرم حیوان برایش کفش درست می کردند، احتمالاً نه زنده می ماند و نه سواد خواندن و نوشتن داشت. جامعه و محیطی که به انسان امکان می دهد تا فردی عالم، توانا و متفکر شود و بر سرنوشت خود و جامعه ای که در آن زندگی می کند تأثیر بگذارد مهم است. جامعه خمیر مایه و ماتریال شکلگیری و شکل دهنده به شخصیت انسان را فراهم می کند. اکنون با این درک از دینامیسم رشد شخصیت انسان به نقد و بررسی این عبارت ظریف "مارکس، انگلس، لنین و منصور حکمت کارگر نبودند" می پردازم که ظاهراً در دفاع از کارگر به کار گرفته می شود، ولی من اینطور فکر نمی کنم.

این عبارت به دلیل اینکه دیدگاه گرایشی را بیان می کند که تعجیلی برای متکی کردن کارگران به تشکل های طبقاتی خود ندارد، ترسیم مکانیکی از جایگاه شخصیت، حزب، انسان و جامعه دارد و برای تشکل یابی کارگران تیغ دولبه است: حامل پیامی است که باید تا اطلاع ثانوی چشم براه تولید تئوری خارج از طبقه کارگر بود و انتظار ایفای نقش رهبری جامعه توسط خود طبقه کارگر نداشت. این برخوردی منفعل (پاسیفیستی) به کارگر است. در خوشبینانه ترین حالت، بکارگیری این عبارت توسط احزاب چپ موجود این است که باید واقعین بود و وقتی که هنوز کارگر قدرت پس راندن عوامل بازدارنده ای که اجازه متکی شدن به خود وی برای تولید تئوری نمی دهد؛ وقتی نتوان خود کارگران را برای نقشی که در تئوری به وی داده اند "قدرت طبقه کارگر در تشکل اوست" آماده و سازماندهی کرد، لابد باید حزبی را که اساساً از مارکسیست ها و کمونیست ها تشکیل شده است به اندازه کافی گسترش داد و منتظر روزی نبود که طبقه کارگر متحد، متشکل و متکی بخود؛ این نقش را ایفا نماید. به جای اینکه دست روی دست گذاشت، باید به "راه میانبر" دیگری فکر کرد، تا فرصتی فراهم آورد که کارگر به آن نقطه برسد. وقتی روانشناسی جامعه کنونی به انسان آموخته است که کارگر در همه سطوح نمی تواند متکی به خود باشد و ظرفیت و آگاهی این را ندارد که جنبش کارگری و به این اعتبار جامعه را هدایت و رهبری کند، باید پراگماتیک بود و قبول کرد که در این مرحله از تاریخ، این روشنفکران انقلابی هستند که باید خلاء آگاهی را برای ایشان پر نمایند. مدعی هستند که "پذیرش این واقعیت مگر چه اشکالی دارد؟ مگر مارکس، انگلس، لنین و منصور حکمت کارگر بودند؟ بدین ترتیب حزب تا اطلاع ثانوی هر دو نقش کارگر و روشنفکر انقلابی را انجام خواهد داد". اسم این عبارت



پردازی ها تمکین به عدم تشکل یابی و متکی نکردن طبقه کارگر به خود است که بیرون از جریانات کمونیسم کارگری تحت عنوان "مارکسیسم، کمونیسم و ماتریالیسم دیالکتیک و علم" تبلیغ می شود و درون جریانات کمونیسم کارگری هم بعضاً تحت عنوان "مارکس، انگلس، لینن و منصور حکمت کارگر نبودند" و یا "این همه کارگر کارگری گفتن برای چیست؟" یا "نباید اجازه داد مارکسیسم را عوامانه کنند" بیان می شود.

چگونه ممکن است طبقه ای که خود "عوام" است، طبقه ای که باید تئوریسین ها و نظریه پردازان خود را در میان طبقات غیر کارگر پیدا کند، طبقه ای که ظرفیت هدایت و رهبری جنبش خویش را ندارد و باید دست به دامن روشنفکر انقلابی شود، ولی قادر است افشار دیگری را به این سمت کشانده و متعهد نماید تا جامعه اتوریته کارگر را برای هدایت نقش رهبری به کمک ایشان قبول کند؟ این تناقضی در توده ای کردن تئوری مارکسیسم است که معمولاً طرفداران این گرایش آن را بی پاسخ می گذارند. معنای تز یازدهم نقد کارل مارکس به فوریباخ: "همه فلاسفه جهان را به انحای گوناگون تعبیر کرده اند، مساله بر سر تغییر آن است"، در بُعد پراتیک تلاشی برای خارج کردن آگاهی از زیر سیطره عبارت های گنگ فلسفی- و اجتماعی دیدن پراتیک انسان است. مارکس تا جای که زورش رسید، در "کاپیتال" می خواهد مارکسیسم را برای طبقه کارگر "عوامانه" و توده ای کند. تبیین مورد نقد ما در عوض، تحت عنوان دفاع از آگاهی، در مقابل شخصیت اجتماعی کارگر قرار گرفته و یا در بهترین حالت به اینکه بالأخره کارگران به دلسوزانی غیر از خود نیاز دارند که نقش آگاهی را برای وی تضمین کنند، پناه می برد. این دیدگاه ضمن پذیرش وضعیت موجود به این راضی است (این بهتر است) که طبقه کارگر فعلاً در عرصه تولید تئوری، داعیه رهبری جامعه و جنبش خود را نداشته باشد، بلکه تئوری های تولید شده توسط روشنفکر انقلابی را طبق دستورالعمل آنان پراتیک کند. اگر ما یک حزب مارکسیستی "قوی" داشته باشیم، می توان خلاء عدم آگاهی و تشکل های طبقه کارگر را جبران کرد.

در این نگرش به جایگاه کارگر، من رد پای سنت های طبقات دیگر می بینم که اشاعه آن از منظر منفعت کارگر، یک نوع ناآگاهی است. کسی که خود را طرفدار پیشرفت جامعه معرفی می کند، ولی در مبارزه برای عقب راندن این فرهنگ تحقیر کننده (غیر مستقیم) افکارسازی نخبگان کنار می آید، شاید متوجه این تناقض نیست که از نظر روانشناسی کارگران را برای احراز موقعیت ابدی کارگر بودن و روشنفکر را برای رهبری ابدی آماده می کند. غیر ممکن است احزاب و اشخاصی که ناآگاهی را بعنوان خصلت نمای کارگر و نه تمام ناشی از شرایط تحمیلی سرمایه دار بر آنان قبول دارند، به طور جدی در فکر پیدا کردن راه سریعی برای پایان دادن به شرایطی که ناآگاهی را برای وی بازتولید می کند، باشند. چون طرز رفتار نیروهای اصلی جامعه با مردم است که به فرهنگ جامعه سمت و سوی می دهد. اگر همه نقاط کره زمین، مملو از افکار و سنت و پراتیک طبقات دارا است، رسوخ این جهانیابی در احزاب کمونیستی دور از انتظار نیست. همین می تواند باعث شود که از طرفی با توقع یکسان به انسان رفتار نکرده و از سوی دیگر خود بزرگ بینی روشنفکران طبیعی بنظر برسد! این نگرش می تواند به این منجر شود که کارگران در زمینه مبارزه نظری، چشم انتظار تئوریسین ها و نظریه پردازان در میان دیگران باشند. با توجه به نیروی عادت جاری، اشاره به این واقعیت که "مارکس، انگلس، لینن و منصور حکمت که کارگر نبودند" به پاسیفیسم و کم توقعی در میان کارگران دامن می زند. اهمیت دادن به تئوری با این سبک، شاید دلسوزی برای مارکس، انگلس، لینن و منصور حکمت بنظر آید، اما در عمل موجب زیر پا خالی کردن جوهر تئوری های آنان و فراری دادن و بی توجهی به نقش کارگر در کسب تئوری می شود. بدین ترتیب دانسته یا ندانسته هر چه کمونیست های یاد شده در باب برابری همه جانبه انسان ها از در وارد کرده اند، از پنجره بیرون می کنند. این از محتوی تهی کردن نقش و جایگاه اجتماعی است که نامبردگان برای کارگر قائل بودند.

البته ذکر این عبارت به عنوان یک واقعیت تاریخی، اشکالی ندارد؛ اما وقتی این عبارت توجیه کننده واقعیتی است که گویا مهم نیست حزب کمونیست کارگری نباشد؛ مهم نیست شالوده اصلی کادریهای آن از کارگران تشکیل نشده است؛ مهم نیست عضویت کارگری در احزاب کمونیستی هفت خان است و غیره، از این نقطه است که دیگر تکرار این عبارت نه فقط به کارگری شدن کمونیسم کمکی می کند، بلکه کمونیسم روشنفکرانه را رواج می دهد. به این خاطر باید به تکرار این عبارت حساس بود و از استفاده از آن پرهیز کرد. آنچه اشکال دارد این است که از این واقعیت تاریخی تئوری انتظار ساخت و فوراً متذکر نشد که البته این نقطه ضعف تاریخی جنبش کارگری و نه نقطه قوت آن است. لذا نباید تا ابد با این انتظار که تئوریسین ها و نظریه پردازان طبقه کارگر در میان طبقات دیگر به کمک کارگر بشتابند، سراغ تئوری و کسب آگاهی رفت. نقش اجتماعی انسان که در کمونیسم همیشه مبنا و بر آن تأکید گذاشته شده است، مشروط نیست. اگر کمونیست ها پشت پرده این همه فضیلت قائل شدن جامعه بورژوازی برای نخبه گرایی و بی اهمیت نشان دادن نقش اتحاد، مبارزه جمعی و پراتیک سلبی انسان را نخوانند، به دیدگاهی تمکین کرده ایم که بورژوازی آن را معماری کرده و توی دست و پای جامعه انداخته است. افزون بر همه این ها، زمان تغییر کرده و طبقه کارگر به لحاظ دانش عمومی در موقعیت زمان مارکس، لینن و حتی زمان منصور حکمت هم نیست. نمونه های تاریخی مارکس، انگلس، لینن و منصور حکمت را نباید به مثابه یک خصلت جاودانه اجتماعی تا ابد کش داده و به آن تمکین نمود. برعکس، باید با انتظار و توقعی که طبقه کارگر در میان خود این طبقه تئوریسین هایش را پیدا کند، پراتیک خود را سازمان دهد و شرایطی را نهادینه کند که این توقع و انتظار به داده ها و انتظار خود کارگر از خویش و انتظار جامعه در همه شئون اجتماعی از وی، تبدیل شود. و این توقع و انتظار تثبیت می شود مگر اینکه با داده ها و پیشداوری های جامعه کنونی در مورد نقش اجتماعی افراد و مقولات اسکولاستیکی تئوری، آگاهی، دانش و مسائل سوژکتیو (ذهنی) مبارزه کند. یکی از راه های کسب تئوری، کاستن از بار غامض، بغرنج و درک انفرادی آگاهی بوده و با بر جسته نمودن نقش انسان اجتماعی و همکاری جمعی، به جای تبدیل آنها به مقولات ذهنی، عبارت پردازی و غیره است. اغلب نقش های اجتماعی افراد قرار دادی است. اگر یک زن خیاط را جای ملکه انگلیس بگذارند و جامعه این نقش را برای وی به رسمی بشتابند، آنگاه آن زن نه یک خیاط، بلکه ملکه است. وظیفه تئوری از منظر ما، تأکید بر نقش تشکل، تأکید بر ساخت ابزار، انتخاب راه حل جمعی و نشان دادن آن راه ها به شکلی ساده، شفاف و اجتماعی است. این بهترین راه برای توده ای کردن و کسب تئوری (البته جنسی از تئوری که مبارزه را به اعتبار پیشرفت طبقه کارگر تعریف کند) است. حلقه کلیدی در ارتقای آگاهی طبقاتی کارگران، تأکید بر جوهر اهداف والای جامعه و نیاز به جامعه بی طبقه است. هدف نهایی این کشمکش ها این است که طبقه کارگر به نیروی خود واقف تر شده و به جایی برسد که بتواند خود امور جامعه را بدست گرفته و تمام توهماتی را که در حال حاضر در لایه های جامعه، مانع باور وی به این رسوخ شده است، از صفوف خود بزاید.

اینجا ضرورت دارد در مورد روشنفکران روی یک واقعیت دیگر اکیداً تأکید کنم: روشنفکران انقلابی به چه میزانی روشنفکری و آگاهی درون طبقه کارگر منتقل می کنند، تقریباً در همان حد و شاید هم بیشتر خصلت های منفی، خود بزرگ بینی، نخبه گرایی و روحیه "از ما بهتران" (۱) به ارث رسیده از طبقات حاکم به صفوف طبقه کارگر تزریق می کنند. هم اکنون کم نیستند کارگران شریفی که درست به این خاطر از پیوستن به احزاب کمونیستی و مبارزه سیاسی خودداری کرده و می کنند که روشنفکران همه کاره آن احزاب هستند. کنده شدن تعداد انگشت شماری از روشنفکران انقلابی از طبقه سرمایه دار و پیوستن شان به طبقه کارگر (۲) را باید یک استثنا دید و متشکل، متحد و تیار شدن خود طبقه کارگر در همه سطوح محلی و سراسری برای ایفای این نقش به

اعتبار خود، یک قاعده همیشگی فرض گرفت. به عبارتی دیگر، خدمات اشخاص غیر کارگر به این طبقه امری استثنایی است و نه قاعده. من یکی از علل اینکه هیچ انقلاب کارگری تاکنون نتوانسته سوسیالیسم را متحقق نماید را همین مسأله می دانم. تاریخاً بورژوازی فقدان تئورسین ها و نظریه پردازان به اندازه کافی در میان طبقه کارگر را به ما تحمیل کرده است. باید این کمبود را در جای خود همچون نقطه ضعفی قابل تغییر نگاه کرد و شناخت. تکرار مکرر نبوغ مارکس و ... تلاش برای متکی کردن کارگر به خود و به امر تشکل یابی وی را کند می کند.

یک طرف این "تیغ دو لبه" باج دادن به گرایش هایی است که نقش اجتماعی انسان را فرعی می کنند. بویژه امروزه با این درجه از پیشرفت تکنولوژی (انقلاب انفورماتیک) تکرار عبارت یاد شده جوهر مارکسیسم را مصادره کرده و هیچ کمکی به ترمیم ضعف آگاهی کارگر نمی کند. باید ابتدا به ساکن ناآگاهی را به مثابه خصوصیات طبیعی ازلی و ابدی کارگر رد کرد تا بتوان هر چه زودتر از این وضعیت بگریزید. متوجه هستم که جهان معاصر سرزمینی بکر برای عبور از این وضعیت و عملی کردن انتظار و توقع ما از برابری انسان ها و آزادی نیست، بلکه سرزمینی برای باز تولید افکار منحط و سنت های طبقات دارا نیز هست که بر خلاف ما برای باز تولید خود، تجربه چند صد ساله و امکانات مادی فراوانی در اختیار دارند. رسوخ این جهانی بینی در سنت های جامعه است که تعداد فراوانی از خیرخواهان جنبش کارگری را زیر فشار منگنه این فرهنگ و وفق قرار داده است. در بحث "روشنفکران چه کسانی هستند" مسأله این نیست که صرفاً اندیشه تجدد را از ارتجاع تفکیک نمود، بلکه این است که کدام دسته از آدم ها بیشترین قدرت و نفوذ کلام برای تبلیغ و ترویج افکار خویش دارند. در نتیجه کل چارچوب فعلی مبحث "روشنفکران..." چارچوب مناسبی برای تشخیص ماهیت اندیشه یا باید و نبایدهای حول آن نیست. مبحث "روشنفکران چه کسانی هستند" هر قدر با دقت کامل هم تجزیه و تحلیل شود، اگر مشخص نکند کدام فکر پیشرو است و جامعه را به سوی روشنایی هدایت می کند، مسائل را حل نشده باقی می گذارد. بسان این است که با دقت کامل سهم هر کسی در کسب سود از محل استثمار کارگر در تولید اضافه ارزش را توضیح داد، بدون اینکه در مورد راه نجات جامعه از حل این تناقضات به مردم چیزی گفت. کمونیسم امروز اگر برداشت خودش از چیزی که سنتاً آگاهی می نامند متمایز نکند، نه تنها در عمل، بلکه در نظر هم نمی تواند با توقع یکسان با کارگر و وزیر رفتار کند. ضمن تأکید بر این اصل که جامعه مهم است و تاثیر متقابل این جامعه در حدی است که اهداف یکی از طبقات توسط افراد طبقه دیگر بخشاً پراتیک می شود، باید به فرهنگی شکل بدهیم که تعریفش از خود این باشد: ما جامعه، تولید اجتماعی و تقسیم کار اجتماعی و انسان اجتماعی داریم. مقوله روشن فکر دیگر چه صیغه ای است؟ روشن فکر مرز میان مناسبات تولید، اجتماعی و سیاسی دو طبقه در اساساً جدا از هم که در یکی مبادله کالا و نیروی کار و پول باشد و در دومی غیر از اینها، نیست. تقسیم جامعه به محلات پایین شهر و بالا شهر، شمال و جنوب، فقیر نشین و اعیان نشین، سرویس های درجه اول و درجه دوم و... دسته بندی کهنه و ارتجاعی است گرچه تقسیمات یاد شده هنوز بخش های از تعریف کلیت جامعه هستند. در این متن است که یک روشن فکر بورژوا به حزب کمونیست می پیوندد و یک کارگر به ارتش بورژوازی. اما باید این را اضافه کرد که تا به امروز، هیچ حزب کمونیستی در همه زمینه ها صد در صد کارگری نبوده تا تخمین زد آیا چند در صد از روشنفکران به آن حزب کمونیستی خواهند پیوست؟ و همچنین باید این را تخمین زد که در صورت وجود یک حزب کمونیستی- کارگری که امیال کارگران را در همه زمینه ها متحقق کند، آیا اصلاً کارگرانی پیدا خواهند شد که مایل به مزدوری برای ارتش بورژوازی باشند.

\*\*\*\*\*

(۱) آقای فریبرز رئیس دانا روز دوشنبه ۲۶ اسفند ۱۳۹۸ درگذشت. در ذیل تکه هایی از نوع تبلیغ و ترویج متداول جریان ها و اشخاص سیاسی ایرانی که بیشتر شبیه به پر کردن ۷۷ (هفتاد و هفت) برای شخص متوفی است و نه تجلیل از یک مبارز هم ردیف کارگران را به عنوان نمونه ای از خروار درج می کنم.

یک اتحاد بین المللی در حمایت از کارگران در ایران: فریبرز رئیس دانا، اقتصاددان، عضو کانون نویسندگان ایران، فعال اجتماعی و حامی کارگران و زحمتکشان، دوشنبه ۲۶ اسفند ۱۳۹۸ درگذشت. (دو) شورای هماهنگی تشکل های صنفی فرهنگیان ایران: فریبرز رئیس دانا، اقتصاددان، نویسنده و پژوهشگر اقتصادی و عضو شناخته شده کانون نویسندگان ایران... (سه) سایت گزارشگران: فریبرز رئیس دانا نویسنده و اقتصاد دان و منتقد جدی جمهوری اسلامی... (چهار) کانون نویسندگان ایران: فریبرز رئیس دانا نویسنده ای آزادیخواه، روشنفکری متعهد و برابری طلب، اقتصاددانی پرآوازه، صدای بی صدایان و زبان گویای کارگران و فرودستان و مدافع سرسخت آزادی اندیشه و بیان بی هیچ حصر و استثنا بود... (پنج) سازمان راه کارگر: رفیق فریبرز در سال ۱۳۲۷ خورشیدی در محله زحمتکش نشین خانی آباد تهران متولد شد. بعد از اتمام دبیرستان، وارد دانشگاه ملی شد و در رشته اقتصاد لیسانس و فوق لیسانس گرفت. سپس برای اخذ مدرک دکترا به انگلیس رفت و در لندن در زمینه اقتصاد و علوم سیاسی دکترا گرفت و به ایران برگشت. او یکی از اعضای ثابت قدم کانون نویسندگان ایران بود و چند سالی نیز عضو هیات دبیران آن... (و) جزو معدود (۲) اقتصاددانان ایران بود که به جای ایستادن در کنار طبقه حاکم و سرمایه داران، ایستادن در کنار اردوی کار و رنج را انتخاب کرد و در حد توان خود از منافع طبقه کارگر و تهیدستان شهر و روستا حمایت کرد... (شش) مادران پارک لاله ایران: آقای فریبرز رئیس دانا، نویسنده، اقتصاددان و یکی از مبارزان پیگیر عدالت اجتماعی در ایران و عضو فعال، شجاع و تاثیرگذار کانون نویسندگان ایران در صبح روز دوشنبه ۲۶ اسفند در بیمارستان تهران پارس درگذشت... (هفت) بهرام رحمانی: فریبرز رئیس دانا، اقتصاددان چپ گرا، نویسنده و پژوهشگر اقتصادی و عضو کانون نویسندگان ایران...

در میان جریانات چپ و راست ایرانی، سنتی نهادینه شده که در این یادنامه رد پای آن به چشم می خورد و آن این است که با اعتبار تحصیلات دانشگاهی شخص، پراتیک مبارزاتی و اجتماعی وی قضاوت می شود و نه شخص کجا ایستاده، چه کاری کرده و کدام سنت طبقاتی را تقویت یا تضعیف کرده است؟ جریانات چپ و راست ایرانی با اشاعه این سنت راه را برای جلو آمدن کسانی که حرف های بهتر گفته و پراتیک سالم تری انجام داده اند، ولی به جرم اینکه موقعیت (تحصیلات دانشگاهی) نداشته اند، مسدود می کنند.

## نقش احزاب موجود در تشکل یابی طبقه کارگر چیست؟

اولاً احزابی که خود را چپ، کمونیست و کارگری می نامند ( احزاب اپوزیسیون ) و چند در صد از مردم آنان را با این اسامی شناخته و می شناسند و ظاهراً باید اولویت فعالیتشان تشکل یابی طبقه کارگر در محل باشد، به دو دلیل اصلی: یکی، استبداد تاریخی اعمال شده توسط حکومت های سلطنتی و جمهوری اسلامی ایران و دوم، نحوه فعالیت خود این احزاب، که در خارج از کشور مستقرند، این ضرورت را به ثمر نرسانده اند. در خارج کشور طرح و برنامه آنها برای فعالیت های اجتماعی و بزرگ شدن در داخل کشور، تصویری غیر اجتماعی و خارج کشوری از پراتیک است که به نوبه خود ذهن فعالین این احزاب را کند

می کند تا در فکر برنامه و پلان بلند مدت در مقیاس کل جامعه و کل طبقه کارگر در محل کار و زیست آنان در داخل نباشند. در نتیجه، تصویر احزاب چپ از راه حل ها و کانال های دخالت در مسایل سیاسی و پراتیک اجتماعی جهت بزرگ شدن خود، عبارت از این است که تلویزیونی داشته باشند، نشریه ای منتشر کنند و از کانال تبلیغ و ترویج رسانه ای، یا از طریق آکسیون و تظاهرات گذاشتن جلوی سفارت های ایران و فعالیت آگاه گرانه در میان ایرانیان خارج کشور که هر کسی به منظوری به خارج مهاجرت کرده و به خصوص در بین پناهندگان، بتوانند آنان را بصورت انفرادی به هوادار و سپس عضویت حزب خود ترغیب نمایند. تصورشان این است که از این طریق حزب شان آنقدر اجتماعی و بزرگ می شود که مردم ایران اعم از زن و مرد، کارگر و معلم، دانشجو و روشفکر و... می توانند عینیت حزب را نادیده بگیرند و بالأخره روزی نظرشان از این یا آن طریق به حزب مربوطه جلب شده و در بزنگاه تاریخی، در زمان انتخاب (کسی نمی داند کدام زمان) حزب "کدام حزب" را انتخاب می کنند! این تلقی هر کدام با بیان ویژه خودشان، اصلی ترین تلقی از پراتیک کمونیستی و فعالیت اجتماعی، جهت توده ای شدن و کارگری شدن این احزاب تا به امروز بوده است. بنابر این، کارگر تشکل دارد یا ندارد؛ متحد یا متفرق است؛ مسأله بیکاری و تأمین اجتماعی بیکاران به جایی رسیده یا نه، مسأله جدی هیچکدام از آنان نیست. شرایط خارج از کشور نیز معضل را پیچیده تر کرده است بطوریکه بود و نبود تشکل کارگری را خیلی احساس نکنند و مایه مرگ و زندگی این احزاب نباشد. اگر گاهی تشکل و اتحاد کارگری هم صحبت می کنند، بیشتر چاشنی تبلیغات عمومی برای جست و خیزهای فوق الذکر است تا فکر اساسی به این منظور. حتی آن میزان انرژی ناچیز هم که به تشکل و اتحاد کارگران اختصاص می دهند، با این تصور هر کس، کارگر، دانشجو، معلم، هنرمند و شاعر و غیره، مدام به عضویت حزب در آمد، دیگر بی تشکل و جدا از طبقه نیست هدر می رود. تصور می کنند با پیوستن هر کدام از اقشار نامبرده به حزب، خلاء تشکل کارگری خود بخود پر شده و اساساً در صورت داشتن یک حزب نباید فکر کرد که ما با عدم تشکل مواجه ایم یا تشکل شدن کارگر در تشکل های خود آنان تا این حد مرمیت دارد.

اما این تصویر که گویا اگر یک حزب کمونیستی داشت، مشکل تشکل یابی رفع شده، تصویری کاملاً غلط است. حزب خلاء مکانیسم های جامعه (تشکل طبقه کارگر) را پر نمی کند و فقط یکی از ابزارهاست. در جامعه طبقات هست، مردم کار می کنند و حقوق می گیرند. چگونه با گرد آمدن احاد این طبقات در یک حزب سیاسی، تضاد طبقاتی میان آنان حل می شود و دیگر ضرورت تشکل مستقل بر اساس منافع طبقاتی آنان از بین می رود؟ کوشش برای درست کردن ملغمه ای از این ها به نام حزب کارگری، درد بی تشکلی کارگران را دوا نمی کند و چیزی تقریباً شبیه به آنچه که اکنون هست و ابداً جوابگو نبوده و نخواهد بود. بعلاوه، ممکن نیست همه کارگران عضو یک حزب شوند. پس منطقاً باید آنان در ظرف و سازمان های طبیعی خودشان که امکان متشکل و متحد شدن در محل و در پایه؛ جهت مبارزه با سرمایه داری به آنان می دهد، متحد شوند.

همچنین، این گونه فعالیت ها دستکم بیش از ۳۰ سال است به این شکل ادامه داشته و دارد و بازدهی مطلوب و رضایت بخشی نداشته که هیچ بلکه در برخی موارد نتیجه معکوس داشته است. ریتم فعالیت احزاب کمونیست طی این مدت به نوعی بی ربط به جامعه و طبقه کارگر در محل کار و زندگی بوده است. فکر نمی کنم کسی با قاطعیت بتواند وجود فاصله عمیق بین کارگران و احزاب چپ را انکار کند. تقریباً همدلی و هماهنگی بین این دو، در حد صفر است. اجتماعی نشدن این احزاب معلول بی ربطی آنان به فعالین طبقه کارگر در عرصه های مختلف در ایران است. اگر به نوشته های این احزاب دقت کنید به عباراتی از این قبیل برخورد می کنیم: گزارشی از دو نفر مقیم ایران! امضا فلانی در تهران و... قید امضای فلانی مقیم ایران در پای مطالب و اطلاعیه های (حمایت می کنیم و محکوم می کنیم) این احزاب، نشانه این است که حوزه فعالیت آنها اساساً ایران نیست. نود در صد فعالین آنها در عرصه های مبارزاتی در ایران حضور ندارند. با ذکر امضاء فلانی در ایران، می خواهند این خلاء را به طور تصنعی پر نمایند. برای اینکه شور فعالیت های یکجانبه خارج کشوری در نیاید، می خواهند با سیلی "امضاء فلانی در تهران" صورت خارج از محیط طبیعی بودن احزاب را سرخ نگه دارند. "آهای مردم، درست است که پراتیک حزب ما خارج کشوری است، ولی بالأخره دو نفر مقیم ایران داریم که ارتباط ما را با جامعه وصل می کند! باور ندارید؟ بفرما، این امضای فلانی از تهران!" ظاهراً بکارگیری عبارت دو نفر مقیم ایران به جای این که مایه تعجب باشد را مایه افتخار خود می دانند! آیا این احزاب متوجه نیستند که این روی دیگر سکه بی ربطی با طبقه کارگر در محل کار و زیست است؟ اگر حزبی با طبقه کارگر در حوزه فعالیت خود عجین باشد، چه لزومی به ذکر "فلانی در ایران" برای رونق بخشیدن به تبلیغات خود دارد؟

اساس مبارزه کارگران مبارزه جمعی است، این جمع، باید ابزار مبارزه و ساز و کار خود را در محل داشته باشد. حزبی که هر کدام از جایی آمده و حول دلمشغولی ها و اولویت هایی (اساساً نوشتاری، گفتاری و سیاسی) متفاوت خود را سازمان می دهد، با ساختار سازمان کارگری فرق می کند. وظیفه اصلی سازمان کارگران مبارزه اقتصادی و صنفی کارگران در محل است که اکثر احزاب موجود نه ابزار این مبارزه دارند و نه در عمل این وظیفه را برای خود به رسمیت می شناسند.

خلاصه، چپ وقتی می گوید باید عجله کرد، با تصویر یاد شده می گوید باید عجله کرد؛ وقتی می گوید باید طبقه کارگر را سازماندهی و چپ را متحد کرد، با این تصویر می گوید باید متحد شد؛ با این تصویر می گوید "ما خوب نجنبیدیم" و از کارهای خود راضی نیستیم و به کمبودهایی پراتیک خویش انتقاد داریم؛ با این تصویر می گوید نباید فرصت ها را از دست داد و فرصت ها را خلق کرد و غیره. جوهر بحث من، برخلاف آنان، نپذیرفتن این تصویر و عوض کردن سبک کار و تغییر این ریل است. پافشاری بر تغییر این ریل و تأکید بر روشی است که باید حزب را داخلی کرد. باید حزب داخلی داشت و مینا و جهتگیری ها طوری باشد که ادامه کاری حزب در داخل قابل تکثیر باشد. جوهر بحث من این است که باید بافت حزب به جای اقشار رنگارنگ اجتماعی، اساساً از کارگر و تشکل های آنان تشکیل شود و این راه جلوگیری از دور باطل پراتیک غیر اجتماعی است.

## کاسه کوزه ها بر سر چپ شکستن، الزاماً راه حل نیست

در یک بررسی واقع بینانه البته نفس وجود این همه شخصیت های حقیقی و حقوقی، این همه سازمان ها و احزابی سیاسی که در ایران رسماً و قانوناً خود را چپ، سوسیالیست و کمونیست می نامند را باید به حساب نفوذ جنبش کمونیستی - با هر تعبیری که از چپ و کمونیسم دارند- در جامعه ایران گذاشت. نفوذ کمونیسم با هر تعریفی که چپ از خود دارد، ابتدا به ساکن بسیار ارزشمند بوده و روی این نفوذ می توان جنبش کمونیستی- کارگری واقعی ایران را ساخت. به پاس ارج گذاشتن به این نفوذ کمونیسم، نباید به فرصت طلبان اجازه داد به هر بهانه ای تیشه به ریشه ارزش های جنبش کمونیستی بزنند. این نفوذ کمونیسم، بادآورده نیست، بلکه محصول تلاش های عظیم نسل هایی از کمونیست ها طی بیش از صد سال گذشته تا به امروز است. با رعایت این موازین در انتقاد به چپ، اکنون دنباله بحث را پی می گیریم.

طی چند سال گذشته کمتر کسی به اندازه من از عملکرد چپ بطور کلی انتقاد کرده و ناراضی بوده است. ولی باید ابتدا روی دو نکته در مورد انتقاد به چپ تاکید کنم: اولاً، هر کسی هر چیزی به چپ گفته یا می گوید، مورد تائید من نیست و من الزاماً هر انتقادی را درست، روا و سالم نمی دانم. حتی "خواجیه شیراز" هم می داند که این روزها انتقاد به حق و ناحق از چپ، به نرمی برای فعالیت اشخاص و احزاب راست و طیف هایی از این چپ، تبدیل شده است! ظاهراً مُد است که در ارتباط با معضلات جامعه و عدم تشکل و اتحاد رضایت بخش سازمان های چپ، پراکندگی طبقه کارگر و شکست و پیروزی کمونیسم چیزی گفت و مطلبی نوشت، ابتدا باید همه کوزه ها را روی سر چپ خرد کرد. تسلسل همان گویی و کسل کننده اینگونه انتقادهای (آبکی) اکثراً وام گرفته از جنبش های دمکراسی طلبی، ملی و مذهبی به چپ، نه تنها آب را گل آلود کرده، بلکه فضا را برای طرح انتقاد سالم و کارگری هم آلوده کرده است به نحویکه بالأخره مردم کمتر متوجه می شوند چاره مشکلاتشان و حرف حسابی "منتقد" چیست. حمله به چپ را طوری طراحی می کنند که مردم از خود نپرسند اینگونه انتقادات را تا کجا و تا کی می توان کش داد. در حالیکه علیرغم گلایه و شکوائیه یک بخش از بخش دیگر این قطبین، نقطه عزیمت منتقد هنوز از مدار جنبش های جدیداً دمکراسی طلب و ملی خارج نشده و بر این مدار می چرخد. همه متوجه هستند که خُرد کردن کاسه کوزه ها بر سر چپ، این مزیت را دارد که گویا منتقد مبری از آن معیایی است که همه چپ ها را کم و بیش بی تأثیر، ناتوان و آچمز نموده است. با توجه به حمله مغرضانه، سطحی و خارج از شرافت جنبش های ارتجاعی راست (همه را با یک چوب زدن) وقتی بعضی از نوشته ها و تولیدات فکری و سیاسی تعداد فراوانی از این منتقدین به چپ را می خوانم، انصافاً من طرفدار چپ (موجود) می شوم! از این روی نقد و بررسی چپ، یک گفتمان پیچیده، پر مناقشه و توافق نشده ای است که تا این سطح از مباحثات، تماماً مشخص نمی کند منتقد خود کجا ایستاده و به چه منظور و چه غرضی و به کدام سبک کار چپ انتقاد دارد. من ابدأً چک سفید برای هر منتقدی نمی نویسم. در نتیجه، ارائه لیستی بلند بالا از کمبوده ها و ناموفقیت های چپ، به خودی خود نشان دهنده هنر و حقانیت منتقد نیست. حلقه اصلی هر بحثی در این مورد، مستلزم طرح درست مسأله طبقه کارگر و انتقاد از زاویه معین و مورد مشخص است. طرح هر سؤالی توسط مطرح کننده آن، الزاماً در راستای کمک به شفافیت و پیرایش مسأله طبقه کارگر نیست، بخشاً، نوعی مخالفت و ضدیت طبقات دارا با اتحاد، استقلال، آزادی و رهایی کارگران از شرایط کار مزدی، در قالب ابهام پراکنی و ایجاد سؤالاتی است که بخشاً واقعی و در درون خود این طبقه سر بر آورده و اکثراً جنگ روانی آشکار و پنهان و سوء استفاده از این وضعیت علیه چپ می باشد.

قبل از هر نقدی به سیاست و سبک کار چپ، باید با صدای بلند فریاد زد که مانع اصلی پیروزی طبقه کارگر و جنبش کمونیستی قبل از هر کس و هر چیز، حکومت ها و جنبش های راست بورژوازی است. این حکومت های راست هستند که بیش از همه عدم پیروزی جنبش کمونیستی را مثل پتک بر سر جنبش ما فرود می کوبند. آنان معترضانه می گویند: "خُب، شما که قرار بود حزب سیاسی بزرگ بسازید و انقلاب کارگری کنید، انقلابتان کو و همراه چه کسانی و با کدام نیرو انقلاب می کنید؟ شوروی تان هم رفت. چرا روز به روز کوچک تر می شوید؟ چرا آنهایی که شما را حمایت می کنند، روشنفکران، دانشجویان و اقشار غیر کارگرند؟ چرا خود کارگران را باید با میکروسکوپ در میان (حزب) شما پیدا کرد؟" این تبلیغات ضد کمونیستی و ضد چپ را اساساً بهانه جویان سازماندهی می کنند. در صف شکست خوردگان چپ نیز، اشخاصی (اغلب غیرمتحزب) هستند که بخشاً با همین مضمون احزابی که خود را کارگری می نامند، مورد نقد قرار می دهند: "حزب شما که روزمره این همه روی مسائل کارگری تأکید می کند، این مدت چه کاری برای کارگر کرده و چه اقدامی انجام داده است؟ اگر جواب شما اختناق جمهوری اسلامی است که به احزاب کارگری اجازه فعالیت آزادانه نمی دهد، مگر اختناق به همان اندازه برای روشنفکر نیست که برای سایر اعضای جامعه هست؟ پس اختناق نمی تواند توجیه کننده این همه فاصله بین احزاب موجود و طبقه کارگر باشد." آنان متأثر از تبلیغات رسانه های راست، بار تمام مسؤلیت عدم پیروزی طبقه کارگر و جنبش کمونیستی را مثل توپ به زمین کسانی که اسماً کارگری هستند انداخته و توانایی این را ندارند جنبش هایی که حتی اسماً حاضر نیستند (ضمن اینکه خود را متعلق به همه دنیا معرفی می کنند) با کارگر تداعی شوند، به باد انتقاد بگیرند.

من منکر این واقعیت نیستم که انتقادات یاد شده به هر منظوری طرح شده، فی النفسه هر کدام بخشی از واقعیت پراتیک احزاب کارگری را بیان می کند، ولی هیچکدام پاسخ کاملی به معضل چپ نیست. پذیرش این مسأله که هر کسی با هر نیت و منظوری به چپ نقد داشته باشد، نباید توجیه کننده این واقعیات باشد که چپ کنونی نسبت به کارگر فرقه گرا، نسبت به جامعه دارای سنت های مبارزه علی العموم و متخصص نادیده گرفتن مبارزه اقتصادی کارگران و غیر اجتماعی است. البته این حقانیت دادن به جنبش های بورژوازی امثال ناسیونالیسم، دمکراسی طلبی و اعتراضات مذهبی و انتقادات وارده به چپ نیست. به این اعتبار، ضمن انتقاد سالم، باید مرز خود را با جبهه راست و فرصت طلبان در همه زمینه ها کشید. لذا نقطه عزیمت من با نامبردگان از بیخ و بن متفاوت است. با این مرزبندی شفاف، اینک به اصل موضوع مشکل چپ چیست بر می گردیم:

یکی از راه های صحیح تلاش برای دست یابی به متد صحیح، مبارزه با خصلت غیر کارگری چپ است. در دل نقد پراتیک و شیوه کار غلط کنونی آنان است که راه پیشروی کارگر گشوده می شود. از ترس اینکه مبدا راست از انتقاد ما به چپ سوء استفاده کند، نباید عدم تشکل یابی مستقل و سراسری کارگران و پراکندگی آنان را مسکوت گذاشت. بنابراین نباید به خصلت غیر کارگری بودن (مخرج مشترک) رادیکال ترین تا آلوده ترین جریانات چپ رحم کرد. اگر وضعیت به صورتی باشد که هست و در مقابل هزاران مشکل در صفوف این طبقه سکوت کنیم، چه تغییری روی خواهد داد؟ پس مسأله این نیست که نباید دامنه انتقاد به چپ را محدود کرد، بلکه سؤال این است: باید به چه چیزها و کدام کمبوده ها انتقاد کرد؟ برای نمونه اگر از چپ انتقاد شود ولی وضعیت طبقه کارگر تغییری اساسی نکند؛ اگر از چپ انتقاد شود، ولی به انسجام و درک کارگران از تفاوت های خود با سایرین افزوده نشود، انتقاد از همان جنسی است که ظاهراً مورد اعتراض همه است. اگر مواضع کارگری در قبال پُست مدرنیسم، جنبش دمکراسی و خود جریانات چپ شسته رفته نباشد، نان و آبی به سفره کارگر اضافه نمی کند. در نتیجه، نه اینکه دل کسی را خوش کنیم یا کسی را برنجانیم، بلکه در این پژوهش انتقادی برای فایق آمدن بر استثمارگران و پایان دادن به این دور باطل، باید راه چفت و بست کمونیسم و کارگر در تنی واحد را به چپ نشان داد. راه عبور چپ از وضعیت فعلی، از مسأله تشکل یابی و رفع موانع و مشکلات عملی آن بطور مشخص و پاسخ جامع به معضل جنبش کمونیستی در این رابطه بطور کلی، آغاز می شود. هیچ شاخص بهتری از موضوع تشکل یابی کارگران نمی تواند محک دقیقی برای درستی مسیری که در پیش گرفتیم و هم سنجش و ارزیابی از عملکرد ما در این راستا باشد. تن بیمار چپ ایرانی را باید با رویکرد متصل کردن آنان با طبقه کارگر معاینه و معالجه کرد.

اکنون به این موضوع می رسیم که صرفنظر از تعریف هر جریانی از خود، باید کدام سازمان چپ را بیشتر یا کمتر چپ خطاب کرد و کمتر یا بیشتر مقصر این وضعیت دانست؟ با کدام معیار می توان شخصیت های حقیقی و حقوقی چپی که همه از دست سنت ها و روش کارشان می نالیم را چپ نامید؟ احزاب و سازمان های چپ بطور کلی، شامل دو طیف گسترده اند: یکی متشکل و دیگری بصورت محافل و اشخاصی که به قول خودشان به "هیچ دار و دسته و



جناحی" وابسته نیستند. تجزیه و تحلیل هر طیف و نقد عملکرد پراتیک تاریخی آن نیازمند زمان و صرف انرژی زیادی است که در این متن از آن صرفنظر می کنیم. هدف اصلی این اثر نیست که تک تک سازمان های چپ را ارزیابی و به این سوالات پاسخ مشخص دهیم. در این نقد کلمه چپ را برای تمامی جریاناتی به کار می برم که در نشریات، رسانه ها، فعالیت های سیاسی، اجتماعی و غیره، خود را رسماً و قانوناً چپ، سوسیالیست و کمونیست می نامند. تنها طیفی که در برخی زمینه ها از کلیت چپ ایران استثنا هستند، احزاب کمونیست کارگری ایران می باشد که در فصل سوم بطور مختصر به تفاوت های آنها می پردازم تا به اصطلاح معروف تر و خشک را با هم نسوزانیم. اما اگر با کمی فاصله دورتر به پراتیک ایشان هم نگاه کنیم، در واقع در مسأله تشکل یابی کارگران از دیگران مستثنی نبوده و هر کس که فکر می کند کیس او جدا است، در اشتباه بوده و شاید وضعیتش به مراتب از مواردی که حداقل این نقایص را انکار می کنند، بدتر است. تا جایی که مسأله به مبارزه اقتصادی، تشکل یابی و حیات طبقه کارگر مربوط می شود، متأسفانه من جریانی را سراغ ندارم که همه جانبه تفاوت ریشه ای با دیگران داشته باشد. در این عرصه ها، تفاوت آنچنانی بین احزاب چپ ایرانی احساس نمی کنم. در زمینه متشکل کردن و متحد کردن کارگران با اندک فاصله ای از یکدیگر شبیه هم هستند. هیچ حزبی نباید تفاوت های رادیکالیسم سیاسی خود در عرصه های فرهنگی و... را بی مورد به عرصه تشکل یابی تعمیم دهد و در این بستر جا خوش کند. البته خصلت غیر کارگری، منحصر به یکی دوتا از سازمان های چپ نیست، بلکه حتی شامل آن طیفی می شود که با افتخار مدعی اند که با هیچ حزب سیاسی فعالیت نمی کند و "مستقل" بودن را تا سطح یک فضیلت ارتقاء داده و متحزب بودن را تا حد "آلودگی" کش می دهند. البته چه در میان احزاب و محافل متشکل چپ و چه میان اشخاص غیر متشکل، کسانی هستند که صمیمانه دنبال پاسخ به معضلات طبقه کارگر می گردند. ولی از آنجا که هنوز راهش را پیدا نکردند، هم ردیف بقیه چپ ها هستند. پس چیزیکه به ما اجازه می دهد همه آنان را زیر یک پرچم جمع نماییم، وجه مشترک غیرکارگری بودن آنان است. البته این خصلت غیر کارگری (با حد فاصلی از یک دیگر)، چنان اهمیتی دارد که آن را مبنای دوری و نزدیکی و دوستی و دشمنی های هر جریان سیاسی با طبقه کارگر قرار داد. اگر ما هویت کلی چپ را در این عرصه درست معرفی کنیم، تقریباً از سیماهای واقعی هر کدام در سایر عرصه ها نیز رونمایی کرده ایم.

## انتقادات نامربوط به چپ

بعضی "از سر دلسوزی به حال چپ" دلایل اصلی عدم موفقیت آنان را "یافته اند" و از جمله این موارد را بر می شمارند: کم سواد، کتاب نخواندن، ساده لوحی، کم تجربگی، کم شعوری، بی اطلاعی، تندروی (رادیکالیست) در سیاست و غیر دمکرات بودن. گویا چپ زیادی وحدت طلب و مرکزگرا بوده و به حقوق ملت ها و اقلیت ها "چندفرهنگ گرایی" بهای کافی نداده است. گویا اگر چپ بخواهد پیروز و حاکم شود، باید بر این معضلات غلبه کند- یعنی چندفرهنگ گرا، دمکرات، عاقل و بالغ (محافظه کار) شود. این گونه انتقاد به چپ از زاویه دمکراسی طلبی و غالباً از موضع ارتجاعی است.

اما انتقاد من به چپ هیچکدام از مقولات یاد شده، یا بهتر است بگویم انتقادات اصلی من به جریانات چپ نیست. من از موضع تشکل یابی کارگران و کمونیستی و نه از موضع جنبش های دمکراسی طلبی، فرهنگی، خودمختاری طلبی و غیره، به چپ انتقاد دارم. آن دست از کمبودها حتی اگر حقیقت داشته باشند، در ردیف صدم انتقاد من به چپ قرار دارند. مشکل و معضل چپ علاوه بر نکاتی که در بحث های قبلی به آنها اشاره کردم، شامل نکات ذیل است:

۱- اولین مشکل چپ، حمایت مشروط از طبقه کارگر و کارگری و کمونیستی ظاهر نشدن در محورهای اصلی مبارزه است. به عبارتی دیگر، سیاست های چپ در حق کارگر، سیاست های "نیکی کن و در دجله انداز" نیست، بلکه تنها در صورتی (با سبک خود) از کارگران - آنهم از بخش هایی که بالفعل و علناً مبارزه سیاسی، ضد حکومتی می کند و در خیابان است - حمایت می کند. این یعنی بی محل کردن اکثریت طبقه کارگری که برای رفاه، آسایش و سعادت روزمره مبارزه می کند. این یعنی رفاه، آسایش و سعادت کارگر فی النفسه مسأله مرگ و زندگی چپ نیست. وقتی صحت این مدعا مشخص می شود که کارگران در موردی نظری خلاف احزاب چپ داشته باشند و یا در نقد احزاب چپ چیزی گفته و یا چیزی بنویسند. اینجاست کارگر منتقد، بخشاً بی رحمانه تر و خشن تر از افشار غیر کارگر منتقد این احزاب مورد حمله چپ قرار می گیرد. چپ به جای اینکه از سر جامعه، جنبش طبقه کارگر و سیاست، به نیازها و اولویت های حزب خود نگاه کند و آنها را توضیح بدهد، از سر منفعت (حزب) خودش به مقولات و مفاهیم یاد شده نگاه می کند. چپ برنامه کلان اجتماعی برای سازماندهی مبارزات جنبش طبقه کارگر به عنوان یک طبقه مستقل و اساساً متفاوت از طبقات و افشار ناراضی دیگر، در دست ندارد. تقریباً با کمی بالا و پایین (با حد فاصلی از همدیگر) مشغول فعالیت های افشاگرانه از رژیم در میان همه افشار "مردم معترض" با اولویت ها و ریتم یکسان، با یک میزان صرف نیرو و یک میزان دل مشغولی است. هر جنبش اعتراضی نزد آنان دارای یک وزن است و تفاوت زیادی با دیگری ندارد. حلقه کلیدی در رویکرد چپ، سازمان دادن مبارزه مردم است و این مردم کی باشد، فرقی به حال اش نمی کند. کانون این مبارزه می تواند جنبش خلق ها، خانه هنرمندان لائیک و خوش قریحه، دانشگاه و محل زیست جوانان مدرن و خواهان خلاصی فرهنگی و هر فرد معترض با هر پایگاه اجتماعی و اعتراض به هر چیزی باشد. سازماندهی صاحب خانه اصلی که بنابه تعریف مارکسیستی خود طبقه کارگر است، مثل یکی از مهمانان برنامه، البته با حس ترحم و مقداری دستکم گرفتن آنان در مجادله ها و تنها زمانی که در خیابان باشند، به حساب می آید. چپ در این جا واقعاً برابری کامل بین مهمانان معترض برنامه "انقلاب" رعایت می کند. همان اندازه وقت و اهمیت به کارگر می دهد که به هر شرکت کننده دیگری. نه کمتر و نه بیشتر!

۲- من مشکل دیگر چپ را این می دانم که هر پنجاه تا صد نفری که مایل باشند می توانند جایی تجمع کرده و یک کمیته، سازمان یا حزب سیاسی تأسیس نمایند و این گونه فعالیت ها را عامل اصلی پیروزی خود و جنبش کمونیستی در ایران تعریف می کنند. ولی صد حزب و سازمان سیاسی موجود تاکنون عملاً نتوانستند موانعی از سر راه تشکل یابی حداقل یک بخش کوچک از طبقه کارگر کشور بر دارند! بکارگیری پسوند کارگری با پراتیک کارگری آنان را نباید اشتباه گرفت. سازمان های سیاسی چپ ایرانی در دلمشغولی های روزمره، در بافت تشکیلاتی، در سبک کار و فعالیت های مبارزاتی از آغاز تا پایان غیر کارگری اند. اگر واژه و عبارات کثیر کارگری را از ادبیات آنان حذف کنیم، در سبک کار، فعالیت های مبارزاتی و دغدغه های روزمره و بلند مدت شان، تمرکز و توجه جدی روی حل معضل کارگر ندارند. مبارزه و زندگی کارگران در آخر لیست اولویت ها و دغدغه های مبارزاتی شان است. حتی اگر تعدادی از کارگران به سازمان های چپ گرویده باشند، سنت این بد آموزی ها، موجب شده که از هر آنچه فعالیت روتین کارگری است فاصله گرفته و به رنگ و خلق و خوی چپ موجود در بیابند. یعنی به جای تلاش برای سر و سامان دادن به مبارزه روتین این طبقه، به فعالیت های مقطعی گاه و بیگاه که بیشتر طبیعتی آکسیونی ضد رژیمی داشته، روی می آورند. کارگرانی که از منظر چپ ایرانی به فعالیت های کارگری نگاه کنند، در بعد کلی تصویر روشنی از سازماندهی

مبارزات صفوف خود ندارند. در اندیشه آنها بسان سازمان های چپ، مبارزه کارگری یعنی جست و خیزهای پراکنده کنونی که تاریخاً ریشه در همان سنت های غیرکارگری دارد. چپ ایران در زمینه سنت مبارزاتی طبقه کارگر، آب غلطی به جوی مبارزات جاری انداخته است که در ایران، صد حزب سیاسی و دو سندیکا داریم! یکی از دوستان چپ با لحنی انتقاد آمیز به من گفت: نباید اینقدرها از احزاب چپ که گویا مسأله تشکل یابی کارگران را بی محل کرده اند، انتقاد کرد. انتقادات از این دست به این احزاب وارد نیست. مگر چپ همیشه خطاب به کارگران نمی گویند کارگران متشکل شوید! واقعاً درک بسیاری از احزاب چپ از دخالت در امور تشکل یابی طبقه کارگر، درک این دوست من است. مهمترین و تنها کاری که برای متحد کردن کارگران کرده و می توانند انجام بدهند این است که بگویند: کارگران متشکل شوید! کدام شاخص بیشتر از این معرف غیر کارگری، غیر اجتماعی و بی حساب و کتاب مبارزه کردن است؟ از این منظر اگر به صورت مسأله نگاه کنیم، می توان گفت که هیچیک از فعالیت های چپ سر جای درست و واقعی خود قرار ندارد.

۳- نقص کار چپ این است که وقتی در مسائل دمکراتیک شرکت می کند به رنگ آنان در می آید. اگر در مسأله رفع ستم ملی شرکت می کند، ناسیونالیست می شود. وقتی در مبارزه برای آزادی زن شرکت می کند، فمینیست و در مبارزه برای آزادی دین و بی دینی طرفدار دراویش گنابادی می شود! در حالیکه پرنسپ های اولیه هر کمونیستی این است که برای رفم مبارزه جدی کند، ولی خود رفمیست نشود. باید کمونیست ها با در نظر گرفتن A,B,C مبارزه کارگری-کمونیستی در مسائل دمکراتیک، رفع ستم ملی، آزادی زن و غیره شرکت نمایند، اما دمکرات، ناسیونالیست، فمینیست و رفمیست نشوند. چپ برخلاف این پرنسپ های اولیه، با آغوش باز سراغ همه جنبش های اجتماعی می رود و انقلابیونی واقعی که به دلیل شرایط سخت زندگی نمی توانند مانند اقشاری که دستشان به دهانشان می رسد در بحث های اسکولاستیکی شرکت نمایند و به این "جرم" باید بیرون از سالن چپ چشم در انتظار باشند، فراموش می شوند. تا به امروز کارگران هیچ وقت در صندلی ردیف اول سیاست چپ قرار نگرفته است! چون در ردیف اول کسانی نشسته اند که بحث های رسانه پسند دارند و آموزش دیده هستند. با گزاره های دهان پر کن مباحثات "رابطه ذهن و عین، نفی در نفی، فلسفه علمی-تاریخی، نقد ایدئولوژی ها و گزاره های سوژکتیو، ابژکتیو و غیره" دهان مردم را می دوزند! اگر چپ دوربینی هم داشته باشد، به جای کارگران روی "صاحب نظران خوش صحبت" زوم می کند. من قبول دارم کار سازماندهی مبارزه کارگران و پرداختن به این عرصه ها برای چپ، کاری بسیار سخت و دشوار است! چون مبارزه برای رفاه اقتصادی، کاهش ساعت کار، بیمه بیکاری، تأمین اجتماعی و... را نمی توان بی محابا، بی حساب و کتاب و از راه دور بطور صوری طرح کرده و آنها را سازمان داد و اجرا نمود. مبارزینی که بخواهند دستاوردی محسوس و عملی در این زمینه ها داشته باشند، باید دقیقاً شرایط متحقق شدن آنها را بسنجند، میزان نیرو را محاسبه نمایند و وارد میدان عملی تحقق این خواسته های مادی در محل شوند. این عرصه ها، مانند بحث و تبادل نظر فلسفی، تاریخی و پیچ و خم های رابطه عین و ذهن و دیالکتیک نیست که چپ خود را در آن استاد می داند. جسم و اندیشه چپ در قلعه "دیو" تشکل یابی کارگران در این باب، طلسم شده است. اگر این نبود، چرا برانگیختن اعتراضات مردم برای تغییر قانون، کسب رفاهیات و هر آنچه به کارگر مربوط است، به شکل فعلی است؟

متحد کردن کارگران، یعنی متحدین واقعی کمونیست ها به حکم شرایط کار و زندگی از لحاظی سخت تر است، چرا که بر متن مبارزه خود آنان (عرصه ای که چپ به آن وارد نمی شود) امکان پذیر می شود و قوام می گیرد. اگر کارگر بر آن بستر متحد شود، دیگر به آسانی هم کنار نخواهد رفت. در نتیجه، هم وضعیت خویش و هم سرنوشت جامعه را تغییر خواهد داد. وانگهی، مسأله این نیست که سازماندهی مبارزه طبقه کارگر آسان تر یا سخت تر از سازماندهی روشنفکران انقلابی و تحصیل کردگان و یا سایر اقشار اجتماعی است یا نه؛ مسأله این نیست که کارگر به راحتی به مبارزه سیاسی روی می آورد یا دیگران؛ آیا زمینه پذیرش مارکسیسم در میان آنان مساعد تر است یا در میان روشنفکران انقلابی و تحصیل کردگان و غیره. از منظر جنبش کمونیستی-کارگری، مسأله سازماندهی مبارزه کارگران با هر قیمتی و تحت هر شرایطی است. امر کمونیست ها همین است که راه متحد کردن این متحدین واقعی را در صف واحدی پیدا نمایند. پراتیک این امر چه سخت باشد چه سهل، چه پیچیده باشد چه ساده، موضوع سازماندهی مبارزه این طبقه و باز کردن گرهگاه های این مبارزه است. قرار نیست اگر آنها بغرنج بودند، از دستشان فرار کرد و رفت در میان اقشار دیگری بساط مبارزه را پهن کرد! در مقام مقایسه ممکن است جاهایی سازماندهی مبارزه کارگران سخت تر و جاهایی سهل تر باشد، ولی اهمیت مسأله سر جایش به قوت خود باقی است. در حالت اول، با صرف نیرو و زمان بیشتر دستاوردها قابل حصول اند و در حالت دوم، با صرف نیرو و زمان کمتری. به همین سادگی. اگر قرار است مبنایی برای استواری فعالیت های استراتژیک و قابل دوام چپ تعریف کرد، این مبنا همانا محور قرار دادن جنبش طبقه کارگر و دخالت در آن است. این است که به چپ انسجام می بخشد تا برنامه های خود را حول آن متمرکز نماید. جنبش طبقه کارگر ظرفی است که ظرفیت متحد کردن تمام فعالین این جنبش را در خود دارد. ولی از آنجائیکه چپ ساعت خود را با این جنبش کوک نکرده، می بینیم که چگونه هر سازمانی جداگانه ساز خود را می نوازند و عملاً هرگز قادر نبوده که موقعیت سازمانی خود را تا جایی ارتقاء دهد که تقسیم کاری شود و هر تیمی مشغول یک عرصه از این مبارزه باشد. همیشه پراکنده و متفرقه هستند که در عمل هیچ سازمانی به هیچیک از عرصه ها تسلط کامل ندارد و به هیچ کاری نمی رسد. مثلاً در مورد یک رویداد و یک اتفاق معین، مانند انتخابات در رژیم جمهوری اسلامی؛ اول ماه مه، روز ۸ مارس و... صدها اعلامیه و صدها اطلاعیه از طرف صد جریان چپ صادر می شود که ۹۹ در صد محتوای آنها این همانگویی در مورد یک اتفاق معین است. اگر تقسیم کار و مرکزیتی بود، همه آنها کار یک یا دو اطلاعیه منسجم کارگری و کمونیستی است. به این خاطر، نیروی زیادی به هدر می رود و ضمن اینکه همیشه خود را خسته کرده و ظاهراً کار می کنیم، ولی هنوز صد عرصه بی صاحب مانده است. با این وضعیت فکر نمی کنم کارگرانی که هشت - نه ساعت در روز و پنج- شش روز در هفته کار می کنند، بتوانند فرصتی بدست آورده تا صدها اطلاعیه و صدها اعلامیه این همه احزاب چپ "کارگری" را مطالعه و بررسی نمایند که چه کسی اشتباه می کند و کدام درست می گوید. حتی به این لحاظ باید ریل را عوض کرد و رفت در آن زمینی فعالیت نمود که بالقوه پتانسیل طبیعی و ظرفیت متحد کردن همه نیروهای چپ را در خود دارد. با دخالت در جنبش طبقه کارگر این مشکل حل شدنی است و می توان فکری به حال خود و مردم کرد. با روش خواهش و تمنا (بیابید تا متحد شویم) امکان ندارد بتوان رگه های پراکنده این چپ را متحد کرد.

۴- توهم به جلب پشتیبانی هر اقشار معترضی از خواسته های طبقه کارگر، یکی دیگر از علل بی سرپناهی چپ است. پس از این همه سال خانه بدوشی (منظور نداشتن پایگاه اجتماعی است) چپ هنوز از خود نمی پرسد، در جامعه ای که قرار است انقلاب کارگری کرد، اگر کارگر تشکل قوام گرفته و محسوسی، درجه ای از اتحاد و قدرت دفاع از خود و آمادگی برای پیشروی های گام به گام نداشته باشد؛ زمانی که پیوند عینی و معنوی بین کارگران و سازمان های چپ در حد صفر باشد، چگونه جلب پشتیبانی اقشار معترض غیر کارگر ممکن است؟ در این گونه مواقع، اولویت (A,B,C) مبارزه کارگری-کمونیستی این است که رفت به این عرصه ها چسبید و اینها را سازماندهی و تأمین کرد. در عوض، اشکال چپ این است که همه مشغول تجزیه و تحلیل مسائل سیاسی هستند و دارند این فنون را آموزش می دهند و یاد می گیرند! اما، کمتر کسی مشغول سازماندهی و به هم بافتن صفوف طبقه کارگر در پایین است و کمتر کسی سعی می کند دانش و فنون لازم سازماندهی و متحد کردن این عرصه ها را یاد بگیرد و آموزش دهد. خیلی از این دوستان می گویند: خُب، تجزیه و تحلیل

مسائل سیاسی لازمه کار (سازماندهی) بوده و به آن کمک می کند. باید عرض کنم که خیر! تجزیه و تحلیل مسائل سیاسی به صورت فعلی، یعنی از هر دری سخنی، بی مصرف است. اگر بود، باید این همه اعتراض و به میدان آمدن مردم تاکنون به پیروزی منجر شده بود. فرض کنیم این تجزیه و تحلیل ها تمام حقایق را روشن می کند، در پایان اگر نیرو و انسانهای مشترک المنافع و متشکلی نباشد تا این حقایق را پراتیک کند، فقط حقایقی را تفسیر کرده ایم. اگر مبارزه تاکنونی سازمان یافته بود و به وسیله سازمان به میدان مبارزه با دشمن رفته بودیم، وضعیت این نبود که هست. حداقل شما از این لحاظ با دستانی خالی دارید به استقبال مبارزه دمکراتیک غیر کارگری می روید. مشخص است که در صورت عدم موجودیت تشکل محسوس، شرکت چپ در پروژه های مبارزه دمکراتیک، نمی تواند آبی برای طبقه کارگر گرم کند. تنها در صورتیکه خود ایشان سازمان و ردپایی در این مبارزه دمکراتیک داشته باشد، قادر خواهد بود با دست پر در آنها شرکت نماید. از آنجا که نمی توان با دستی "دو هندوانه برداشت"، باید از پروژه ها و فعالیت های بی ثمر تاکنونی که ماهیتاً خصلتی غیرکارگری دارند، دست کشید و تماماً به سازماندهی مبارزه کارگران در همه سطوح آن، مشغول به کار شد. در غیر اینصورت، چپ روی پله ای که الان پا گذاشته، می ماند و تداوم این وضعیت، کمر خم شده او را می شکند. با این وضعیت دخالتش به معنای هژمونی چپ بر جنبش های دیگران نبوده، بلکه به قدرت رساندن اپوزیسیون "انقلابی" استقلال طلبان امروز و وطن پرستان فردای پس از سرنگونی خواهند شد! چپ انگار هنوز متوجه نیست، علت اینکه در فردای هر سرنگونی و انقلاب به وقوع پیوسته تا به امروز- به موقعیت اپوزیسیون ضعیف آنانیکه به قدرت رسیده اند، رانده شده اند و اولین قربانیان پس از انقلاب بودن آنها، همین مسأله است. چپ هنوز درست متوجه این الفبای مبارزه نشده است که باید قبل از هر چیزی رفت پایه های قدرت اجتماعی خود را روی پای خود (تشکل کارگری) ساخت، تا شرکت ما در جنبش های دمکراتیک، ارائه خدمات بی اجرت به دیگران نباشد. هنوز متوجه نیست که باید پروژه متحد و متشکل کردن را تا جای غیر قابل برگشت، نهادینه کرد و زمینه مادی دخالت طبقه کارگر (نه کولی دادن به جنبش های دیگران) فراهم شود. متوجه نیست که اگر کارگر تشکل های در حد لازم نداشته باشد، با کدام ابزار "با هسته های مخفی" می توان مبارزه آنها را هدایت کرد؟ از خود نمی پرسد محمل رابطه مادی و معنوی بین کمونیست ها و کارگران چیست؟ یقیناً بدون تشکل محسوس هیچ پایه ای نخواهیم داشت تا کسی روی ما حساب باز کند. تاکنون غالب عملکرد چپ، ارائه سرویس مجانی به دیگران بوده و اگر ریل عوض نکند، از این پس هم ارائه خدمات و سرویس مجانی به دیگران خواهد بود.

۵- مشکل چپ تندروی "رادیکالیسم در سیاست" نیست، مشکل رادیکال نبودن پراتیک در جوهر و محتوا است. به گفته دیگر، کی و کجا (تندروی) سیاست یک دنده بودن دفاع از منافع طبقه کارگر باعث انزوای وی بوده است؟ کی قطب نمای حرکت خود را بدست گرفت منافع این طبقه قرار داده و مرز خود را با لیبرالیسم، ناسیونالیسم و خرده بورژوازی تفکیک نموده، و به این خاطر از کارگران فاصله گرفته است؟ معیار اینکه کدام خواسته رادیکال و کدام ارتجاعی است را چه کسی تعیین می کند، کارگر یا بورژوا؟ چپ به این خاطر از خاستگاه طبقه کارگر به مفاهیم و پدیده ها و همه رنگ ها نگاه می کند، در جا نمی زند؛ بعکس، در جا می زند و وضع اش این است، چون سنت هر نوع مبارزه همگانی را همتراز سنت مبارزه طبقاتی- کارگر کرده و می کند. آیا با دلمشغولی ها، آرمان و اهداف خرده بورژوایی می توان به جای رسید و ما خبر نداریم؟

نباید از حق گذشت که پراتیک رادیکال نزد چپ به دود برپا کردن و لاسیک آتش زدن ترجمه شده است و نه فعالیت روتین بسیج طبقه کارگر در سطح میلیونی برای خواسته های مادی در ظروف واقعی تحقق آنها. امیدوارم از اصطلاح "آتش زدن لاستیک" سوء استفاده نشود، که گویا من اقدامات سلبی را کم ارزش می دانم. خیر، بحث من اینجا مشخصاً نقد به بی توجهی و نساختن ابزار و سازمان مبارزه جمعی و بدون برنامه و سبک سنگین کردن مؤلفه های رفتن به خیابان است. رد متدی است که بطور ایژکتیو، به سرانجام رساندن ادعای کارگران را مسأله مرگ و زندگی خود ندانسته و از کیسه کارگران می بخشد. کسی نمی تواند مدعی مبارزه با عقبماندگی باشد، ولی تا زمانیکه پول حذف نشده، در صف اول مبارزه برای افزایش دستمزدها و حقوق برابر برای همه کارگران حضور نداشته باشد. خواهان کاهش ساعت کار، تأمین بیمه اجتماعی و احترام گذاشتن جامعه به کارگر به مانند سایر اعضای جامعه نباشد. خوب، نمی توان این خواسته ها را صوری و فرمان طرح کرد، باید رادیکال عمل کرد تا آنها را متحقق نمود. زمانیکه این بدیهیات مبارزه طبقاتی بر درک چپ از مبارزه کارگری غلبه کرد، مشکل چپ حل شده است. در مبارزه سیاسی و نظری و عملی، پافشاری بر اصول و نقد هر آنچه غیر کارگری و غیر کمونیستی است تندروی نیست، تضمین کننده کارگری - کمونیستی ماندن است. وقتی چپ تمام ارزشها، افتخارات و مقدساتی که توجیه کننده نابرابری انسانها هستند را قاطعانه کنار گذاشت، آنگاه طلسم غیر اجتماعی- غیر کارگری امروز چپ شکسته می شود. وقتی چپ این مؤلفه های پایه ای را به دلایلی که به آنها اشاره کردم، بی محل کرده یا برای تحقق آنها پیگیرانه مبارزه نمی کند، در عوض به سر و شکل ظاهر نامرتب کارگر گیر می دهد؛ طرفدار رشد فرهنگ، تکامل و تمدن بطور کلی نمی شود؛ رفتار فشار مضاعف بر افشار کم درآمدی است که پول کافی برای خرید غذای سالم، لباس مناسب، استراحت کافی و ورزش و غیره ندارد و این خود نوعی سرکوب، تحقیر و شکنجه آگاهانه یا ناآگاهانه کارگران است! خیلی درد آور است که باید مدام این بدیهیات را یادآوری کرد که فعالیت رادیکال و کمونیستی یعنی شفاف سازی و بر ملا کردن منافع متضاد طبقه کارگر با طبقات دیگر در فرم و بیان و جوهر. رکن اصلی کمونیسم (غیرملی شده) این است که روابط و مناسباتی را بیرحمانه از بیخ و بنیان تغییر دهد که در آن کسانی دستمزد می گیرند و کسانی دستمزد می پردازند. اگر این جوهر انقلابی را از مبارزه کارگری و مارکسیسم گرفتید، یعنی آن را صرفاً با گرایش به توسعه و تکامل نیروهای مولده، مدرنیسم و نوآوری معنی کنید، مهم نیست که کمونیستی یا دمکراسی باشد. بورژوازی مشکلی با مارکسیسم لیبرالیستی شما ندارد. با آن کنار آمده و آن را در خدمت بقای سیستم انعطاف پذیر سرمایه داری قرار می دهد (چنانچه در شوروی چنین شد). نزد چپ (موجود) همانند روشنفکر بورژوا، تئوری، تخصص و دانش انفرادی، ابزارهایی برای پیچیده و بغرنج کردن مفاهیم سر راست مبارزه طبقه کارگر است. تئوری زوروق تقدیس تئوری مفاهیم و مقولات در نظام موجود است و نه ابزاری برای تغییر نحوه تولید اجتماعی و تغییر نگرش جامعه به موقعیت کارگر. تئوری های موجود، مفاهیم و مقولات در راستای دستیابی همگان به برابری اقتصادی نیست.

۶- محفلیسم و تشکل گریزی یکی دیگر از خصوصیات غیرکارگری و غیرکمونیستی چپ است. انسان تعجب می کند وقتی اساس مبارزه کارگری و کمونیستی، مبارزه جمعی است، چرا طیف های وسیعی از منتقدین ادعا می کنند که "ما به هیچ حزب سیاسی و هیچ دار و دسته و جناحی" وابسته نیستیم و به "مستقل" بودن خود تا این حد افتخار کرده و متحزب بودن دیگران را نوعی آلودگی می دانند؟ برای اینکه به حاشیه نرویم، اینجا مفصلاً به معنی عبارت "دار و دسته" در بحث و دیالوگ با جریانهای سیاسی مخالف جمهوری اسلامی نمی پردازم. فقط تیتروار بگویم که بشدت مخالف بکارگیری عبارت "دار و دسته" در جدل و مباحث سیاسی با احزاب چپ هستیم. چرا که این اصطلاح را جریانهای در حاکمیت برای تمسخر و دستکم گرفتن اپوزیسیون خود باب کرده اند. بعلاوه، می توان از عبارت "من به هیچ دار و دسته ای وابسته نیستم" این برداشت را هم کرد که من با هیچ کسی جایی نخواهم رفت و اینجایی که هستم می مانم! و این تأیید ضمنی آنانی است که فعلاً درحاکمیت هستند و مالک فعلی جهان اند. به این دلیل ساده، جایی که شما تشریف دارید، بی صاحب

نیست و اربابان آن با نظم، قوانین و رفتار خشن، زندگی را بر اکثریت مردم جهنم کرده اند. برای کارگر تعیین تکلیف می کنند که دستمزدشان چه مبلغی باشد و فرزندان مردم در مدرسه چگونه تحصیل کرده و کدام منابع تدریس شود و غیره. بالأخره مادامیکه شما در جایی از دنیا کار و زندگی می کنید، غیرممکن است که تحت تأثیر هیچ مکتب اجتماعی- فکری و سیاسی جهانشمول از جمله جنبش دموکراسی، ناسیونالیسم، مذهب و یا کارگری نباشید. پس ادعای وابسته نبودن به هیچ "دار و دسته" ای نه فقط درست نیست، بلکه ریاکاری محض است. معمولاً این نوعی فعالیت نهاد سیاسی و سنت اجتماعی نیروهای ملی- مذهبی به منظور زمینه سازی برای دفاع یواشکی از طبقه حاکم و نظام و مقررات رسمی و عرف و عادت نهادینه شده موجود است. همچنین این نوعی طرفداری از نظام های پیش از جمهوری اسلامی و یا یکی از گرایشات اسلام سیاسی در حال حاضر می باشد، که بعضاً توسط چپ های منفرد به وام گرفته شده است. روی دیگر سکه "به هیچ دار و دسته..." حمله به جریانات متشکل و متحزب مخالف نظر گوینده است که اهداف خود را پشت این عبارت پنهان نمی کنند. و بالأخره هر کس ساز خود را زدن، نشانه بی هنری در ساز زدن است. اگر هنری هست، این است که بتوان هماهنگ با ارکستر ساز زد. مفهوم این استعاره، حتی اگر کاربره هیچ غرضی نداشته باشند و در خوشبینانه ترین حالت، انفعال است و بس. چرا که مبارزه متشکل و حزبی در کالیبر بالاتری سیاست می خواهد؛ صبر، فروتنی و مدارا لازم دارد؛ اعتماد کردن و اعتماد بدست آوردن می خواهد. مبارزه متشکل، از خود مایه گذشتن و رعایت نظم و مقررات می خواهد؛ فعالیت جمعی و سیاسی، مستلزم سیاسی بودن است؛ صرف هزینه، زمان و اقلان می خواهد که در جای دیگری بیشتر آن را توضیح خواهیم داد. مبارزه جمعی اگر از مبارزه منفرد بهتر نباشد، قطعاً بدتر از آن نیست. مهم تر از همه این ها، خرده بورژوازی با تکیه بر ابزارهای موجود و سنت های نظام حاکم شاید بتواند با مبارزه انفرادی به جایی برسد. اما مبارزه کارگری، اساساً یک مبارزه جمعی و متشکل است که در مقایسه با مبارزه انفرادی، جاهایی پیچیده تر و بر خلاف جریان آب شنا کردن است. با این همه، اگر بهتر کردن زندگی نیازمند تلاش جمعی انسان ها است، "من مستقل هستم" فضیلت نیست، بلکه به نوعی سمبل عجز و ناتوانی است.

۷- گفته می شود که مشکل چپ کمبود آگاهی است و گویا عدم آگاهی عمومی باعث ناموفقیت آنان شده است. من اینگونه به مقوله آگاهی فکر نمی کنم. در فصل قبلی به مناسبت های دیگری تا حدودی به مقوله آگاهی اشاره کردم. ولی با توجه به برداشت های غلطی که از این مفهوم می شود، باید جنبه های دیگر آن را بیشتر شکافت، تا وقتی از آگاهی صحبت می کنیم، منظورمان از آن مشخص باشد. شاید نزد کسانی این سؤال عجیبی است اگر بپرسیم منظور شما از آگاهی چیست و نسبت به چه چیزی باید آگاه بود؟ آیا اطلاعات عمومی و دانش در خود (بطور کلی) چه نوع آگاهی ای است که باید چپ آن را مستقل از منافع متضاد طبقات بیاموزد؟ مگر در جامعه دو شقه شده امروز سرمایه داری، آگاهی و دانش یکسانی برای همه آحاد باقی مانده است؟ پاسخ من به این سئوالات منفی است. چرا؟ چون انسان نمی تواند موقعیت طبقاتی انسان ها را با آگاهی در خود تعویض نماید. در نتیجه، مشکل چپ در قلمرو آگاهی این است که موقعیت طبقاتی انسان را با آگاهی فردی در خود می سنجد و به آن تقلیل می دهد. شاید منظور چپ این باشد که باید کارگر متوجه باشد که آگاهی بورژوازی هر چه هم رشد کند، خودبخود مناسبات بین طبقات را از بین نمی برد. آیا منظور (چیزی دیگر) است و کارگر باید آگاهی اش را نسبت به آن "چیز دیگر" بالا برد و خود را از زندان مناسبات کنونی کار مزدی آزاد کند؟ خوب، در این حالت آن چیزی دیگر، (آگاهی از جنس دیگر) نیازمند خاستگاه و ماتریال دیگری است. بعلاوه، منظور منتقد اینجا چپ است و نه کارگر. این تصویر که من کارگر "ناآگاه" اگر آگاه شوم، دیگر یک بورژوا شده و یا وزیری در پارلمان وقتی ناآگاه شود یک کارگر راه آهن خواهد بود، اگر شعبده بازی نباشد کودکانه است. در جامعه طبقاتی یک نوع آگاهی برای این دو پست اجتماعی (کارگری و وزیری) وجود ندارد. سیاستی که تحت این عنوان تبلیغ می شود، هدف اش فروختن منافع بورژوازی به مردم در لفافه کسب آگاهی عمومی و عرضه این کالا از این کانال به جامعه است. پست ها، عناوین و موقعیت اجتماعی را اجتماعاً باید عوض کرد.

البته شاید انسان های آگاه متعلق به طبقات متضاد با کارگر بتوانند به عنوان فرد در مبارزه بشر برای آزادی و برابری شرکت جویند، ولی مجبور به این مبارزه نیستند. آنان با عدم شرکت در این مبارزه، نان شب و موقعیت اجتماعی، رفاهیات و خلاصه چیزی زیادی از دارایی خود را از دست نمی دهند و در عین آگاهی به فقر و فلاکت دیگران، می توانند در گوشه ای، اداره ای دست و پا کرده و دست به کلاه خود بگیرند و ساکت (مأمور و معذور) مشغول انجام "وظایف" باشند. اعتراض طبقات و اشخاص غیر کارگر به حکومت ها همانند مبارزه اقتصادی کارگران مسأله مرگ و زندگی آنان نیست. مبارزه اقتصادی برای کارگر، مسأله ای کاملاً متفاوت از هر اعتراضی غیر از آن است. ایستادن انسانها در دو جبهه ای که سرمایه داری بین آن ها بوجود آورده، حکم قطعی جایگاه (کلاس) انسان را مشخص می کند و نه آگاهی بر جهان. پس مسأله آگاهی نزد کارگر پس زدن حملات سرمایه داران به کارگر است تا تشکل های وی را متفرق نکند. هر اندازه شرایط مادی برای کارگر فراهم شود که مطمئن باشد از نظر فیزیکی و اقتصادی آسیب نمی بیند، دیگر قابل تصور نیست که در کارزار این طبقه برای رفاه، آزادی و برابری عملاً شرکت نکند و سعی نکند که نانی به سفره خود اضافه نماید. این شرایط مادی زندگی کارگر است که از او یک مبارز پیگیر علیه ظلم و ستم می سازد و نه آگاهی بیشتر ایشان از یک تکنوکرات همسایه. کارگر، فقط اگر اینقدر به منافع طبقاتی خود آگاه باشد، که آگاهی: تلاش برای باز کردن گرهگاه ها و موانع تشکل یابی طبقه کارگر است؛ فعالیت برای اتحاد این طبقه در مقابل همه استثمارگران و چگونگی پایان دادن به مناسبات کار مزدی و خارج کردن پول از دوران و از جامعه و سازمان دادن تولید اجتماعی بر اساس نیازهای مردم است؛ افشای هر تز و توجیه تراشی فلسفی است که ضرورت تحقق این خواسته ها در دنیای معاصر را به رشد بیشتر صنعت، علم، تحویلات در خود و به تاریخ منوط کرده است؛ افشای مفاهیم و معانی پنهان پشت هر اصطلاح، استعاره و بیان غامضی است که بخواهد روند مبارزه کارگران برای برابری اقتصادی با سایر آحاد جامعه در مقابل بورژوازی را با فلسفه بافی کند می کند. اما بر خلاف چیزیکه توضیح دادیم، برداشت اکثر جریانات چپ از مفهوم آگاهی، برداشت جاری جامعه بورژوازی است. درک رایج چپ از مفهوم آگاهی-بسان نخبگان جامعه موجود - سر از آسمان و ریسمان اسکولاستیکی در می آورد که در پایان، به جای آسان تر شدن موضوع مشخص در زمینه مشخص و تعریف پروسه اجرایی مطالبات حی و حاضر کارگران آنها را پیچیده تر می کند. مباحثی که علیرغم دقت فراوان در شکل و ظاهر و جمله بندی آنها، از نظر محتوایی و اجرایی ابداً نمی توان نتیجه مشخص و عملی به نفع زندگی حی و حاضر کارگران یک شهر و یک کارگاه گرفت. سوژه های منتخب برای تدقیق، تحقیق و تعمیق به زمین مبارزه جاری کارگران با بورژوازی جهت تغییر مادی و معنوی زندگی روزمره و بلند مدت آنان نمی پردازد. سوژه های منتخب از فلسفه پردازی شروع و با فلسفه بافی ختم می شود! آگاهی برای ما این است که این رموز را باز گشایی کرد. جامعه شناسان بورژوا به غامض نویسی و غامض گویی احتیاج دارند تا پر و بال اراده سلبی و رادیکالیسم پراتیک اجتماعی را با کلمات، عبارت پردازی ها و ظرایف ادبی چیچی کرده و مردم را به تمکین و تسلیم به وضع موجود ترغیب و راضی نمایند. نویسندگانی به منظور حفظ برتری شغلی خود و "حلال کردن" مواجیشان سعی می کنند با ارائه مشتی الفاظ (از نظر تاریخی وقت اش نرسیده است؛ جامعه هنوز قدرت پذیرش آن مطالبه ندارد و غیره) محافظه کارانه، رسانه پسند و تهدید گونه، مردم را می ترسانند تا به کم راضی شوند و غیر از چارچوب های نظم موجود، به ساختار دیگری فکر نکنند. مشخص است تولیدات افکاری هایی از این دست، پیامی در دفاع از رهایی کامل انسان و عبور از مرزهای جامعه کنونی در بر ندارد.



اکنون تا حدودی این مسأله از ما مشخص شده که برداشت های متعدد از "آگاهی" وجود دارد. پس هر جریان سیاسی و مکتب فکری آن را با مقیاس خود می سنجد. آگاهی برای کارگر جنگ و جدال با کلمات نیست، بلکه سلاح نقد رابطه انسان استثمار شده با مناسبات تولیدی و با انسان استثمارگر در جامعه موجود است؛ درک ضرورت ابزار مشخص جهت افزایش دستمزدها، به سرانجام رساندن مبارزه اقتصادی و بدست آوردن رفاهیات بیشتر و تغییر موقعیت مادی و اجتماعی برای کارگران در همین امروز است. گفتمانی که منجر به تحقق این امر نشود، حداقل از زاویه تحقق منافع کارگر، آگاهی نیست. سبک سنگین کردن ابزارها، روش ها و راهنمایی مؤثر مبارزه عملی جهت غلبه بر اختلافات و تفرقه در صفوف کارگران- با شیواترین و ساده ترین بیان ممکن، بالاترین نوع آگاهی برای ما به حساب می آید. این دو راهی واقعی است که نقش آگاهی در خود و بطور کلی، با آگاهی مشخص به منظور پراتیک کمونیستی را از درک خرده بورژوازی آن جدا می کند. درک این دو راهی هم از درست فکر کردن صرف ناشی نمی شود، بلکه از موقعیت و زاویه نگاه ما به مفهوم آگاهی بدست می آید. در نتیجه جوهر مطلب این است: آگاهی برای ما نشان دادن چگونگی پایان استثمار، حذف پول و بازار از دوران؛ ساده و شفاف کردن مفاهیم و نقشه عمل های طبقه کارگر جهت براندازی نظام کار مزدی است و نه "عاقلانه" کردن نرخ شدت استثمار. متفکرین، نویسندگان و دانشمندان فراوانی این برداشت ما از آگاهی را حماقت می دانند.

۸- نخبگان طبقه بورژوازی نمی توانند لخت و عریان مانع مبارزه، تصمیم و اراده کارگر برای تعالی خود و جامعه باشند، بلکه به ریاکاری متوسل شده و می گویند: "طبقه کارگر و کمونیست ها نمی توانند بدون آگاهی به اهداف انقلابی خویش دست یابند. پس باید از امروز تا روزیکه به آن آگاهی دست خواهند یافت، صبر کنند!" این در خواست "صبر کردن تا..." جوهر بحث آگاهی طبقاتی را وارونه کرده و آن را با ارزشها و برداشت نخبگان طبقه بورژوا از آگاهی و میزان سواد فردی تقلیل داده است. تولید ادبیات با سبک کنونی و کپی کردن این طرز تفکر باعث خم شدن کمر چپ شده است نه بیسوادی آنان. آیا این نیرنگ طبقه استثمارگر نیست که وقتی اشخاص و جریانات چپ از چگونگی سازماندهی مبارزه و سبک سنگین کردن اقداماتی که باید در دستور جامعه بگذارند؛ ظروف مناسب گردهم آمدن نیروهای طبقه کارگر (شورا، سندیکا، مجمع عمومی و...) صحبت می کنند، تصویری از شرایط مادی و آگاهی بدست می دهند که گویا باید تمام آحاد طبقه کارگر "کاپیتال"، "ایدئولوژی آلمانی"، "نقد برنامه گوتا" مارکس، "چه باید کرد" لنین و "آناتومی لیبرالیسم چپ در ایران" از منصور حکمت و سایر متون مارکسیستی را از بر باشند؟ می توان از جنبش بورژوازی مثال زد که چگونه منافع این طبقه را نه تنها با نخبگان، بلکه با متحجرتترین، لمپن ترین و عقب افتاده ترین اقشار اجتماعی (ارتش، پاسدار و بسیج) متحقق می کند. بورژوازی افراد بیسواد، کتاب نخوان، ساده لوح، کم تجربه، بی شعور و کم اطلاع ترین اقشار اجتماعی را به سیاه لشکر خود برای کسب سود بیشتر، سرکوب انقلاب های چپ گرا، جنبش طبقه کارگر و کمونیست ها در خدمت می گیرد. چپ تا دوایر فلسفه بافی و فلسفی کردن هر خواسته و مطالبه سر راست کارگری را به این حرفان تعطیل نکند، وضعیتش این است که هست. مشکل چپ بیسوادی نیست، بلکه این است که حجم تبلیغات بسیاری از آنها پیرامون مرگ فلان آیت الله (منتظری) و رئیس جمهور شدن فلان نامزد لمپن (دونالد ترامپ) از فلان جناح بورژوازی آمریکا یا ایران چند برابر بیشتر از مسأله پرداخت به اتحاد کارگران انرژی به خود اختصاص داده است. کاشتن بذر در مزارعی که بنابه تعریف مبارزه طبقاتی و نظریه مارکسیستی حاصلی غیر از توهم برای طبقه کارگر ندارد، باعث ناموفقیت چپ شده است و نه کتاب نخواندن. مشکل چپ کتاب نخواندن و کتاب نوشتن نیست، این است که بسان نویسنده های "کانون نویسندگان ایران" برای طبقه کارگر می نویسد. نوشتن شان برای این نیست تا دوست و دشمن کارگر را بسیار ساده، شفاف و واقعی نشان داد، بلکه برای کاستن از تضاد طبقاتی کارگران با دیگران است. مشکل چپ این است، هنر نوشتن را با فضل فروشی نخبه گرایانه تا سطح یک حرفه غیرقابل دسترس برای کارگران ارتقا داده، بطوریکه عده قلیلی با دلمشغولی های امثال خود نویسنده از "راز" آن سر در می آورند! ادعای من صدها کتب از نویسندگانی است که در خلوت خود، خود را چپ می نامند، اما وقتی پا به جامعه و میدان مبارزه می گذارند، اصلاً برای این نمی نویسند که کارگر بیشتر و سهل تر از پیچیدگی جامعه سرمایه داری سر در بیاورد و با باری از دوش او کم شود. اغلب به این منظور می نویسند که "کارشناسانه" به اصطلاح مارکسیسم را عمیق تر کرده و از نظر ادبی، آکادمی، تخصصی و فلسفی دین مطلب ادا کنند! آنان مغز شویی توده های مردم را به ملا و مسجد واگذار کرده و خود برای پرورش قشری مانند نخبه و روشنفکران جامعه می نویسند! در نتیجه مهم نیست در صفحات خود چند مورد به اسامی فیلسوفانی چون افلاطون، اپیکور، هیوم، هگل، دکارت، ارسطو، کانت، فیشته، شلینگ، هراکلیت، مارکس و... ارجاع می دهند. در واقع آثارشان تفاوت زیادی با کسانی که حقوق بالاتری می گیرند تا مردم را از پی بردن به فهم جامعه سرمایه داری و این که راه چاره قطعی دستیابی همگان به سعادت و برابری، گمراه کرده و بترسانند. تاکنون به این مسأله توجه کرده اید که چرا ادبا اینقدر کتاب در مورد فلسفه هگل نوشته اند؟ من که خیلی به هگل اهمیت نمی دهم، پنج جلد کتاب مربوط به هگل را در کتابخانه خود دارم: ۱- فلسفه هگل؛ و.ت.ستیس؛ ترجمه حمید عنایت ۲- سومین اثر هگل به نام فلسفه طبیعت؛ ترجمه حمید عنایت ۳- در شناخت اندیشه هگل؛ روزه گارودی؛ ترجمه باقر پرهام ۴- مقدمه بر فلسفه تاریخ هگل؛ ژان هپوبوت؛ ترجمه باقر پرهام ۵- درآمدی بر هگل؛ ژاک دونت؛ ترجمه محمد جعفر پوینده. اما تاکنون کتابی راجع به تاریخ مبارزه معدنچیان انگلیس و رهبر آنان (Arthur Scargill) آرتور اسکارگیل ندیده ام! در حالیکه فکر می کنم اسکارگیل بیشتر از هگل به مسأله طبقه کارگر معاصر مربوط است. پرداختن به تاریخ مبارزه معدنچیان انگلیس و آرتور اسکارگیل اگر نخواهد ژورنالیستی باشد، محکوم کردن اقدامات سرکوبگرانه هیأت حاکمه انگلیس را به دنبال دارد و نویسنده با تاجرپنم، حکومت و ارزشهای آنان شاخ به شاخ می شود. اما می توان دهها کتاب در مورد "روح مطلق، خرد و عقل کل" هگل نوشت و پز فیلسوف به خود گرفت و یک کلمه از کارگر هم سخن نگفت! مخاطب تاریخ مبارزه معدنچیان انگلیس عمدتاً باید کارگران باشند، اما نزد ادبا کارگر عددی نیست. با مقایسه این دو تبیین می خواهیم نشان بدهم که درک ما از مقوله آگاهی، مورد توافق عموم نیست. اما مهم است که این تبیین ما به درک مخاطب اصلی یعنی اسکارگیل های امروز تبدیل شده و کارگر با این تبیین به وظایف خود در قبال متحد کردن همزمان خود برای زندگی برابر و رشد خودآگاهی نگاه کند. وقتی راه خود را در مسیر دستیابی همه به برابری کامل انتخاب و شروع کردید، آنگاه تئوری هدایت جامعه به این سمت را نیز کسب خواهید نمود.

مشکل چپ این است که سوژه ها، دکترین و گفتمان شان، روند پیشرفت و تکامل جامعه را مستقل از پیشرفت وضعیت طبقه کارگر دنبال می کند. چپ که باید ضرورت آزادی طبقه کارگر را به اعتبار وضعیت مادی و شرایط زندگی اجتماعی این طبقه توضیح بدهد، در پیچ بعدی، به جای پاسخ عملی و مشخص به شرایط زندگی و پرداختن به چگونگی نحوه متحقق کردن خواسته ها و مطالبات این طبقه- که تماماً یک مسأله پراتیکی و سلبی و اقتصادی است- سر از همان روشی در می آورد که ده کتاب برای هگل می نویسد اما اسکارگیلی نمی شناسد! در قلمرو مسائل نظری، علمی، تاریخی، جامعه شناسی و فلسفه می خواهد مجوز، مشروعیت و ممکن بودن خواسته های طبقه کارگر کسب کند. تقریباً قریب به اتفاق فعالین چپ از متد مورد نقد ما فاصله نگرفته اند. گر چه ضمناً می پذیرند که امکان مادی تحقق مطالبات کارگری از صد سال پیش جزو بدهیات جامعه سرمایه داری است، اما زیر فشارهای فضای یاد شده دوباره مثل فنر سر جای قبلی بر گشته و در پیچ بعدی، مجوز دست زدن کارگران به تشکل، ایجاد تغییر در شرایط کار و زندگی را نه از ضرورت وجود عینی

و نیازهای بدهی، بلکه از پیشگاه رشد کافی نیروهای مولده، رشد صنعت و تکنولوژی، درک معرفت شناسی فیلسوف مأبانه از فراورده های علمی، تاریخی، جامعه شناسی و غیره طلب می کنند! پس از تست و اوکی گفتن آنها، تازه مشخص می شود که آیا کارگر حق دارد و می تواند مثلاً مانند وزیر و وکیل از زندگی توقع داشته باشد؟ آیا حق دارد به اندازه وزیر و وکیل دستمزد بگیرد؟ باید فرزندان آنان در همان مدرسه و دانشگاه تحصیل کنند یا خیر؟ آیا بنابه ظرفیت رشد صنعت و معیارهای بهره مندی از فراورده های علمی، مجاز هستیم دست به چنان کارهای "خطرناک" یعنی برابری در برخورداری از امکانات جامعه بزنیم؟ آیا طبقه کارگر اینقدر سواد دارد که جامعه هژمونی وی را بپذیرد؟ ...

در بخش های قبلی به این مسأله اشاره کردم در جوامعی که مناسبات اجتماعی یعنی قوانین حاکم از لحاظ تأمین برابری انسان ها در آن هیچ تناقض و کم و کاستی نداشته باشد، اما فرضاً مانع خوش بختی و سعادت آنان ناشی از عدم رشد تکنولوژی، و دانش عمومی و کمبود ظرفیت تولید اقتصادی در خود و بطور کلی باشد، آنگاه توسعه فناوری و دانش را می توان بعنوان عوامل اصلی باز دارنده تکامل و توسعه تولید اقتصادی و تغییر بحساب آورد. ولی در جوامع سرمایه داری که مقولات یاد شده بیش از صد سال است به اوج تکامل خود رسیده اند، دیگر نمی توان ارتقای سطح دانش و سواد مردم را محور یا پیش شرط برابری قرار داد. ریشه کن شدن بیسوادی در کشورهای اروپایی، الزاماً منجر به تغییر اساسی، ریشه ای و بنیادین مناسبات تولیدی نشده است. بنابراین، نقش تعیین کننده ای در برابری و رهایی از انواع ستم و استثمار ندارد. ظرفیت "مجاز هستیم و مجاز نیستیم" در ایران امروز را باید با معیار ظرفیت مبارزه طبقه کارگر سنجید. اگر اثر مثبت این نوشته ها را در افزایش رفاهیات، در همبستگی بیشتر کارگران، تقویت اعتماد به نفس، شخصیت بخشیدن به کارگر و سروسامان دادن به تشکل آنان می بینید، چیزی جز پشیمانی نیست. نزد کسی که ریگی به کفش ندارد، حلقه مهم در مباحث پیشرفت اجتماعی و تکامل جامعه این است که این پیشرفت را به گونه ای معنی کند که نه فقط با پیشرفت طبقه کارگر تناقضی نداشته باشد، بلکه پیشرفت را در گرو رشد طبقه کارگر ببیند. هر کنش اجتماعی بدون دست بردن و تغییر در مناسبات تولید اقتصادی، اگر مستقیماً هدفش گمراه کردن مردم نباشد، ناآگاهی مطلق را دامن می زند. لذا نقطه کلیدی در مبارزه طبقاتی، آگاهی انسان نسبت به موقعیت خود در جامعه طبقاتی است. بدست گرفتن منافع طبقاتی در هر جنبشی، سنگ بنای تعیین کننده آگاهی شرکت کنندگان در آن است. تا به ما مربوط می شود، ارائه بدیل و راه حل بورژوازی و توهم داشتن به تکامل جامعه، مانع اصلی این مهم است. در تحلیل نهایی، شرافت انسانی، وجدان، خرد و عقل هر طبقه ای در رابطه عینی وی با تولید و مناسبات تولید کنندگان رقم می خورد. با این حساب، معضل چپ بیسوادی نیست، بلکه دلبستگی به نوعی سواد، ارزشها و خودآگاهی بورژوازی بوده و این مسأله چپ را طلسم کرده است. اکنون اقدامات سلبی، نه گفتن، نپذیرفتن، زدن زیر نظم ستمگرانه موجود و... که متفکرین بورژوا اغلب اسم آن را اغتشاش و سرپیچی از نظم و مقررات مدنی می نامند، بالاترین سطح آگاهی بشر است. نزد متفکرین بورژوا (ظاهراً چپ های دمکراسی طلب نیز) تنها تولیدات و سوژه هایی آگاهی محسوب می شود که از فیلتر تأیید نظام موجود عبور کرده و در نتیجه جوهر آگاهی را مصادره می کنند. حتی با معیار رایج "بی سوادی، بی تجربگی و کم خردی چپ" معلول است و نه علت. شتر سواری دولا دولا نمی شود، یا باید ریشه ای و عمیق به منافع کارگر، سنت کارگری- کمونیستی و مبارزه اقتصادی وی چسبید و از این منظر به هستی، به آگاهی و حق و باطل نگاه کرد، یا با پراتیک تاکتونی نبریدن از سنت های طبقات دیگر و "هم به میخ و هم به نعل کوبیدن" جنبش کارگری و چپ به جایی نمی رسد.

۹- این نکته حائز اهمیتی است که نباید در قلمرو نیت خیر و شر، شرافت و خرد، تصادفات و اشتباهات و نبوغ فردی این و آن شخص، این و آن حزب سیاسی، در جستجوی پیدا کردن سر نخ هایی بود که چرا کار و فعالیت در پروژه متشکل کردن کارگران تا این حد به سدی غیر قابل عبور، به مسأله ای بغرنج و پیچیده و طلسم برای چپ در آمده است. "سر این کلاف سر در گم" را باید آنجایی که هست پیدا کرد: یعنی در متن تضادهای طبقاتی در جامعه دنیال آن گشت. تضادهای طبقاتی ریشه دارتر، تاریخی تر و اجتماعی تر از این هستند که آنان را تحت الشعاع مقولات فرصت ها، عقل، شرافت و خرد افراد قرار داد. باید علت و معلول هر چیزی را در مکانیسم های جامعه، نهادها و تضادهای طبقاتی یافت. طبقات و به تبع آن- نیروهای سیاسی- متکی به سنت های اجتماعی- طبقاتی، اهرم ها، ابزارها، راه حل ها، افق ها و عرف و عادت ریشه دار و واقعی مادی و ذهنی شان هستند. هر کدام در کوران مبارزه چند صد ساله آنان باهم آبدیده و منسجم شده اند که اکنون جامعه آنها را در هیأت سنت های طبیعی، فرهنگی، قوانین و عرف و عادت فرض می کند. تولید و باز تولید آنها نیز بر بستر این مکانیسم ها محتمل بوده و در آن سطح قابل ابقا یا ابطال هستند. در بُعد تعیین سرنوشت طبقات، نمی توان روی اخلاق، عقل کم یا زیاد، اتفاقات خود بخودی، شانس و فرصت بادآورده شربندی کرد. در این قلمرو، همه چیز تابع قانونمندی پیدایش و زوال آن بر مبنای وزن، مومنتوم و دینامیسم واقعی خود آن پدیده است. ایدئولوگ های که دوست دارند مهره ها را بطور مجازی بر اساس مقولات (نیت خیر و شر، شرافت، خرد، تصادف، و نبوغ فردی و...) کنارهم بچینند، به این اصل توجه نمی کنند. اما برعکس، باید این حقایق جان سخت را آنطوری که هست و نه وارونه در نظر گرفت. موضوع این نیست که روحیه کسی را در مبارزه سیاسی با دشمن "مشترک" تضعیف و از تلاش برای رهایی خویش بدبین کنیم یا بتزانییم، بلکه این است که حرکت کورکورانه و اقدامات قمارگونه و شبیه بلیط بخت آزمایی - که نمونه آن در پراتیک احزاب سیاسی به وفور می توان یافت - را دور انداخته و به پراتیک، حرکت آگاهانه و با حساب و کتاب متوسل شده و آن را به منطق و منافع طبقه کارگر متکی کرد. خلاصه اگر تمام فلاسفه جهان در اوصاف یک طبقه بسیج شوند، بدون مشخص کردن این مسأله که در جنبش های اجتماعی پراتیک، خرد و آگاهی به چه منظور و کدام جهت بدست گرفته می شوند؛ ابزار نقد برای لغو رابطه عینی تولید و مناسبات تولید کنندگان است یا "عقلانی کردن" شدت استثمار اهداف و جوهر ذاتی و ماهیت طبقاتی آن طبقه نسبت به طبقه دیگر عوض نمی شود. در صورت گم کردن این حلقه اصلی و در نظر نگرفتن این مسأله، دانش بشری می توان تیغ دو لبه، مواد خام اولیه و سوخت هر حرکت و هر جنبش کوری باشد. از زمان پیدایش طبقات به این سو، دیگر دانش بی طرف به منافع یکی از آنان وجود ندارد. سرچشمه آب زلال تطهیر ناخالصی ها و درمان شفابخش همه چپ ها شرکت در مبارزه رهایی بخش طبقه کارگر در کلیه عرصه ها است. چپ باید به نفع تشکل یابی طبقه کارگر از فعالیت های تاکتونی خود (از هر دری سخنی و از هر باغی گلی) فاصله گرفته و متدی که در این اثر من سعی کردم تا تفاوتش را با بقیه نشان بدهم، به کار بسته و بدست گیرد. ما (جریانات و اشخاصی که مدعی هستیم چپ به مسایل کارگری اهمیت نمی دهد) قاعداً باید سروسامان دادن به این مبارزات را مرکز ثقل فعالیت های خویش قرار داده و به این عرصه ها تسلط داشته باشیم و آنها را در اولویت قرار بدهیم. اگر انتقادمان به چپ این است که به مبارزه اقتصادی بی تفاوت است و در این باره بطور ویژه سبک کار نادرستی دارد، باید خود ما سبک کار درستی داشته باشیم. اگر می گوئیم چپ مبارزه علی العموم را مرکز فعالیت خود قرار داده، باید ما مبارزه کارگری را مرکز فعالیت خود قراردهیم. اهداف نهایی هر فعالیتی را رفع اختلافات و تفرقه در صفوف طبقه کارگر تعیین نمییم. اگر نقدمان به چپ این است که متخصص تحزب کارگری نیست، باید ما باشیم. با این رویکرد، انتقاد به چپ سازنده و کمک کننده است. یعنی از وضعیتی که هست نگرانیم و طبقه کارگر به یک سو و چپ به آن سوی را قبول نداریم. ما می خواهیم زمینه ایجاد کنیم، فضا عوض نمائیم و با میزان نیرویی که داریم برای آن عرصه های پایه ای و اساسی که چپ هنوز انجام نداده، تلاش متفاوتی انجام می دهیم. حلقه کلیدی در

هر مبحثی برای ما، باز کردن این گره‌گاه هاست. با هر درجه پیشرفت در این زمینه، راه برای مبارزه کارگری در سایر زمینه‌های (تئوریک) بازتر می‌شود. آنگاه نه تنها نحوه نگرشمان به خود، بلکه به مبارزه اقتصادی و حیات کارگر و کل جهان تغییر می‌کند.

## اتحاد چپ- معضل لاعلاج

اگر ارزشهای (چپ) ما یکی باشد، بر آن اساس می‌توان یک زبان مشترک برای بیان و پراتیک ارزشهای خود پیدا کنیم، اما با زبان شیرین اصلاً امکان ندارد فاصله‌های واقعی را از بین برد. این همه زور زدن چپ برای اتحاد و هنوز متفرق بودن، نشانه این حقیقت است که ارزشهای همه ما یکی نیست. به این دلیل است که با وجود اینکه گفتمان "اتحاد چپ" به قدمت تاریخ خود سازمانهای مطرح کننده این شعار است، ولی هنوز از پله‌ای که چهار سال پیش روی آن پا گذاشته بودند، قدمی فراتر نرفتند. چون چپ وقتی به اتحاد فکر می‌کند، اتحاد سازمانهای خود را مد نظر دارد و چسب آنان برای متحد شدن یکی نیست.

اگر از هر یک از این سازمان‌های چپ بپرسید علت عدم اتحاد شما چیست و چرا این پروژه متحقق نمی‌شود؛ چرا تک سازمانی هم رشد نمی‌کند و بالأخره چرا کارگران به شما مراجعه نمی‌کنند؟ همگی اشکالاتی را که ما طی این بررسی متذکر شدیم، "چپ این و چپ آن است"، را که‌بیش غیر از مورد سازمان خودشان، وارد می‌دانند. اما این انتقادات را مشروط به اینکه مشخصاً گریبان سازمان خودشان را نگیرند، می‌پذیرند. اگر شما مستقیماً سازمان وی را در این لیست قرار دهید، هیچکدام وجه اشتراک مشترک (غیر کارگری بودن) را مبنای نقد به خود و دیگران قرار نخواهند داد! برای نمونه اینجا می‌توان به آخرین تلاش (سیاست فصلی) چپ برای اتحاد اشاره کنیم.

پس از شورش‌های دی ماه ۹۶ در شهرهای ایران، بار دیگر اکثر جریان‌های سیاسی و فعالین چپ این شعار را بدست گرفتند و بنابه تجربه تا وقوع رویدادی دیگر از این دست احتمال اینکه اتحاد به صدر مباحثات آنان رانده شود، کم است. دیدگاه‌های ناظر بر شعار "اتحاد چپ" طی این مدت فصلی بوده و منظور هیچکدام از اجزا از اتحاد، متحد کردن کارگران نیست. می‌خواهند بدون توضیح اینکه با کدام راه حل اجتماعی- طبقاتی باید چپ پراکنده و غیر اجتماعی را متحد کرد؛ بدون دورمای کنار گذاشتن روش کار فرقه گرایانه و سنتی، تسلط بر مسائل کارگری و اعتلا از گروه فشار به یک قطب اجتماعی می‌خواهند اتحاد کنند. وقتی ته داستان "اتحاد" را می‌خوانیم، کسی هدف اش از متحد شدن، پیدا کردن راهی اجتماعی برای اتحاد طبقه عظیم کارگر در تشکل‌های خود آنان، مانند شوراهای مجمع عمومی، اتحادیه‌ها، سندیکاها، انجمن‌ها، محافل و گروه‌های کارگری نبوده و نیست، بلکه هدفشان کاهش فاصله اختلافات سیاسی خود این سازمانهای پراکنده خارج کشوری است- که اگر همه شان جمع کنیم، به اندازه کارگران یک شهر صنعتی ایران نمی‌شوند. حرکت از این نقطه عزیمت نشان می‌دهد هدف جواب دادن به متحد کردن کارگران نیست. نمی‌توانند این موقعیت و آجندا‌ها را به وسیله‌ای برای پیدا کردن علت پراکندگی تاکنون قرار داده و نقدی به سبک کار سکتاریستی گذشته تا به امروز خود داشته باشند. با بر چسب زدن به جریان‌های منتقد بیرون (شما اتحاد چپ را نمی‌خواهید) روی همان سکوی قبلی ایستاده و فقط عبارت "اتحاد اتحاد" را تکرار کرده و از کنار مسائل اصلی می‌گذرند.

گمان نمی‌کنم هیچ انسان جدی دوستدار کارگر و کمونیسم اصولاً با نفس اتحاد چپ مخالفت نماید. نه فقط در مقطع شورش‌هایی مانند دی ماه ۹۶ باید به اتحاد فکر کرد، بلکه همیشه و در به اصطلاح خاموش‌ترین حالت، تلاش برای متحد کردن طبقه کارگر یک وظیفه بوده و تلاشی مقدس است. اما قصد و نیت خیر تنها قدمی از این راه نسبتاً پیچیده است. تلاش برای شناخت و بدست گرفتن سرخ‌هایی که انسان‌ها، تشکل‌ها و محافل از یک جنس را باهم می‌بافد، اصل کار است. برای این کار باید زمینه و ابزارهای متحد شدن کسانی که از نظر طبقاتی ظرفیت اتحاد دارند، مشخص کرد و نشان داد. چپ موجود این سرخ را گم کرده است. زیرا برغم اهمیت مسأله متحد کردن طبقه کارگر، کمتر جریان سیاسی و اشخاصی هستند که منظورشان از اتحاد، اتحاد همه رسته‌های طبقه کارگر در تشکل‌های خود آنان باشد. همه مبارزه علی‌العموم را مرکز فعالیت‌های خود نشانده و در حاشیه به متحد کردن کارگران می‌پردازند. نزد آنان عرصه‌های متشکل کردن و متحد کردن کارگران به گونه‌ای که نانی به سفره آنان اضافه شود، هم ردیف مسائل خلق‌ها و جوانان است. اگر نشریه و رسانه‌ای دارند در خدمت تسریع روندی نیست که هیچ کارگری بی‌تشکل نباشد. اگر از این زاویه به فعالیت‌های آنان نگاه کنیم، فعالیت‌های اصولی، پر محتوا، عمیق و همیشگی برای جنبش طبقه کارگر انجام نمی‌دهند. اتحاد کارگران ممکن نمی‌شود مگر به سیاست و پراتیک تاکنونی همه احزاب مدعی طبقه کارگر ایران، در این خصوص، نقد جدی داشته باشیم. با نقد سنت‌های غیر کارگری و رفع آلودگی‌ها در صفوف چپ برای جبران این نقایص، شرایط اتحاد کارگری را برای وی نیز فراهم می‌شود. متفرق بودن چپ، معلول خارج قرار گرفتن آنان از این سوخت و ساز است. دنبال اتحاد گشتن و اتخاذ تاکتیک در همان مدار و با همان سیاست و سبک کار سنتی و غیر اجتماعی تاکنونی مبارزه‌ای بی‌فایده است. چون اگر سیاست و پراتیک تاکنونی در این خصوص اصولی و کافی بود، باید ما امروز در موقعیت به مراتب بهتری قرار گرفته بودیم؛ ایجاد سرپناهی در محل برای طبقه کارگر مستلزم یک نقد جدی، یک پروسه مرکب، دائمی، عملی، نظری و قائم بالذات و متفاوت از تصویری است که چپ از اتحاد دارد. در وضعیت فعلی نه اتحاد و نه جدایشان، تأثیر چندانی در جامعه ندارد. این مسأله‌ای است که ما باید در آن خصوص کار جدی تری انجام بدهیم. قبلاً یاد آور شدیم جاییکه از تشکل کارگری صحبت می‌کنند، تصورشان از تشکل، هر چیزی غیر از ابزار مبارزه کارگران در محل است. به این دلایل برای اینکه بتوان طبقه کارگر را متحد کرد، باید عکس‌تصور تاکنونی اکثر سازمان‌های چپ، به وظایف خود در قبال متحد کردن کارگران عمل کرد. در نتیجه، پروژه اتحاد کارگران و کمونیست‌ها را با وجود این همه احزاب مدعی طبقه کارگر در ایران، باید مستقلاً و با نقد عملکرد تاکنونی آنان در اولویت گذاشت.

برای اثبات این مدعا، نباید دنبال این رفت که هر کسی چه قضاوتی درباره خود دارد، بلکه باید به صفوف طبقه کارگر نگاه کرد و اگر متحد و سازمان یافته نیست، دیگر مدال به سینه هیچ سازمانی نزد. راندمان فعالیت‌ها در این زمینه گویاست که شعار اتحاد، یک شعار تاکتیکی- فصلی بوده و هیچ سازمانی تاکنون اراده نکرده و متعهد نیست بطور روتین گره‌های سر راه اتحاد جنبش طبقه کارگر را باز کند. حتی تلاش آنان برای اتحاد سازمان‌های خودشان، در مقایسه با سوژه‌های جنجالی، هیجان برانگیز و پر سر و صدای رسانه‌پسند، نظام مند نیست. فعالیت جنبشی نزد این سازمان‌ها به اندازه مبارزه سکتی ارزش و منزلت ندارد. در واقع یکی از علل بی‌ربطی آنان به جامعه و بی‌ربطی به طبقه کارگر و انشقاق‌شان، همین سبک برخورد فرقه‌گرایانه به مبارزه و روتین‌های جنبش طبقه کارگر است. مسأله پیچیده اتحاد را نمی‌توان مستقل از حل مشکل تشکل‌یابی در جامعه ایران، بدون پیدا کردن حلقه واصل اتحاد، تا انتها و کسب نتیجه منطقی آن - بطور اصولی حل کرد. یعنی زمانیکه خصوصیات و فرم تشکل در هر مقطع و در شرایط مختلف و دیکتاتوری امروز ایران را

مشخص کردیم، نصف ماتریال اتحاد چپ را نیز فراهم کرده ایم. بدون برداشتن گام های عملی در جهت اتحاد طبقه کارگر، قسم خوردن به سر اتحاد، حتی نمی تواند قرص آرام بخش خود سازمانهای چپ باشد، چه رسد به اینکه درد پراکندگی کارگران را بطور ریشه ای درمان نماید.

روی دیگر سکه این بد آموزی ها، برخورد طیفی از کارگران مبارز به پروسه اتحاد است. آنان نیز از زاویه دید این چپ به پروژه متحد شدن خود نگاه می کنند. فارغ از اینکه هر کسی در باره آنان چه فکری می کند، چه نقشه، برنامه و تصمیمی برای "اتحاد" دارد، بعنوان اعضای طبقه کارگر در فکر ایجاد ظروف متحد کردن صفوف خود یعنی تشکل کارگری نیستند. وضعیت پراکنده کنونی نشان می دهد که در هر مبارزه سیاسی اولویت این رفقا، سر و سامان دادن به مبارزه اقتصادی و رشد سنت مبارزه متمایز- بر بستر نیازهای خود این طبقه در متن جامعه - نبوده است. این طیف، با شاخص های طرفداری از احزاب سراغ رفقای کارگر بغل دستی خود می رود. در حالیکه قاعدتاً باید قضیه برعکس باشد: یعنی با پیمانانه و معیار تشکل و اتحاد در صفوف خود، با پیمانانه از یک جنس بودن و با پیمانانه تغییر و تحول در زندگی مادی و معنوی کارگران، سراغ احزاب و اتحاد رفت و آنان را قضاوت کرد. متأسفانه عرق کارگری، احساس هم خانوادگی در کشمکش های سیاسی تا جایی بین این رفقا رنگ می بازد که اگر کارگری در مورد مسائل سیاسی مثل حزب مورد علاقه وی فکر نکند، دیگر او را برادر ناتنی دانسته و هر جریان بی ریشه و بی ربط به کارگر هم، فقط به حکم نزدیکی ایدئولوژیکی، خودی به حساب می آورد! رفقای (بد آموخته) زیادی هستند که با عینک فرقه گرایانه به صفوف خویش نگاه کرده و متوجه زیان عدم اتحاد و انسجام در مقیاس کل طبقه کارگر نیستند. چرا که کارگر دارای افکار متفاوت را در عمل بیگانه به خود می دانند. تأثیر این بد آموزی ها در میان کارگران باعث شده مکانیسم هایی که کارگران بتوانند خود را مانند یک طبقه در آن سازماندهی نمایند، درست نمی شناسند. افکار متعلق بودن به یک طبقه در متدشان اینقدر وزین نیست که فارغ از اینکه هر کسی در باره کارگر چه فکر می کند، خود ایشان با و بدون طرفداری از یک جریان سیاسی، در فکر اتحاد صفوف خود باشد. کارگرانی که نظر متفاوت بر سر مسائلی نظیر این دارند که در حال حاضر برای هر رسته از طبقه کارگر شوراهای مجمع عمومی، اتحادیه، سندیکا و یا سازمانی جدید مناسب بوده و امکان ایجاد کدام یک بیشتر و کدام یک کم تر است؟ نباید خرج کارگر طرفدار اتحادیه را از کارگر طرفدار سندیکا و کارگر طرفدار شوراهای مجمع عمومی جدا کند. کارگری که شوراهای مجمع عمومی را جوابگو می داند، باید این را درک کند که وجود اتحادیه، سندیکا و هر سازمان کارگری به امر او برای برگزاری شوراهای مجمع عمومی کمک می کند. به این خاطر، نقطه شروع هر تلاش جدی، صادقانه، مسئول و کارگری برای اتحاد، از دل این متد برخوردار به اتحاد جنبشی و نه سازمانی در می آید. مسیر پیشرفت پروژه اتحاد از کانال پاسخ به عرصه های اصلی نیازهای طبقه عبور می کند و نه یک بخش از آن.

اینجا منظور من ابداً سرپوش گذاشتن بر وجود اختلاف نظر سیاسی نیست، بلکه منظور این است که اختلاف نظر سیاسی را زمانی می توانیم به ابزاری برای متحد کردن بکار گیریم که چون تنی واحد به طبقه و جنبش نگاه کنیم. این متد است که کارگران را قادر می کند تا سکان اصلی رشد سنت مبارزاتی را از مسیر صحیح آن پی گرفته و تحت تأثیر جهانی بینی بیست و اندی حزب سیاسی و فعالیت های همگانی که هر کدام در مورد مبارزه کارگر، سازی می زنند، قرار نگیرد. با این متد سازنده تر می توان به ابهامات، ناروشنی ها و نقد نیروها و گرایشاتی غیرکارگری در صفوف او هم برخورد کرد. حتی با این متد آسان تر سنت های اصولی طبقاتی در متن جامعه نهادینه خواهد شد. رفاقت کارگری را نباید به دوری و نزدیکی و هواداری از خط فکری و آن سیاست و این و آن تاکتیک محدود کرد و تقلیل داد. منظور این است طبقه کارگری واحد جدا از این احزاب هم وجود دارد تا بر آن اساس وحدانیت منافع این طبقه را پیگیری کرد! اگر بیست حزب و جریان سیاسی به نام طبقه کارگر فعالیت می کنند، ما بیست طبقه کارگر نداریم که هر کدام از کانالی همراه با یکی از آنها مبارزه را به پیش ببریم. شعارها، مطالبات و نیازهای یکسان و معین یک طبقه وجود دارد که باید پایه و اساس هر اتحاد و حرکت تمامی کارگران و کمونیست ها به سوی احزاب و جریانهای سیاسی باشد. باید نیازها و مطالبات مشترک را مبنای دوری و نزدیکی اشخاص و جریانهای سیاسی گذاشت. باید بر حسب اثر گذاری مستقیم و غیر مستقیم در عرصه مطالبات واحد، پایبندی به آرمان و منافع مادی مشترک کارگران در نظر گرفته شود.

اگر احزاب کارگری با روش غیرکارگری افراد را بطور انفرادی به حزب دعوت و جذب می کنند و مکانیسم اجتماعی مبارزه طبقاتی- کارگری را اصل هر فعالیتی قرار نمی دهند؛ از آن طرف هم، رفقای کارگر بد آموز، درجه دوری و نزدیکی، هم سرنوشتی و متحدین طبقاتی خویش را با این معیارها می سنجند. باید یکی از پروژه های ما در زمینه تشکل یابی پایان دادن به این بد آموزی ها در صفوف خود کارگران باشد. ضمن نقد برخورد چپ به کارگر، نباید به سوخت و ساز درون خود این طبقه بی خیال بود. این بدان معنی است که هیچ گرایشی خنثی نیست. هر گرایش غیر کارگری در صفوف این طبقه، سنت یک طبقه دیگر است که بوسیله کارگر پراتیک می شود. بسیاری از کارگران (بخصوص در کردستان) وجود دارند که انگار بلد نیستند بدون هویت حزبی علیه قانون کار، علیه طبقه سرمایه دار (دشمن مشترک تمامی کارگران) مبارزه نمایند. طبعاً احساس ضرورت تحزب برای کارگر، نقطه قوت کارگران کردستان است. ولی مشکل این است تا وقتی در میان این بیست حزب و جریان، ابتدا به ساکن یکی پیدا نشود که بدون تشویق مردم در پیوستن و قبول خط مشی سیاسی ایشان، کارگران را آنگونه که هستند بر بستر نیازهای اصلی آن طبقه واحد متحد و سازماندهی کند، چسبیدن به یک حزب سیاسی و کم رنگ کردن اشتراکات کارگری، نقطه ضعف است. خمیرمایه منظری وسیع، انتخاب مطالبات، خواسته ها و نیازهای مبارزه از یک جنس است. بدست گرفتن منافع مشترک (اقتصادی) یک طبقه، خمیرمایه هر اتحاد طبیعی بوده که نباید بدلیل هواداری از فلان جریان سیاسی، این پایه را تخریب کرد. هنگامی با این شاخص ها به قضاوت این دست از کارگران بنشینیم، آنگاه مشخص می شود دارای سنت قوی که هیچ، حتی رضایت بخش هم نیستند!

صرفنظر از سرانجام مباحث اتحاد سازمان های چپ و صرفنظر از برخورد تاکتیکی و تکرار طوطی وار این گفتمان، تلاش اصولی برای متحد کردن طبقه کارگر، یکی از ابتدایی ترین وظایف همیشگی هر کمونیستی است. مسأله وحدت کارگر و کمونیست، یکی از مهمترین عرصه های مبارزه طبقاتی و گفتمان سیاسی و مسأله روز جامعه ایران است. لیکن، اتحاد طبقاتی کارگران، بدون بدست دادن راه حل اجتماعی متشکل شدن آنان در ظروف طبیعی خود این طبقه، در سطح ماکرو، حرفی بی پایه است. ما برخلاف رویکرد تاکنونی چپ ایران به مسأله اتحاد، باید پروژه تشکل یابی مستقل کارگران بطور کلی و اتحاد آنان بطور مشخص را بسیار جدی و اصولی تر، پیگیری نماییم. هر درجه پیشرفت در این زمینه، می تواند مستقیم یا غیر مستقیم به انسجام مبارزه اقتصادی، تشکل یابی و متحد شدن کارگران کمک نماید.



## اشتراکات و تمایزات احزاب کمونیست کارگری با چپ

در این نقد و بررسی باید بین جریانات موسوم به کمونیسم کارگری که با بقیه چپ های ایران در زمینه هایی متفاوت اند، فرق گذاشت. در این فصل به اشتراکات و تمایزات آنان با بقیه چپ ها اشاره می کنم، چون بدون اشاره به این تفاوت ها، پرداختن به مسأله کارگر و کمونیسم در ایران تکمیل نمی شود. اولین تفاوت اساسی جریانات کمونیسم کارگری با بقیه چپ این است که هر کدام از جهتی کم و بیش متأثر از سنت هایی هستند که منصور حکمت در زمان حیات اش به جنبش کمونیستی ایران افزوده است. تاریخ تفکیک شدن این جریان از چپ ایران، به زمان "مارکسیسم انقلابی" (دهه شصت) بر می گردد که با نقد چپ سنتی شروع و به تشکیل حزب کمونیست ایران (حکا) منجر شد. "مارکسیسم انقلابی" روایتی متفاوت از خود و تمایزاتش با چپ خلقی فرموله کرد و با این نقد توانست از بقیه فاصله بگیرد. منصور حکمت همراه با موافقین آن زمان مارکسیسم انقلابی در نبردی تند و شبانه روزی با سنت های چپ خلقی، سعی داشتند که سکان حکا را به سوی کارگری شدن بچرخانند. این تلاشگر بزرگ و خستگی ناپذیر متدی متمایز از متد چپ آن زمان ایران به انقلاب ۵۷ و جمهوری اسلامی بدست داد و "تفاوت های ما" (تفاوت های ما اسم یک جزوه از منصور حکمت نیز هست که چکیده نظرات متفاوت وی با چپ است) را نوشت و برای پراتیک کمونیستی در حزب کمونیست ایران، اسلوب، سبک کار و موازینی تدوین کرد. ولی حکا به خاطر سنت هایی که ما قبلاً به آنها پرداختیم، اسلوب، سبک کار و متد یاد شده در مبارزه طبقه کارگر را همه جانبه بکار نبست. دلایل فراوانی که اینجا نمی توانیم به همه آنها اشاره کنیم باعث عدم انتقال حکا از حزب در خود، به حزب برای طبقه کارگر شد. اکثر این دلایل توسط منصور حکمت توضیح داده شده است که چرا حکا متأسفانه با مبارزه طبقه کارگر انتگره نشد. عدم موفقیت حکا در پروسه انتقال از یک حزب در خود، به حزبی برای طبقه کارگر باعث نشد منصور حکمت جهت تکامل و متحقق کردن پروژه کارگری شدن کمونیسم، دست روی دست بگذارد. او به امید اینکه سنت های متفاوت مورد نظرش را که در زمینه سیاست و تحزب از "گروه های فشار" عبور و تبدیل به یک حزب سیاسی قابل انتخاب برای مردم ایران تبدیل کند، از حکا جدا شد و به این منظور حزب کمونیست کارگری ایران (حککا) را در سال ۱۹۹۲ بنیان گذاشت. تلاش های حکمت به منظور کارگری شدن حزب تا زمان مرگ اش (۱۳۸۱) ادامه داشت. این مبارزات چه در حکا و چه در حککا، دستاوردهای برجسته ای داشته که اکنون منابع و سرمایه جنبش کمونیستی کارگری در منطقه خاورمیانه است. حکمت در حککا تلاش می کرد "تفاوت های ما" را به خود آگاهی حزب تبدیل کند و کاروان کمونیست های هممنظر خود را برای همیشه از برزخ چپ واقعاً موجود عبور دهد. او متأسفانه کارگری شدن حککا را به چشم خود ندید و چشم از جهان فرو بست. غرض از این یادآوری مختصر، نه تاریخنگاری است و نه توضیح تمام مؤلفه های مربوط به کارگری نشدن حککا، بلکه تأکید بر این حقیقت است که در آن زمان نیز سیستم فکری، متدولوژی و پراتیک کمونیستی خطی که منصور حکمت نمایندگی می کرد با سایر چپ های ایران تفاوت اساسی داشت و نه مکانیسم عمومی احزابی که وی در رأس آنها بود. سنت های عملی، نهادهای حزب، ارگان ها و خودآگاهی کادرها و ماشین حزبی، در زمینه کارگری شدن کمونیسم تفاوت اساسی و همه جانبه ای با سایر چپ های پوپولیست نداشت. یادآوری تأثیر گرفتن احزاب کمونیسم کارگری از خطی که منصور حکمت رهبری می کرد، در ابتدای مطلب این ذهنیت را ایجاد نکند که گویا در زمان وی ما حزبی داشتیم که تماماً از سنت های سایر احزاب و گروه های چپ فاصله گرفته بود. منظور این نیست که گویا آن زمان ما لای درز روش پراتیک کارگری حزب در زمینه تشکل یابی و کارگری کردن کمونیسم و کمونیست کردن کارگران نمی رفت. حتی نمی توان در این مورد مشخص مدعی بود که امروز جریان یابی بر حق است که سیاست درست، اصولی و روش صحیح حزب در عرصه تشکل یابی زمان منصور حکمت را ادامه می دهد و آن یکی که از سیاست های کارگری آن زمان ما عدول کرده و می کند، چپ خلقی باقی مانده است.

در فصل دوم کتاب، این واقعیت مفصلاً توضیح داده شد که مسأله جریان های چپ مبارزه اقتصادی و تشکل یابی طبقه کارگر نیست و در این زمینه تفاوت ریشه ای با یکدیگر ندارد. احزاب کمونیسم کارگری علیرغم تفاوت های سیاسی و فرهنگی با بقیه، از این قاعده مستثنی نبوده و شاید با شدت کمتری از دیگران مشمول نقد کلی ما هستند. نقطه رجوع آنان نیز به جای سازماندهی کارگران، مبارزه علی العموم است. تصویر احزاب کمونیست کارگری از فعالیت کمونیستی، از آگاهی و غیره متأسفانه (در زمینه مسائل کارگری) تصویر چپ غیرکارگری است و اغلب پا در همان سنت هایی دارد که مبارزه طبقاتی کارگران را رشد و ارتقاء نمی دهد. آنان نیز همانند سایر کمونیست های جامعه ایران بلدند در عرض چند سال چندین حزب سیاسی تأسیس نمایند. اما وقتی پای سر و سامان دادن به تشکل یابی به میان آید، همه مبتدی، نیمه متخصص و تقریباً فلج اند. مثل همه فکر می کنند، رادیکالیسم و کمونیسم یعنی تصویب قطعنامه ها و قرارهای رادیکال تر از کنگره قبلی تر و طرح شعارهای رادیکال تر نقی از تقی. به استثنای موضعگیری درست در قبال جمهوری اسلامی، بورژوازی بین المللی، ناسیونالیسم و جنبش اسلام سیاسی، تا حالا کدامیک راه ایجاد تشکل یابی کارگران را در زمین سفت مبارزه روزمره، درست و حسابی تا نقطه ای غیر قابل برگشت به طبقه کارگر ایران نشان داده ایم؟ در اثر فعالیت های اجتماعی و فکری کدام حزب، اختلافات بین محافل کارگری بر تشکل مطلوبتر، رابطه رفرم با انقلاب و غیره برطرف شده و در نتیجه کارگران متحدتر از اختلافات بیرون آمده اند؟

البته انتقاد من از احزاب کمونیست کارگری از آن جنسی نیست که باید ابتدا همه دستاوردها را بی اعتبار کرده و به اصطلاح روی کمر شکسته آنها کاری برای جامعه انجام داد! انتقاد من به احزاب نامبرده ناظر بر فقدان متد، سبک کار و سیاست کارگری در امر تشکل یابی است. در حرف می گویند منافع حزب ما از منافع طبقه کارگر جدا نیست، اما در روش و سنت پراتیکی انعکاسی از این ادعا نمی بینیم. اگر این ادعا بازتابی داشت، چه تفاوتی بین پیروزی کارگران خارج از حزب (متبوع) با کارگران طرفدار حزب وجود دارد؟ اینجا خطاب من بیشتر حککا است که پیروزی طبقه کارگر را به طور کلی پیروزی حزب خود نمی داند، مگر آنکه در سیاست روش مبارزاتی شان نزدیک به جهتگیری او باشد. فکر می کنند که اتحاد، رفاه، خوشبختی و تشکل کارگران بطور کلی معنی ندارد. اینکه شرایط به گونه ای است که کل طبقه کارگر یا نمی تواند یا نمی خواهد مثل او فکر کرده و یا به شکل دیگری به تحزب نگاه می کند، ضرورت هیچ رابطه مبارزاتی طبقاتی بین این طبقه با حزب احساس نمی کنند! این حزب که ادعا می کند منافع او جدا از طبقه کارگر نیست، حتی منافع بخش کوچکی از این طبقه عظیم را نمایندگی نمی کند، چه رسد به کل طبقه. و بدین علت است که اجازه نمی دهد احزاب کمونیست کارگری اجتماعی شده و کارگران راحت عضو و طرفدار او شوند! اگر آرمان نهایی حزبی اتحاد، رفاه و خوشبختی طبقه کارگر- اعم از هواداران حزب تا هر کارگری در صف این طبقه- باشد، مهمترین ابزار اجتماعی شدن را بدست گرفته است. من در همه این مباحث سعی کرده ام سرنخ هایی بدست دهم که یک حزب را به کارگر و از آن طریق به جامعه وصل می کند. ولی ابتدا باید صورت مسأله یعنی این واقعیت تلخ که هیچ کسی بی اگر و اما این فاصله ها را آنطوری که هست به پای خود نمی نویسد را به رسمیت شناخت و پذیرفت تا راهی برای نقد سالم باز شده و حساسیت ها، اولویت ها و عرصه های مبارزاتی این احزاب با سایر چپ ها

به طور ریشه ای تغییر کند. وقتی کسی (کارگر) می خواهد عضو یک حزب شود، باید دو سؤال از خود پرسد: (۱) این حزب، کدام ابزارها در اختیارم می گذارد تا آرمان های خود را بوسیله آن متحقق کنم؟ (۲) من چه وظیفه ای در قبال پیشرفت حزبم دارم؟ پاسخی که تاکنون به این دو سؤال داده شده است، بیشتر پاسخی بسته، محدود و معطوف به حزب در خود است و نه حزبی در متن جامعه و در خدمت هدایت مبارزه طبقه کارگر. تشخیص من این است که تنها بدست گرفتن سنت های مبارزاتی جنبش کارگری و کمونیستی، نهادینه کردن آن سنت ها در سبک کار، در خودآگاهی و در کاراکتر و شخصیت اجتماعی و ناظر کردن آن بر هر اقدام و پراتیکی از این جنس علاج درد غیر اجتماعی بودن احزاب موجود است. اما واقعیت این است که فعالین حزبی اغلب پیشروی حزب خود را از کانال قطعنامه، قرار صادر کردن، برگزاری جلسات و کنگره مد نظر دارند نه از کانال دخالت در جنبش کارگری، طبقاتی- کمونیستی و بدست گرفتن سنت های اجتماعی این طبقه. هیچ حزبی بدون انتگره شدن با کارگر از کانال قطعنامه، قرار، جلسات و کنگره به حزب کارگران تبدیل نخواهد شد. بنابراین شرکت به یک میزان در همه جنبش های اجتماعی - که مشخصات اصلی احزاب موجود است - ابزار مؤثر و بُرا برای گشودن دروازه قلعه پیروزی در زمینه تشکل یابی طبقه کارگر و اجتماعی شدن آنان نیست. حداقل امیدوارم تا همینجا مشخصات این سنت معین کارگری- کمونیستی را توضیح داده باشم و وقتی از "سنتی دیگر" صحبت می کنم، خواننده متوجه شده باشد منظورم کدام سنت است.

البته نهادینه کردن سنت ها، روش ها و متد کمونیستی طبقاتی - اجتماعی بر پراتیک یک جنبش در سطح عمومی کار پیچیده ای است که تنها با عمل کلان و همه جانبه لایه های چشمگیری از فعالین یک جنبش (کمونیستی) و فعالین طبقه کارگر ممکن می شود. بنابه شرایط و مکانیسم یاد شده، هر یک از اشخاص تنها نقشی در این متن ایفا می کنند، گیرم که یکی نقش عظیم و یکی کم تر. با درگذشت منصور حکمت که نقش عظیمی در جنبش کمونیستی ایفا می کرد، خط وی در کمونیسم کارگری تضعیف شد. مضمون کشمکش های درون حککا در سال ۲۰۰۴ یعنی زمان جدایی حزب حکمتیست (پس از درگذشت منصور حکمت) تماماً اختلاف برسر چگونگی تشکل یابی طبقه کارگر نبود. ممکن است رفقایی موافق من نباشند، ولی اکثر کارگران و (جامعه) در این مورد مثل من فکر می کنند که همه کشمکش ها برسر چگونگی تشکل یابی طبقه کارگر نبود. البته با سایه روشن هایی قطعاً یکی از آنها این موضوع بود. در این شکی نیست که بخش عظیمی از تشکیلات وقت حککا به امید اینکه پراتیک کمونیستی به سبک و متد منصور حکمت بر جنبش جاری غایبیم، ناچار به جدایی شده و حزب حکمتیست را تأسیس کردیم. اما طولی نکشید همین بحث چگونگی تشکل یابی طبقه کارگر، خمیر مایه "باروت" دو شقه شدن تشکیلات ما در سال ۲۰۱۱ شد که بخشی از آن مثل فنر- مجدداً به جای قبلی یعنی به پشت میز لیبرالیسم چپ، پوپولیسم و چپ خلقی - برگشت. ما تصور می کردیم "نگاهی به آناتومی لیبرالیسم چپ" در ۱۳۶۳ و "تفاوت های ما" در ۱۳۶۵، تکلیف همه را روشن کرده است. نه فقط آن بخش جدا شده از حزب حکمتیست (خط رسمی) در سال ۲۰۱۱ بلکه تا به امروز اغلب جریانات چپ، هنگامی به جستجو و یافتن علت اینکه چرا جنبش چپ ایران غیر اجتماعی و تقریباً بی ربط به کارگر است می پردازیم، نقدها حول مسأله سوبژکتیو، تعمق در اصالت نظری مارکسیسم - و نه تغییر روش برخورد عملی به سنت های مبارزاتی موجود- دور می زند. موافقین و مخالفین کمونیسم کارگری نیز در این مدار در حرکت اند. یکی مشکل را جدایی از مبانی کمونیسم کارگری (آن هم جدایی نظری نه اجتماعی و طبقاتی) و دیگری مشکل را تسویه حساب نکردن با رفرمیسم و پوپولیسم می داند. تقریباً هیچ کدام صراحتاً غیرکارگری بودن و اصل قرار ندادن سازماندهی این طبقه حول مبارزه اقتصادی را علت اصلی عدم موفقیت خود نمی دانند. پیروان احزاب کمونیسم کارگری هم قبول ندارند که کمونیسم کارگری هنوز کارگری نشده است و با این پیشفرض که کمونیسم کارگری = کارگری است، برای نجات از وضعیت بی تاثیر و کم نفوذ کنونی خویش در جامعه، کنگره پس از کنگره و قطعنامه و قرار بعد از قرار صادر می کنیم. اما روش پراتیکی و کارگری شدن حزب، همان روش قبلی (لیبرالیسم چپ و پوپولیسم سال ۱۳۵۷) باقی مانده است. آن سوی دیگر، محافل غیرمتحزب (جدا شدگان از هر دو حزب) و منتقدین این وضعیت قرار گرفته اند که وقتی بزعم خود سعی می کنند مبانی کمونیسم کارگری را از غیر آن تمیز دهند، نقطه عزیمت شان اساساً در قلمرو مسائل نظری بوده نه تغییر روش برخورد به احزاب، به طبقات و به جنبش مبارزه جاری کارگران در بُعد عملی، متدولوژیکی و بدست گرفتن سنت های کارگری. نتیجتاً، در اثر فعالیت های آنان نیز نه در جامعه و نه در درون خود این افراد و محافل تغییری ایجاد نشده است. ناراضیان غیر متحزب بر همان راه می روند با این تفاوت که مانند احزاب کمونیسم کارگری قطعنامه و قرار صادر نمی کنند و تا اطلاع ثانوی بدون حزب، کمونیسم را "کارگری" و "غایبندگی" می کنند. آنان مدعی کمونیسم کارگری (بدون احزاب فعلی) هستند، ولی هرگاه پا به جامعه می گذارند و چیزی می گویند، راه حل همان است که ظاهراً از آن جدا شده بودند. مثلاً منتظرند هنگامی که حزب کمونیستی کارگران در آینده "خودبخود" ایجاد شد، فعال آن شده و به فلان و بهمان سیاست ها خواهند پرداخت. امروز قدمی به آن طرف یعنی به سوی نیازهای پیوسته بهم خود طبقه کارگر و تشکل یابی برنداشته و نگاه و متدولوژی شان به جامعه، به اوبژه و ... همان است که بود. در این میان آنچه فعلاً سرش بی کلاه مانده، پروژه تشکل یابی طبقه کارگر از هر دو طرف است. از این نقطه نظر، ناراضیان غیرمتحزب کمونیسم کارگری جای دوری نرفته اند و بر همان مدار حرکت می کنند. اگر ما بخواهیم تلاش مان دست به ریشه بردن و ثمر بخش باشد، باید ابتدا ابزارهای دست به ریشه بردن تشکل یابی طبقه کارگر و ساختن آنها را محور تجزیه و تحلیل های خود قرار دهیم و بر این متن، به سایر مسائل سوبژکتیو، "پالایش مسایل نظری"، به کمونیسم کارگری و هر مقوله و مفهومی پردازیم. چیزی که الان به عنوان تفاوت های بین تقی و نقی ظاهر می شود، نظر است نه روش؛ فرم است نه محتوا؛ اشکال است نه اسلوب؛ خارج از سوخت و ساز و پویایی طبقه کارگر است نه انتگره با آن! لذا نسخه آنان برای کارگر بسان معاینه مرضی است که شخص بیمار خود غایب باشد.

اسلوب و سبک کار متحد کردن انسان هایی که باید ایده های رادیکال را در سوخت و ساز زندگی مادی خود به عمل در آورند، پیش از هر چیزی، پاسخگویی به معیشت آنان است. سرچشمه این فعالیت ها قبل از سیاست، اقتصاد است. پیش از این که نظری باشد، یک امر پراتیکی - اجتماعی زنده توسط خود آنان است. حزبی که به طور شایسته معطوف به این عرصه ها (معیشت، مبارزه اقتصادی و...) کارگر نباشد، دلیلی ندارد که کارگران هوادار و عضو آن شوند. آرزوی یک حزب کمونیستی بزرگ داشتن و آماده سازی جامعه برای تحقق سوسیالیسم، بدون دخالت در سوخت و ساز مبارزه کارگران - یعنی عنصر اصلی مبارزه - زمینه مادی ندارد. سرنوشت احزاب کمونیسم کارگری بدون ارتباط مستقیم با جنبش طبقه کارگر همین است که هست. یعنی این احزاب به یک سو و کارگران به آن سوی دیگر می روند. تا رفع این دوگانگی، طبقه کارگر مثل همیشه به تنهایی و با توانایی ها و ظرفیت های محدود و ابزارهای کمتر صیقل داده شده خویش، در میدان نبرد مشغول دست و پنجه نرم کردن با بورژوازی است تا اندکی از خواسته های خود را به او تحمیل کند. احزاب سیاسی هم در ابعاد کوچک و خارج از سوخت و ساز طبقه کارگر، بین خودشان مشغول رادیکال کردن قطعنامه ها و قرارها و بحث های بی ربط جهت پالایش و غنی تر کردن "بستر نظری کمونیسم و مارکسیسم" اند! قطبین یک موجودیت واحد یعنی جنبش کمونیستی و طبقه کارگر که قرار است در ظرف واحدی یعنی در حزب کمونیست کارگری به وحدت برسند، متصل نشده باقی می ماند. هر جستجو و کند و کاو در باره علت عدم موفقیت احزاب کمونیسم کارگری با روش فعلی آنان، به شنا کردن در خشکی می ماند که پس از چهل سال دست و پا زدن، هنوز درست و حسابی شنا یاد نگرفته ایم. تا زمانیکه محمل جدال ها خارج از سوخت و ساز مبارزه طبقه کارگر باشد، ایده تغییر در موقعیت کارگران، پا در هوا و صرفاً در قلمرو ایده ها باقی خواهد ماند و پیشروی های عملی

کمونیسم کارگری محدود به همین سطحی که هست، می ماند. در صورت عدم تلفیق این دو رکن انقلاب کارگری، نه تئوری به ریشه پویایی خود دست خواهد یافت و نه کارگر به ساز و کار مبارزه برای انقلاب کارگری. به این خاطر است که تاکنون طبقه کارگر (پدر) و تئوری انقلابی (مادر) فرزند معلول به دنیا آورده اند. جای بسی تأسف است که حزب ما (حکمیست- خط رسمی) با وجود ظرفیت بالقوه، مستقیماً و بالفعل سراغ این بستر اصلی، یعنی خود طبقه کارگر و متکی کردن نهادهای حزبی به دینامیسم و متابولیسم این جنبش نرفته است.

## تفاوت های احزاب کمونیست کارگری باهم

آیا سه حزب کمونیست کارگری فعلی غیر از اسم شان، شباهت هایی با هم دارند؟ یعنی هر سه از یک جنس و بستر اجتماعی هستند؟ آیا آنها و یا یکی از آنها تماماً متعلق به سنت های جنبش کارگری است و دارای متدولوژی و اسلوب کارگری می باشد؟ آیا امکان دارد یک حزب کارگری نبوده، اما کمونیستی باشد؟ اگر بررسی ما به این منتج شد که احزاب کمونیست کارگری ایران، کارگری نبوده، آیا از زاویه منافع کارگر دیگر ارزش آنان هیچی است؟ شاخص ها کدامند؟ اجازه بدهید تا پاسخی کوتاه به این پرسش ها بدهیم:

می توان پاسخ های مرکبی به این سؤالات داد. در زمینه هایی جواب من منفی و در زمینه هایی مثبت است. هر سه حزب کمونیست کارگری فعلی از یک بستر اجتماعی آمده و در یک برهه از زمان، تاریخی مشترک داشته ایم. قبلاً به این فکت اشاره کردم که منصور حکمت معمار این احزاب بود و توانست بین جنبش کمونیستی و جنبش های ناسیونالیستی که خواسته های بورژوازی در حال توسعه را در قالب "سوسیالیسم" عرضه کرده و می کنند، مرزی بکشد. همین مرز از جهاتی تفاوت هایی بین احزاب نامبرده با چپ علی العموم در ایران به وجود آورده است. این مرزها که بیشتر در زمینه های فرهنگی، سکولاریسم، مدرنیسم و تا حدودی موضع رادیکالیستی سیاسی این احزاب در قبال حکومت های سرمایه داری در مقایسه با سایر چپ های ایرانی است، نزد حککا دیگر رنگ باخته اند. در مورد دیگران هم اینقدر نیستند که تماماً آنها را کارگری دانست. گفتم متدولوژی و خط منصور حکمت در احزاب آن دوران هم تماماً پراتیک نشد و به خودآگاهی این احزاب تبدیل نشد. این موضوعی بحث برانگیز و مفصل است که درباره آن بسیار نوشته اند و این اتفاق نظر وجود دارد که منصور حکمت خط خود را در حزب اقلیت می دانست. ضمن تأکید بر اثرات پراتیک و سیاست های حکمت در موجودیت این احزاب، فکر نمی کنم متدوی به خصوص در قلمرو و عرصه های تشکل یابی طبقه کارگر هرگز به سنت غالب و خودآگاهی کافی هیچکدام از این احزاب تبدیل شده باشد. البته بر پایه مومنتوم آن درجه از دستاوردهای کمونیسم متمایز است که اکنون ما حزب کمونیست کارگری حکمیست - خط رسمی داریم که کیس وی نه فقط با چپ علی العموم، بلکه با دو حزب دیگر و حزب کمونیست ایران متفاوت است. فاصله بین حزب (خط رسمی) از احزاب دیگر کمونیست کارگری به مراتب بیشتر از فاصله جریانات کمونیست کارگری با چپ ایرانی است. مهم است که طبقه کارگر این نمونه متفاوت را به حساب آورده و صمیمانه، جدی و منصفانه آن را بررسی نماید. کاری که اغلب چپ ها به عمد آن را سرپوش می گذارند. به نظر من، حزب خط رسمی وفادارترین جریان به متد منصور حکمت مانده است. اینجا برخی از تفاوت ها و خصائل کمونیستی غیر قابل انکار حزب خط رسمی را بر می شمارم:

حزب خط رسمی در برخورد به مبارزه طبقه کارگر و رهبران این مبارزات، دارای معیار و رفتار اصولی و مسئولانه است و از این نظر با سایر احزاب کمونیسم کارگری متفاوت است. خط رسمی، برای مطرح کردن خود، رهبران مبارزه کارگری را سیبل و "حراج" نمی کند. توازن قوای موجود بین کارگران و حکومت را نادیده نمی گیرد و در یک کلام رفتار با جامعه سنجیده، مسئولانه و اصولی تر است. این مسأله به این دلیل حائز اهمیت است که سایر احزاب به طور مشروط از مبارزات طبقه کارگر دفاع می کنند. یعنی حمایت شان از مبارزات کارگران مشروط بر این است که کارگر موافق موازین آنها بوده و موضعگیری آنان با هم خوانایی داشته باشد و نه در خود و به اعتبار اینکه آن مبارزات می تواند زندگی مشقت بار کارگر را تغییر دهد یا خیر.

حزب خط رسمی خوشبختانه شیفته شورش های همگانی نبوده و قطب نمایی برای تشخیص سره از ناسره دارد. تفکیک می کند کدام اعتراض به سود کارگر و کمونیسم است و کدام آب به آسیاب جنبش ناسیونالیسم ریخته و هدف اش خاک پاشیدن به چشم کارگران است. سیاست برخورد این حزب به بحران های بین المللی "رژیم چینج آمریکا" بحران های خاورمیانه و افشای ماهیت جریانات درگیر در این بحران ها و نقد عملکرد نیروهایی که مدام به کمک آمریکا چشم دوخته اند، سیاست های کمونیستی این حزب است. در مبارزه علیه جمهوری اسلامی و جناح های آن، سیاست های صحیح، اصولی و ایضاً کمونیستی دارد. نقدش به جنبش های ناسیونالیستی روشن و بی تحریف است. این درجه از آگاهی کمونیستی و خودآگاهی در حزب ما برای طبقه کارگر ایران جای بسی خوشحالی و امیدوار کننده است که توانسته طی چند سال گذشته، با اتخاذ خط و جهت سیاسی بسیار نزدیک به کارگران، ترانزنامه ای مثبت بدست دهد. این درجه از پراتیک و نزدیکی با کارگران، خط رسمی را در آستانه عبور از کمپ چپ و نزدیک ترین نیرو به خطی که منصور حکمت قصد نهادینه کردن آن را در جامعه و در این احزاب داشت، قرار داده است. حداقل از این نظر، جریان ما به اندازه کافی بنیه انقلابیگری قوی دارد و خطری از جانب رقیق شدن آرمان کمونیستی تهدیدمان نمی کند. آنچه کم داریم، تشکل و اتحاد کارگری است که باید آن را مکمل نقاط قوت حزب کرد. ذکر این تفاوت ها آژیتاسیون و تبلیغ صرف برای حزب نیست، بلکه یادآوری یک واقعیت است که سوء تعبیر نشود که گویا من در این نقد و بررسی، تر و خشک را با هم می سوزانم و قدر پراتیک این حزب و کارهای انجام شده در هر سطحی و نزدیک به کارگر را نمی دانم. اینگونه برداشت نشود که کمپین ها و دفاع این حزب از مبارزات طبقه کارگر و کارگران زندانی را بی اعتبار و هم ردیف سایر احزاب چپ قرار داده ام.

آیا تفاوت های مثبت حزب حکمیست - خط رسمی با دیگران، برای یک حزب کمونیستی - کارگری کافی است؟ ارزشمند است ولی متأسفانه کافی نیست. اجازه دهید صورت مسأله را به گونه ای دیگر توضیح بدهم: اگر ژورنالیستی یک مقاله در مورد بهبود رابطه آمریکا و ایران، یا یک مسأله در ارتباط با یک موضوع سیاسی روز بنویسد که با مواضع حزب ما تفاوت داشته باشد، ما کادرهای کارکشته در این زمینه داریم که حساسیت نشان داده، دست به قلم برده و به او پاسخ (کوبنده) می دهند. اما در زمینه اصلی مورد بحث ما، یعنی تشکل یابی کارگران، این درجه از اشتیاق و احساس مسئولیت وجود ندارد. غیر از مصطفی اسدپور و محمد جعفری کمتر کسی بطور روتین به فعالیت های چشمگیر و نظام مند در این زمینه می پردازد. من و مصطفی که دلمشغولی هایمان به این عرصه بیشتر از سایر کادرها است، هنوز اشراف کافی به موضوع نداریم، چون به مرور زمان به فعالیت از نوع اولی عادت کرده ایم؛ بعضاً عرصه های کارگری را درست نمی شناسیم؛ تخصص کافی در این زمینه نداریم و خوب از پس این نوع فعالیت ها بر نمی آیم. اگر کمی از فاصله دور به مجموع پراتیک حزب ما نگاه کنید، آن را همانند سایر چپ ها خواهید دید. من کاری به نیت خیر کمونیست های متشکل در این حزب ندارم، حاصل پراتیک هر حزبی در

امر متحد کردن طبقه کارگر برابرم معیار است. حجم نوشته ها و دلمشغولی های ما همانند سایر جریانات و احزاب چپ، بیشتر حول تجزیه و تحلیل مقولاتی می چرخد "از هر باغی گلی": اگر ترامپ برود و بایدن بیاید چه می شود؟ احمدی نژاد رفت و روحانی آمد چه شد؟ اگر کودتا علیه اردوغان پیروز می شد بهتر بود یا شکست خورد و یا هیچ کدام؟ تقریباً این اجنده ها تبدیل به سوژه های "داغ" فعالیت روشننگری همه از جمله ما می شود. از آنجا هر چهارسال یک بار انتخابات ریاست جمهوری در ایران، ترکیه، عراق، امریکا و غیره برگزار می شود، به طور متناوب یکی از این اجنده ها همیشه در صدر میدیا است. حجم این گونه تجزیه و تحلیل ها بیش از کل فعالیتی است که حتی با سبک کنونی به شوراهای مجامع عمومی، سندیکا، اتحادیه و مطلوبیت این ابزارها اختصاص دارد. راندمان فعال بودن خود را با چند بار حضور جلوی سفارتخانه های ایران و آکسیون های پراکنده ارزیابی می کنیم نه با میزان دخالت در پروسه رفع اختلافات سیاسی و رفع تفرقه بین رهبران طبقه کارگر بر سر چگونگی دستیابی به اتحاد و در راستای هدایت مبارزه کل جمعیت چهل میلیونی کارگرانی که امروز خود را به صورت اختلاف نظر شاپور احسانی رادها، رضا رخشان ها و اسماعیل بخشی ها و فردا به شکلی دیگر نشان می دهد. اگر حزب ما بر مبارزه روتین کارگری- کمونیستی تسلط لازم داشت، هیچ اشکالی نداشت که به هزار و یک موضوع دمکراتیک دیگر خارج از طبقه کارگر می پرداختیم. اما من فکر می کنم تا رسیدن به آن نقطه، باید از فعالیت های (از اینجا و از آنجا و از همه جا) کاست و به متحد کردن کارگران افزود. سازماندهی و رفع پراکندگی کارگران باید اصلی ترین اولویت، دلمشغولی و حساسیت های ما را تشکیل بدهد. امروز تا حدودی مسأله برعکس است، بله! کمی کمتر از چپ به تحلیل بحران یمن و عربستان سعودی و فردا اختلافات ایران و عربستان و پس فردا کره شمالی و امریکا می پردازیم، ولی همین دیدگاه مانع تمرکز حواس و تقویت مقدار نیرویی می شود که باید صرف تجزیه و تحلیل بحران درونی طبقه کارگر شود. بیشتر نیروی ما به جای اینکه صرف فعالیت های روتین پروژه تشکل یابی بشود، صرف سوژه های پراکنده و از هر دری سخنی می شود. حزب ما نباید دنبال اولویت هایی بیفتد که معمولاً روزنامه نگاران، نخبگان و کلاً رسانه های بورژوازی به خوراک جامعه تبدیل می کنند. تحلیل بحران یمن و عربستان سعودی، اختلافات ایران و عربستان، کره شمالی و امریکا، اسرائیل و فلسطین و... غالباً برای سرپوش گذاشتن و درسایه قرار دادن اولویت های طبقه کارگر توسط رسانه ها طرح می شود. وقتی امروز طبقه کارگر دارای تشکل سراسری نیست که بتواند او را در کلیه سطوح مبارزاتی نمایندگی کند، ما برخلاف رسانه ها باید این گفتمان را برجسته کرده و تحت پوشش قرار دهیم. وقتی اتحاد کافی و خود آگاه طبقاتی رضایت بخشی در صفوف طبقه کارگر نداریم، دیگر آسمان و ریسمان نمی خواهد تا متوجه شد و نتیجه گرفت که پراتیک ما هنوز از جنس احزابی که به نام کارگر مبارزه می کنند بوده و عملاً در این مورد خاص به حال نزده ایم. آسمان و ریسمان کردن نمی خواهد تا متوجه بود که رسیدگی به معضل کارگران، مسأله مرگ و زندگی چپ و از جمله حزب ما هم نشده است. اگر ما در این زمینه با بقیه تفاوت های بارز و عمده داشتیم، وضع ما و وضع طبقه کارگر این نبود که الان هست.

میزان اتحاد صفوف طبقه کارگر، درجه نزدیکی فکری و معنوی ما در میان آنان، گواهی این را می دهند که ما هم جای خیلی دورتری از بقیه چپ ها نرفته ایم. نفوذ معنوی و نه الزاماً تشکیلاتی ما کجا و ظاهر شدن در نقش رهبری و هدایت کننده کل مبارزه طبقه کارگر و زبان، قلم و مغز و گوش آنان شدن در محل کار و زیست و کانالیزه کردن این مبارزه در یک ظرف واحد کجا! بحث این نیست که باید حزب ما طرفدار طبقه کارگر باشد، بلکه این است که باید حزب خود کارگران بود و در کارزار مرگ و زندگی آنان برای زندگی، به عنوان صاحبخانه و مثل خود آنان ظاهر شود. شما هر چه دوست دارید علیه رژیم افشاگری کنید، هر چقدر دوست دارید علیه سرمایه داران افشاگری کنید، وقتی این ها منجر به تشکل، سازماندهی و اتحاد طبقه کارگر نشود، آب از آب تکان نمی خورد! پولی از کیسه سرمایه دار خالی نمی شود. پس این خود فریبی خواهد بود اگر تفاوت های ارزشمند در موضعگیری سیاسی ما با دیگران را به همه اقدامات پراتیکی، متدولوژیکی، اجتماعی، تشکل یابی و سازماندهی طبقه کارگر به اعتبار خود تعمیم داد. ما در عرصه سازماندهی مبارزات طبقه کارگر بخصوص در پیشبرد مبارزه اقتصادی آنان، با چپ مورد نقد و با دیگر احزاب کمونیسم کارگری تسویه حساب کامل نکرده ایم. موانع بازدارنده ای که مدام ما را (به هم چشمی با دیگران) عقب می کشد و اجازه نمی دهد یکبار برای همیشه کمپ چپ علی العموم را بی باکانه ترک کنیم، درست نمی شناسیم تا آنها را به باد انتقاد گرفته و کنار بگذاریم!

با اجازه همه رفقای عزیز که بخشاً سهل انگارانه از کنار وضعیت تاسف بار تشکل یابی طبقه کارگر می گذرند، من استثناها را جای قاعده نمی گذارم. اگر معیار ما فاکت ها باشد و نه نیت خیر، ما نیز بسان احزابی که سی و چند سال است مبارزه می کنیم، کارنامه قابل قبولی نداریم. حزب ما هم در زمینه تشکل یابی و کمونیست کردن کارگران و کارگری کردن کمونیسم تفاوت ماهوی با بقیه ندارد. یک ناظر خارجی از نقطه نظر نتیجه تشکل یابی در سطح کلان، هنوز تفاوت اساسی بین ما و دیگران را لمس نمی کند. بله، تفاوت های حزب خط رسمی با حزب کمونیست کارگری حکمتیست، حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری ایران در زمینه سیاست روشن، ریشه ای، عمیق و زیاد است، ولی اساس این تفاوت ها مسأله چگونگی تشکل یابی طبقه کارگر نیست. تعهد، ظرفیت و توانایی حزب خط رسمی به جنبش کارگری در حدی نیست که کارگر و جامعه آن را به صورت سیاه و سفید مشاهده کند. کارگر از نزدیک تفاوت های سبک کاری و استراتژیک ما برای کارگری شدن کمونیسم را در حدی که مورد نظر من است احساس نمی کند. ما باید این گام بلند را نیز برداریم. بنابه این دلائل مشخص است که باید در زمینه تشکل یابی، خط رسمی را هم با حد فاصلی از دیگران مورد نقد قرار داد. این به ما کمک می کند تا خیزی که در زمینه جهتگیری های سیاسی برداشته ایم، به عرصه تشکل یابی کارگران هم تعمیم بدهیم.

اما برعکس احزاب دیگری که جامعه هنوز آنها را با ما از یک جنس می داند، باید خط رسمی را در ردیف رگه های چپی به حساب آورد، که به ناسیونالیسم نقد جدی دارد؛ پوپولیست نیست و سعی می کند راهش را پیدا کند. گرچه هنوز به دلیل فشارهای اساساً سبک کاری که در قسمت های قبلی به آنها پرداختیم، کاملاً روی این ریل قرار نداریم، اما اگر اراده کنیم، خواستن توانستن است. در این پروسه که امیدوارم زیاد طول نکشد، انصاف و عقل سیاسی حکم می کند که قدر این حزب را دانست و از هیچ کوششی برای اینکه به ابزار مبارزه مورد نظر تبدیل شود، دریغ نکرد. باید قدرشناسانه جهتگیری های مسئولانه ای که می خواهد از موقعیت کارگر به جامعه نگاه کند؛ نشریات و کتاب هایی منتشر می کند را مثبت ارزیابی نموده و تقویت کرد. نقد من به این حزب، به طور مشخص و به چپ بطور کلی، مانند شکوایه بعضی ها نیست که مدعی اند طبقه کارگر ایران ستاره ای در آسمان سیاست ندارد و گویا باید همه چیز را از صفر شروع کرد!

آیا حزب ما متوجه این تناقضات در پراتیک خود هست؟ اگر جواب آری است، پس آیا ظرفیت برطرف کردن آنها را داریم؟ من خوشبین هستم و فکر می کنم که ظرفیت اش را داریم. من تلاش می کنم که این حزب به حزبی صد در صد کارگری تبدیل شود. زمینه هایی در این حزب می بینم که بالقوه امیدوار کننده است. و انگهی غیر از کارگری شدن، انتخابی برای کمونیسم ما باقی مانده است. زمانی که انقلابیگری نیروهای خواهان اصلاح نظم موجود ته کشیده است، راهی جز انقلابیگری کارگری برای حزب ما باقی مانده و گزینه های زیادی نداریم. منطقاً باید به حزب صد در صد کارگری تبدیل شویم، با کوبیدن



یکی به نعل و یکی به میخ به جایی نمی رسیم و در جنبش همه با همی شانس مان حتی از حککا کمتر است. منطقاً باید کنجکاوتر از همیشه پراتیک خود را در ابعاد وسیع تری ارزیابی کنیم و از خود بپرسیم: خوب، رسالت یک حزب کارگری- کمونیستی غیر از پرداختن و دخالت در عرصه های یاد شده، چیست؟ ما آمده ایم که چکار کنیم؟ آمده ایم تا هیچ کارگری بی سرپناه، بی تشکل و از طبقه اش منزوی نباشد. آمده ایم تا کمونیسم را در این عرصه ها بکار گیریم. اگر ما باشیم ولی کارگر همان ساعت کار کند که قبلاً می کرد؛ همان دستمزد (زیر خط فقر) دریافت کند که قبلاً می گرفت؛ اگر ما باشیم و کارگر در کارخانه، در محل زندگی و در خیابان دنبال پس راندن قانون کار، پس زدن فرهنگ گنده دماغی بورژوازی و پس راندن حملات متنوع اقتصادی، ایدئولوژیکی و نیرنگ های همه دشمنان اش به تنهایی مبارزه کند، دیگر خاصیت و وظایف ما چیست؟ مهم نیست در عرصه های دیگر با سایر چپ ها اختلاف و تفاوت هایی داشته باشیم، مهم این است که در خط مقدم نبردهای تعیین کننده کارگر با بورژوا غایب نباشیم. کنار کارگرانی که زیر منگنه حملات بورژوازی زندگیشان تباہ می شود، کنار کارتن خواب ها، کنار بیکاران و غیره باشیم. در این نبردها مشخص می شود آیا ما یک حزب کارگری- کمونیستی با سبک کار متفاوت، با سنت های کارگری متفاوت هستیم و سیکل گسست از چپ علی العموم را تکمیل خواهیم کرد یا نه. این زمینه ها شاخص تسویه حساب ما با بقیه چپ ها را نشان می دهد. اگر شما ردپای هیچ حزبی را در یاری رساندن به سازماندهی مبارزه طبقه کارگر در این سطح نمی بینید، این یعنی حزب ما هم برغم اصول روشن در بعد سیاسی، هنوز با این جنبش چفت و بست نشده است. ممکن است جاهای دیگری از قبیل روشننگری و افشاگری علیه سیاست های قلدرمنشانه امریکا، توهم نداشتن به هیچ جناحی از رژیم و کوتاه نمودن دست مذهب از زندگی خصوصی، عرصه زنان، فعالیت خارج کشور، انتشار نشریات، کتب، در نقد ناسیونالیسم و... فعال باشیم، اما اگر آن یکی که مرکز ثقل و چفت و بست این فعالیت ها است را بدست نگرفته و دست کارگران را در دست هم نگذاریم؛ در سوخت و ساز مبارزه واقعی و جاری جهت تحقق خواسته های کوتاه و بلند مدت آنان درگیر نشویم، مثل بقیه چپ های دور و بر، خرج مان از کارگر جداست. هنوز شریک خیر و شر جنبش طبقه کارگر در محل، در کارگاه ها، در کوچه و بازار برای کاهش ساعت کار، برای امنیت و رفاه اقتصادی و اتحاد سیاسی آنان نیستیم.

ما باید نقاط قوت و ضعف خود را درست بشناسیم. ما یکی از آن رگه های چپ جامعه ایران هستیم که در عرض چند سال چند حزب سیاسی را تأسیس کردیم. ولی وقتی پای سر و سامان دادن به پروژه متشکل کردن کارگران به میان می آید، مانند بقیه از دم مبتدی، نیمه متخصص و حتی در جنبش طبقه کارگر از جریانات ناسیونال-رفرمیست حزب توده تأثیر کمتری داریم. رادیکالیسم ما، بیشتر در شعارها و قطعنامه های رادیکال تر این کنگره از کنگره قبلی و به تصویب رساندن چهار قرار به جای دو قرار خود را نشان می دهد. در عمل کدام راه ها را در زمین سفت مبارزه کارگری درست و حسابی به عوامل متشکل کردن طبقه کارگر ایران جا انداخته ایم؟ آیا منتظر کسی دیگر هستیم؟ اگر نه، چرا نباید پرسید که در اثر فعالیت اجتماعی و فکری ما کدام اختلاف بین هفت تپه ای ها، شرکت واحدی ها و سایر محافل کارگری بر سر تشکل بهتر را حل کرده ایم؟ آیا به همنظری آنان کمک کرده ایم؟ آیا به پشتوانه بحث های "رابطه رفرم با انقلاب"، اهمیت رفرم و مبارزه اقتصادی و نیز توهم نداشتن به هر نوع سرمایه داری تلاش کرده ایم کارگران متحدتر از سردرگمی بیرون آیند؟ اگر منظور مان از اتحاد عین چپی نیست که وقتی از اتحاد صحبت می کند منظورش اتحاد سازمان های خودشان است، چرا نشریات ما هم ستون ثابتی برای پرداختن به اتحاد طبقه کارگر اختصاص نداده است؟ چندی پیش اختلافاتی بین کارگران نیشکر هفت تپه بر سر برگزاری جلسه مجامع عمومی در گرفت که جمهوری اسلامی می خواست از آن کانال خط خود را وارد کند و به اتحاد کارگران لطمه بزند. کدام حزب بود که غیر از صدور اطلاعیه به شکل روتین در پروسه پخته شدن کارگران در محل و در متن آن جدال ها، به زدودن آن گرد و غبارها کمک کند و فشارهای حکومت را پس بزند تا در نتیجه طبقه کارگر آن منطقه پر توان و متحدتر از قبل بیرون آید؟ صدور اطلاعیه یکی از صدها اقدامی است که باید انجام داد، اما فقط زمانی مؤثر می شود که به شکل روتین در پروسه و در بطن جدال های زمینی تر کارگران در پایین مداخله کرد.

و بالأخره وقتی به حزب انتقاد داریم، باید مرز بین انتقاد با پرت و پلا گفتن مشخص باشد. باید مثل عضو یک تیم فوتبال که ضمن انتقاد از ضعف بغل دستی، با تمام توان برای پیروزی تیم تلاش می کند، با حزب رفتار کرد. اگر حزب درست و حسابی و سر خط می خواهیم، این کار را خود ما باید انجام دهیم. وقتی حزب تأسیس شده را داریم، باید آن را به سر چشمه قدرت طبیعی خود وصل کنیم. به عنوان یکی از وظایف اصلی حزب، باید کادرهای آن برای انگره شدن با رهبران کارگری و جامعه انجام وظیفه نموده و جهت هدایت آن، مدام با صراحت و شفافیت در مسائل پیشروی شرکت کنیم. هیچ کمونیستی حق ندارد از دور فقط نظاره گر صحنه ها باشد و فقط قضاوت کند که کدام سیاست و تاکتیک های ما صحیح اند و کدامیک غلط. تحقق جهتگیری های فوق به دخالت خیلی ها در حزب و به طریق اولی در جامعه نیاز دارد. کارگری کردن کمونیسم و کمونیست کردن کارگران مانند هر تحول ریشه ای به اراده، پراتیک و نقد کارگری به جامعه، توسط کادرهای وسیعی نیاز دارد. به دلسوزی، مسئولیت پذیری و صمیمیت در نقد نیاز دارد. به پرهیز از خرد کردن و اتهام زدن به کمونیست های مخالف نظر خود - که امروزه مکاتب ارتجاعی بورژوازی باب کرده اند - نیاز دارد. وظیفه ما کمک به فراهم کردن شرایطی است که بتوان مبارزه سراسری طبقه کارگر را در سطح کشوری و بین المللی رهبری کرد. باید متعهد بود که از هیچ تلاشی برای غالب کردن خط کمونیستی کارگری در آن دریغ نکرد. مرز بین انتقاد با پرت و پلا گفتن این است که انتقاد یا طرح هر موضوعی باید متناسب بر وزن آن در ارتباط با اهداف بلند مدت جامعه پایه گذاری شود. چند هفته پیش، در چند یادداشت فیسبوکی دو نفر که خود را کمونیست می دانند، دیدم که در نقد به سایت "پیشوند" که طرفدار حزب ما است، ما را به طرفداری از احمدی نژاد متهم کرده بودند! واقعاً می توان اسم این بی مسئولیتی را انتقاد گذاشت؟ آیا با این منش می توان تا صد سال دیگر یک حزب کمونیستی بزرگ ساخت؟ آیا اسم این عدم مسئولیت در قبال حرمت حزب، مجادله کارگری برای متشکل شدن است؟ منطق، انصاف و عقل سیاسی حکم می کند که قدر ظروف مبارزه خود از جمله حزبی که داریم دانسته و از هیچ کوششی برای اینکه حزب به ابزار مبارزه مورد نظر طبقه کارگر تبدیل شود، دریغ نکرد. دفاع از تشکل های کارگری، ابدأ نباید به نفی ضرورت تحزب کمونیستی سراسری بیانجامد. در بخش های قبلی رویکرد عمده چپ ایرانی به مبارزات کارگری را تشریح کرده و اینجا نیازی به تکرار آنها نمی بینم. تنها خواستم تفاوت حزب خط رسمی با سایر احزاب کمونیسم کارگری که "گزارشات کارگری در هفته..." می نویسند را بطور خلاصه نشان بدهم.

## اهمیت تحزب کمونیستی برای طبقه کارگر

در بخش های قبلی اینقدر بر ضرورت و نقش حیاتی تشکل های مستقل توده ای طبقه کارگر تأکید کرده ام که ممکن است خواننده تصور کند تحزب کمونیستی جایگاه مهمی در سیستم فکری من ندارد. اینجا می خواهم از بروز این سوء تعبیر از نقد و بررسی من به عملکرد احزاب موجود، جلوگیری نمایم

تا هیچ ابهامی در مورد اهمیت تحزب کمونیستی برای طبقه کارگر باقی نماند. لذا انتقاد من به حزب خط رسمی از آن جنسی نیست که باید ابتدا همه فعالیت ها را بی اعتبار و حزب موجود را منحل کرد تا باصطلاح "کاری" برای کارگر و جامعه انجام داد! چیزی که من می خواهم برجسته کنم این است که تحقق این امر بدون نقد دو رویکرد اشتباه به تحزب در بین چپ ها امکان ندارد.

اول باید زمینه ای که این نگرش غلط و رویکرد اشتباه به تحزب از آن سر چشمه می گیرد روشن نمائیم و آن تأکید بر شرایط پیچیده و سخت مبارزه متشکل در یک حزب سیاسی در ایران امروز است. وجود اشخاصی که بر ضرورت تحزب پافشاری می کنند و خود سالها به فعالیت انفرادی و غیر متحزب مشغول هستند، تنها یکی از نشانه ها و تبعات این شرایط پیچیده و سخت است. اگر مبارزه متشکل و متحزب سخت نبود، هیچ دلیلی ندارد که این همه آدم عاقل و بالغ منفرد و معتقد به تحزب طبقه کارگر وجود داشته باشند، اما حزب مورد نظر خود را هنوز بنیاد نگذاشته تا در آن متشکل شوند. هدایت یک حزب کمونیستی حقیقتاً وزنه سنگینی است که برای این همه آدم بلند می شود. لذا اشخاص منفرد تنها با این فرض که دست خود را به "حزبگرایی" آلوده نکرده اند، محق تر از حزبگرایان نیستند. می توان با هر دید و متدی به احزاب چپ گله داشت از جمله چرا به حزب سیاسی طبقه کارگر تبدیل نمی شوند، اما یک کمونیست پراتیکال خود مشمول این انتقادات است. اذعان به اینکه "طبقه کارگر به حزب کمونیستی نیاز دارد؛ طبقه کارگر بدون حزب در کشمکش سیاسی دستش به جایی نمی رسد؛ احزاب موجود حزب طبقه کارگر نیستند و آنها را قبول ندارم و ..." فقط شکوائیه از وضعیت موجود، یک اعتراض بی پشتوانه و استیصال عافیت طلبانه است. افراد مزبور هم راهی فراتر از الگوهای احزاب سیاسی مورد نقد ما برای ظرف متشکل شدن کمونیست ها و کارگران بدست نداده اند. از نقطه نظر نتیجه و حاصل اعتراض و مبارزه، هنوز حلقه ای این وسط گم شده است و آن عدم پیگیری، فکر نکردن و به نتیجه نرساندن نهایی این روند، یعنی متشکل شدن و اتحاد طبقاتی در یک ظرف است. نقدی که منجر به ساخت ابزار برای متحد شدن کارگران نشود، ممکن است منتقد را دلخوش کند، ولی برای جامعه هیچ خاصیتی ندارد. اینکه از همه احزاب چپ شکوائیه داشت که چرا حزب مورد نظر و طبق الگوهای (من) تأسیس نمی کنند، بدون اینکه من زحمت تأسیس آن و زحمت مداخله در حزب مورد نظر را به خود بدهم، بی خاصیت است! اگر با اسلوب علمی، ابژکتیو و دیالکتیکی هم به این روش بر خورد نمائیم، این روشی قدرت آفرین نیست. این متد، وظایفی که کار خود ما کمونیست ها است را به نیروی غیبی، تصادف و چیزی مثل بلیط بخت آزمایشی واگذار می کند. در حالیکه یک کمونیست پراتیکال باور دارد انسانها چیزیکه عقل شان طلب می کند و ضرورت دارد را باید خودشان بسازند و بدست گیرند. اسلوب یک کمونیست پراتیکال برای حزب طبقه کارگر، عکس فعالیت کنونی این بخش از چپ در دستور می گذارد و همین می تواند سرچشمه آزاد کردن انرژی این همه اشخاص غیر متحزب در یک ظرف باشد تا وضعیت کنونی را از بیخ متحول نمایند. این رویکرد به حزب و طبقه کارگر به ما کمک می کند تا فقط ناراضی نباشیم، بلکه سازنده ابزار و امکان برای مبارزه کارگری باشیم. وقتی اشخاص و احزاب سیاسی خارج از کانون ها و بسترها و زمین اصلی طبقه کارگر قرار می گیرند، هر کسی سازی می زند و راحت به اتحاد طبقاتی پشت کرده و تصور می کنند که نیازی به حزب و به وجود همدیگر نیست. به این خاطر، قدرت تحمل همدیگر را نداریم. مداخله در جنبش به این لحاظ نیز راه و روش قابل اجرا و مطمئن تری پیش پای این اشخاص خواهد گذاشت تا به مسأله اتحاد طوری دیگر نگاه کنند. مبارزه برای متشکل کردن طبقه کارگر زمینی محکم تر و ممکن تر از غرق شدن در بحث های (کشف رابطه عین و ذهن و...) به منظور پرهیز از تفرقه در میان کارگران و کمونیست ها است.

ترکیب دو نگرش زیر، دیدگاه های انتقادی نسبت به تحزب را تکمیل می کند. اول، دیدن حزب به عنوان یک موجود مستقل و خارج از ما. دوم، به عنوان بخشی از خود ما و متعلق به ما. بالانس بین این دو حالت نقطه ای است که باید بدان دست یافت. برای اینکه به دام سکتاریسم نیفتیم، باید مثلاً من نوعی که عضو یک حزب هستم، همیشه سؤال هایی از خود بپرسم: آیا حزب من، کدام ابزارها در اختیار طبقه کارگر و جامعه می گذارد تا کارگر آرمان های طبقاتی خود را بوسیله آن و از کانال آن متحقق کند؟ وظایف من در قبال پیشرفت، رشد و سالم نگاه داشتن حزب - این ابزار مهم مبارزه جمعی - طبقاتی کدام است؟ و با کدام روش می توان مانع تحزب گریزی کارگران شد؟ طرح این سؤالات صورت مسأله ای را باز می کند تا از حزب در خود به حزب برای کارگران تبدیل شد. تا با روش پاسیفیستی که توهم دارد بالأخره بدون دخالت من، روزی یک حزب با آورده خواهیم داشت مرز بندی کرد.

اما رویکرد تاکنونی افراد حزب گریز به تحزب، اغلب یا از این سر یا از آن سر بام افتادن است! مثلاً وقتی اشخاص حزب گریز، حزب را به عنوان موجودی مستقل و خارج از خود در نظر می گیرند، آن را کاملاً بیگانه و حتی در حالی آن را چون ابزاری علیه خود به حساب می آورند! از سوی دیگر اشخاص متحزب هم وقتی حزب را از آن خود می دانند، دیگر جنبش طبقه کارگر و پویایی جامعه را به کلی فراموش می کنند. به طوریکه کارگران خارج از حزب خودشان یا هر کسی به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیکی موافق حزب متبوع نباشد، بیگانه به حزب تلقی می شود. من این دو تعریف از تحزب را اشتباه می دانم. اشخاص تحزب گریز، مختصات نظامی که ما علیه آن مبارزه می کنیم و بسیار پیچیده است و تنها با داشتن یک حزب زبده، بزرگ، اجتماعی و منضبط است که از عهده این پیچیدگی ها بر خواهیم آمد، را در کلیت آن به حساب نمی آورند. حزب ظرف تبدیل کمیت به کیفیت؛ ابزار صیقل دادن مبارزه جمعی و سراسری طبقه کارگر، برای بر عهده گرفتن اداره جمعی ما و تهیه امکانات برای رهایی است. این بدیهی است که حزب و ابزاری که جامعه را از این مرحله به سمت شرایطی که دیگر نیازی به سازمان پیچیده از جمله تحزب نباشد را نباید دستکم گرفت. برای نمونه نظامی که ما امروزه علیه آن مبارزه می کنیم، با ۱۳۵۷ تفاوت هایی دارد. حزب و سازمان باید عقل بخش های گوناگون و متعدد فعالین یک جنبش را روی هم بگذارد؛ تقسیم کار کند؛ طرح و پلان فرم بلند و کوتاه مدت (تاکتیک ها) را هماهنگ و مشخص کند. باید وضعیت کلی جامعه در هر مرحله از تاریخ را بهتر شناخته و به ما امکان دهد قاعده و استثناء را خلط نکنیم. این از محاسن کار جمعی است که در هر شرایطی تعیین می کند اولویت ها کدامند. بیشتر از تک تک انسان ها تشخیص داده و ابزار هر کاری را بر آن اساس ساخته و پرداخته می نماید. حزب عالی ترین ظرف سبک و سنگین کردن این تفاوت ها و موازنه ها و پیش شرط های کسب قدرت سیاسی در یک شرایط معین است. حزب ظرفی است که به مردم امکان می دهد تا خود را سازماندهی، منظم و دارای قدرت عمل کنند. در این مرحله، تبلیغ و ترویج ضرورت تحزب بعنوان ابزار دخالت کارگر در مسائل سیاسی، نشانه درک، معرفت و بلوغ سیاسی کارگران است و عکس آن نشانه عدم بلوغ است.

اما حزب باید ریشه داشته باشد و با جنبش مبارزاتی جاری کارگران یکی شود. این یعنی وصل شدن به سرچشمه قدرت اجتماعی. پیروزی جنبش ما از کانال بدست گرفتن یک سنت اجتماعی، کارگری، طبقاتی و کمونیستی ممکن می شود. امروز این برداشت رایج است که از کانال صدور قطعنامه و قرار، برگزاری جلسات و کنگره می توان به چنان موقعیت اجتماعی دست یافت. شاید زمانی اینطوری بوده یا در شرایطی دیگر چنین شود. لیکن در زمان نوشتن این مطلب (سال ۲۰۱۹) فکر نمی کنم حزب از طریق برگزاری جلسات و کنگره به حزب طبقه کارگر تبدیل شود. برگزاری کنگره ها، تصویب قطعنامه ها ولو رادیکال از یک سوی و شرکت به یک میزان در همه جنبش های اعتراضی اجتماعی از سوی دیگر، ابزار مؤثر و بُرا برای گشودن دروازه قلعه تشکل یابی طبقه کارگر و تحزب کمونیستی در امروز نیست. البته حزبی با این مشخصات، به شعارهای شفاف و روشن مصوب در جلسات حزبی نیز نیاز دارد، ولی باید شعارها را برای

این نبردها تصویب نماید و نه جهت رادیکالیزه کردن فرمول ها و مقولات نظری. ضامن تبدیل نشدن به سکت و فرقه تلاش جهت یکی شدن حزب با مبارزه طبقه کارگر است و این بهترین دلسوزی برای حزب و مهمترین اهرم اجتماعی و وصل شدن به جامعه است. وظایف اعضای حزب، تقویت سنت های کارگری شدن حزب به صورت روتین و استراتژیک است و نه دفاع (خاله خرسه) از حزب که دفاع از تشکل یابی کارگران را فرعی می کند.

انتقاد به کوچک بودن احزاب برای همه دوران ها صحیح نیست، زیرا ممکن است هیچ جریان کمونیستی ابتدا و در روز اول تأسیس، حزبی بزرگ و کارگری نباشد. در مقطعی باید فرصت داد تا طی مدتی کارگری و بزرگ شود. اما انتقاد من این است که پس از این همه سال برای جریانی که قرار است منافع طبقه کارگر نمایندگی کند، پس از چهل سال هنوز به یک حزب کارگری- کمونیستی تبدیل نشده باشد، دیگر اشکال کار بسیار جدی است. پس از چهل سال هنوز به حزبی تبدیل نشده باشد که نفوذ کلام اش به حدی به کارگر انرژی، اعتماد بنفس و قدرت بدهد که به فشارهای حکومت تن ندهد. حزبی که دوش به دوش کارگران مشکلاتی از آنان کم کند و در نتیجه، طبقه کارگر در دل هر بحرانی پرتوان و متحدرتر از پیش بیرون آید. این یعنی این حزب یا نمی خواهد این کاره شود و یا راهش را بلد نیست. عامل اول را نمی توان با نصیحت و توصیه و راهنمایی خردمندانه جبران کرد. ولی دومی را باید موضوع کار نقد و بررسی قرار داد تا هسته اصلی تلاش فعالین کارگری برای متشکل شدن را به نتیجه منطقی برسانیم. با این فرض که فایده و اهمیت تحزب کمونیستی برای طبقه کارگر، امر بدیهی و کمتر جای شک و تردید است، به ذکر نکات یاد شده، اکتفا می کنم.

## حزب کمونیست کارگری ایران

موضوع این نوشته، اساساً گفتمانی در باب تشخیص موانع و رفع معضل تشکل یابی طبقه کارگر در امروز است. ما هم تا جایی که به این موضوع مربوط است به حزب کمونیست کارگری ایران (حککا) بطور مختصر می پردازیم. بحث مفصل و عمومی تر درباره این حزب را باید به زمانی دیگر موکول کرد. اما یادآوری نکاتی چند درمورد تشکل یابی کارگران ضروری است، چرا که احزابی که خود را کمونیست و کارگری می نامند و کمونیست و کارگری نیستند، بیشتر زمینه توهم ایجاد کرده که گویا با فرض وجود آنها، اهمیت تلاش کافی برای تشکل یابی مستقل کارگران در اولویت کمونیست ها قرار نگیرد. حککا قصد متشکل کردن کارگران در تشکل های مستقل آنان را ندارد، هدفش ترغیب طبقه کارگر به پشتیبانان حزبشان است. به این دلیل نامبرده مبارزات کارگران را تنها اهرمی برای به قدرت رسیدن حزب خود و معیار از تب و تاب نیفتادن جامعه در مقابل رژیم اسلامی می داند که تمام تضادهای طبقاتی را در وجود او خلاصه کرده است. پس باید حککا را آنگونه که هست، بشناسیم.

حککا یک حزب میلیتانی، سکولار، ضد مذهب (به خصوص ضد دین اسلام)، مدرنیست، منتقد فرهنگ شرقی و طرفدار فرهنگ غربی است، اما به هیچ وجه یک حزب کمونیستی - کارگری نیست. مشخصات یاد شده (میلیتانی، سکولار و مدرنیست) هر کدام در جای خود لازمه کمونیست بودن است، اما در تحلیل نهایی اینها نیستند که مسیر و سرنوشت یک حزب سیاسی را در نبرد طبقاتی رقم می زنند، بلکه موقعیت طبقاتی - اجتماعی او نسبت به طبقه کارگر است. معیار دوری و نزدیکی احزاب سیاسی به کارگر، معیار کارگری و کمونیست بودن آنان است و نه بالا و پایین بودن نرخ میلیتانی، شدت و حدت مبارزه ضداسلامی، درجه فرهنگ بالای مدرنیستی و غربگرایی. وقتی از منظر اهداف نهایی طبقه کارگر به حککا نگاه می کنید، باید گفت ماهیت کلی این حزب در ارتباط با تشکل یابی کارگران مغرب است. فعالیت های "کارگری" آنان به این خاطر نیست که از طریق سازماندهی مبارزات کارگران انقلاب کرد و به قدرت رسید، بلکه حککا در خود عاشق به قدرت رسیدن به هر وسیله ای و از هر طریقی است. این انتخاب، زمینه ساز سیاست و تاکتیک هایی شده که ایشان با هر جنبش و جریان ارتجاعی- سرنگونی طلب در پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی، هم سو و بعضاً متحد جریانات راست شود و عملاً مرز بین کارگر و بورژوازی در این روند را مخدوش می نماید. به وضوح می بینیم که چگونه در حین پوشش خبری مبارزات کارگران، اصول شان این نیست که در فکر گسترش و توده ای کردن آن بوده و به این فکر کند که چگونه می توان پوشش ایمنی مناسب برای مقابله با سرکوبگران پیدا کرد و چگونه اعتراض امروز را به پایه ای برای پیروزیهای کارگران در فردا تبدیل کرد. بلکه هدف آنان تبدیل کردن آن مبارزات به "خط مارچین" بین احزاب و حکومت در آن روز است. اگر مبارزه ای میلیتانی نباشد، نزد آنها اعتباری ندارد و آن را مبارزه اقتصادی و هیچ حساب می کند. بله، البته که مبارزه برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی اساس است؛ اما نباید از انقلابیگری خرده بورژوازی باکی در دل داشت و باید یادآور شد: کارگران از مجاری و کانال سازماندهی مبارزات خود علیه جمهوری اسلامی به پیش خواهند رفت. کارگران از زاویه آزادی طبقه کارگر برای به حرکت در آوردن جامعه حرکت می کنند.

اگر این ادعاها در مورد حککا درست باشد، این سؤال مطرح می شود: چه ضرورتی دارد تا نامبرده خود را با کارگر و منصور حکمت تداعی نماید؟ در جواب می توان به دلایل فراوان تاریخی و غیره اشاره نمود. برای مثال تأثیر انقلاب اکتبر شوروی باعث شد پس از هفتاد سال هنوز ناسیونالیسم روس نتوانست تماماً دستاوردهای انقلاب ۱۹۱۷ را لاک و مهر کند. گرچه این تأیید نافی این واقعیت نبود که از ۱۹۲۴ حزب بلشویک توسط ناسیونالیسم روس مصادره شد. با این وجود، پروژه گلاسنوست و پروسترویکای گورباچف در دهه هشتاد این روند را رسماً پایان داد. منظوم این است نقش منصور حکمت در حککا نیز چنان عمیق است که هنوز شالوده نیروی انسانی این حزب تحت تأثیر گذشته باشد و نتواند پاسخی که حکمت به معضل چند دهه از تاریخ همه ما داد و نقدهای کوبنده ای که به سرمایه داری جامعه ایران زمان خود داشت، نادیده بگیرد. حککا هنوز نتوانسته از "شر" این تاریخ خلاص شود. تأثیر گذشته همچنان فشاری است که امروزه تفاوت های این حزب را در زمینه های برخورد به آزادی زن، سکولاریسم، نقد به فرهنگی شرقی و... با طیف های لیبرالیسم و ناسیونالیسم چپ امثال حزب توده، تا حدودی احساس می شود.

اما وزنه یا فشار تاریخی منصور حکمت بر حککا تا ابد دوام نخواهد آورد. بالأخره روند جاری "گلاسنوست و پروسترویکا"ی حزب کمونیست کارگری ایران آغاز شده و روزی پایان آن دوره را اعلام خواهند کرد و رسماً به گرایش سرمایه دار تکنوکرات-مدرنیست و طرفدار فرهنگ غرب، خواهد پیوست. در ضمن، همزمان با تاریخ تحولی که منصور حکمت در جنبش کمونیستی ایران ایجاد کرد، یک گرایش سرمایه داری نیز در دشمنی با عقب افتادگی فرهنگی شرقی و مذهبی بورژوازی ایران می بینیم که بعضاً مجبور شده به زبان "کمونیسم" خواسته های تکنوکرات و مدرنیسم خود را علیه اسلام سیاسی بیان کند. جهت یاد آوری، من در کتاب "پایان حزب کمونیست کارگری ایران" تفاوت دیدگاه های متدولوژیکی خود را با این حزب از همان اوائل دوران جدایی های حزب حکمتیست در سال های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴، با ذکر نمونه و تاریخ جلد ها مکتوب کرده ام. کتاب پایان حزب کمونیست کارگری ایران کتابی بی نقص و کم و کاستی نیست؛ زیرا سیاست های دو دهه پس از این تاریخ را در بر نمی گیرد و به لحاظ فنی دارای اشتباهات غیر قابل چشم پوشی است. با این همه، یک منبع معتبر تاریخی جهت شناسایی جایگاه حککا در یک دوران به عنوان گرایشی از کمونیسم بورژوازی در جنبش چپ ایران است.

## دوستی خاله خرسه ای برای کارگران

در این بررسی اشاره من به حزب کمونیست کارگری ایران که نمی خواهد و نمی تواند هیچ کمکی به تدارک، رشد، ارتقاء و رفع موانع عملی مبارزه کارگران با سرمایه داری بکند، تنها یک نمونه از میان احزابی است که خود را کمونیست، چپ و کارگری می نامند و متأسفانه این خصلت را کم و بیش دارا هستند. بنابراین، در این متن شاید به کار بردن لفظ چپ به جای حککا درست تر است. احزاب چپ که در زمینه مورد بحث کار زیادی از دستشان بر نمی آید، حتی به مبارزه کارگرانی که در این یا آن مقطع جایی به پیروزی دست می یابد، اصولی برخورد نمی کنند. ما امیدوار بودیم که حککا حداقل و دستکم در زمینه حمایت از مبارزه موفقیت آمیز کارگران، جایی برای انتقاد باقی نمی گذاشتند و حمایت شان از کارگران بخشی را در مقابل حکومت رها نمی کرد و این مبارزات را به کجراهه نمی برد. لیکن متأسفانه خشت اول دیوار چپ در زمینه حمایت و سمپاتی به مبارزات پیروزمند کارگران تا ثریا کج است! چند نمونه از لاقیدی و بی ربطی آنان به زندگی روزمره کارگران را در آینه حمایت - و در واقع سیل کردن بخشی از کارگران - در این مبارزات را بررسی می کنیم.

اگر از منظر منافع طبقه کارگر با دقت به انگیزه و فعالیت های حمایتی تاکنونی چپ از جمله حککا از کارگر توجه کنید، متوجه خطی در آن خواهید شد که به نوعی حمایت وارونه و دوستی خاله خرسه است. می گوئیم طرفداری وارونه و دوستی خاله خرسه، چرا که خصلت مطالبه و شعارهایی که بنابه شرایط زمان و مکان و میزان قدرتی که باید برای طرح هر مطالبه ای در یک شرایط مشخص در نظر گرفته شود را تشخیص نداده و هیچ فاکتوری در نظر نمی گیرند. در مواردی یک بخش کوچک از طبقه کارگر که با هزار و یک زحمت توانسته یک پیروزی را ممکن کند، در مقابل کل حکومت یعنی در معرض خطر، قرار می دهند! مرز میان این که فلان بخش از کارگران در چه وضعیتی است؛ درجه اتحاد و ظرفیت آنان چقدر است؛ با نیروی که از آن مبارزه بدست آمده می توان تا کجا پیش رفت و آنرا تا کجا می توان کش داد، در نظر نمی گیرد. فقط از روی تمایل یکطرفه - ملیتانی خرد بورژوازی که دوازده ماه سال برایش یک فصل است - آن یک پیروزی را به "خط مارچین" بین کل انقلاب و ضد انقلاب تبدیل می کنند. وقتی برای کسی مهم نباشد که از کانال یک پیروزی تا چه حد می توان به مسائل سیاسی عمومی و کلان جامعه پرداخت و موازنه نیروهای اصلی جامعه در آن روز را در نظر نگیرد، مشخص می شود که رهنمود ها، توصیه ها، دستورالعمل های حمایتی نامبرده برای حفظ، تثبیت و تداوم آن پیروزی بدست آمده کارگران نیست. چون بدون سبک و سنگین کردن شرایط واقعی، رهنمود ها، توصیه ها، دستورالعمل های حمایتی خویش را صادر می کند. حککا (و چپ)، اساساً بین نسخه ای که برای صد نفر می پیچد با پلاتفرمی که برای یک میلیون طرح می کند، تفاوتی نمی گذارد. بین ریسک کردن و واقع بینی مرزی نمی بیند و برایش مهم نیست وضعیت کارگر در روزهای پس از اعتراض بدتر می شود یا بهتر. حککا و سایرین (خاله خرسه ها) انتقاد ما به این روش را اصولی نمی دانند که هیچ، بلکه آن را غیرانقلابی، معرکه گیری و محافظه کارانه می خوانند. می پرسند: مگر چه اشکالی دارد که هر کسی در هر موقعیتی که هست به سهم خود با شدت تمام از مبارزات پیروزمند کارگران حمایت کند؟ چرا نباید خوشحال بود که فتوحات کارگران در این یا آن عرصه توسط همه جشن گرفته شود؟ چرا نباید اخبار و گزارشات پیروزی ها را در سطحی هر چه وسیع تر تبلیغ و به هر گوشه ای از جهان مخابره کرد؟ این به ضرر کی است؟ از کدام کانال ها باید تجربه و درس های هر پیروزی (ولو کوچک) برای پیروزیهای بزرگ تر جهت رهایی قطعی از سیستم کارمزدی آموخت؟

اجازه بدهید تا به تک تک این سئوالات جواب داده و نشان بدهیم که کجای این حمایت ها اشکال دارد. حککا برای کارگران کل رسته های کار از کوره پزخانه ها تا صنعت نفت و غیره؛ از مبارزه برای پرداخت دستمزدهای معوقه تا مبارزه برای سازمان دادن یک قیام شعارهای ثابتی بدست گرفته است. با کمی تفاوت در اشکال، در محتوا همه آنها را در یک ردیف قرار داده و از اول تا پایان سال آنها را تکرار می کند! شعارهایی از جمله "مرگ بر...؛ به خیابان بیاید و ببندید؛ از حق خود کوتاه نیاید؛ محکوم است، محکوم می کنیم و ..." که در واقع برای کسانی که در محل درگیر مبارزه با کارفرما و حکومت هستند چیزی بدرد بخور و راه گشاه در بر ندارد. تدابیری که کوچکترین شناخت زمان، درجه بالانس و توازن قوا و میزان ظرفیت آن بخش مورد حمایت و توان و ظرفیت کل طبقه کارگر در چگونگی حمایت از آنها در آن روز، در آنها دخالت داده نمی شود. در قبال امنیت، آسایش و اتحاد کارگران مانند خود کارگران احساس مسئولیت نمی کند. برایش مهم نیست که سر و صدای "خروس بی محل" در خیلی موارد باعث تضعیف مبارزات است و نه تحکیم آن! شعارهای ثابت "به خیابان بیاید و ببندید و از حق خود کوتاه نیاید...ها؛ این "محکوم است و محکوم می کنیم ها" این درود بر... و مرگ بر...ها" هدف اش پیروزی کارگران به اعتبار خود در این و آن عرصه مبارزه کارگری نیست، بلکه هدف مطرح کردن سازمان خود حککا مقدم بر طبقه کارگر و تبدیل کردن آن مبارزات به ابزار و بلندگوی تبلیغاتی و خوراک و مهمات جنگ با رژیم است و نه با طبقه سرمایه دار. اگر با ارفاق و منصفانه اهداف ایشان از حمایت را خلاصه کنیم، باید گفت لیست بلند بالایی است که ده ها سوژه را در بر می گیرد که ممکن است در آخر لیست یکی از سوژه ها هم چگونگی دست یافتن به مطالبه کارگران باشد. اما هدف اصلی ربطی به کمک به موقعیت خود کارگران در آن گيرودار ندارد. هدف این است که از دریچه آن حمایت ها ناتوانی رژیم در حل بحران، یا شعله ور بودن آتش "انقلاب" را اثبات کند. حککا از کانال حمایت از پیروزی فلان بخش از کارگران، به همه این مقولات می پردازد، تا جان و روحی به تبلیغات کسل کننده سیاست های خود ببخشد. در آینه (یک مبارزه کوچک) پلاتفرم و شعارهای هر روز و هر سال خود را تکرار و منعکس می نماید. با راه انداختن سر و صدای نامربوط به کارگر، بی ربطی خود را پرده پوشی می کند. با کالبدشکافی تضادهای نظام و تسلیم نشدن جامعه به حکومت به خود امید می دهد. خلاصه، استراتژی و فعالیت های چپ شامل هر چیزی می شود، به جز منعکس کردن ابژکتیو و واقعی وضعیت خود کارگران مورد حمایت در آن زمان مشخص.

خوب اکنون ما از ایشان می پرسیم این بی مسئولیتی ها و این همه مته به خشخاش گذاشتن (دلسوزی خاله خرسه) در قبال مبارزه پیروزمند بخشی از کارگران شما برای چیست؟ پاسخ می دهند: "نبايد اجازه داد مبارزه و پیروزی کارگران در خفا و پنهانی و دور از چشم جامعه به پیش برده شود". بسیار عالی است! اما باید به عرض این دوستان برسانیم که بین مطلع کردن و کسب حمایت جامعه از خواسته های کارگران تا اینکه یک گروه را با آدرس و نام و نشان مشخص، لخت و عریان و یک تنه به میدانی کشید که فعلاً آمادگی برای آن نبرد ندارند، تفاوت هست. هر جریان کارگری، باید مسئولانه تشخیص بدهد که کدام اقدام کارگران ریسک و کدام به کم راضی بودن است؛ کدام با نقشه و کدام "غریزی" خودبخودی و ناسنجیدگی است؛ کدامیک ابتدا به ساکن هدفش پیروزی فلان جمع از کارگرانی است که مثلاً برای جلوگیری از اخراج همکارانشان، یا افزایش دستمزد و یا گرفتن دستمزدهای معوقه اعتصاب کرده و در حال تظاهرات هستند و کدامیک برای پایان کشیدن حکومت است. بین اینکه جامعه را از اعتراضی مطلع کردن با اینکه بدون کمک جامعه، گروهی، رسته ای و جمعی از کارگران معترض را سیل کردن، تفاوت هست. بین اینکه تلاش کرد تا در مکانیسم عمومی و با در نظر گرفتن مؤلفه های زمان، توانایی یک رسته، درجه حساسیت حکومت به همچنین مبارزه ای در آن ایام درست سنجید و مانع پاتک بورژوازی شد، تفاوت وجود دارد. پیروزی خود را جشن گرفت و آن را



سنگ بنای پیروزی های بعدی قرار دادن، با اینکه سنگر اول هنوز تحکیم نشده، از روی محاسبه غلط و ذوق زدگی؛ جار و جنجالی بر پا کرد که با بُنیه و ظرفیت و شرایط آن روز طبقه ما و جامعه تناسبی ندارد، متفاوت است. مبارزه یک جمع و بخشی از طبقه در هر شرایطی با سیل و به خط مارچین بین جامعه و حکومت تبدیل کردن، متفاوت است. بحث آناتومی تضادهای جامعه طبقاتی و تسلیم نشدن به حکومت هر کدام جای خود دارد که نباید همه آنها را در یک مبارزه خلاصه کرد. دقیقاً نگرانی و فلسفه نقد من به این روش های حمایتی (دوستی خاله خرسه) نیز از همین جا سرچشمه می گیرد که نمی شود هر چیزی را هر وقت و با هر بهانه ای باد زد. گفته ها و رفتار ما مثل پیچ و مهره می ماند که اگر در جای خود واقع نشوند، هم از اعتبار چیزی که می گوئیم می کاهد و هم موجب از کار انداختن ماشین و حرکت به مقصد می شود. تمام این مقولات در چارچوب زمان، مکان، شرایط و میزان قدرت و تشکل می گنجد و بدون در نظر گرفتن این عوامل و درک نکردن پیچیدگی نظام بورژوازی در مقابل کارگر، تنها هیجان (آزبته شدن) زودگذر، بی حساب و کتاب به گذار زدن و در فتنجانی آب به شنا افتادن است. بی دلیل نیست در خیلی موارد کارگران اشتیاقی به این گونه حمایت کردن های احزاب ندارند و در برخی موارد اطلاعاتی، بیانیته ها و گفته های حمایتی این جریانها را تکذیب می کنند. بخشی از علل اینکه چرا کارگران در مواردی تمایل کمتری به منعکس کردن مطالبات خود در سطح عمومی و وسیعاً تبلیغ کردن آن دارند، ناشی از سیاست و گرایش محافظه کارانه ای است که همیشه در درون این طبقه وجود دارد. اما مهمتر از این، علت اصلی تر، ترس و واهمه واقعی آنان از ماجراجویی و بی مسئولیتی جریانهای است که نامستولانه مبارزه کارگر را دستمایه "از کیسه خلیفه" بخشیدن می کنند. درک این مسأله برای فعالین کمونیست مهم است که کارگران داوطلبانه به استقبال این نمی روند که جامعه از مبارزات آنها بی اطلاع باشد، بلکه این است که می دانند وقتی در زمین واقعی زمان احتیاط است، باید محتاط بود. زمانی حرکت به جلو در گرو وجود فضای آرامی است، باید آن مسیر به آرامی طی شود. اقداماتی که به نیروی بیشتر، به شرایطی بهتر و به زمان مناسبتری نیاز دارند، در هر زمان و هر جا و با هر میزان نیرویی نمی توان مطرح کرد و انجام داد. درهم آمیختن یک مبارزه که مستقیماً خواست سرنگونی دارد و باید با سر و صدای هر چه بیشتر و عمومی تر آن را پیگیری نمود، با آن یکی که ظرفیت، مختصات و طبیعت سرنگونی ندارد، در حکم سقط جنین در شکم مادر است. هر مبارزه کارگران الزاماً سیاسی و ضد رژیم نیست. خواست آزادی اعتصاب یا آزادی عقیده و بیان یا آزادی زن و هزار مسأله دیگر، مطالبات طبقه کارگراند و سیاسی هستند، اما بنا به شرایطی ممکن است یک مبارزه ضد رژیم نباشد. اینکه چه چیز کارگری همه چیز را مکانیکی به سرنگونی و ضد رژیم ربط می دهد، بی ربطیست به دینامیسم خصلت دوگانه مبارزه کارگران نشان می دهد. کارگران خود با هر سایه روشنی، تشخیص این گونه مواقع را دارند و احتیاط و محافظه کاریشان تا اندازه ای ناشی از این واقع بینی است.

اما نیروها و اشخاصی که نه ترس از اخراج دارند و نه از بیکاری و نه مجبور هستند که فردا دوباره سر کار برگردند و عملاً دست اندرکار هیچ مبارزه عملی در محل هم نیستند، به چه حساب و کتابی احتیاج دارند؟ آنها از هفت دولت آزادند و چنان بی باکانه سوار بر اسب خیال توهم و موقعیت بی ریشه خویش می تازند که تمامی مؤلفه های مربوط به حیطه تناسب قوای بین کارگر و حکومت را قلم می گیرند. خود را بی نیاز از سبک و سنگین کردن، ابتکار عمل و تفکیک عرصه های مختلف نبرد می بینند و با سر دادن شعار از راه دور، به بالانس شرایط معین بین کارگر- کارفرما و حکومت توجهی نکرده و در مواردی آنها را بهم می زنند. تمامی چم و خم توازن قوا و فراز و نشیب بین طبقات را در یک ردیف قرار می دهند. وقتی کارگر سنگری فتح می کند، هنوز آن را حفظ و محکم نکرده، جبهه دیگری برای وی باز می کنند و قدرت تحکیم پیروزی بدست آمده را از آنان سلب می نمایند! کارگران به زبان طنزآمیز خود، بی توجهی و لاقیدی جریانهای که غصه نان و وضعیت واقعی آنان را ندارند، با ضرب المثل ها و عبارات زیر بیان می کنند: یارو دست خودش نیست، با آن مار می گیرد؛ فلانی از کیسه خلیفه می بخشد؛ میانجیگر دل گشادی دارد؛ شکم سیر از گرسنه خبر ندارد و ...

اما رویکرد کارگران به تبلیغات، علنی یا مخفی بودن و مبارزه سیاسی متفاوت است. اینجا نکات ظریفی وجود دارد؛ چرا از یک سو کارگران اغلب می خواهند مبارزه خویش را غیر سیاسی جلوه دهند و از یک سوی دیگر، حکومت و کارفرما با نیرنگ، مبارزه کارگران را سیاسی معرفی می نمایند؟ فقط حککا نیست که نیرنگ حکومت ها و احتیاط کارگران را نمی فهمد، بلکه کمتر جریان چپی وجود دارد که آن را تشخیص بدهد! دوستان نادان هم سعی دارند هر مبارزه کارگران را سیاسی تبلیغ کنند. چون تصور می کنند با سیاسی خواندن آن، مبارزه را رادیکال می کنند. غافل از اینکه در حالت اول، سیاسی جلوه دادن هر مبارزه ای دست حکومت ها را برای سرکوب آن بازتر می کند و در حالت دوم، یعنی سیاسی قلمداد نکردن هر اعتراض و آکسیون که خود کارگران مایل به آن نیستند، به این خاطر است تا مانع به خشونت کشاندن آن توسط حکومت و اوباش سرمایه دار شوند. هدف چه ضد رژیم از سیاسی نامیدن هر مبارزه کارگری این است که از کیسه کارگران به خرده بورژوازی متزلزل بیخشد که خرده بورژوازی با هر فراز و نشیب و با هر تغییری در مناسبات خود با حکومت روحیه خویش را می بازد و دچار یأس و تردید از مبارزه با رژیم می شود! نقطه عزیمت حککا حمایت از فلان جمع کارگران که مثلاً جلوی اخراج همکاران خود را گرفته اند، نیست، بیشتر برای این است تا بگویند: "آی مردم! چرا باید در مبارزه با رژیم تردید داشت؟ مگر نمی بینید کارگران فلان محل اعتصاب کرده و فلان جاده را مسدود کردند؟ نیست که فلان رهبر کارگری را از زندان آزاد و فلان...؟" هلله و شادی برای یک پیروزی که آن را با اغراق باد میزنند، موجب توهم شده و نه تحکیم قدرت و ارتقای مبارزه کارگران. برای در میدان نگهداشتن افشار ناپیگیر جامعه در مبارزه با رژیم است که آن را سیل می کند! هزار زنگوله به پای یک تک مبارزه مشخص و واقعی آویزان می کنند، تا از آن خوراکی برای تبلیغات صرفاً ضد رژیم، وعده و وعیدهای بی حساب و کتاب و غیر واقعی خود فراهم نمایند. زورآزمایی و کشمکش همه جانبه دو طبقه به وسعت جامعه و در سطوح مختلف را سوار بر دوش بخش کوچکی در یک جبهه مشخص می کنند که در یک مبارزه مشخص درگیر دست و پنجه نرم کردن با رژیم هستند. از این منظر، صفوف جنبش خرده بورژوازی خود را به سرنگونی حکومت امیدوار می کند! لذا مهم است با چه پلاتفرمی یک اعتراض را شروع کرده و چگونه آن را ادامه داده و به سرانجام رساند. برای ما این یک مسأله مهم صرفاً تاکتیکی نیست، بلکه یک رکن اصولی، مرتبط با روانشناسی کارگران و جامعه نیز هست.

شاخص پیروزی در هر مبارزه برای طبقه کارگر چیزی فراتر از جاده بستن و جایی را به آتش کشیدن است. شاخص پیروزی کارگران در هر مبارزه نسبت به وضعیت معیشتی، افزایش رفاه و آسایش، خوشبختی و میزان اتحاد صفوفش در روز پس از آن اقدام سنجیده می شود و نه با حجم دودی که برپا شده است. زمانی که یک مبارزه در حال نطفه بستن است، باید تمام محاسبات پیشگیرانه جهت آسیب نرسیدن به آن را در نظر داشت. مطلقاً باید به این دوستی خاله خرسه ای چه که اگر جاده ای بسته و جایی به آتش کشید شد، به اهداف خود دست یافته است، مبارزه کرد. بنابراین، هر تظاهرات و آکسیون کارگری باید بسیار دقیق و سنجیده، معنی پیروزی خود را بفهمد. بداند خواهان کسب چه چیزی است و هدف فوری آن کدام است؟ حککا که هیچ نقشی در به پیروزی رساندن جنبش مبارزه اقتصادی کارگر نداشته و فقط زمانی که مبارزه آنها پیروز یا شکست بخورد ظاهر شده و حرفی برای گفتن دارد، حرفش معتبر نیست. لذا در صورت پیروزی یک مبارزه، حمایتشان اغراق آمیز، بزرگ نمایی و بی محاسبه است. آنها مقید نیستند که باید پیروزی یک رسته از طبقه کارگر را در آن ایام تا چه حد "باد" زد. آیا درست است به بهانه پیروزی کارگران در گرفتن دستمزدهای معوقه هر چیزی را گفت؟ یعنی بدون در نظر گرفتن مؤلفه

های آن مرحله مشخص جامعه، گرفتن دستمزدهای معوقه را با خیز برداشتن آنان برای به پایین کشیدن حکومت به خورد جامعه داد و بخواهید یک حکومت وحشی را در مقابل بخش کوچک و ناآماده و تازه پاگرفته طبقه کارگر قرار دهید؟ در هر مبارزه ای این سؤال مطرح است که باید تا چه حد از مجاری آن به تبلیغات ضد رژیمی پرداخت.

تشخیص درجه حساسیت و تحمیل کردن مطالبه ای به طبقه بورژوا و حکومتشان در یک روز، مستقیماً روی موفقیت و عدم موفقیت آن مبارزه اثر می گذارد. اگر پیروزی کارگران در گرفتن دستمزدهای معوقه را با خیز برداشتن برای به پایین کشیدن حکومت یکی گرفت و به خورد جامعه داد، خود آن پیروزی را کاریکاتور و نقش آن را بی اهمیت کرده اید! اینگونه رفتارها نه فقط آن دستاورد را تحکیم نمی کند، بلکه زمینه رشد مبارزه و کسب دستاوردهای دیگر را نیز دشوار خواهند نمود. با توجه به آنچه تا اینجا گفته شد، مشکل تنها این نیست که این احزاب در سوخت و ساز مبارزه اقتصادی و احقاق حقوق کارگران از ابتدا تا پایان نقش مؤثری ندارند، بلکه جایی هم می خواهند ایفای نقش نمایند، برخلاف ادعایشان، تلاشی برای بلوغ و مواظبت از دستاوردها و پیروزیهای کارگران نیست، بلکه بزرگ نمایی و در فتنجانی آب به شنا افتادن، به خطر انداختن ادامه کاری و پیروزی بدست آمده و متوهم کردن کارگران به بورژوازی است.

حککا و کل چپ بورژوازی ایران در صورت شکست و ناموفقیت مبارزه کارگران هم وقتی سر و کله شان پیدا می شود، حق بجانب و با لحنی طنزآلود و با کنایه به کارگران غر می زنند و آنان را سرزنش می کنند. خطاهای عدم موفقیت را به پای کارگران نوشته و حساب خود را از آنان جدا می کنند. قابل درک نیست که اگر قرار است کارگران به تنهایی مسئولیت عدم پیروزی مبارزات خود باشند، دیگر فلسفه تأسیس این همه سازمان و احزاب "کمونیستی و کارگری" چیست؟ اینجا مشخص می شود که رویکرد حمایتی نامبردگان از نظر روش تا چه حد فرصت طلبانه بوده و کمکی به مبارزه طبقه کارگر نمی کند. خوشبختی، امنیت و رفاه خود کارگران در خود را پیروزی خود می دانند و صدها هدف به دست و پای آن آویزان کرده که اتحاد کارگری تنها یکی از اهداف می باشد. به این خاطر اغلب کارگران به فرمان صادر کردن ها و توصیه های احزاب بی اعتنا هستند. این احزاب هر سیاستی اتخاذ کنند و بطور کلی اگر فعال یا منفعل باشند و دفتشان تعطیل شود، کمترین تأثیری روی روند مبارزات موفقیت آمیز و عدم موفقیت کارگر ندارند. کارگران در دنیای خود و این احزاب در عالم دیگری به راه خود ادامه می دهند و به پیروزی، شکست و سرنوشت خویش متفاوت فکر می کنند. چپ بورژوازی در حمایت (اگر چه در شکل دلسوزی برای کارگر) اغراق می کنند و در اکثر موارد این پیروزی ها حقیقتاً اینقدر بزرگ نیستند که آن را جلوه می دهند. اغراق و جنجال کردن را جای تلاش واقعی برای شکومند کردن دستاوردها می نشانند، تا بدین وسیله خلاء را پر نمایند! حمایت تشویقی اگر نخواند مثل خیر خواهان جامعه و دوستداران کارگر باشد، باید دلسوزانه مثل خود کارگران، مثل هر حزب و گروه کمونیستی واقعی، از طریق ارزیابی دقیق از نقاط قوت و ضعف باشد. یافتن علل ناموفقیت و جمع بندی واقع بینانه اقدامات و تاکتیک های به کار رفته در هر مبارزه، از اولین وظایف هر حزبی است که نام کارگر و کمونیست را با خود حمل می کند و نه، تبرئه خود و محکوم کردن کارگران. باید علل ناموفقیت یک تظاهرات، آکسیون و اعتراض معین را نشان داد تا درسی برای پیروزی مبارزات بعدی باشد. کسی بخواهد این کاره باشد، باید یک پیروزی را بر وزن آن سبک و سنگین کرده و به عنوان یک حلقه از هزاران زنجیر مبارزه متنوع و نامتوازن نگاه کند که فقط در یک مرحله مشخص دارای پتانسیلی خواهد بود که چون سیلی خروشان حکومت بورژوازی را از جامعه جارو کند.

هر حزبی که برای متشکل کردن و متحد کردن طبقه کارگر و برای انقلاب کارگری تأسیس شده باشد، بر خلاف حککا از کانال هدایت مبارزه اقتصادی و افزایش رفاهیات و خوشبختی کارگران جدال های اصلی جامعه را پیش خواهد برد و آنان را نمایندگی می کند. موفقیت و عدم موفقیت بر این بستر معنی دارد و می توان آن را بررسی کرد. مبارزه برای تسخیر پادگان ها، خلع سلاح ارتش، محاکمه خامنه ای و یا تأمین بیمه اجتماعی برای انسان نیازمند بالای ۱۶ سال، همه می تواند در زمان های مختلف در دستور فعالیت کارگران قرار بگیرد. اما فاصله هر کدام از این مطالبات با آن دیگری از زمین تا آسمان است. هدف هر حرکت و اقدام جمعی و منظور از هر پیروزی باید در این متن و بر این زمینه ها معنی شود. به اندازه اهمیت این مطالبات، تعمق لازم است که این یکی را چه وقت و آن دیگری در کدام شرایط برآورده شود. کدامیک امروز امکان پذیر بوده و باید جلو کشید و با کدام ابزار و حول کدام خواسته ها ممکن است. نه اینکه مکانیکی بخواهید کار یک لشکر را با یک تیم، مهار یک گله گرگ وحشی را با یک کودک و انتظار محصول یک فصل سال را در یک روز انجام داد. اگر مرز بین این عرصه های مبارزاتی، مراحل دستیابی، شعار مطلوب، طرح و میزان نیرو خلط شود دیگر هیچ دو خشتی روی هم قرار نخواهد گرفت. حلقه اتصال یک مبارزه معین با هدف نهایی از طریق مشخص کردن پتانسیل آن اقدام معین، توسط یک جمع و ظرفیت طبقه کارگر در آن شرایط معین، قابل دستیابی می شود. ابزار و مکانیسم هر کدام از خواسته های مانند سرنگونی حکومت، انقلاب و کسب قدرت سیاسی، با در صدی از نیروی کل طبقه کارگر و تعداد قابل معتنابهی از جامعه عملی می شود. پس باید شعارها، تاکتیک و تبلیغات روزمره ما مکانیکی نباشد. بدون محاسبه دقیق این پارامترها، کارگران را به میدان یک زورآزمایی نابرابر با حکومت کشیده اید که نیت شما هر چه باشد، نتیجه رفتار شما نامسئولانه و بی حساب و کتاب است. حزب مسئول درست مثل کسانی که خود در محل درگیر کارزار هستند، سیاست و عمل اتخاذ می کند. مثل خود کسانی که اگر سیاست غلط اتخاذ نمایند خود وی بیکار می شود؛ خود او با اوباش حکومت و حقه بازان کارفرما در محل درگیر شده و باید جواب بدهد؛ خود وی باید کاری کند که مبارزه حتی المقدور منجر به زندانی شدن، اخراج و بیکاری کسی نشود. آری باید جدی، قاطعانه و مسئولانه به تمام نکاتی که تا اینجا گفته شد رفتار کرد.

بین نقش رهبر عملی یک مبارزه در محل و وظایف یک حزب سیاسی و مارکسیستی سراسری در مورد آن مبارزه، تفاوت هایی وجود دارد. حزبی که به جای رهبر محلی و بدون هماهنگی با او از طرف خودش حرف می زند و تصمیم می گیرد، تفاوت های این دو را نمی فهمد. ظاهر شدن حزب حتی اگر کمونیستی هم باشد در جایگاه رهبر محلی، کار هر دو را خراب می کند و دست آنها را می بندد. برخورد از بالا و نگاه تحقیر آمیز کمونیسم بورژوازی به فعالین و رهبر کارگری در محل، یک مانع بزرگ است که بخاطر طولانی نشدن مطلب از آوردن نمونه های بیشتر خودداری می کنم. کافی است بطور خلاصه گفت که ۹۰ درصد چپ ایران قبل از سال ۵۷ و پس از آن، رفتارشان با رهبر محلی رفتاری معلم و شاگردی است. خود را در جایگاه رفیع و مرکز عالم و کارگر را انسان های نادان فرض می کنند که باید همیشه در هر موردی گوش به فرمان این رهبران (نامربوط به کارگر و از دنیا بیخبر) باشد. چپ به چه حقی فکر می کند که در هر مورد آموزگار و رهبر کارگران است؟ بر پایه کدام منطق فکر می کند هر چه می گوید درست است و مرکز همه چیز است؟ به همین دلیل حرف دلسوزانی که هنوز کارگر برایشان رعیت است، هیچ وقت به دل رهبر محلی نمی نشیند. من در قسمت "اهمیت تحزب کمونیستی برای طبقه کارگر" اهمیت حزب کمونیستی- کارگری برای کارگران را توضیح دادم. اما طرفداری من از نوعی حزب کمونیستی- کارگری است که کارگر را قدرت بخشد، نه او را از محل بیرون براند. کارگر با متحزب شدن در آن باید ریشه دارتر شود و نه تحزب وی را از زمین طبیعی جدا و ریشه کن کند. نکاتی که گفته شد را با پراتیک چپ مقایسه نمائید، آیا کارگرانی هستند که هنوز متوجه موضوع نشده و به استدلال بیشتری احتیاج داشته باشند؟ آیا اعضا و دوستداران حککا هنوز به توضیح بیشتری نیاز دارند که وانمود کردن خود (حککا) بعنوان دایه از مادر دلسوزتر برای کارگران، نمایشی است؟

نامربوط بودن چپ به کارگر، خوشایند نیست، اما یک واقعیت است که باید آن را شناخت و تغییرش داد. حککا ظاهراً عجله و اشتیاقی برای ظاهر شدن در این نقش و مداخله کردن در این جایگاه را ندارند. اساساً رفع موانع فکری در این زمینه را در اولویت پراتیک خود قرار نداده و مسائل کلی که مربوط به قلمرو سیاست جامعه است را بر زندگی کارگر ترجیح می دهد. بدتر از این، نمی خواهد درسی از گذشته بگیرد. نمی خواهد همه جوانب را در نظر بگیرد که اگر وزنه ای در یک زمان برای فلان بخش از کارگران سنگین است، نباید روی دوش آنان انداخت. اگر امروز حکومت یا فلان سرمایه دار در برابر فلان رسته در یک کارخانه و یا یک محل کوتاه آمده و عقب نشینی می کند، آن را مکانیکی به مرکز ثقل حکومت و جامعه تبدیل نکرد و کاری را که کارگران فلان کارخانه و یا فلان محله آمادگی برای انجام آن ندارند، به حکم اینکه در یک شرایط مشخصی و توسط کل طبقه و جامعه آن قابل اجرا است، ذوق زده نشد و به آن رسته نسیار. بدون حساب و کتاب دقیق تمام موازنه های همه جانبه بین حکومت و کارگران (کارگران مورد حمایت تنها یکی از آن مؤلفه هاست)، نقشه نکشند. فرمان " فلان جا را ببندید و به خیابان بیاوید" ها، می تواند حفظ سنگر فتح شده را برای کارگر به خطر اندازد و دامنه مبارزات بعدی آنان را محدود کند.

این بحث (چه باید کردها) نسخه ای برای قهرمانان افسانه ای و اشخاص مجهول که آب و آتش بر آنها اثر نمی کند نیست؛ نسخه ای به منظور پیدا کردن سوژه ای برای تبلیغات علیه این و آن رژیم نیست؛ برای تسکین درد امروز و پاداش در جهانی دیگر نیست، بلکه سنگ و آجر برای ایجاد سرپناه و تشکل است. توصیه به کارگران حی و حاضر است که با ظرفیت و میزان قدرت معین و به عنوان انسانهای مشخص و زمینی و دارای خانواده و احساس و گوشت و خون است که در فلان رسته و کارخانه کار می کنند. حمایت درست و سالم چپ از مبارزات کارگر یعنی این که باید مسئولانه (در آن روز) به آنان نگاه کرد که کدام عمل ممکن و شانس پیروزی دارد و با انجام آن، نانی به سفر وی اضافه می شود. امنیت، احترام و سعادت وی در همین امروز بالا می برد. اعلام موضع و طرح شعارهای "رادیکال" که در عمل نتواند انسان ها را به برداشتن آن متقاعد کرد و فردای پس از اعتراض مجبور به ترک محل باشد، حمایتی ناسام و دوستی خاله خرسه با کارگران است.

حقیقتاً عدم تشخیص این بالانس برای کسانی که عملاً در این نبردها مستقیماً شرکت ندارند مبهم، بغرنج و دشوار است و گرنه برای کارگر کمونیست در محل علائم زنده و قابل فهمی که بتوان به کمک آنها انتظاری معینی را در مقطع مشخصی مطرح کرد، اصلاً بغرنج و دشوار نیست. اگر پای خود را در کفش کارگرانی که عملاً درگیر مبارزه کارگری در محل و در کارخانه هستند بگذاریم، تشخیص اینکه در آن فضا و در آن محل چه چیزی ممکن است، روشن و ملموس خواهد بود. مثلاً اگر با تشکل و آمادگی موجود فلان تعداد کارگر فقط می توان قانونی را تغییر داد، کسی را از دست مزدوران نجات داد، دیگر نباید پلاتفرم و شعارهای رادیکال احزاب سیاسی در دستور آن جمع قرار داد. اگر چنین شود، آن جمع از عهده آن یکی کار هم بر نخواهند آمد و زیر منگنه قرار خواهند گرفت. چنانچه کاری که وظیفه مردم یک شهر، یک کشور و کل طبقه کارگر است، آن هم نه هر روزی که شما میل دارید و با هر بهانه ای، بلکه در شرایط بسیار ویژه مطرح نمایید، رمقی برای تداوم مبارزه کنونی و تداوم آن در آینده آن رسته باقی نخواهد ماند. در بسیاری از موارد می بینیم واقعاً هدف جریانات یاد شده انجام کاری برای کارگر نیست، بلکه اعلام موضع و پرت کردن شعارهایی است که معلوم نیست که چه کسی باید آنها را عملی کند. نزد عده ای مهم این است که خود شعار رادیکال باشد و نه اینکه شعار برای انجام کاری خاصی.

اگر کسی حرفش در میان کارگران رواج داشته باشد، نباید به تعریف و تمجید از مبارزه انجام شده اکتفا کند، بلکه باید خود عنصر اصلی سازمانده و هدایت کننده این مبارزات باشد. حمایت سالم یعنی با روح این متدولوژی به خواسته ها، مطالبات، مؤلفه ها و مقولاتی که به مبارزه کارگری مربوط هستند، برخورد نماییم. صد البته با در نظر گرفتن این مؤلفه ها، حمایت، پخش اخبار و تبدیل کردن مسائل کارگران به آجنداهای اجتماعی وظیفه هر حزب کمونیستی است. ولی هر جریانی که یک پیروزی کوچک را به عرش اعلا می برد دو دلیل دارد: یکی، خود و جامعه را شایسته کسب پیروزی بزرگتر نمی داند و دیگر اینکه نیرو و انرژی خاصی برای فراهم آوردن آن پیروزی صرف نکرده تا مواظب حفظ آن باشد. کسانی که هدفشان از مبارزه و اعتراض تغییر مادی، عوض کردن جو و فضای بهتر برای کارگران است، زمینه های واقعی، نقاط قوت و ضعف هر مبارزه را برای دست اندرکاران آن در محل در نظر می گیرند، تا پیروزی بدست آمده را تحکیم و بذر پیروزی های بزرگتر را در دل آن بکارند و سعی کنند هر چه کم در دستر و کم هزینه تر به آن دست یابند. با قرار دادن پایه هر مبارزه ای بر سکوی این جهتگیری، غیرممکن است که یک مبارزه بی دستاورد باشد. منظورم از (این جهتگیری) محاسبه نمودن امکانات خود و با آن امکانات واقعی و حساب شده به مبارزه پرداختن است.

## حزب حکمتیست

حزب کمونیست کارگری ایران- حکمتیست، خط منسجم و قائم بالذات روی پای خود ندارد، بلکه مثلثی از سه گرایش یا سه خط از جمله: ۱- خطی که حزب کمونیست کارگری ایران آن را نمایندگی می کند. ۲- خطی که در کومه له (حزب کمونیست ایران) پراتیک می شود ۳- با سایه روشن هایی خط حزب حکمتیست (خط رسمی). البته این خطوط را نمی توان با خط کش معین نمود، بلکه می توان اثر هر کدام از آنها را تقریباً در برخورد به جنبش ها و پدیده ها و مؤلفه های سیاسی روز، شناخت. مثلاً تأثیر نفوذ خطی که حزب کمونیست کارگری ایران آن را نمایندگی می کند، باعث شد در سال ۲۰۱۳ دروازه حزب حکمتیست به روی حزب اتحاد کمونیسم کارگری باز شود و پس از دو سال تلاش حزب اتحاد برای یکی کردن هر دو در حزب مادر، با مقاومت خطی که کم و بیش مثل حزب حکمتیست خط رسمی فکر می کرد مواجه شد و سرانجام تنها نیمه ناتمام بخشی از آن را به درون حککا بر گرداندند. تمایل نشان دادن به دیپلماسی با احزاب ناسونالست کرد حاکم در کردستان عراق و شرکت در مراسم خاکسپاری شیرکو بی کس هم، نشانه های نزدیکی حزب حکمتیست با خطی است که در کومه له پراتیک می شود. عدم یک خط منسجم در حزب حکمتیست، باعث شده که جریانات نامبرده هر کدام در فکر جای پای خود باشند. این وضعیت باعث شده که حدود یک سوم از اعضای کمیته مرکزی زمان جدایی ما، اکنون عضو آن نیستند و یا امروز با این یکی از این گرایشات می روند و فردا بر می گردند. آینده این خطوط در حزب حکمتیست از ثبات آنچنانی برخوردار نیست. کسی نمی تواند بطور یقین پیش بینی کند که در پیچ بعدی کدام خط با کدام حزب کنار می آید یا فاصله می گیرد. اما ظاهراً در کل سرنوشت هر گرایشی در درون این حزب، به سرنوشت خطوط یاد شده در خارج از حزب حکمتیست گره خورده است. حزب حکمتیست - خط رسمی ولو ضعیف اما رد پای در آن دارد و به همین خاطر است که اگر بخواهیم شعارهای عمومی امروز آنها را با سازمان های چپ خارج از آنها قضاوت کنیم، در برخی موارد شعارهای رادیکال تر، واقعی و نزدیک به کارگر است. اینکه کادری این حزب در برابر حزب اتحاد کمونیسم کارگری برای یکی کردن آنها مقاومت کردند، سایه روشن های سنت حزب حکمتیست خط رسمی بود. اگر

آن کادرها مقاومت نکرده بودند، تعداد بیشتری با علی جوادی می رفتند. اما معیار اصالت کارگری و کمونیستی یک جریان بدست گرفتن سنت ها، سبک کار و چفت و بست بودن آن با مبارزه حی و حاضر کارگران است و نه شعارها و اصالت نظر برای نظر. پیمانانه تمایزات کارگری و غیرکارگری حزب حکمتیست، بسان هر جریان دیگری، به میزان تلاش آن حزب برای تشکل و اتحاد طبقاتی کارگران بستگی دارد و این نزدیک به صفر است.

از همان اول، متد انتقادی اشخاصی که فقط حرف برای مخالفت با سیاست های رسمی حزب بنام "نقد به سیاست های کورش مدرسی" داشتند؛ می شد تشخیص داد که وقتی حزب در دست بگیرند و از سیاست های کورش مدرسی به اصطلاح "رها شوند"، طرح و برنامه متفاوتی از چپ علی العموم برای جامعه، جنبش طبقه کارگر و حزب شان ندارند. مشخص بود عاقبت هیجان و شتابزدگی پوپولیستی مخالفت با کورش (بعد از استقلال وی)، جای خود را به بی عملی، سکوت و سازش با هر جریان چپ پوپولیستی خواهد داد. متأسفانه حزب حکمتیست در این زمینه از چپ سنتی فاصله نگرفت و روش فعالیت هایشان پا در همان سنت هایی داشته که مبارزه طبقاتی کارگران را رشد می دهد. حزب حکمتیست کل جهان خارج از طبقه کارگر را موضوع کار خود قرار داده و تمرکزی روی مسائل اصلی طبقه کارگر ندارد. البته آنها محق اند برگردند و به ما بگویند: خوب ما هم مثل سایر احزاب کمونیسم کارگری مشغول اطلاعیه صادر کردن، برگزاری پلنوم ها و نشست و برخاست با چپ های دیگر هستیم! مگر حزبی هست که دغدغه اصلی اش کارگران باشد؟ اگر در زمینه تشکل یابی تفاوت اساسی بین یک حزب چپ با سایر احزاب چپ وجود داشت، منطقاً تا به امروز دارویی برای وحدت این احزاب هم پیدا شده بود.

و بالأخره برای من خیلی دردناک است که سرنوشت رفقای عزیزم که چند دهه کنار هم مبارزه کردیم را در این وضعیت می بینم! ولی چکار می توان کرد؟ پس باید اینقدر متدولوژی غلط برخورد غیراجتماعی چپ به جنبش کارگری را نقد کرد، تا این رفقا هم شانس عجین شدن با سنت ها و مبارزه کارگری پیدا کرده و منافع جنبش طبقه کارگر را هم ردیف جنبش های برابری زن و مرد، خلاصی فرهنگی و رفع ستم ملی قرار ندهند. در سال های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ مفضلاً در یک سلسله مقالات با عنوان "تعاریف و تفاسیر اختلافات درونی حزب حکمتیست" نکاتی چند در این رابطه به این رفقا یادآوری کردم که شاید در یک زمان جهت روشن تر شدن موضوع، از آن نوشته ها استفاده کرد. از آن تاریخ به بعد، دوست نداشتم چیزی در نقد این حزب بنویسم و دلیل نوشتن هم به سادگی این است که حقیقتاً ضمن احترام عمیق به این رفقا، حزبشان را دارای چنان وزن و نقشی ندانسته که پیشروی طبقه کارگر را از کانال نقد آن دنبال کنم. انتقاد من به چپ بطور کلی و گوش تا گوش، شامل حزب حکمتیست نیز می شود. بنابر این، امروز دیگر لازم نیست فصلی جدا از چپ برای حزب حکمتیست باز کنم. اولویت های من در این اثر، قبل از حزب ما و حزب آنها، طبقه کارگر است. فکر می کنم در پرتو جواب به جنبش طبقه کارگر هم می توان تفاوت های احزاب کمونیست کارگری را منصفانه تر مورد قضاوت قرار داد.

## کومه له

در مورد کومه له "حزب کمونیست ایران"، وضع به مراتب بدتر است. من کومه له را حتی در لیست جریانات موسوم به کمونیسم کارگری قرار نداده و نمی دهم. اشاره مختصر من به نامبرده در اوائل این فصل، تنها به منظور اشاره ای به تاریخ جدایی گرایش ها و سنت هایی است که زمان کوتاهی در حکا و تشکیلات کومه له جمع شده بودیم. اکنون از آن تاریخ سی و چند سال می گذرد و کومه له به چیز عجیبی تبدیل شده که من مجبور شدم در فصل پنجم کتاب "افسانه هویت ملی" ۱۸۱ صفحه را به سیاست ها، خط مشی و رویکرد کومه له جدید اختصاص داده و به جامعه توضیح دهم. با تفصیل استدلال کرده ام که ارزش های ناسیونالیستی (ناسیونالیسم کرد)، کومه له را تسخیر کرده است و متأسفانه باید طبقه کارگر دور این جریان را به عنوان کمونیست خط بکشد.

## انقلاب ۱۳۵۷ و احساس پشیمانی - پشیمان شدگان!

وارثان جنبش ملی- مذهبی امثال ابوالحسن بنی صدر، مهدی بازرگان، صادق قطب زاده، داریوش فروهر و همفکران امروزی شان که بنابه ماهیت جبهه ملی، به پروسه سرکار آوردن جمهوری اسلامی کمک کردند و تا زمانی که روی دستشان ماند و در گلویشان گیر کرد، با او همراه شدند؛ همچنین "سکولارها و چپ های طیف توده - اکثریتی، شیرین عبادی ها و فریبرز رئیس داناها و هم جنبش هایشان... که وقتی زیر تیغ قصاب حکومت خود ساخته قرار گرفتند، باز برای نجات خود از دست هیولای اسلام سیاسی، نه گزینه ای انقلابی، بلکه راه تعدیل و تطبیق دادن "اسلام اعتدال گرا" با شرایط جهانی و دمکراسی را انتخاب کردند و به این منظور دور بی بی سی حلقه زده اند، و بالأخره جریاناتی که "پدر طالقانی" و منتظری را هنوز الگوی مبارزه خود با جمهوری اسلامی می دانند، منطقاً باید از گذشته خود پشیمان باشند. ملی- مذهبی ها ماهیتاً تغییر نکردند، کاراکتر و خواستگاه جنبش آنان همان است که بود. منطق و پیشینه پراتیکی آن جنبش اجازه داد در زمان انقلاب ۵۷۱۳ با هیجان، شتابزدگی و جوگیری ساده لوحانه خرده بورژوازی از رهبری خمینی، اسلام سیاسی و ناسیونالیسم ایرانی در مقابل آزادی طبقه کارگر حمایت کردند و اکنون با تمکین به شرایط موجود و ندامت گویی و رویگردانی از گذشته خود- همان راه را با سبک جدید می پیمایند. درس عبرت آنان از گذشته خویش، خردمندانه و آموزنده نیست، پلانفرمی در مقابل هر آنچه رنگ و بوی از انقلاب کارگری داشته باشد، است. اعتراف به اشتباه دیروزشان با ادامه سنت ها و منطق مبارزاتی و پراتیک طبقاتی که در دستور دارند، بعید است در فردا نیز غیر از پشیمانی محصولی دیگر برای آنان داشته باشد.

اگر با معیار نتیجه نهایی (جوجه ها را آخر پاییز می شمارند) تداوم مبارزه احزاب سرنگونی طلب با جمهوری اسلامی را بسنجیم، آیا هیچ مرحله ای از این تاریخ جای پشیمانی ندارد؟ انشعاب و جدایی های هر ده سال یک بار سازمان ها و احزاب سیاسی چپ در این روند، همه قابل دفاع است؟ آیا باید همه اقدامات و فعالیت های این پروسه را دستور شمرد و در مرحله ای از این تاریخ احساس پشیمانی نکرد؟ برای جواب به این سؤالات، شخصاً باید ابتدا به متن جامعه و زندگی کارگری به سال ۱۳۵۴ نقبی بزنم. زمانی که یک کودک یا نوجوان بودم و معمولاً در فصل پاییز و زمستان همراه پدرم برای کارگری به بندرعباس می رفتم. اما مقدمتاً باید حداقل در مورد سرگذشت سازمان و احزاب سیاسی که من در هر کدام از آنها زمانی شرکت داشته و به خصوص جریان کمونیسم کارگری که یک روز مبارزه با جمهوری اسلامی را تعطیل نکردند، نباید یک کلمه حرف از پشیمانی زد. من قبل از انقلاب ۵۷، خودم مستقیماً بعنوان کارگر (فصلی) هرگز در برابر نظام سرمایه داری ایران قرار نگرفته بودم. اما پدرم حتی سالها قبل از این تاریخ پروسه کارگری (فصلی) را شروع کرده و



از محل کشاورزی و کارگری زندگی خانواده را تأمین می کرد. در فاصله چهار روز سفری که از روستای میانه در ۷۵ کیلومتری غرب ایران شروع می شد تا بندر عباس در جنوب، مهم ترین بحث آن گروه چهارده نفره ای که من و پدرم همراهشان بودیم، پیدا کردن شغل در بندر عباس بود. ترس از سناریویی که اصلاً کار گیرمان نیاید و یا مجبور شویم که هر سه چهار نفر تقسیم شده و جدا از هم کار پیدا کنیم، چنان به ذهن نوجوان من فشار می آورد که هنوز سایه آن را احساس می کنم. در رستوران ها غذا نمی خوردیم و محتاطانه از آذوقه ای که با خود برده بودیم، ارتزاق می کردیم. تنها راه فرار از کابوس بیکاری آن زمان که به فکر می رسید، این بود که آخر سر اگر کار گیر نیاوریم، به روستا بر می گردیم. برای نوجوانان آن دوران اگر کشاورزی نداشتند، باید راه فرار از سناریوی بیکاری چه بوده باشد؟ در آن سال ها تا قیام ۵۷ و از ۵۷ تا سال ۶۲ که هر سال به کارگری به بندرعباس می رفتیم (سال ۶۲ به تشکیلات نظامی کومه له پیوستم و رفتن به بندرعباس و کشاوری را برای همیشه ترک کردم) از کسی در میان کارگران حرفی از حق تشکل کارگری، اتحادیه، انجمن، و شورا و سندیکا و... نشنیدم. اکنون پاسخ سئوالاتی که در اول پاراگراف طرح کردم، تا به مبارزه کارگران مربوط می شود خیلی آسان است: خوب اگر مبارزه نمی کردم چه انتخاب دیگری بود؟ پس هر درجه تلاش برای شخصیت دادن به انسانها (کارگران)، بالا بردن حرمت اجتماعی آنان و کوشش برای ایجاد تشکل کارگری، اتحادیه، انجمن و شورا و هر حق دیگری نه فقط جای پشیمانی ندارد، بلکه مایه افتخار است. اگر در این روند حزب تأسیس کردیم، ولی هنوز تشکل کارگری، اتحادیه، انجمن و شوراها و سندیکایی که مثل یک چتر کارگران را زیر آن پوشش داد نداریم، راهش این نیست که نباید مبارزه کرد! بلکه باید نوعی مبارزه کرد که این تشکل ها را برای حمایت از کارگر و جامعه ایجاد نمود. مثلاً من نوعی کارگر اگر این مسیری نمی آمدم، چه گزینه بهتری بود؟

این مبارزه برای کارگران را مقایسه کنید با اشخاص ملی- مذهبی امثال بنی صدرها، بازرگان ها، قطب زاده ها و فروهرها و همفکران شان در جبهه ملی ایران؛ همچنین با "سکولارها و چپ" هایی مانند طیف توده - اکثریتی و عبادی ها. اینها شانس دارند که اگر در این مبارزه شرکت نکنند، هنوز دستشان به دهانشان می رسد. لیکن برای کارگران، مسأله مبارزه با سرمایه داری برای زندگی بهتر یک مسأله سیاه و سفید است.

بنابراین، مسیر مبارزه طبقه کارگر با سرمایه داری برای رفاه، آزادی و رهایی، بسان مسیر عبور از پُل صراط "سقوط به جهنم یا عبور به بهشت" نیست. روندی همانند موج دریا است که باید بود تا باشد. هر اعتراض، تظاهرات، اعتصاب و مبارزه ای که متعلق به کارگر بوده، گرهی از مشکلات آنان باز کرده و برخاسته از محلات کارگری، جنگ و گریز کارگر با حکومت و نظام سرمایه داری جهت بدست آوردن خواسته های کارگران بوده باشد، از نقطه نظر نتیجه نهایی مبارزه ای پیروزمند محسوب می شود. این مسیر پر از فراز و نشیب ها، افتادن ها و برخاستن ها و اتحادها و انشعاب ها بخشاً اجتناب ناپذیر و پیوسته بهم است که کل دایره مبارزه برای پیروزی را تکمیل می کند. در روند مبارزه کارگران، شکست به نوعی مقدمه و دستمایه پیروزی است. این مبارزات با عبور از میان راه های پر پیچ و خم است که جاهایی با سرعت و شتاب و جاهایی آهسته و کند پیش می رود. بعضی از آنها با دستاوردهای بزرگ و بعضی با عقب نشینی و شکست مقطعی و درس و آزمون گرفتن از آن هاست. عقب نشینی مقطعی و اشتباه کردن از کل روند مبارزه وی جدایی ناپذیر بوده و باید کل آنها را مانند حلقاتی از یک زنجیر متصل بهم تاریخ مبارزات طبقه ما در نظر گرفت. در نتیجه، اگر از این منظر به تلاش طبقه کارگر و کمونیست ها برای رهایی قطعی نگاه کنیم، مطلقاً جای یک ذره احساس پشیمانی در هیچیک از این مقاطع تاریخی و عرصه های مبارزه خود با هر نوع سرمایه داری اسلامی و سلطنتی وجود ندارد. مبارزین این عرصه ها، بعد از هر چند سال، وقتی به تاریخ گذشته مبارزاتی خود رجوع می کنند، حق دارند با سر بلندی و افتخار بگویند: ما بودیم که با مبارزاتمان محیط کار را بهتر کردیم؛ بیمه بیکاری را افزایش دادیم؛ حقوق معوقه خود را گرفتیم؛ گنده دماغی فرهنگ بورژوازی نسبت به شخصیت اجتماعی کارگر را افسار زدیم و تا توانستیم با ظلم و ستم مبارزه کردیم؛ ما بودیم که سنت های مقاومت خود را پاسداری کرده و سنت های تسلیم طلبانه ای که سازمان خارج از کشور دو خردادی ها، یعنی سایت بی بی سی، می خواهد به نرخ "واقعیتی" به ما بفروشند را نخریدیم؛ نسل جدید طبقه کارگر امروز باید از خود بپرسد: آیا اصلاً مگر می شد بدون این تلاش ها و بدون شرکت در مبارزه دسته جمعی، دستاوردی داشت؟ هر کدام از این اقدامات، خشتی از دیوار سرپناه کارگران چه در زمینه رفاه اقتصادی و چه شخصیت و منزلت اجتماعی وی ساخته و درس ها و آزمون هایی برای نسل های بعدی به ارمغان آورده است. اگر کاهش ساعت کار از ۱۲ ساعت در روز به ۸ ساعت ممکن شده است، درجه بالاتری از رفاه و امنیت و نانی به سفره طبقه کارگر اضافه شده، دیگر چه جای پشیمانی از مبارزات گذشته وجود دارد؟ کارگر نمی تواند از مبارزات گذشته خود پشیمان باشد، مگر اینکه آن مبارزه غیرکارگری بوده باشد. این تنها اقبال خرد بورژوازی ناراضی از سهم خود است که وقتی از مبارزه خسته شد و دست کشید و به "مدال بزنز" روی آورد، از گذشته خود احساس ندامت، پشیمانی و شکست می کند.

سازمان خارج از کشور دو خردادی ها، یعنی سایت بی بی سی، در یک مقاله تحت عنوان "نخبگانی (ایرانی) که به دلیل نامالیامات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مجبور به ترک خانه و سرزمین خود شده اند"، نمونه تیپیک ناراضیتی اقبال خرد بورژوازی پشیمان شده از گذشته خویش را به نمایش گذاشته است. نویسنده مقاله مانند هر منتقد اقبال خرد بورژوازی نگران از سهم خود در جمهوری اسلامی، نقدش این است که: رژیم نخبه ستیزی می کند و مغزها را به خارج فراری داده است. انتقادشان به رژیم این است که ایدئولوژی مذهبی را دست آخوند و اقتصاد را دست متخصص و کارشناسان بازار عرضه و تقاضا نمی دهد. جامعه شناسان، فیلسوفان نئولیبرالیست و پسامدرنیست های گرداننده سایت بی بی سی، حتی شعور و شرافت دیدن میلیون ها کارگری که قادر به ترک زندان (کشور) نیستند را ندارند. اعتراض آنان به جمهوری اسلامی این است که نخبگان را با مشکل نامالیامات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی روبرو کرده و مجبورشان کرده است که خانه و سرزمین خود را ترک نماید و نتوانند بجای استثمارگرانی که مستقیماً آریکه قدرت حکومت در ایران در دست دارند، کارگران را استثمار نمایند! نامبرندگان از مهاجرت کارگران به خارج، شکوایتی ای ندارد. تمام جریانات بورژوایی مگر زمانی که صاحب سرمایه "وطنی" به نیروی کار کارگران نیاز داشته باشد، از مهاجرت به خارج آنان شکایت کنند. تنها در نبود نیروی کار کافی و پر و بال بسته بودن بورژوازی برای مصرف بیشتر نیروی کار کارگران است که از مهاجرت نگران می شوند. اگر اعتراض نویسندگان مقاله "نخبگانی (ایرانی) که به دلیل نامالیامات..." به مقوله استثمار بود، باید از آنهایی که بیشتر و شدیدتر از هر کس دیگری استثمار می شوند، یعنی کارگران، شروع می کرد. معضل میلیون ها کارگر که حتی توانایی ترک زندان (کشور) را ندارند، سر تیتز می کرد. به این خاطر، کادر خرد بورژوازی پشیمان شده بی بی سی و "نخبگان" معترض به رژیم، این مفروض است که کارگر چه در "سرزمین خود" و چه هر جای دیگر، مادامی که کارگر است، حق اش کارکردن و استثمار شدن است.

اکنون بخش هایی از این دو طیف، از تاریخ گذشته خود پشیمان هستند. اما برعکس، ما که هدفمان از انتقاد به احزاب کمونیسم کارگری، خرد کردن کاسه کوزه ها بر سر آنان و احساس پشیمانی و تردید از اصول کمونیسم نیست، بلکه پاکسازی ایده ها و پراتیک خرد بورژوایی در مسیر راه مان برای سعادت، رهایی و برقراری جامعه کمونیستی است. نقد ما به تاریخ گذشته خود، برای بدست گرفتن متدولوژی، سنت ها و پراتیک کارگری در همه عرصه های فعالیت های اجتماعی، تئوریک، سیاسی، عملی و حزبی در سطح کلان تر است. به این منظور به رویکرد تاکنونی چپ به طبقه کارگر انتقاد داریم که بند ناف خود

را از سنت های خرده بورژوازی ملی- مذهبی های جنبش نهضت ملی، "سکولارها و چپ" های طیف توده ای ها و "اعتدال گرا" و دمکراسی طلب های بی بی سی قطع نکرده است. نقطه عزیمت این تلاش، تصفیه گرایش ها و روش و آلترناتیوهای نئولیبرالیستی و پسامدرنیستی در صفوف طبقه کارگر برای عبور از وضعیت فعلی است. احزاب چپ به محض اینکه زمین کنونی خرده بورژوازی را ترک کنند، جهانی از انرژی و ایده های کارساز برای پراتیک انقلابی و پیشروی به روی خویش باز خواهند کرد و قادر خواهند بود که برنامه بلند مدت و کوتاه مدت خود را برای پروژه های کارگری کردن کمونیسم و کمونیست کردن کارگران بطور سحرآسا فراهم و تدارک ببینند. ستاره اقبال چپ، زمانی می درخشد که کانون بحث و نظر برای نظر رسانه پسند را ترک کرده و هر معمایی در عالم مبارزه طبقاتی را تحت سایه مسائل ذهنی کشف نکند. خلاصه هر درجه از صرف انرژی با جهتگیری کارگری، اثر مثبت خود را برای ما خواهد داشت و امکانی برای پیروزی نهایی فراهم می نماید. چپ با انتقال دفتر مباحثات غیرکارگری به اتاق عمل طبقه کارگر برای تغییر شرایط مشخص بیکاری، از بین بردن رقابت در صفوف طبقه کارگر و... هم صفوف خود و هم جهان را متحول خواهد کرد. معنی نقد ما به گذشته خود پشیمانی نیست. پروژه ای برای درس گرفتن از این تاریخ، صیقل دادن مبارزه نظری برای سوسیالیسم و تأکید بر تحزب کمونیستی- کارگری است.

زمانی که سلطه نظام سرمایه داری تماماً حاکم است، مبارزه صرفاً ضد رژیم جریانات خرده بورژوا با (بخش تمامیت خواه رژیم) قادر به پاسخ ریشه ای به طبقه کارگر و به تناقضات جامعه سرمایه داری نیست. در واقع، در عصر سرمایه داری گزینه های مبارزاتی خرده بورژوایی بی ثمر است. بگذار خرده بورژوازی ناراضی نتیجه تلاش هر چند سال مبارزه خود با بخش (تمامیت خواه حکومت اش) را بی ثمر و باطل اعلام کند. بگذار فرخ نگهدار از گذشته خود- دفاع از شوروی پشیمان شده و کتاب تجدید نظر از کمونیسم: "دمکراسی برای ایران" بنویسد. از این نظر، آنان حق دارند از گذشته خود (حمایت از این و آن جناح جمهوری اسلامی و از شوروی) پشیمان شوند. چپ های که وضعیت فعلی را ناشی از سیاست و تاکتیک های "تند روانه" و رادیکالیسم چپ می نامند و تشکیل حزب کمونیستی را زودرس برای کارگر ایرانی می نامند، باید از "روزی روزگاری" چپ بودن خود، احساس خجلت و پشیمانی نمایند. آنان از دو منظر به گذشته خود برخورد می نمایند: یا آن را نفرین می کنند یا دچار نوستالژی می شوند. اما ما شریک هیچ کدامشان نیستیم.

## دمکراسی، شعاری برای فریب طبقه کارگر!

جنبش دمکراسی خواهی امروز در جهان، صاحبان و شیفتگان فراوانی دارد که هر کدام ورژنی را مانند "دمکراسی حمایتی، دمکراسی تکاملی، دمکراسی رقابتی، دمکراسی نخبه گرایی، دمکراسی تکثر گرایی، دمکراسی مشارکتی و..." ارائه می دهند که علیرغم تعاریف متفاوت هر کدام از دمکراسی مورد نظرش، مفهوم متعارف همه آنها انتخابات آزاد، رأی گیری، پرهیز از سرنگونی و انقلاب و به "گور سپردن کمونیسم" است. سکان این جنبش اساساً در دست حکومت ها و احزابی است که خود بی پرده اعتراف می کنند که دمکراسی به معنی نفی جامعه طبقاتی و برابری اقتصادی (سوسیالیسم) همه مردم نیست. آنان همه جا با افتخار تأکید می کنند که با به دست گرفتن این پرچم، تئوریزه کردن و حمایت بی چون و چرا از آن بود که توانستند کمونیسم را منزوی، از میدان خارج و به شکست بکشانند. به این دلایل، دمکراسی برای بورژوازی جهانی، پرچم ظفرمند "آزادیخواهی"، سلاح تهاجم و رمز پیروزی بر "توتالیتریستی و دیکتاتوری پرولتاریا" و تعرض به جنبش کمونیستی طبقه کارگر است. سجده بردن صاحبان اصلی جنبش دمکراسی خواهی به دمکراسی به دلایل فوق، قابل درک است. اما تعجب من اینجاست که چپ هایی هستند علیرغم این فاکتورها، قواعد بازی و تعاریف راست ها از این پدیده رنگارنگ را پذیرفته و ضمن تأیید آن، مایوسانه اظهار می دارند که کمبود دمکراسی در احزاب کمونیستی و به دست نگرفتن این پرچم "محکم تر از بورژوازی"، باعث انزوا، از میدان خارج شدن و شکست جنبش کمونیستی و کارگری شده است! نامبردگان تصور می کنند اگر کمونیست ها به اندازه کافی دمکرات بودند، سرنوشت "کمونیسم" به وضعیت فعلی دچار نمی شد. لذا چنانکه می بینیم هر دو با تعاریف و تفاسیر در شکل متفاوت و در محتوا یکسان، دمکراسی را مرکز ثقل جهان و شریان حیات بشر و درمان دردهای جامعه می دانند!

اما هیچ بعید نیست افرادی (خواننده کنجکاو یا بهانه جو) که خود شیفته دمکراسی هستند، از ما بپرسند: "بالآخره تکلیف دمکراسی پرولتری یا مستقیم چه می شود؟ در جواب ایشان باید گفت منظور ما این نیست هر آن کسی که با شعار دمکراسی پرولتری یا مستقیم به میدان آید دشمن کمونیسم است؛ بلکه منظوم این است هر آن کسی که برای هژمونی پرولتاریا و جامعه کمونیستی در امروز مبارزه می کند- باید با شعار آزادی، برابری و حکومت کارگری آنها را مطرح نماید. استدلال چپ هایی که (با نیت خیر) جایگاه واقعی این جنبش در متن مبارزه طبقاتی در امروز را نادیده می گیرند و هنوز مشغول غربال کردن جنبه خوب "پرولتری" از بورژوازی آن هستند، این گفته هگل را به خاطر می آورد: "در عصر اندیشه مند و علت تراشی ما، کسی که نتواند برای هر چیزی و حتی بدترین و فاسدترین چیزها دلیلی بیابد، باید واقعاً آدم بیچاره ای باشد. هر آنچه در جهان فاسد شده، براساس دلایل خوب فاسد شده است." دایره المعارف بخش نخست؛ صفحه ۲۴۹

پس مسأله مشخص نبودن ماهیت دمکراسی و حکومت های دمکراتیک طبقه بورژوا و متفکرین دمکراتی که در تکریم دمکراسی قلم فرسایی کرده و به همین خاطر دستمزد و حقوق بیشتری از کارگر می گیرند، نیست. مشکل تقدیس این مقوله مبهم توسط چپ هایی است که هنوز قادر به تعیین تکلیف با نامبردگان نشده اند. برعکس تعاریف، تفاسیر و دلیل تراشی چپ برای حمایت از دمکراسی، ارزش و خاصیت آن را می توان در ابعادی چند مشخص کرد: در بُعد نظری، محتوایی، جوهری و اهداف قائم بالذات و همچنین در زمینه کارکرد و ماهیت نیروهایی که شعار دمکراسی را بدست گرفته و می گیرند. واقعیت این است امروزه در متن مبارزه طبقاتی کارگر با راست جامعه در هر کشوری، دمکراسی طلبی تداعی کننده مواضع راست ها (پیروزی مارگریت تاچر بر معدنچیان انگلیس) و در سطح بین المللی هم نشانه پیروزی سرمایه داری مدل غربی بر مدل سرمایه داری دولتی (بلوک شرق و انقلاب مخملی) است. در مقدمه این کتاب تأکید کردم که یکی از موانع اصلی تشکل یابی و درک ضرورت متحد شدن کارگران به عنوان یک طبقه مستقل، همین تعیین تکلیف با جنبش دمکراسی خواهی است. در این فصل، به جایگاه واقعی این جنبش در متن زندگی واقعی طبقه کارگر و کل جامعه می پردازیم و تفاوت های پایه ای آزادی و رهایی با دمکراسی را تا حدودی مشخص خواهیم کرد. همراه با نقد جنبش دمکراسی خواهی، به نقد چپ طرفدار آن نیز می پردازم تا طبقه کارگر فریب دلیل تراشی جنبه "پرولتری" این پرچم ملون نخورد.

نتیجه ای که از این فصل حاصل می شود این است که دمکراسی پرچمی برای آزادی کارگران نبوده، بلکه پرچم سرمایه داری جهانی جهت حفظ سیستم و شرایط برده داری مدرن است و مطلقاً با آزادی یکی نیست. بنابراین، باید کمونیست ها همه جا شعار آزادی، برابری و حکومت کارگری را جایگزین آن کنند.

با یک نقل قول از نوشته "جایگاه دمکراسی از منظر سوسیالیستی" هلمت احمدیان که به تاریخ سی ام ژانویه ۲۰۱۹ در سایت آزادی بیان منتشر شد، بحث را ادامه می دهیم که به مثابه "مشت نمونه خروار است" تا متوجه بود این چپ هنوز کجای کار است و تا چه حد به دمکراسی متوهم و سردرگم است. ایشان متوجه نیستند که بورژوازی می خواهد (گنجشک) دمکراسی را به نرخ (قناری) آزادی به طبقه کارگر و آزادیخواهان بفروشد. اینها یا فراموش می کنند یا به روی خود نمی آورند که امثال فرخ نگهدارها مانیفیسیت تجدید نظر از کمونیسم خود را بنام "دمکراسی برای ایران" می نویسند. هلمت احمدیان می نویسد: "بر خلاف تحریفات عامدانه ای که می شود، کمونیست ها نه تنها به مبارزه برای دمکراسی بی توجه نیستند، بلکه آن را عین شده با مبارزه طبقاتی و سوسیالیستی می بینند... از این روی دمکراسی خواهی کمونیست ها، نه تنها مغایرتی با اهداف و آرمان های آنها ندارد، بلکه برایشان امر ضروری و حیاتی است و به این اعتبار یک انسان کمونیست دمکرات ترین نوع انسان است. دمکراسی خواهی از منظر کمونیست ها، آزادی نه فقط برای کارگران، بلکه برای همه جامعه و همه کسانی که حقوقشان به بهانه ملیت، جنسیت، مذهب و... هم پایمال شده، در عین حال و فراتر از ستم های فوق، نان و زندگی و معیشتشان هم به گرو گرفته شده است، می باشد."

در جواب باید گفت خیر! کمونیست ها برای آزادی و سوسیالیسم مبارزه می کنند و بورژوازی برای تهی کردن مبارزات آنان از محتوای برابری اقتصادی سوسیالیستی، دمکراسی را در مقابل آنان علم کرده است. این برای یک کمونیست نشانه سقوط است که درک خود را از آزادی به سطح درک بورژوازی از آزادی یعنی به دمکراسی تقلیل بدهد. محتوا و مفهوم مباحثات چپ در باب اهمیت دمکراسی، اصلاً سوسیالیستی نیست، بلکه پذیرش صورت مسأله از جانب بورژوازی است. بدین معنی که اولاً دمکراسی مساوی با آزادی بوده و در ثانی، مادامیکه دمکراسی معادل آزادی است، پس ایشان دمکراسی خواه تر از بورژوازی است! اینکه در یکصد سال پیش واژه دمکراسی چه مفهومی داشت، مورد بحث امروز من نیست. بحث امروز من این است که باید جنبش کمونیستی تکلیف جنبش دمکراسی خواهی بورژوازی را به عنوان یکی از موانع اصلی دسترسی مردم به برابری اقتصادی و حکومت کارگری مشخص کند.

اگر دموکراسی در زمانی دور دست به طور کجدار و مریز مفهوم آزادیخواهانه ای داشت و ضمن به رسمیت شناختن حق مالکیت سرمایه دار میانجیگر بین پرولت‌ها و بورژواها و خواهان بالانس بین این دو بود، امروزه به عبارتی بنجل‌پوسیده و تهی شده از هر گونه آزادیخواهی کمونیستی، تماماً به چماق دست مارگریت تاچرها، ریگان‌ها و... تبدیل شده است. در نتیجه نقد و رمزگشایی محتوای کاربرد دموکراسی در امروز، پیش شرط کمونیست بودن است. از همینجا باید یادآوری کرد که استفاده از ترمینولوژی دموکراسی به جای آزادی و برابری توسط کمونیست‌ها و کارگران، اصلاً کمکی به پیشبرد جنبش کمونیستی برای تحقق برابری و رهایی انسان از بردگی کارمزدی نمی‌کند. اگر توده‌های ستمکش هنوز نسبت به دموکراسی توهم دارند، ما، راهی جز توهم زدایی نداریم. باید آنقدر این جنبش را نقد کرد، (هر چقدر این پروسه طولانی باشد) تا کسانی که برای آزادی و برابری اقتصادی مبارزه می‌کنند، به درک واحدی از این مقوله مبهم برسیم.

## دموکراسی سلاح دفاع از برده داری مدرن!

دموکراسی عالی‌ترین مدل حکومتی، بهترین موازین تنظیم مناسبات بین طبقات و مدرن‌ترین مانیفست سرمایه داری برای جامعه امروز است که به هیچ وجه نافی تضاد طبقاتی نیست. بنابر این، تعارض دموکراسی با آزادی از این نقطه شروع می‌شود. دمکرات‌ها نیز از تغییر حکومت‌ها و وضعیت نابسامان نظم موجود صحبت می‌کنند، اما منظورشان از تغییر، تغییر در چارچوب نظم موجود و حفظ مالکیت خصوصی است: سلطنت مشروطه به جای سلطنت مطلقه؛ جمهوری به جای پادشاهی؛ سوسیال دموکراسی به جای دمکرات مسیحی؛ لیبرالیسم به جای محافظه کار و ...

اگر دموکراسی با یکی از این مدل‌های حکومتی مشکلی داشته باشد، مشکلی درون خانوادگی است و نه ساختاری. هیچ‌جا اثری از انتقاد دموکراسی به مالکیت خصوصی بر ابزار تولید دیده نمی‌شود. خط قرمز دموکراسی جایی کشیده می‌شود که مردم جهت پایان دادن به سلطه یک طبقه و بی‌نیاز کردن جامعه از ضرورت هر نوع حکومتی، حکومت کارگری (دیکتاتوری پرولتاریا) را انتخاب کنند. اینجا دموکراسی در نقطه مقابل آزادی انسان قرار می‌گیرد: زیرا رسالت آزادی، رهایی انسان از انواع ستم بطور کلی از جمله ستم طبقاتی از طریق پایان دادن به جامعه طبقاتی است. دموکراسی چه به عنوان پرچم جنبش یک مکتب سیاسی و چه به عنوان سیستم و مدل حکومتی، نه آزادیخواه بلکه جنبش و مکتبی متناسب با زیربنای اقتصاد و رونمای سیاسی نظام سرمایه داری است.

مدافعان و ایدئولوگهای اصلی انواع مدل‌های جنبش دموکراسی طلبی، آن را اساساً در مقابل جنبش کمونیستی مطرح کرده و نهایت حرف آنان چنین است: کمونیستی خیر، دموکراسی آری. از نقطه نظر تاریخی هم اگر آن را در نظر بگیریم، ارجاع به "افسانه" دموکراسی آتن و یونان باستان، تنها ابزاری تبلیغی برای مقبولیت این مدل در دنیای امروز است. اگر دموکراسی آتنی را بچلانیم که یک طرف آن صد هزار برده و طرف دیگرش شصت هزار نفر مردان آزاد بود؛ زنان هیچ حقوقی در تعیین سیاست آن نداشتند و مهاجران را جزو شهروندان به حساب نمی‌آورد، همان دموکراسی پارلمانی امروز از آن باقی خواهد ماند. با درکی که ما امروز از مفهوم آزادی انسان داریم، دموکراسی یونان باستان فقط یک افسانه است.

از نیم قرن پیش در دوران "کمونیسم" بلوک شرق که دموکراسی به مثابه جنبش بین‌المللی بورژوازی جهت مبارزه با آن بلوک ظهور کرد و چهره جهانشمول به خود گرفت و پس از پیروزی غرب بر مدل سرمایه داری دولتی که این پرچم را بر خاکست "کمونیسم" برافراشتند تا بزعم خود نه فقط کفن کمونیسم بلوک شرق، بلکه کفن هر نوع کمونیسمی در جهان را از آن ببافند. علاوه بر این خاصیت دورانی، اگر در بُعد مضمونی و محتوایی و قائم بالذات این جنبش را بطور ابژکتیو نگاه کنیم و با معیار آزادی اقتصادی طبقه کارگر آن را مورد بررسی قرار دهیم، به سهولت قابل درک است که در همه عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیکی و زندگی اجتماعی، (البته با بیان متفاوت مدافعان آن)، مدلی اساساً متمایز از سرمایه داری نیست و یک راه حل اقتصادی متفاوت از سرمایه داری برای جامعه سراغ ندارد. دموکراسی مدل حکومت یک طبقه بر طبقه دیگر در اشکال مدرن و امروزی آن است.

## تفاوت دموکراسی با آزادی

مقبولیت دموکراسی برای کل طبقه بورژوا اساساً این است که ظرفیتی دارد تا این طبقه منافع خود را در آن ظرف به نام عموم مردم به این پرچم آویزان کند و به نام حکومت مردم، علیه خواست تغییر و تحول بنیادی طبقه کارگر و همه ستمکشان، البته در لباس آزادی ظاهر شود. بورژوازی جهانی با علم کردن دموکراسی در مقابل آزادی تا همین امروز توانسته است با خواسته آزادی اقتصادی اکثریت مردم جهان مخالفت نماید. معنی دموکراسی در همه کشورهای مهد دموکراسی این نیست که مردم خود حکومت می‌کنند، بلکه به این معنی است که در میان احزابی که فرمانروایان جلوی مردم گذاشته‌اند، یکی را برای حکومت بر کرده خود بپذیرند. آزادی فرد که مرکز ثقل دموکراسی و هسته اصلی و در واقع محتوا و جوهر آن را تشکیل می‌دهد، از نظر محتوایی ارتجاعی است. زیرا آن را منوط به دفاع از سیستم سرمایه داری کرده و عملاً در مقابل اکثریت مردم کشورهای مهد دموکراسی قرار گرفته است. به طوریکه زندگی و حیات مادی آنان را چنان به حکومت‌ها وابسته کرده که اراده مردم برای تغییر انقلابی و سرنگون کردن این حکومت‌ها را از آنان سلب نموده و تغییر انقلابی را به چیزی تقریباً محال و خارج از اراده و کنترل انسان تبدیل کرده است! اگر شما با بسیاری از کسانی که زندگیشان در این جوامع به دست حکومت‌ها طلسم شده است از انقلاب و پایان دادن به نظام کارمزدی و سرنگونی حکومت‌های استثمارگر این کشورها صحبت کنید، صحبت‌های شما را هذیان‌گویی و کفر می‌دانند. با توجه به این فاکتورها، کجای دموکراسی آزادی فرد است؟ اعطای حق (حق استثمار دیگران) به فرد حقی وارونه است، چرا که با تحقق آن عملاً دیگران از داشتن حق هر گونه مالکیتی بر ابزار تولید خلع ید می‌شوند. نتیجتاً اگر جامعه به هر بهانه‌ای، امتیاز بیشتری برای بخشی از اعضای خود بپذیرد و به رسمیت بشناسد، مسأله در آن حد فیصله پیدا نخواهد کرد. امتیاز فردی در سطح فردی باقی مانده و منجر به بازتولید طبقات می‌شود و این از نظر روش شناختی، یعنی دوباره برگشتن به نقطه صفر! چنانچه از نظر دیالکتیکی این حکم را قبول داشته باشیم که هر روشی، دینامیسم رشد مردم (جامعه) را در مقابل وضع موجود سد کند روشی ارتجاعی است، دموکراسی از این نظر نیز هیچ کمکی به خود پدیده آزادی فرد نمی‌کند، بلکه فرد را در انقیاد سیستم قرار داده و به این معنی جنبشی ارتجاعی است.



اگر از سازمانهای کوچک بی تأثیر و رانده شده از حاکمیت و فاقد قدرت جابجایی نیرو در جامعه بگذریم که رؤیای بزرگ شدن و اجتماعی شدن خود را در همراهی با هیأت حاکمه در نشخوار کردن دموکراسی دموکراسی می دانند؛ به طور ایزکتیو و مستند به مسأله دموکراسی نگاه کنیم، معنی و مفهوم آن در سطح وسیع تر و نزد نیروهایی که ستون فقرات این جنبش هستند، همان مقابله با برابری و آزادی اقتصادی و کمونیسم است. تقریباً نزد همه پذیرفته شده است که منظور جنبش دموکراسی طلبی از برابری انسان، برابری اقتصادی وی نیست، چرا که اگر منظور برابری اقتصادی انسان بود، دموکراسی چه مشکلی با شعار آزادی و برابری کمونیستی دارد که حداقل طی ۱۷۳ سال گذشته خواست برابری اقتصادی، حقوقی و مساوات انسان را بر پرچم خود حک کرده است؟ دموکراسی چه مشکلی با شعار آزادی فعالیت بی قید و شرط سیاسی و آزادی، برابری و حکومت کارگری ما کمونیست ها دارد؟ بسیار بعید به نظر می رسد که جنبشی اهداف خود را مساوات و برابری همه انسانها تعیین کرده باشد، ولی سر از خصومت با کمونیسم در بیاورد! آنانی که با کمونیسم سر سازش ندارند، هدفشان آزادی خود برای ریاست بر انسانهای دیگر است. دموکراسی دقیقاً به این خاطر در نقطه مقابل آزادی و کمونیسم ایستاده است تا در فرم و ظاهر آزادی، با محتوای آزادی اقتصادی طبقه کارگر مخالفت کند. خلاصه، دموکراسی هیچگاه به طور بی قید و شرط در هیچکدام از عرصه های زندگی، سراسر و همه جانبه از آزادی اقتصادی انسان و فاصله گرفتن (نفی) سرمایه داری دفاع نمی کند. اگر آن را به عنوان ابزار و موازین حکومتی هم در نظر بگیریم، عملاً وسیله ای در دست قدرت های حاکم جهت وادار کردن و مطیع نگه داشتن طبقه کارگر به اوامر فرمانروایان است.

دمکرات های محترم خیلی به قانونگرایی و قانونمداری خود فضل فروشی می کنند، اما باید دید که تقدیس قوانین موجود توسط آنها تا چه اندازه نشانه آزادمنشی است: احترام به قوانینی که توسط پارلمان و مجلس ارائه، مدون و تصویب شده و مورد تأیید ملکه، شاه و نهادهای مورد تأیید آنها (کلیسا و مسجد) قرار گرفته است، هیچ هنری در بر ندارد. قانونگرایی و قانونمداری جنبش دموکراسی طلبی به این خاطر است (\*) که این قوانین موقعیت اجتماعی، پول و ثروت از ملکه، پارلمان و سرمایه داران نمی گیرد و به مردم تحویل دهد. بنابر این، دلیلی منطقی وجود ندارد که نامردگان قوانین خودساخته را زیر پا بگذارند. اما اگر قوانینی مبین رهایی طبقه کارگر از زیردستی سیستم پادشاهی و پارلمانی و نهادهای حافظ بقای آنها باشد و بخواهد بساط آنان را بهم بزند و تمام امتیازها و تبعیضات را لغو کند و شرایط اجتماعی یکسان برای همه انسانها فراهم نماید (تا در عمل یکی ارباب و دیگری رعیت نباشد) در آن صورت آن را قانون "بربریت"، ایدئولوژی و... می خوانند و خواهیم دید که چگونه رهبران دمکرات ها از شاه، ملکه، پارلمان و پلیس گرفته تا همه نظریه پردازانشان مانند کفتر به جان آن می افتند. چنانچه به جان کمون پاریس و اولین تجربه بزرگ بشر برای رهایی یعنی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ افتادند. لذا قانونگرایی و قانونمداری دموکراسی و نهادهای مورد تأیید دموکراسی برای کارگر کمونیست و آگاه به همان اندازه مورد احترام است که کمون پاریس و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ برای شاه و پارلمان فرانسه و تزار روسیه بود.

## تکلیف خود را با جنبش دموکراسی مشخص کنیم

در رادیکال ترین نوع جامعه دمکراتیک مورد نظر دموکراسی، هنوز بنیادهای جامعه طبقاتی و نابرابری اقتصادی انسان ها مفروض است؛ در رادیکال ترین نوع دموکراسی، جامعه بر استثمار انسان توسط انسان استوار بوده و در دل حفظ این شرایط است که دم از آزادی و برابری حقوقی - نه برابری اقتصادی - می زنند؛ در رادیکال ترین نوع جامعه دمکراتیک مورد نظر دموکراسی، محور حرکت تولید اقتصادی بر مدار پول، بازار و دستمزد می چرخد. تمام ساختارهای ارزشی دموکراسی، به فرض و بر مبنای تقدیس مالکیت خصوصی بر ابزار تولید استوار است. دموکراسی در کلیه سطوح مبارزه طبقاتی خود را متعهد به حفظ ارکان این نظام مالکیتی می داند. وجود نظام کارمزدی و کالا شدن نیروی کار و مناسبات پولی- که در تحلیل نهایی منشاء و شاخص اسارت آور انسان امروزی در شیوه تولید سرمایه داری هستند - باقی مانده و تنها اشکال ظاهری آنها تغییر می کند. دموکراسی ابداً ادعای برچیدن نظام تولیدی موجود، کارمزدی و کالا شدن نیروی کار و مناسبات پولی ندارد، بلکه هدف نهایی خود را تنظیم چگونگی رابطه "آزادانه" و بهره مند شدن همه طبقات "احاد بشر" از این سیستم، هم در شکل و هم در محتوا قرار داده است. در بهشت موعود دموکراسی، کارگر و صاحبکار وجود دارد و پول از بازار و از کل جامعه حذف نمی شود. بزعم دموکراسی، انسانها از آن لحاظ خوشبخت اند که همه در بدست آوردن پول آزاد هستند! اما این تناقض که فلسفه ضرورت پول در جامعه این است که کسی بیشتر و کسی کمتر داشته باشد، مسأله جنبش یاد شده نیست و اصولاً جوابی به این تناقض ندارد. یعنی اگر بر فرض محال همه به یکسان پول داشته باشند، دیگر پول چه خاصیتی دارد؟ وقتی مردم همه به تساوی یک کالا را داشته باشند، چه لزومی دارد برای مبادله آن کالا در بازار با همدیگر مدام مشغول مبادله، داد و ستد و فریب دادن همدیگر باشند؟ دنگ و فنگ حمل این همه "واحد پول" و تلاش برای بدست آوردن بیشتر آن چه فایده ای دارد؟ دو سوی تعاریف دموکراسی از این مفاهیم متناقض است. یک طرف آن دور باطلی است که وقتی همه در این زمینه مساوی باشند، دیگر تبادل پول به هیچ دردی نمی خورد و طرف دیگر آن، ضرورت آزادی برای تبادل آن جهت ثروتمند شدن عده ای از اعضای جامعه است. لذا با حفظ پول در جامعه، اصل برابری انسان در دموکراسی پوچ می شود و عملاً این دومی یعنی تبادل برای ثروتمند شدن عده ای از اعضای جامعه است که هدف اصلی و ضرورت غایی آن را تشکیل داده است. تنها فرق (افتخار) نظام ارزشی دموکراسی با نظام های فئودالی و اریستوکراسی این است که در جهان مورد نظرش، کارگر به شکل دهقان و برده استثمار نمی شود، بلکه هر کس "آزادانه" برای فروش نیروی کارش به بازار رفته و به اندازه توانش وارد میدان پراتیک دموکراسی و رقابت برای پولدار شدن و ثروتمند تر شدن می شود!

مدافعین دموکراسی می توانند ادعا کنند که بالأخره در دموکراسی حق همه برای کسب پول بیشتر محفوظ است. هر که بام اش بیش، برف اش بیشتر! این پاسخ اقتصادی عادلانه به تضاد طبقاتی و از خود بیگانگی انسان نشد. این فرض که گویا کارگر و بورژوا در دنیای موجود به تساوی وارد میادین رقابت (تمرین و پراتیک دموکراسی) و مسابقه برای ثروتمندتر شدن می شوند، فرض غلطی است. بله، از نظر قانونی هم بورژوا منفرد آزاد است که موقعیت خود را به کارگر تقلیل دهد و هم کارگر منفرد "آزاد" است تا موقعیت خود را به بورژوا ارتقاء دهد، ولی خود قانون "بازی" این دو موقعیت بورژوا و کارگر در جامعه به صورت دو نهاد نابرابر پابرجا و دست نخورده می ماند. حقه بازی سیستم دموکراسی این حقیقت را از چشم مردم دور نگاه داشته است. در میدان رقابت کسی برنده است که دست اش به اهرم های قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی وصل است. در نظام موجود و با در دست داشتن امکانات حکومتی، اقتصادی، نظامی، رسانه ای و... در دست طبقه حاکم، صندلی های این دو طبقه از قبل اشغال و رزرو شده اند و تا زمانیکه مکانیسم جامعه و در رأس آنها مناسبات تولید اقتصادی عوض نشده، همه اعضای جامعه از یک خط مساوی، شروع به رقابت و ماراتون پولدار شدن نمی کنند. این دو طبقه در دو موقعیت بسیار متفاوت و نابرابر مسابقه را آغاز کرده و به پایان می رسانند. در بازار رقابت (بُرد و باخت دنیای مفروض دموکراسی) کارگر "نه بامی دارد و نه برفی"؛ پارلمان ندارد؛ دولت ندارد؛ رسانه سراسری ندارد؛ قدرت اجیر کردن پروفیسورها، ژورنالیست ها و دادگاه ها را ندارد؛ دانشگاه، خدا، کلیسا ندارد؛ پلیس و ارتش ندارد

و پول برای اجیر کردن این نهادها و بار آوردن اقشار لمپن ندارد. وقتی این مکتب، کاری به ماهیت ماشین دولتی پارلماناریسم به مثابه ابزار و امکان یک طبقه جهت استثمار و سرکوب دیگران ندارد، دست به ریشه نابرابری اقتصادی مردم با مالکین ابزار تولید نمی برد و در بهترین حالت راه حل او استفاده هر کسی به اندازه قدرت اش از این ماشین سرکوب است. با حفظ نهادهای یاد شده در دموکراسی، از قبل نتیجه هر رقابتی معلوم است: میوه درخت دموکراسی برای جامعه یعنی آزادی، دست بازار است تا عرضه و تقاضا را تنظیم کند و دست نهادهای گریز از مرکز را باز بگذارد تا افسارگسیخته تر از قبل به استثمار و کسب سود بیشتر بپردازند.

کسی این را انکار نمی کند که دموکراسی موافق هژمونی (دیکتاتوری) طبقاتی بر سرنوشت جامعه است به شرطی که این هژمونی از مجاری آن تفویض شود و بر خلاف آن، فقط مخالف هژمونی طبقه کارگر (دیکتاتوری پرولتاریا) است. دموکراسی از جانب کل بورژوازی، هژمونی طبقه کارگر بر جامعه را دیکتاتوری صرف و غیر قابل قبول می داند! در مورد ماهیت، مضمون و محتوای این دو نوع هژمونی، خود را به نفهمی می زند و مزورانه ادعا می کند: چه فرقی می کند؟ بالأخره دیکتاتوری، دیکتاتوری است، چه پرولتری و چه غیر آن. در جواب به این سفسطه باید تصریح کرد که در رویکرد کمونیستی به دولت و حاکمیت، هژمونی پرولتاریا بر جامعه، تنها مختص به دوره گذار و خلع ید یک طبقه جهت زوال دولت به منظور رهایی بشر است. یعنی دیکتاتوری دولت در دوره گذار است. در عوض، دموکراسی نظام طبقاتی را ازلی و ابدی فرض می گیرد و هیچ جا از پایان دادن به آن و به تبع آن از پایان دادن به خود، حرفی نمی زند.

دموکراسی معیار آزادی انسانی است که آزادی خودش را می خواهد و نه آزادی همه را. اگر بورژوازی قصد فریب کارگران ندارد، باید ابتدا اهرم های سلطه بر انسان های دیگر را کنار گذاشته، ابزار تولید را به جامعه واگذار کرده و با دست خالی پرچم سفید را بلند کند تا ادعایش برای "تقریب دموکراسی" را صادقانه دانست. اما دست به اسلحه ادعا می کند که خواهان صلح و عدالت است! نمی توان مدعی آزادی انسان بود، ولی عامل اصلی اسارت بشر یعنی شرایط، مناسبات و شیوه تولید اقتصادی سرمایه داری را از آنان پنهان نمود و ضرورت دگرگون کردن آن را پایه آزادی قرار نداد. وقتی شما کلیسا، ارتش، اسلحه و خدا در دست دارید، آزادیخواه کسی است که این اهرم ها را از دست شما می گیرد. هر روشی خلاف این، تسلیم شدن یکجانبه سایر آحاد جامعه به بورژوازی است. دموکراسی این سلاح را از طبقه حاکم نمی گیرد و به اصطلاح خشونت - یعنی اقدامات سلبی کسانی که زیر دست و پای این اهرم ها له می شوند- را محکوم می کند! چون جنبش دموکراسی طلبی به نیابت از طبقه حاکم هیچ یک از اهرم های قدرت خویش را جز با مبارزه سلبی از دست نمی دهد. هر طبقه ای به اندازه توان اش وارد میدان اجرای دموکراسی می شود. توده های طبقه کارگر در صورت وجود سوخت و ساز و ابزارهای استثمارگران (خدا، کلیسا، ارتش، پول و...) غیر از توهم چیزی عایدشان نمی شود.

خلاصه کلام، آزادی برای کارگر مقوله مادی و محتوایی در بُعد اقتصادی است. آزادی یعنی رهایی از شر مناسبات ظالمانه تولیدی سرمایه داری. دموکراسی اصول و ارکان خود را اساساً بر حفظ آن نهادها بنا نهاده است. از منظر کارگر، امروزه صورت مسأله حیاتی بشر این است که بورژوا و کارگر شدن انسانها را برای همیشه خاتمه دهد. در دموکراسی، وجود کارگر و بورژوا مفروض است. معمای کنونی بشر این است که برای زندگی شایسته و سعادتمند، نیازی به کارگر ماندن عده ای (من بورژوا و شما کارگر) نداشته باشد. بر این اساس، تا بشر با مناسبات ظالمانه تولید سرمایه داری و نهادهای مربوطه تعیین تکلیف نکند، پندارهای جنبش دموکراسی طلبی اندر باب آزادی بردگان درست همانند پندارهای مذهبی است و چیزی را در دنیای مادی تغییر نخواهد داد. اگر دموکراسی در نهایت بنیان سرمایه داری را مورد نقد قرار داده بود، بورژوازی به مانند مخالفت کردن با کمونیسم، با دموکراسی نیز مخالفت و ضدیت می کرد. ولی از آنجا که دموکراسی قدرت را از مردم می گیرد و به پارلمان و نخبگان تحویل می دهد، بورژوازی دموکراسی خواه می شود!

## مماشات جنبش های دموکراسی خواهی با خرافات!

شکافتن لایه دیگری از جایگاه دموکراسی، بررسی موضعگیری این جنبش در قبال خرافات به خصوص خرافات مذهبی است: در منطق و سرشت دموکراسی، نقد به مذهب، عملی غیر دموکراتیک، نفی گریانه و در افتادن با (معنویات) مردم تلقی می شود! موضع جنبش دموکراسی خواهی چه در ظرفیت یک پرچم سیاسی و چه به عنوان یک مکتب فکری در قبال صنعت مذهب، موضعی جانبدارانه، مماشات جوانانه و ایستادن در کنار هر نوع مذهبی است. رویکرد کلی دموکراسی به آزادی عقیده و بیان، عملاً تنها عقاید رسمی، مذاهب رایج و جاافتاده کنونی را در بر می گیرد که مورد احترام اند و نه هر عقیده ای! به بیانی دقیق تر، عقاید تا در مورد (در باب) آزادی مذهب است تحت عنوان احترام به عقاید مردم و با این توجیه که جامعه به معنویات احتیاج دارد مورد ستایش قرار می گیرد: پرستش و سجده انسان بر گاو، بُت، شیطان، خدا و هر نوع خرافاتی ستایش می شود. دموکراسی اصرار دارد که معنویات انسان باید حتماً باور به خرافات و چیزی باشد که وجود خارجی ندارد یا اگر وجود خارجی هم داشته باشد، با ذات آزادی در تناقض است. چرا باور به آزادی و رهایی انسان از انواع ستم؛ باور به برابری و پایان دادن به از خود بیگانگی انسان به اندازه پرستش گاو، مجسمه بودا و مزخرفات دین اسلام و مسیحیت مقبول نیست؟ دموکراسی با اتخاذ این موضع در قبال خرافات، در مقابل جبهه آزاداندیشی، خدا ناباوری، علم و آگاهی طبقاتی قرار گرفته است. این جنبش نه فقط به جمعیت عظیمی بی احترامی کرده و عقیده آنان را هم سطح دیگران "پیروان اهل کتاب" قرار نمی دهد، بلکه پایبند به آزادی فعالیت بی قید و شرط سیاسی شهروندان نیست. با بهره گرفتن از زرادخانه مذاهب، با یک عقیده معین "منحرف کمونیستی" ضدیت می کند تا آن را حتی در کشورهای مهد دموکراسی در محل کار و اکثر اماکن عمومی ممنوع نماید! البته چون این پرچم یک پرچم سیاسی نیز هست، حمایت اش از مذاهب و دشمنی با کمونیسم را مقداری متفاوت از خود جریانات جنبش اسلام سیاسی به خورد جامعه می دهد: سیاست حمایت از مذاهب را با مانع تراشی برای بی خدایان در قالب "بالأخره جامعه به معنویات احتیاج دارد" و با رواج دادن فرهنگ و تقالید مذهبی پیش می برد. دموکراسی در این کارزار مستقیماً با شعار مرگ بر آزادی و درود بر اختناق یا لعنت بر شیطان و درود بر رحمن ظاهر نمی شود، بلکه با این توجیه که کاری به ماهیت مذهب ندارد و وظیفه او احترام متساوی به عقاید مردم- صرف نظر از درستی یا نادرستی آن عقاید - دنبال می کند. با این چیره دستی، اهداف طبقه حاکم را به پیش می راند و به این مفتخر است که بطور مساوی به همه ادیان و باورهای مردم (غیر از یکی!) احترام می گذارد.

لذا از منظر دموکراسی، مسأله تا به روشن کردن ماهیت علم و خرافات، حقیقت و ضد حقیقت، شناخت و عدم شناخت و ماهیت پدیده ها مربوط است، همه دارای یک وزن هستند. تنها در کشمکش کارگر و بورژوا در جبهه های نبرد بر سر خواسته های کارگری نیست که با "جرم" عبور از خط قرمز کارفرما هر تظاهرات و اعتراضی را اغتشاش و خشونت می نامد، بلکه بر سر صحت و سقم مفاهیم مبارزه ایدئولوژیکی یاد شده نیز، در بهترین حالت ممتنع است و

با نشان دادن رأی سفید (ممتنع) خویش، ماهیت مذهب را از توده های مردم پنهان کرده و خدماتی به صنعت مذهب ارائه می دهد که مستقیماً از عهده خود جنبش های مذهبی ساخته نیست. فراموش نکنیم که اینجا مسأله تعیین ماهیت پدیده مذهب است و نه چگونگی برخورد کردن به مردم آلوده به این ویروس ها.

مسأله این نیست که نباید اجازه داد حکومت ها و جریاناتی با توسل به زور برای مردم تعیین تکلیف کنند که چه عقیده ای - یا هیچ عقیده ای - را برگزینند. مسأله شناخت دینامیسم مذهب، کارکرد اجتماعی آن و جهانی است که در آن نهفته می باشد. حرفی نیست که انسان ها در اختیار کردن مزخرف ترین ایده ها آزاد هستند و باید آزاد باشند، اما ما داریم روی موضع دمکراسی در قبال خرافات و جایگاه نقد و روشنگری در این زمینه مشخص بحث می کنیم. در این جایگاه و در این سطح، هیچ جنبشی حق ندارد با اغماض از کنار این "افیون توده ها" بگذرد. جنبش دمکراسی به جای نقد خرافات، سر تعظیم در برابر آن فرود می آورد و راه سازش، مباحثات و مدارا با آنان پیشه کرده که عملاً به پیشرفت بشر در مبارزه با خرافات زدایی، کمکی نمی کند.

انسان های گرفتار دست قوانین مذهبی محق اند از صاحب نظران مکتب دمکراسی سؤال کنند: چگونه می توانید از آزادی انسان حرف بزنید ولی آشکارا و با شدت تمام علیه جنایات مذهب در حق انسان ها و آزادی عقیده و بیان سکوت می کنید؟ مگر امکان دارد به جوهر مبارزه ای که بین بشریت متمدن با توحش صنعت مذهب در سراسر جهان در جریان است کاری نداشت و وظیفه خود را دفاع متساوی از همه آنها اعلام نمایید؟ شما حتی صد البته در وظیفه (حراست متساوی بدون در نظر گرفتن ماهیت و محتوای عقاید مردم) که صادق و بی طرف نیستید. در عمل تنها از دین و مذاهب رایج و رسمی حکومت ها - آنهم به شکل مزورانه، به صورت شعبده بازی، ریاکارانه و به شدت ارتجاعی (تر و خشک باهم سوزاندن) حمایت می کنید. در این قلمرو یعنی دفاع صرف از عقاید - صرف نظر از درستی و نادرستی آنها - بدون پرنسیپ، معامله گرانه و کاسبکارانه رفتار کرده و اصلاً یکسان برخورد نمی کنید. این پُز که گویا دمکراسی باورهای مردم را به چشمی یکسان نگاه می کند، دروغ است. هدف فقط این است که از منافذ جامعه آلوده به خرافات باورهای طبقه سرمایه دار را به توده های مردم بقبولانند. از سنگر جنبش های ارتجاعی علیه یک عقیده خاص، علیه یک جنبش اجتماعی خاص، یعنی جنبش کمونیستی طبقه کارگر و برابری اقتصادی انسان، از بخش دیگر (سرمایه دار) مردم حمایت کنند و به امید به بهشت "آن دنیا" جهنم این دنیا را برای کارگر قابل تحمل نمایند. تقدیس انجیل، تورات و قرآن - سه منبع اصلی جهالت بشر - ابزار توجیه استثمار انسان از طریق سیستم کار مزدی است.

کسانی که تعاریف دمکراسی را جای واقعیت می نشانند و آن را به صورت فرابندی تاریخی درک نمی کنند، تعریف ابژکتیو ما از دمکراسی را اغراق آمیز و نادرست می دانند. می پرسند: دمکرات ها کجا همچنین حرفی زده اند که تمام عقاید آزاد است بجز یکی؟ دمکراسی یعنی همه عقاید آزاد است!

در جواب باید گفت آیا ریاکاری محض نیست که دمکراسی روزی پنج مرتبه پخش کردن "الله اکبر" از بلندگوی مساجد که خواب و استراحت از مردم می گیرد را امری عادی تلقی کرده، ولی آزادی کفرگویی و لعنت فرستادن بر خدا در همان مساجد را، برای بی خدایان تأمین نمی کند؟ دمکراسی از زاویه دید مسلمانان به خدانا باوران، کمونیست ها و پیروان ادیان دیگر نگاه می کند. اگر شهروندان غیرمسلمان دوست ندارند هر بیست و چهار ساعت پنج بار و کل روزهای سال این صدای ناهنجار را بشنوند، باید چکار کند؟ دمکراسی هیچ تضمینی به غیرمسلمان نمی دهد تا آن صدای ناهنجار را نشنود. مباحثات با مذهب در کشورهای اسلامزده مانند پاکستان، ایران، عراق و ترکیه و... را تحت این عنوان که مسلمانان اکثریت جامعه هستند توجیه می کند، ولی چرا در کشورهای اروپایی که مسلمانان اکثریت نیستند، باز سر و صدای ناهنجار در مساجد بلند می شود و افسار جریانات اسلامی شل شده است تا آزادی دیگران را پایمال کنند؟ آیا وقتی دمکراسی کمونیسم را "فسیل" و تروریسم اسلام سیاسی را "بنیادگرایی" توصیف می کند، بدین منظور نیست که تمام جرم و جنایت تروریسم اسلام سیاسی را به بنیادگرایی تقلیل دهد؟ دمکراسی خواهان، سعی دارند با تیری دو نشان بزنند: یکی، هر نوع اصولگرایی، دست به ریشه بردن و رادیکالیسم را هموزن تروریسم اسلام سیاسی و بنیادگرایی عنوان کنند. دوم، کسانی بخواهند اصولی دست به ریشه مسائل بزنند، را بنیادگرا و رادیکالیست - درست همانند اسلام سیاسی - معرفی نماید تا اگر مردم از تروریسم نفرت پیدا کردند، خیر آن به جیب کمونیسم نرود. وقتی آکادمسین های کشورهای دمکراتیک بخشی از ظرفیت دانشگاه های غرب را به اسلام شناسی، شرق شناسی و برگزاری "سخنرانی" برای عبدالکریم شوش ها... اختصاص می دهند، سخت نیست تا متوجه شد که حاصل آن "اسلام شناسی" این می شود که مردم محلات فقیر نشین "بتنال گرین لندن" به جهادگران در سوریه پیوسته و اسلحه داعش بدست بگیرند. اصولگرا، بنیادگرا و رادیکالیست توصیف کردن تروریسم اسلام سیاسی، سنگری است تا مذهب را از زیر نقد ریشه ای و کمونیستی خارج کنند. در این وارونگی هر چیزی سطحی را اصولی و هر آنچه اصولی است را، بنیادگرایی، رادیکالیسم و خشونت جلوه می دهند! دمکراسی باید به بشریتی که زیر تیغ جهادگران مذهبی قصابی می شوند، پاسخگو باشد. کجا و کی این جنبش نقد عمیقی به مساجد، پیغمبران، امامان و صنعت مذهب داشته است؟ کجا و کی به دفاع از زنان گرفتار دست این قوانین، بی خدایان و همجنسگرایان سنگر گرفته است؟ کی و کجا شمشیر، قمه و بطری اسید را از دست اسیدپاش و چاقوکش های لمپن این جنبش ها گرفته است؟ اینجا منظور در افتادن با سر چشمه این جنایت ها و خشکاندن آنها از طریق نقد مذهب است و نه انتقام کور (چاقوکش های لمپن این جنبش عامل جنایت "لندن بریج" را پس از سلاخی چند نفر، با تیر نمی زند). بدتر از این، چرا حتی نقد انسان های سکولار، "مشرک" و "کمونیست" به مذهب، ناسیونالیسم، تقدیس مالکیت خصوصی و افسار کردن جهادگران را بی هویت کردن مردم، عملی غیر دمکراتیک و غیر اخلاقی قلمداد می کند؟

دمکراسی در نقش "دایه مهربان تر از مادر" مردم به تنگ آمده از حکومت مذهبی را نصیحت می کند که نباید توحش جهادگران و ملایان مساجد را به پای مذهب نوشت، بلکه باید آن را "گروگان گرفتن مذهب توسط تروریست ها" نامید! دمکراسی از جنبش های مذهبی دلجویی می کند تا زمینه رشد آنها برای تقابل با کمونیسم را فراهم نماید. آیا عقل زیادی می خواهد که متوجه مباحثات دمکراسی با جنبش های ارتجاعی - یعنی آزاد کردن قلابه مرتجعین و رها کردنشان به جان جامعه - شد؟ متوهمین به دمکراسی قبل از ورود به جنبه نظری مکتب خویش، باید کارنامه نیم قرن گذشته این جنبش در عرصه های یاد شده را به خاطر بیاورند که چگونه به بهانه سیاسی بودن عقاید کمونیستی در محل کار، مانع تبلیغ آن شدند و آزادی علائم مذهبی را عقاید غیر سیاسی قلمداد کرده اند. دمکراسی به نهاد مذهب احتیاج دارد تا فضای سیاسی و روشنگری و سکولاریسم را چنان مسموم کند که هیچ اندیشمندی بدون ترس از فتوا، هیچ زنی بدون ترس از انتقام و هیچ کمونیستی بدون عبور از موانع بایکوت و سانسور دستگاه دمکراسی از این موانع عبور نکند. نهاد "مقدس" مذهب را می خواهد، تا کسی بی باکانه علیه خرافات مذهبی و جنبش های ذینفع در آن افشاگری نکند. دمکراسی از علم، آزادی بیان و حرمت انسان دفاع نمی کند و حتی بین باورمندان و منتقدین مذهب نقش میانجی با وجدان ایفا نکرده، بلکه دو آتشفشان از باورمندان، شاکی منتقدین است. آیا این همه انسان بزرگ و محترمی که طی چند دهه گذشته به جرم سازش نکردن با جهل، توسط تروریست های دولتی و غیردولتی بعنوان کافر، مشرک و خائن به وطن ترور و سلاخی شده اند کافی نیست تا دمکراسی دست از مباحثات با صنعت مذهب بردارد؟

## دمکراسی، وطن پرستی و ناسیونالیسم

دمکراسی به زبان حاکمیت و سیاست، یعنی این که مردم آزاد باشند هر کاری که دلشان می خواهد انجام دهند، اما در مورد ماهیت خود این کار چیزی را مشخص نمی کند. مثلاً شما حق انجام کاری را داشته باشید با اینکه شرایط آن کار را فراهم کنند، متفاوت است. با توجه به موانع اقتصادی اصلاً امکان انجام آن را دارید؟ حتی حقوق مندرج در بیانیه "حقوق بشر" که مانیفست دمکراسی است و سال ۱۹۴۸ نوشته شده، به علت سلطه مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، ضرورت بقای خرافات ملی و مذهبی در خدمت تحکیم سلطه سرمایه داری و عدم دسترسی مردم به برابری اقتصادی پس از این همه سال هنوز در یک سوم از کره زمین پیاده نشده است. اگر جاهایی هم اجرا شده، از آنجا که این سند مبتنی بر حفظ طبقات است، تضاد طبقاتی و نابرابری اقتصادی را از بین نبرده و شرایط استثمار به قوت خود باقی است. این نمونه دیگری است که با وجود طبقات، امکان اجرای آزادی همگان تضمین نمی شود.

به لحاظ تاریخی، جنبش دمکراسی طلبی خود را پدرخوانده و قیم اقلیت های قومی و حقوق ملی می داند و "کشته و مرده" ملت است. اما در همان سطح ظاهری و حقوقی نیز طی این تاریخ، نتوانسته حتی یک مسأله ملی را عادلانه حل نماید! اساساً راه حلی عادلانه برای ستم ملی ندارد. به علاوه، در هر نزاع ملی که مداخله کرده و هر جایی که پا گذاشته است، آن را بغرنج تر و مشقت بارتر کرده است که مسأله فلسطین و مسأله گُرد دو نمونه گویا هستند. مردم کردستان عراق روز بیست و پنجم سپتامبر ۲۰۱۷ با اکثریت ۹۳ درصدی رأی به استقلال دادند، اما سازمان ملل آن را رد کرد! در ارتباط با دو نمونه مذکور و کلاً در رابطه با ستم ملی، این جنبش طی نیم قرن گذشته کثیف ترین سیاست ها را در قبال جنبش های ملی و حرکات وطن پرستانه اتخاذ کرده است. از یک سو، مروج و مشوق انشقاق مردم از جوامع بزرگ به گروه های کوچک قومی به بهانه احقاق حقوق غصب شده ملی (نمونه کشورهای بالکان) بوده و هست و از طرف دیگر، در تعیین ماهیت جنبش های ناسیونالیستی غیر از تقدیس ملت حرفی برای مردم ندارد. یا مانند نمونه کردستان عراق همیشه جانب ناسیونالیست های بالادست را گرفته و در قبال قلدری (حکومت های اسرائیل، ایران، ترکیه (۱) و عراق) ساکت و لال بوده و کاری از دستش ساخته نیست. جنبش دمکراسی ضمن باد زدن آتش جنگ های ناسیونالیستی و نژاد پرستانه مدام جانب بالادست های مقتدر و تمامیت ارضی خواهان (و تو کردن هر قرار سازمان ملل علیه اسرائیل) گرفته است. با دو رویی و بی اصولی هم به نعل می زند و هم به میخ. هم طرفدار ملت سازی است و هم مژورانه بین حکومت ستمگر و مردم ستم دیده نقش میانجی ایفا می کند. اینها را به عنوان نمونه برشمردم تا در سطح و ظاهر و در بُعد حقوقی مسأله، اسیر نشده و به عمق برویم. اگر در همین سطح فعلی - یعنی در صورتیکه باید یک مسأله ملی را عملاً حل کرد- به نقش دمکراسی اشاره کنیم، باز یک دنیا تناقض در طرز برخورد آن وجود دارد. حال به این فکر کنید که همه جانبه تر به این مسأله بپردازیم که چرا این جنبش ها و این تضادها هنوز موجود هستند؟ دمکراسی به عمق مسأله دست نمی برد و تجزیه و تحلیلی واقعی از علل پیدایش ستم ملی بدست نمی دهد. در حالیکه وظیفه جنبش پیشرو و انقلابی، بدست دادن تبیین علمی، واقعی و طبقاتی از ماهیت جنبش های ملی و حرکات جمعی و جنبش های توده ای از پایه است. وظیفه جنبش مسئول و انقلابی، آگاه کردن انسان به عواقب رفتارش قبل از وقوع تراژدی ها و پاکسازی های قومی و آوارگی است. وظیفه جنبش مسئول، پیشرو و انقلابی این است که مشخص نماید کدام منافع و عواملی باعث به وجود آمدن ستم ملی و ناسیونالیسم و بقای آنان است. توضیح بدهد که ناسیونالیسم چه فرقی با ستم ملی دارد و چرا از کانال دفاع از ملت نمی توان ستم ملی را عادلانه رفع نمود. در تمام این عرصه ها دمکراسی هدف خود را نقد خرافات مذهبی و خرافات ملی تعیین نکرده، بلکه هدف اش آزادی همه افراد در پراتیک کردن این خرافات و تطبیق دادن آنها با ارکان دمکراسی است. از آنجاکه دمکراسی آزادی را به مسأله اقتصادی مردم وصل نکرده است، تنها فقر آزادیخواهی خود را به نمایش می گذارد. در نتیجه، انسان قادر نیست با گفتمان و الگوی دمکراسی نتیجه جهانشمول و واحدی از ناسیونالیسم استنتاج کند و مشخص کند که آیا یکی از طرفین نزاع ملی محق است و یا همه ارتجاعی اند.

بُعد دیگری از ناخوانایی برخورد دمکراسی به ناسیونالیسم این است که با معیارهای ارزشی آن، انسان نمی توان ثابت کند که ناسیونالیسم و وطن پرستی اشتباه است. برای مثال اگر ناسیونالیسم هیتلری با ناسیونالیسم استالینی امروز باهم تسویه حساب می کردند، دمکراسی با چشمی یکسان به آنها نگاه کرده و از هر دو سوی این جنبش ها را حمایت می کرد! چرا که طبق اصول و معیار دمکراسی، همه ملل در دفاع از خود محق اند! همین امروز شما با راه حل دمکراسی، هرگز نمی توانید تکلیف جنبش ناسیونالیسم ترک، کرد، ارمنی و عرب و فارس را مشخص کنید که مشغول جنگ و جدال با همدیگرند. برعکس، اگر در این جوامع جنبشی کمونیستی سر بلند کند و مخالف تقسیم مردم این جوامع به این دسته های ملی، قومی و مذهبی باشد، یا برای پایان دادن به تفرقه میان طبقه کارگر دو سوی این نزاع ها خواهان جدایی و تشکیل دولت مستقل فلان مردم تحت ستم (مثلاً کردستان عراق) باشند، دمکراسی "عقل دارد" و فوری با آن مخالفت خواهد کرد. حتی اگر این مطالبه استقلال، مطالبه بخشی بزرگی از مردم هم باشد به آن گردن نمی نهد. بلکه با وام گرفتن ادبیات جنبش ملی از حکومت بالادست حمایت کرده و با راه حل کمونیستی، ستیز و دشمنی می کند. از سوی دیگر وقتی کمونیست ها شعار "کارگران جهان متحد شوید" را سر می دهند، ما را متهم می کند که هویت، شخصیت، فرهنگ و سنت های "ملی" مردم را از آنان خواهیم گرفت. دمکراسی تنها هنگامی از جدایی دفاع می کند که در چارچوب منافع بورژوازی بین المللی بگنجد و بذر نفاق و کینه ملی به آینده و دو سوی نزاع بپاشد. خلاصه دمکراسی پرچمی برای رفع نزاع ملی، انشقاق، جدایی و پاکسازی های قومی نیست، بلکه مدام مردم را برای ملت سازی و عقبگرد تاریخی، تحریک می کند. طی صد سال اخیر، هر اعتراض کوری که توسط مشتکی از بورژوازی ناراضی هدایت شده است را، محق دانسته و به عنوان حق مردم باد زده است.

## شعبده بازی و دروغگویی مدرن

در دمکراسی حکومت، سیاست، مذهب، اقتصاد، تحصیلات و مهم تر از همه آنها، تبلیغات و دروغگویی مدرن است! از تبلیغات رسانه ها در حقنه کردن دولت به عنوان نیروی اراده جمعی همه مردم یعنی بزرگترین دروغ گرفته، تا تبلیغات پیتزا فروشی ها همه به صورت مدرن، ملون و نظام مند به مردم تحمیل می شود. امروزه چشم مسلح می خواهد تا از تضاد آزادی با دمکراسی در شالوده های مناسبات اجتماعی کشورهای دمکراتیک سرمایه داری روغایی کرد. تضادها و دروغگویی در این جامعه مدرن، مثل کشورهای اسلام زده شرقی نیست که از جوانان خواهان خلاصی فرهنگی گرفته تا دانشجو، سکولار و همجنسگرا تا کارگر و کمونیست، همه علیه آن حرفی برای گفتن دارند. در کشورهای دمکراتیک، باید کمونیست بود تا به ریشه استثمار انسان نقد ریشه ای داشت. در جوامع مدرن، گوش پر نشده از تبلیغات رسانه ای دمکراسی طلب می خواهد تا صدای دیکتاتور را شنید. گلوی خفه نشده به دمکراسی می خواهد تا درد بیکاران، معتادان و خانه به دوش ها را فریاد زد. امپراتوری رسانه ای دمکراسی به حدی فضا را بر شهروندان سنگین کرده که تردید به دمکراسی را مانند تردید



در چرخش زمین به دور خورشید پیش از گالیله می دانند. اما این ها هنوز کل واقعیت این پرچم سیاسی نیستند. بنیاد آزادیخواهی اپوزیسیون پوپولیزمست چپ، هم سطح دمکراسی است و قادر نیست آن را دور انداخته و پرچم رادیکال و نوین کمونیستی بر ویرانه آن برافرازد. در عوض مدام مشغول وصله و پینه و روتوش کردن آن هستند. یکی از علل بی تأثیری چپ این کشورها این است که هنوز در چارچوب دمکراسی به این نظام انتقاد دارد و خواسته های خود را در محدوده دمکراسی عرضه و مطرح می کند. بهتر است بگوییم که کمونیسم این کشورها هنوز تکلیف خود با دمکراسی را مشخص نکرده است. از سوی دیگر به خاطر ماهیت سرمایه دارانه جوامع کنونی پرچم و تناقضات آن با آزادی، نه تنها روی دست حکومت های دمکرات، بلکه روی دست اپوزیسیون چپ پوپولیست هم مانده است. مدل دمکراسی شورایی و مستقیم یا دمکراسی پرولتری (ترمینولوژی پوپولیست های امثال هلمت احمدیان) که ظاهراً متمایز کننده مرز میان دمکراسی آنان و بورژوازی است نیز کمکی به رفع تناقضات کلی این جنبش نمی کند. هر شاخه ای از این جنبش، جهت رفع این تناقضات ذاتی، نسخه ای از دمکراسی ارائه می دهد: دمکراسی حمایتی، تکاملی، رقابتی، نخبه گرا، تکثر گرا، شورایی، مستقیم، پرولتری، مشارکتی و ... مجموع این نسخ به مانند اشیای کهنه که صاحب اش به آن عادت کرده و نمی تواند از آن دل بکند روی دست پوپولیست ها نیز مانده است و نمی دانند چکارش کنند. ضمن اینکه هر کدام بر اصالت نسخه خود تأکید دارد، ولی هیچکدام نمی تواند آن را از سیطره معانی متعارف نجات دهد. یعنی اگر کسی بخواهد رضا پهلوی سر کار بیاید، با علم کردن دمکراسی در مقابل کمونیست ها و طبقه کارگر این کار را می کند. کسی بخواهد از سیاست خصمانه آمریکا عیله کوبا حمایت کند، آن را دفاع از دمکراسی در مقابل توتالیتر می نامد و...

طرفداران پوپولیست دمکراسی خیلی روی این موضوع سرمایه گذاری می کنند که تعریف ما از دمکراسی تعریفی نیست که مردم دارند. اینکه طبقه کارگر جایی زورش نمی رسد در قدم اول خواسته های شفاف و عدالت خواهانه خود را که به جرم سرنگونی طلبی، براندازی و خشونت طلبی سرکوب می کنند، سر راست مطرح نماید و به اصطلاح برای کاهش "جرم" آنها را تحت عنوان دمکراسی بیان می کند، اغلب به این منظوراست که هجوم ماشین سرکوب حکومت های مورد تأیید دمکراسی را تا حدودی خنثی نمایند. اگر کارگر لخت و عریان و مستقیماً خواسته های خود را بیان می کند، به این خاطر است که اولاً در سطح بین المللی چسبیدن به دمکراسی معنی انقلاب و مبارزه کمونیستی و سرنگونی طلبی... ندارد. دوماً توده های مردم مکاتبی جدا از مکاتب موجود در جامعه ندارند. در مواردی به دلیل توازن قوا و حفظ تعادل بین انقلابیگری و رفرم، حتی ممکن است مردم خواسته های خود را به زبان مذهبی و ملی بیان کنند. این فرق می کند با کسی که در روز آفتابی از زبان توده ها برای دمکراسی تئوری می تراشد و برایش حقانیت، اعتبار و آبرو می خرد. لذا ارجاع به استعاره "تعریف مردم از دمکراسی" در این متن، نشانه تمکین چپ به تعریف متعارف آن است. اینکه توده های مردم چه تعریفی از آن دارند، با تفکیک ماهیت مکتب دمکراسی و برداشت کارگران از آن دو مقوله متفاوت است. کسی حق ندارد به دلیل عدم توانایی توده ها در این جنگ نابرابر به طرفداری از عناصری برخیزد که مانع آزادی آنان است.

با توجه به این فاکتورها، من طرفدار به کارگیری اصطلاح دمکراسی حتی نوع به اصطلاح پرولتری آن، به عنوان شاخص آزادی نیستم. امروزه دمکراسی، حتی به اصطلاح نوع پرولتری آن، روزه هایی برای بقای مالکیت خصوصی باز می کند که به اندازه شعار آزادی و برابری اقتصادی برای استثمارشوندگان، سر راست نیست. توده هایی که در یک شرایط نابرابر دست به مبارزه می زنند، شانس کافی ندارند تا متوجه شوند که هدف دمکراسی خریدن مشروعیت به نام مردم برای اعمال هژمونی (دیکتاتوری) طبقه بورژوا است. چه کسانی باید به توده مردم این حقیقت را یاد آوری کنند که مسأله تا به محتوی آزادی بر می گردد، جنبش کمونیستی درک عینی تر و مادی تری از آزادی و برابری اقتصادی بدست می دهد؟ وقتی دمکراسی به عنوان یک مکتب فکری، یک صدم کمونیسم مدافع برابری انسان ها نیست، چه مجبوریم خود را به این پرچم آویزان کنیم؟ همچنین در بُعد فرموله کردن مطالبات و شعارهای مبارزاتی، ما توصیه می کنیم که طبقه کارگر شعارهای و خواسته های روشن خود مثلاً اگر نان، آزادی و برابری است، آنها را همانگونه مطرح کند. اگر آزادی زن و مرد می خواهیم، باید شعارمان برابری زن و مرد باشد. اگر برابری اقتصادی می خواهیم، باید آن را روشن مطرح کنیم. اگر مسؤلیت و تعهد جامعه در قبال کودکان یا آزادی فعالیت بی قید و شرط سیاسی و هر چیزی دیگری... می خواهیم، چرا باید آنها را با شعار مبهم و تفسیربردار دمکراسی آغشته کنیم؟ به ویژه وقتی صاحبان اصلی جنبش دمکراسی طلبی، بدون هیچ ابهامی آن را در مقابل کمونیسم علم می کنند، دیگر برای ما دیر شده است تا بتوانیم با شعار دمکراسی کاروان خود را از کمین دمکراسی نجات دهیم. باید ما خواسته های جامعه را در ظرف و ترمینولوژی جنبش خود بیان کنیم، نه در قالب شعارهای جنبش دمکراسی طلبی. صف سوسیالیست ها از دمکرات ها و هر نوع سرمایه داری، هویتی، جنبشی و ماهیتاً متفاوت است. تفکیک این دو به طریق اولی امروز ضروری است. نباید پرچم آزادی را با هر شکل از دمکراسی عوضی گرفت. امروز دیگر شعار دمکراسی برای ما نان و آب نمی شود. وقتی سنت های جنبش اجتماعی ما سر جای خود قرار گرفتند، کفر نیست آنگاه اگر کسی آن را سیستم شورایی (در بُعد چگونگی مداخله مردم در امور انتخاب و عزل و نصب نهادهای اداری) و دمکراسی پرولتری بخواند، اما به شرطی که تکلیف کلیت این جنبش را مشخص کرده باشیم.

## منظور مردم از دمکراسی، همان آزادی است!

فلسفه دفاع ما از مبارزه دمکراتیک مردم با فلسفه دفاع از دمکراسی فرق می کند. اولی تأیید و تأکید بر حق تعرض مردم به نظام سرمایه داری بخاطر سلب حقوق دمکراتیک شان است؛ و دومی، نقد روشی است که دامنه این تعرض مردم به نظام سرمایه داری را محصور به حفظ چارچوب ها و مرزهای خود این نظام می نماید.

مقولاتی مانند دمکراسی، آزادی، حق و رهایی نزد جنبش های طبقاتی یک معنی توافق شده برای همه ندارند و این مشکلی است که باید به کمک ابزارهای دیگری جایگاه واقعی آنها را در هر زمانی تعیین نمود. هنگامی که بحث بر سر ارزش و تعاریف این مقولات است، حتی المقدور باید معنی این مفاهیم، اصطلاحات و عبارات بر ما روشن باشد. بله، ممکن است بکارگیری کلمه دمکراسی نزد کسانی همان آزادی و رهایی تصور شود. ضمن اینکه دستکم بنظر می رسد برخی شعارها استاندارد، سراسر و غیر قابل تفسیرند، ولی باز عملاً این ما هستیم از روی خاصیت تاریخی، جنبشی و اجتماعی در هر مرحله از رشد مبارزه طبقاتی به آنها معنی کنکرت می بخشیم. بنابه رشد مبارزه طبقاتی باید یکی از آنها را در یک مرحله بدست گرفته و دیگری را از دور خارج کرد. ما هستیم تشخیص خواهیم داد که در هر مرحله تاریخی آن مقولات را برای چه هدف طبقاتی طرح می نمایند. ما ناچاریم با پسوند و پیشوندهایی که کاربران هر شعاری از جمله دمکراسی، حق و آزادی ضمیمه آن می کند، منظور ایشان از آزادی و رهایی، آزادی از چه (طوق و زنجیری) است، عیان کنیم. یکی از ضرورت

های تفکیک مفهوم آزادی از دموکراسی دقیقاً تفاسیر چندگانه از آن است. با این قیاس می توان درک کرد که چرا همه جریانانی که خود را مارکسیست می نامند و مدعی هستند که تئوری هایشان مارکسیستی و مبنی بر مانیفست، ایدئولوژی آلمانی و کاپیتال است، ولی به اندازه تعداد سازمان ها برداشت و تفاسیر مختلف از این منابع وجود دارد. پس بدون کمک گرفتن از مبارزه کارگر با سرمایه داری، نمی توان حتی معنی یکسان برای پدیده ها و مفاهیم و جایگاه احزاب و اشخاص یافت. اکنون مشخص شده که نه فقط باید با جریانات اصلی جنبش دموکراسی طلبی، بلکه باید با جریان های پوپولیست و تازه دمکرات شده نیز، مرزبندی داشته و تعریف درستی از مقولات "مردم و دموکراسی مردمی" داشته باشیم. چرا که مگر کدام سیاست و شعار بورژوازی در جهان یافت می شود که آن را به نام مردم عرضه نکنند؟ در واقع بورژوازی توانسته است آراء، افق و راه و روش یک طبقه را به افق و راه و روش بخش هایی از مردم تبدیل کند و آنان را با خود همراه و هم رنگ نماید. در این متن عوض اینکه به معنی لغوی دموکراسی بچسبیم و تاریخاً منظور مردم از آن را سبک و سنگین کنیم، باید کارکرد واقعی و امروزی آن جنبش را توضیح دهیم. اینجاست که برای تفکیک پراتیک کمونیست ها از لیبرالیست ها و دمکرات ها ترمینولوژی آزادی بسیار معتبرتر است. زیرا آزادی، یعنی رهایی از قید و بندهای مناسبات موجود. رهایی از بیکاری، از بی مسکنی، از بی دارویی و رهایی از ترس و جنگ و نابرابری اقتصادی و از هر چیزی که با وجدان جور در نیاید. یعنی آزاد باشید هر کاری که دوست دارید انجام دهید و هر طوری که مایل اید زندگی کرده، بنویسید و بخوانید و هر چیزی را که با وجدانتان منافات ندارد، انجام دهید.

آیا "وجدان" می تواند معیار درستی برای پذیرش و عدم پذیرش مفاهیم و فعالیت های ما باشد؟ تشخیص صحت و سقم درستی "وجدان خود" با چه معیاری قابل اندازه گیری است؟ بی شک بدون در نظر گرفتن اینکه "این خود کیست" و در هر عصری، چه چیزی را با وجدانی و کدام را بی وجدانی می نامند، حاصلی از این مبحث نخواهیم داشت. بدون درک شعارهای جنبش های اجتماعی و خاصیت دورانی آنها برای طبقات، مشکل بتوان معانی صد در صد توافق شده ای برای این عبارات یافت. در پروسه تاریخی بعضی از شعارها (از جمله دموکراسی)، به جایی می رسد که کاربرد اولیه خود را از دست می دهد و نتیجه حاصله از آن، با مفهوم لغوی و مورد نظر توده ها یکی نباشد. حلقه تکمیلی معانی کنکرت این مقولات، بخشاً به این مربوط می شود که در متن چه شرایطی و توسط چه مکتبی و برای تحقق کدام ارزشهای طبقاتی به کار گرفته می شوند.

وقتی جنبش دموکراسی طلبی تهاجم و اقدامات سلبی مردم علیه این سیستم و حکومت های مدافع آن را غیر دمکراتیک می داند، پس عملاً نه همراه مردم جهت کسب آزادی، بلکه علیه آنها و عامل بازدارنده و نقشی ارتجاعی ایفا می کنند. با گذاشتن دموکراسی در این متن، تعاریف روح فرشته گونه تبدیل به دیو بیکاری، زشتی نابرابری و لشکرکشی ها می شود و از اول تا آخر به زبان بورژوازی سخن می گوید. با توجه به همه این مؤلفه ها، اهمیت تفکیک جایگاه امروزی جنبش دموکراسی و زمان تعیین تکلیف آزادی با دموکراسی فرارسیده است. قاعدتاً نیروهایی که خود را چپ و کمونیست می نامند، باید تفاوت های اساسی بین دموکراسی با آزادی را شیر فهم باشند که این جنبش، جنبشی برای آزادی و برابری واقعی انسان ها نیست. شیر فهم باشند که پیش شرط تحقق برابری کامل انسان منوط به تغییر دادن و زیر رو کردن مناسبات تولید، یعنی مناسبات سرمایه داری و در رأس آن تحقق برابری اقتصادی است. طنز تلخ این است که ما اغلب با این سؤال از طرف نیروهای چپ و "کمونیست" روبرو می شویم که آیا در مقابل تعریف مردمی و پرولتری دموکراسی چه جوابی داریم؟ قبلاً تا حدودی به این سؤال پاسخ داده شد و اکنون اجازه بدهید که تعریف پرولتری آن و مقوله "مردم" را قدری بیشتر بشکافیم.

با وجود اینکه بندرت می توان از سیاست، جامعه، ایدئولوژی و اقتصاد صحبت کرد و از کلمه مردم استفاده نکرد، در عین حال باید بر ما مشخص باشد که کلمه مردم علاوه بر یک مفهوم کلی نزد کاربر، به چه منظوری به کار می رود. اگر از قبل استفاده از کلمه مردم روشن نباشد، دروازه ای برای تفاسیر مختلف و متضاد باز می شود که قصد دارد منافع گوناگون پشت کلمه مردم را یکسان نشان دهد. کلمه مردم بسیار کلی است که در بعضی از متون هیچ معنی کنکرتی ندارد. اما این بدان معنی نیست که باید ساده از کنارش گذشت. در جامعه طبقاتی اگر عباراتی گنگ باشد، معنی اش این نیست که خنثی است. گنگ بیان کردن عبارات و مقولات در تحلیل نهایی به سود طبقه ای تمام می شود که اکنون در حاکمیت است. علاوه بر اینها، در اغلب موارد نتیجه حاصله از شعارها با منظوری که مردم از آن دارند، یکی نیست. مردم منظورشان از انتخاب حزب محافظه کار در مقابل حزب لیبر، انتخاب دونالد ترامپ و... گشایش و بهبود زندگی است. اما هنوز دوران "خدمت" منتخبین به سر نرسیده، از رأی خود پشیمان می شوند. مردم منظورشان از داشتن مذهب، صلح، صفا و آرامش است، اما سر از جهاد با کفار در صفوف داعش، مجاهدین و جمهوری اسلامی در می آورند. مردم از حب وطن بهبود زندگی را مد نظر دارند، اما بورژوازی با این شعارها سوخت جنگ جهانی تهیه کردند و نازیسم و ناسیونالیسم ترک و... را سازماندهی می کند. منظور مردم از "آن دنیا" و روز "آخرت"، رسیدن به "بهشت موعود" است، بی خبر از اینکه وعده بهشت آن دنیا، به کارگران نسخه دست کشیدن از زندگی شایسته در همین دنیای موجود است. مهمتر از اینها، مردم چه چیزهایی را درست و کدام را غلط می دانند، از جیب خود بیرون نمی آورند. روندهایی در جریان اند که این توهمات را به ایشان بقبولاند.

علت اینکه چرا مردم در جهنم این دنیا به توهمات "بهشت آن دنیا" فکر می کنند، قابل درک و واقعی است. اما توهم شان بجای واقعیت، واقعی نیست. بنابراین، اگر منظور مردم از دموکراسی همان آزادی و برابری باشد، به خاطر عدم شناخت وجه تمایز افق ها و پرچم های غیر انقلابی از جمله جایگاه دموکراسی طلبی در عصر امروز است. این یکی دیگر از دلایلی است که افق بورژوازی بر جامعه حاکم است و بعداً بر قیام ها و انقلابات مردم حاکم شده و بعد از نافرجامی بعد از یک دور باطل، همه را دنبال نخود سیاه می فرستند. در نتیجه، منظور مردم از جنبش دموکراسی طلبی هر چه باشد، جنبه بورژوازی آن را تغییر نخواهد داد. اگر مردم از اول تا آخر هر پدیده ای را می شناختند، دیگر چه نیازی به علم، تجربه و مارکسیسم جهت شناخت ماهیت جنبش ها، مکاتب و مقولات بود؟ به این خاطر برای کسب آگاهی باید به علم، تئوری و آگاهی طبقاتی مراجعه کرد. اینها تعیین کننده هستند و نه نیت توده های آلوده به جهانبینی مذهبی و بورژوازی در جهان معاصر. تعریف نیروهای اصلی بورژوازی از دموکراسی مشخص و سراسر است علیه انقلاب کارگری و کمونیستی است، این پوپولیست های تازه دمکرات شده و شیفته دموکراسی هستند که با دموکراسی سر خود و آزادی مردم کلاه می گذارند.

در جامعه طبقاتی بکارگیری کلمه مردم توسط احزاب سیاسی در اغلب موارد - به خصوص وقتی راجع به وضع طبقه کارگر بحث می کنند - نقابی است برای پوشاندن منافع متضاد طبقاتی. در بحث مشخص کردن جایگاه و ماهیت جنبش های اجتماعی، واژه مردم بشدت غیر طبقاتی و گمراه کننده است. مردم طبقات و اقشار اجتماعی از کارگر و بورژوا تا خرده بورژوا و... را در بر می گیرد. تا جامعه طبقاتی است، مردم نه اهدافی مشترک دارند و نه منافع مشترکی دنبال می کنند. مادامی که جامعه هر دو طبقه، پرولتاریا و بورژوازی را در متن خود جای داده است، مرز آراء و افکار توده ها با آراء و افکار طبقه حاکم، با دیوار چین از هم جدا نشده است. نه فقط کلمه مردم، بلکه عبارات، شعارها و مقولات بار معنایی و محتوایی دارند. باید سعی کرد حتی المقدور گفته ها و نوشته های ما شفاف و در خود منظور را برساند تا از تفاسیر متعدد جلوگیری شود. در ضمن باید به این مسأله آگاه بود که در جامعه، خارج از بخش

متوهم مردم، کاراکترهای اصلی گردانندگان و افکارسازان طبقه بورژوازی نیز هستند که منظورشان از دموکراسی بسیار سراسر آزادی مردم نیست، بلکه نوعی مدل حکومتی و انتخابات پارلمانی است که هر چهارسال یک بار عده ای را انتخاب می کنند و پس از انتخاب این عده، سیستم دموکراسی آنان را تا چهارسال دیگر به خانه بفرستد! در واقع دموکراسی برخلاف تصور مردم از آن، اسم مستعار مدل حکومتی نزدیک به بلوک غرب است، (بنگرید به پاورقی "۵"). اسم مستعاری است برای مخالفت کردن با حکومت های چپگرا و جریانات کمونیست و البته با ماسک آزادی. در این گیرودار تا ما بیاییم منظور مردم از دموکراسی را مشخص کنیم، چرا سراسر شعار آزادی و برابری را در مقابل استثمارگران مطرح نکنیم تا آب از سرمان نگذرد؟

همچنین باید از کلمات و شعارها در جای درست استفاده کرد. در این متن است که باید از کارگران متوهم پرسید: دموکراسی چه شعاری است که امروز هم کارفرما و هم کارگر به نشانه دفاع از منافع خود باید آن را علم کنند؟ در واقع بخشی از وجه تمایزات خواست کارگران بوسیله شعارها و سنت مبارزاتی آنان مشخص می شود که باید دقت کافی را در استفاده نه تنها شعارها، بلکه واژه ها و استفاده درست از مقولات بخرج داد. فراموش نکنیم که در دوره تاریخی معینی، ترم دموکراسی مستقیم یا دموکراسی پرولتری به معنای آزادی بود. اکنون با تحولات دنیای معاصر و گذشت زمان، دیگر حتی استفاده از این ترم به معنی دموکراسی پارلمانی است. وظیفه آگاهی این است که سعی کند توده ها هر آنچه را که می خواهند دقیق بیان کنند و نه افق بورژوازی گذاشته شده در زبان شان و به اسم باورهای توده ها را از بورژوازی تحویل بگیرند. تأکید چندباره بر آزادی، رهایی و برابری اقتصادی به جای دموکراسی به این خاطر مهم است که بورژوازی و سفسطه بازان نمی توانند راحت آن را لوٹ کنند. علیرغم هر سفسطه بازی و بازی با کلمات کارگزاران طبقه حاکم در دنیای سیاست، شعارها و مقولاتی مانند آزادی، حکومت کارگری و سوسیالیستی، مقولات کلیدی بوده و کمتر تفسیربردار هستند. برابری اقتصادی را میتوان با آمار و ارقام، ساعت کار کمتر، استراحت بیشتر و تشکل کارگری نشان داد. نه با انگشت نشان دادن به نشان پیروزی در انتخاب فلان رئیس جمهور.

نقد سیاسی جنبش دموکراسی طلب، نباید به برداشتی اسکولاستیکی منجر شود یا آن را تا سطحی تقلیل داد که گویا تنها با فشار و ضرب واژه ها و استفاده درست از کلمات (آزادی بجای دموکراسی)، بدون کارکرد هر کدام از این شعارها و خارج از زمان و مکان ترجمه شود. تضاد دموکراسی با آزادی و رهایی، فقط تفاوت لغوی دموکراسی با آزادی نیست، بلکه تفاوت در جایگاه این دو پرچم برای دو طبقه کارگر و سرمایه دار در دنیای امروز است. ضرورت تفکیک آزادی از دموکراسی، نیاز تفکیک دو جنبش متضاد اجتماعی در کلیه سطوح زندگی است. به خصوص تا جامعه طبقاتی است، همیشه سفسطه بازانی پیدا خواهند شد که بخواهند با حرفای و بازی با کلمات، واقعیت های بزرگ را بصورت جملات بی جوهر و شعارهای کلیشه ای از محتوا تهی کنند. دموکراسی و شعارهای آن را باید به صورت زنده، تاریخی و واقعی نگاه کرد. باید رسالت، پیام و جایگاه آنها در هر زمانی را بطور زنده در نظر گرفت. ظاهراً این خلاف چیزی است که جایی در همین مطلب گفته شد که می توان جنبش ها را در بُعد نظری، محتوایی، جوهری و اهداف قائم بالذات آنها از هم تفکیک نمود. اینجا تأکید می شود که آنها را باید به صورت تاریخی، طبقاتی و مؤلفه های مرکب و مرتبط باهم در نظر گرفت. سرمایه داری یک نظام پیچیده است و قادر است در اشکال پیچیده خود را بازتولید کند. نوعی از سرمایه داری ممکن است این ظرفیت را از خود نشان بدهد که شعار آزادی، رهایی و برابری را بمانند دموکراسی در خدمت حفظ نظام استثمارگر ترجمه کند. بحث این است که باید این پیچیدگی را درک کرده و در هر لباسی شاخص ها و علائم استثمار را بشناسیم. باید محتوای پشت اشکال ظاهری و فرم جنبش ها و شعارهای آنها را در متن مبارزه طبقاتی معنی کرد. اگر امروز با شعار آزادی، برابری، حکومت کارگری مرز خود را با جریانات مختلف دموکراسی خواه مشخص کنیم، زمینه را مساعد می کند تفسیر دقیقی از آزادی داشته باشیم. در غیر این صورت منظور یک ناسیونالیست از آزادی، آزاد شدن از سلطه فلان حکومت اشغالگر و "حق حاکمیت ملی" و در واقع حق استثمار کارگران وطن خویش است، نه حق تشکل کارگر، رهایی انسان از کار مزدی، رهایی از جنگ، ترس و غیره. منظور بورژوازی صاحب سرمایه از دموکراسی، آزادی در داشتن حق مالکیت خصوصی و منظورش از برابری، برابری حقوقی شهروندان است. لذا بدون در نظر گرفتن شرایط تاریخی و پیامی که یک پرچم سیاسی در آن ایام برای جامعه دارد و بدون در نظر گرفتن رابطه ارگانیک آن با مبارزه برای (لغو کارمزدی یا بقای آن) مشکل بتوان در خود، جایگاه اجتماعی طبقاتی دموکراسی را مشخص کرد. شعارها در متن مبارزه زنده در مراحل تاریخی معنی کنکرت پیدا کرده و در جای درست قرار خواهند گرفت.

امروزه جنبش دموکراسی طلبی در کشمکش استثمار شوندهگان با استثمارگران نمی تواند، آزادی، رهایی و برابری اقتصادی را بسان دموکراسی از محتوی تهی نماید. اگر فرضاً روزی نوعی از سرمایه داری توانست شعارهای رادیکال و بی تفاسیر گوناگون امروز، مانند آزادی، حکومت کارگری، سوسیالیسم و... را چون دموکراسی از محتوی رادیکال خالی کرده و به الفاظ و کلمات تبدیل کند، آنگاه باید در فکر پرچم و شعارهای دیگری باشیم که ما را قادر کند با نابرابری پنهان پشت آن مفاهیم مبارزه کنیم. هر زمانی باید شعاری بلند کنیم که با استراتژی مان جهت نفی هرگونه نابرابری انسانها منطبق باشد.

هر جریانی مدعی مارکسیسم، اگر امروزه با پرچم دموکراسی تعیین تکلیف نکنند، در واقع مفهوم آگاهی طبقاتی و محتوی آزادی را به جملات فریبنده و توخالی به سطح دموکراسی تقلیل داده است. "مارکسیست" های جدیداً دمکرات شده، با وام گرفتن دموکراسی از معماران نظم نوین جهانی میان طبقه کارگر توهم ایجاد می کنند. طبقه کارگر باید شعارهای مبهم، دوپهلوی و تفسیر بردار را به صاحبان آن پس داده و خود بسیار شفاف، پرچم آزادی، برابری اقتصادی و سوسیالیسم را بدست گیرد.

## لنین و دموکراسی پرولتری

پوپولیست ها در این رابطه پای لنین را بعنوان هم نظر خود به میان می کشند. باید دو نکته در مورد برخورد لنین به دموکراسی را توضیح داد: اول اینکه لنین در زمان حیاتش حاضر نبود به خواسته های بورژوازی اپوزیسیون ناراضی که مطالبات خود را در قالب طرفداری از دموکراسی فرموله می کردند، تن در دهد. او تلاش می کرد با تعریف "دموکراسی پرولتری" مرز کمونیسم و کارگر آن ایام را با دمکرات ها و لیبرال ها روشن و تفکیک کند. نوشته های وی اساساً بر دخالت مستقیم مردم و فراهم کردن شرایطی برای شرکت کارگران و زحمتکشان در سرنوشت جامعه و آزادی های مدنی از پایین، پافشاری می کرد. در بسط و تکمیل برداشت لنینی از دموکراسی، باید به روند این جنبش و شعارهایش بصورت یک پروسه و تطور تاریخی نگاه کرد. در آن زمان دموکراسی به منزله جنبشی جدا از طبقه کارگر، در آغاز راهی بود که اکنون آن را پیموده است. به حکم شرایط تاریخی، تفاوت جایگاه دموکراسی در کشمکش طبقات آن ایام با امروز و عدم اختصاص انرژی و زمان کافی به نقد جامع و کامل این شترگاوپلنگ (اگر بورژوازی را از در بیرون کردید- از پنجره دموکراسی وارد شود)، لنین همه جانبه با آن تسویه حساب نکرد. لیکن بی انصافی است اگر گفته شود لنین قصوری داشت. منظور او و حزبش از دموکراسی پرولتری همان آزادی بود. یا می توان

پذیرفت ظرفیت او و حزب بلشویک همان اندازه بود. در پروسه تاریخی مبارزه استثمارشوندگان با استثمارگران، بعضی مؤلفه ها تدریجاً تغییر می کنند. در این تغییر و تحول پرچم دموکراسی جایگاه بینابینی و سمپاتی اوائل خود با کارگران را، با حراست تمام و کمال از بنیادهای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، فیصله داد. اگر در دوران لنین دموکراسی به معنی آزادی بود، امروز به معنی حاکمیت پارلمانی است و به مفهوم واقعی آن دوران نامربوط. امروز دموکراسی چیزی جز اعمال حاکمیت ( دیکتاتوری ) طبقه بورژوا بر طبقه کارگر نیست.

و نکته دوم: نقد جنبش کمونیستی پس از لنین در زمینه مورد بحث روشن تر شده و پیشروی کرده است. جنبش کمونیستی مدیون منصور حکمت است که بطور منسجم مقوله دموکراسی را تشریح کرد. به یمن متدولوژی لنینی منصور حکمت، اکنون شناخت ما از این پرچم بورژوایی، چند گام از زمان لنین جلوتر است. اگر هنوز سوسیالیست های هموزن دمکرات ها با کلیشه کردن برخورد لنین در آن زمان، مانع نقد ریشه ای کمونیستی ما به جنبش دموکراسی و فاش کردن تفاوت های آن با آزادی می شوند، مشکل جای دیگر است. آنان برای گریم کردن دموکراسی هر جنبه مثبت آن را پرولتری و هر چه منفی است، دموکراسی پارلمانی یا در رادیکال ترین حالت دموکراسی بورژوایی می نامند. بدون اینکه جایگاه این پدیده واحد را با تمام بار مثبت و منفی آن برای پرولتاریا مشخص نمایند. این منصور حکمت است که در "دموکراسی تعابیر و واقعیت" مرز خود را با این شترگاوپلنگ روشن کرده تا آزادی با دموکراسی و کمونیست ها با دمکرات ها خلط نشوند. برای جاری کردن متدولوژی منصور حکمت بر جنبش طبقه کارگر، باید این روند را تا نهایت ادامه داد.

اعلام اینکه دموکراسی امروزه شعاری پرولتری و محمل آزادی اقتصادی نیست، قدم اول در این راستا است. قدم دوم این است به طبقه کارگر توضیح داد که پرچم دموکراسی، پرچمی برای تبدیل کردن احزاب انقلابی به رفرمیست، رسوخ ایده های بورژوازی در کمونیسم، فاسد کردن اتحادیه های کارگری و فروختن افق بورژوازی ملبس به آزادی است. برعکس آنچه تصور می شود که دموکراسی پرچم صلح و آسایش و علیه خشونت است، پرچمی برای تحکم و به تمکین کشاندن مردم صلح جو در مقابل خشونت دولتی و کشورهای دارای سلاح های اتمی به نام دموکراسی است. جناح لیبرالیست و به ظاهر اوماننیست جنبش یاد شده، که در مقابل دارندگان مپ اتمی کشورهای دمکراتیک، لال و رام شده اند، اما با پاره شدن بادکنک دست یک پسر بچه کارگر در خیابان، صد تَن تئوری ضد خشونت و علیه اعتراضات کارگری می نویسند! ایدئولوگ های راست مدعی اند اگر در جامعه دموکراسی باشد دنیا بهشت می شود و آنانی که جدیداً به دموکراسی ملحق شده اند نیز حلال همه مشکلات را دموکراسی می دانند. اما هدف غایی تمام جریانات دموکراسی طلب، نفی افق هژمونی پرولتاریا بر جامعه است. دموکراسی بیشتر ظرفی برای راست ها و دمکراتها جهت درهم شکستن هر گونه مبارزه رادیکال، سلبی و کمونیستی علیه بر چیدن نظام سرمایه داری است. دموکراسی زنگ بیداری روح خفته ناسیونالیسم به منظور انشقاق در صفوف طبقه کارگر جهانی و جنبش ملت سازی است.

پیشکسوتان دمکرات در اوائل انکشاف تولید سرمایه داری، طوری به مردم حقنه کردند که تنها عامل بدبختی انسان مناسبات فئودالی، عقبماندگی فرهنگی، توسعه نیافتگی صنعت، بیسوادی توده ها و زندگی روستایی است. به مردم قول دادند که اگر روزی جامعه صنعتی شود، زندگی روستایی به شهری و بیسوادی را با باسوادی جایگزین کرد، برق، تلفن، مطبوعات و روزنامه داشت، زن حق انتخاب کردن و انتخاب شدن داشته باشد، همه خوشبخت خواهند شد. امروزه جوامع سرمایه داری مهد دموکراسی توسعه یافته، صنعتی شده و زندگی شهر نشینی غالب است. مناسبات عقب افتاده فئودالیستی از بین رفته، انقلاب انفورماتیک، انترنت، فیس بوک، تویتر، رادیو، تلویزیون و ... اختراع شده اند، اما آزادی و برابری کامل اقتصادی انسان متحقق نشده است! همه آن مؤلفه ها تنها نشانه دوران بلوغ سرمایه داری اند و هنوز باید کار دیگری برای تحقق برابری انسان انجام داد! در نتیجه برای برابری چیزی بیش از دموکراسی لازم داریم و آن انقلاب و اقدامات سلبی یک طبقه (طبقه کارگر) در متحول کردن رابطه کارگر با اقتصاد است. برای برابری کامل انسان، تعیین تکلیفی - که مشخصات آن بصورت اصول کمونیسم مدون شده- با سرمایه داری ضروری است و باید اتفاق بیافتد. مضمون و جوهر اقدام اجتماعی این طبقه تعیین کننده تعالی انسان و حدود و ثغور آزادی می باشد، نه اینکه کدامیک از طبقات از دیگری باسوادت، دمکرات تر و با فرهنگ تر است. در تعیین جایگاه جوهر و محتوایی پراتیک طبقاتی نیز، دخالت دادن عنصر دموکراسی، به غلط مد شده و تقدیس می شود. دموکراسی را ناحق در جایگاه آزادی نشانده اند. کسانی که با مخدوش کردن مرز آزادی با دموکراسی باعث ابهام می شوند و این یکی را (دموکراسی) جای آن دیگری (آزادی) می گذارند، هدفشان خدمت به آزادی و رهایی بشر نیست، بلکه با اهرم دموکراسی می خواهند به جنگ برابری اقتصادی بروند. گرایشات و جنبش هایی که دارای جوهر مترقی و انسانی و قائم بالذات نباشند، با دکلمه دموکراسی انقلابی و انسانی می شوند. هم چنانکه جنبش های ملی گرای عصر حاضر مکرراً بسم الله دموکراسی سر می دهند، در عین حال خودشان چماق بدست و مجری کثیف ترین و ضد انسانی ترین سیاست های بورژوازی به بن بست رسیده امروز هستند. این دموکراسی و حق آزادی صوری نیست که دامنه مادی آزادی مردم و قدرت آنها را تعیین می کند، بلکه شرایط مادی و نقش آنان در کنترل بر امور اقتصادی، موقعیت شغلی و اجتماعی آنان است. در تحلیل نهایی این مکاتب طبقاتی- اجتماعی و جنبش ها و البته قبل از همه توازن قوای میان آنهاست که سهم بشریت را از آزادی تعیین می کند. مسأله تا به کمونیسم و طبقه کارگر مربوط می شود، بدست گرفتن دموکراسی بیشتر باعث سردرگمی، گمراهی و مخدوش کردن مرزهاست و نه بالا بردن آگاهی. دموکراسی سمبل برابری طلبی و ضد کاپیتالیسم نیست. این توده های مردم هستند که باید گنجشک را به نرخ قناری از جنبش دموکراسی طلبی نخرند. در صورت عدم تغییر مناسبات اقتصادی، جامعه روی پله ای که هستیم می ماند و تناقضات موجود رفع نشده باقی خواهد ماند. تنها با خلع قدرت سیاسی و اقتصادی از طبقه استثمارگر و خارج کردن سرنوشت بشر از دست بازار و سیستم دموکراسی طلبی کنونی است که به معنی واقعی برابری اقتصادی انسان ها تضمین می شود.

طبعاً این دادن امتیازی به نظام مبتنی بر دموکراسی پارلمانی و "حکومت منتخب مردم" است که در کشورهای اروپایی و در معیت حکومت الیگاریشی و اریستوکراسی، حتی پسر هر خانواده بیکار و یا راننده اتوبوس لندن، از نظر حقوقی آزاد است که به دختر ملکه انگلیس پیشنهاد ازدواج بدهد(۲)! ولی در بُعد پراتیک، تنها میلیونری چون پسر محمد الفهد (کبوتر با کبوتر، باز با باز) شانس وصلت با خانواده سلطنتی (دایانا) دارد. آن هم اگر از تهدید و ترور معماران اصلی سیستم دموکراسی، به جرم "خیانت به موازین سلطنتی" جان سالم بدر برد. عقل بورژواهای دمکرات انگلیس در تحکم بر جامعه به جایی رسیده است که ظاهراً خانواده سلطنتی را در سیاست دخالت ندهند تا برای تحکیم این نظام مقام این نهاد "مقدس" را مافوق سیاست و سیاستمدان قرار دهند. بورژوازی می داند که سیاستمداران می آیند و می روند، اما این نهاد (سوپاپ اطمینان) است که باید محفوظ بماند. رسانه های بورژوازی ریاکارانه ادعا می کند که خانواده سلطنتی در سیاست مداخله نمی کنند. ولی وقتی بخوانند در انگلیس درجه افتخار "سِر" یا "شوالیه" به کسی بدهند، باید یکی از اعضای این خانواده "شمشیر افتخار" را در دست وی بگذارند! نخست وزیر کشور دمکراتیک انگلیس که بالاترین مقام دولتی و سیاسی کشور است، حکم تأییدیه شروع به کار خود را از ملکه دریافت می کند. و این هنر عظیمی در ریاکاری است که مقام و جایگاه نهاد سلطنتی را در پوشش "عدم دخالت ملکه در سیاست" به مردم حقنه کرده اند. ملکه برای بورژوازی انگلیس جایگاهی همچون خامنه ای در جمهوری اسلامی برای بورژوازی ایران دارد. این درست است



در جوامع سرمایه داری مهد دموکراسی، هر کارگری حق کاندیدا شدن برای هر مقام دولتی دارد، ولی با حاکمیت دموکراسی، تا صد سال دیگر یک کارگر با حفظ مقام اش عملاً مقام نخست وزیر انگلیس را بدست نخواهد آورد (۳). در کشورهای اروپایی عملاً دموکراسی هست و مردم می توانند هر چهار سال یک بار "نماینده" انتخاب کنند و هرچه که دوست دارند آزادانه بیان نمایند. اما این حق انتخاب و آزادی بیان متناظر بر اصول دموکراسی، هیچ تغییر بنیادینی در کنترل سیستم اقتصادی و اجتماعی بر زندگی همان مردم بوجود نمی آورد (۴). با وجود دموکراسی در این جوامع، به اندازه تعداد مساجد کشورهای اسلامزده ایران و ترکیه، کلینیک روانپزشکی (در مثل مناقشه نیست) برای معالجه افسردگی مردم وجود دارد!

این موضوع که دموکراسی را باید بر حکومت‌های نظامی، توتالیتر، الیگارش و مستبد ترجیح داد، مانع از نقد ما به آن نمی شود. چرا که دموکراسی نسبت به آزادی از زمانه عقب تر است. هجوم دموکراسی به کمونیسم در کشورهای اروپایی، به خصوص پس از شکست بلوک شرق، چنان فضای ارتجاعی به بار آورده که اگر در اماکن عمومی شما می گفتید من کمونیست هستم، تعجب می کردند و با طنز می گفتند: کمونیسم فسیل شد! اندیشه یک کمونیست را حتی بی اعتبارتر از اندیشه یک مسلمان دانسته و می دانند! دموکراسی به دلیل عدم تغییر مناسبات اقتصادی و رابطه تولید کنندگان با این سیستم آزادی را به حکمی بی پشتوانه، غیر قابل اجرا و تضمین نشده برای اکثریت تبدیل کرده است. هوا خواهان دموکراسی در چارچوب نظام ارزشی دموکراسی و برای آجنداهای خود این مسأله را توی دست و پای مردم انداخته اند که مردم آزادند به صورت دموکراتیک له و یا علیه آن مجادله نمایند و رای دهند. اما آخر سر، موضوع در همان قلمرو دموکراسی حل و فصل می شود، بدون اینکه مردم بتوانند پا را از خط قرمز حکومت های دموکراتیک فراتر نهند. دولت های دموکراتیک (عبارت دموکراتیک قند در دل بورژوازی ناراضی کشورهای جهان سومی آب می کند) به وسیله اهرم های قدرتی که در دست دارند، رأی مردم را هم می توانند باطل، بایکوت و حتی توده ها را سرکوب کنند. همه به یاد داریم که سال ۲۰۰۳ سه میلیون نفر از مردم انگلیس در شهر لندن به خیابان آمدند تا جلوی حمله حکومت انگلیس به عراق را بگیرند. حکومت تره برای این سه میلیون نفر خورد نکرد و از تصمیم قلدنرمنشانه خود منصرف نشد و کار خودشان را کردند. سال ۲۰۱۱ یک میلیون نفر از مردم انگلیس به خیابان آمدند تا جلوی حمله دولت به بیمه های اجتماعی و قطع رفاهیات مردم را بگیرند. ولی حکومت منصرف نشد و آن را قطع کرد. خلاصه داستان به این سادگی است: شما "مردم عزیز" بفرمایید هرچه را که دوست دارید بگویید، اما ما (طبقه حاکم) اهرم های قدرت را در دست داریم! دموکراسی را تحویل شما داده تا آسوده خاطر کارخودمان را بر اساس استراتژی طبقه حاکم پیش ببریم.

تا پلیس و نیروی نظامی سد دفاع از منافع بورژوازی حکومت های دموکرات - آن سر دیگر قطب دموکراسی - با باتوم ایستاده است، مردم نمی توانند تا آخر مسیر خود را ادامه دهند. بالأخره یک جایی ملکه، شاه، رهبر و پیشوا وارد صحنه شده و خط قرمز را نشان می دهند. از این خط قرمز است که باید مردم کوتاه بیایند و گر نه، با گاز اشک آور، اسب سواران و تیر اندازان مردم را به خانه می فرستند. وقتی پلیس تظاهرات را آرام نظاره می کند، که آن آرام بوده و مطمئن باشند که از فردا حکومت، طبقات و پست های اجتماعی سر جایش است. سه یا هر چند میلیون که دوست دارید به دولت، پارلمان و این یا آن سیاست دولت اعتراض کنید. کسی جلوی شما نمی گیرد، چون مطمئن هستند فردای آن روز ملکه سر جایش است؛ بازار سر جایش است؛ کارگر باید سر کار حاضر باشد و این یعنی پارلمان و دولت سر جایش است. بورژوازی مطمئن است که دموکراسی ارکان نظام آنها را به خطر نمی اندازد و سر جای خود محکم نگه می دارد. آب آسیاب سرمایه داری با وجود دموکراسی هرگز قطع نخواهد شد. علاوه بر همه این ها، در سایه نهادهای تصمیم گیرنده بورژوازی در این کشورها، انتخابات چنان بی خاصیت شده است که در اغلب موارد نیمی از جمعیت سالها در آن شرکت نمی کنند. زیرا با تجربه به این حقیقت پی برده اند که با رأی آنها آب از آب تکان نمی خورد. حکومت ها آنچه را که خود دوست دارند انجام می دهند. در واقع جنبشی که بخواهد عمیقاً به آزادی پردازد و آزادی عمل مستقیم همه شهروندان را در بعد برابری اقتصادی و مالکیت جمعی ابزار تولید تضمین کند، باید توره های دموکراسی که دور ارزشهای نظام سرمایه داری کشیده است را پاره کند. با تقدیس این مدل، هرگز امکان ندارد استثمارشوندگان به سیستم کارمزدی و حکومت استثمارگران پایان دهند. بالأخره بازار، عرضه و تقاضا سرنوشت بشر را تعیین خواهد کرد.

این جنبش کمونیستی است که به آنچه بدست آمده راضی نشده و راه فراتری از دموکراسی را به ستمکشان نشان می دهد. طبقه کارگر با تسلیم نشدن در برابر محدودیت ها و افق بورژوازی نهفته در دموکراسی، مدافع صالح آزادی برای همه است. این جنبش کمونیستی است که ضمن تلاش برای زیر و رو کردن مناسبات نابرابر کنونی و تبلیغ و ترویج درک ضرورت هژمونی کارگری، دستاوردهای تاکتونی بشر در زمینه آزادی را نیز پاس داشته و تثبیت می کند. به میزان پیشرفت در این عرصه ها، سهم ما از آزادی نیز تعیین می شود. تفاوت اساسی بین آزادی و دموکراسی این است که چگونه باید در همه سطوح به موجودیت دو طبقه - یکی حاکم و دیگری محکوم - پایان داد.

## ماهیت نیروهای جنبش دموکراسی طلب

جریانات در دست دارنده پرچم دموکراسی، اساساً دو دسته اند: یکی خود جناح راست بورژوازی در حاکمیت و در اپوزیسیون (محافظه کاران، دموکرات ها و نئولیبرالیست ها) هستند که مستقیماً هدفشان از ترویج دموکراسی حکومت مدل نوع غربی و ضدیت آشکار با کمونیسم است و دوم، چپ ها و سوسیالیست های قدیم و جدیداً دموکرات شده که مستقیماً یا تلویحاً این را پذیرفته اند که کمونیسم پاسخ بشریت معاصر و معضلات جامعه و ظرف بسیج مردم برای کسب قدرت سیاسی نیست. در نتیجه باید تا اطلاع ثانوی شعار دیکتاتوری پرولتاریا و از این دست شعارها را بایگانی کرد و بجای شعار حکومت کارگری، پرچم دموکراسی برافراشت که همه طبقات و اقشار اجتماعی دور آن گرد خواهند آمد! طیف دوم فکر می کند این طریق از حاشیه به متن آمدن است. گرچه رویکرد این دومی به دموکراسی در شکل متفاوت است، اما نتیجه نهایی آن با اولی یکی است. یعنی هر دو مدعی اند که دموکراسی پاسخ معضلات امروز بشریت است و هیچکدام شیوه تولید، مناسبات پولی و ... را از بنیان دگرگون نمی کنند. هیچکدام اسمی از ضرورت هژمونی پرولتاریا و کمونیسم نمی برند. اولی خود در رأس جنبش دموکراسی خواهی است و دومی وظایف خود را همرنگ و هماهنگ کردن با جامعه بین المللی (جامعه بین المللی اسم دیگر دولتهای غربی است) تعیین کرده است. این هسته اصلی و پیامی اصلی است که نیروهای دموکراسی طلب به جامعه می دهند. بدون در نظر گرفتن جایگاه نیروهایی فعاله بدست گیرنده این پرچم سیاسی، تنها با تفاوت لغوی آزادی و رهایی با دموکراسی، نمی توان این مرزها را صد در صد از هم تفکیک نمود. در بخش های قبلی گفتم که امروزه دموکراسی پرچم حکومت‌های سرمایه داری کشورهای متروپل، نهادهای مهندسی افکار ارتجاعی، کنترل های مرکز ثقل بازار آزاد و هر نیروی مرتجعی است که کمر به استثمار بیشتر کارگران بسته است. کشورهای مهد دموکراسی که خود چماقداران لشکرکشی ها، همب انداختن ها بر سر مردم،

عامل ویرانی شهرها و ... بوده، با در اختیار داشتن زرادخانه سلاحهای اتمی، خود عامل اصلی تهدید به نابودی کره زمین و حیات بشر هستند. دموکراسی، همه این قلدری ها و گندکاری حکومت های سرمایه داری متروپل را طی نیم قرن گذشته، دفاع از خود شمرده و اقدام سلبی مردم عاصی و مقاومت آنان در برابر افسارگسختگی این حکومت ها را، غیر دموکراتیک می خواند. این دولت ها، نیم قرن است که کثیف ترین سیاست ها را به اسم طرفداری از دموکراسی به خورد مردم می دهند. دولت های دموکرات با سیاست و پرچم آورده به خون دموکراسی، لشکرکشی های سه دهه اخیر را سازمان داده و توجیه کرده اند. تمام دموکرات های ثائگوی دموکراسی، طی نیم قرن اخیر به جنبش های ملی و مذهبی پاکسازی های قومی، بال و پر دادند و قلابه آنها را رها و به جان جامعه انداخته اند. این پرچم، تا جایی به جامعه عقبگرد تحمیل کرده که مردم در پیاده روها و مدارس نمی دانند دوست و دشمن کدام است! آیا آن یکی پشت فرمان ماشین نشسته، فرمان ماشین را به سوی آنان در خیابان نمی چرخاند؟ با کوبیدن بر تنبک و طبل دموکراسی و با امپراطوری رسانه ها گوش عالم را کر کرده اند تا افق آزادی و سوسیالیسم را از مردم کور نمایند. در نتیجه سرکوب شدن جنبش های چپ و کمونیستی، جنبش های ارتجاعی مثل مور و ملخ از فاضلاب دموکراسی سر بر آورده اند، به طوریکه برایشان مهم نیست چه کسی را می کشند، مهم این است که تعداد قربانیان هر چه بیشتر و ابعاد جنایات شان وحشتناک تر باشد!

خلاصه، دموکراسی پرچم معتزینی است که کل اعتراض شان به سیستم نابرابر موجود این است: "دموکراسی نیست! این چه وضعیتی است که من رئیس مملکت خود نیستم؟" و آن دموکراتی که خرش از پُل عبور کرده پاسخ می دهد: خفه شو دایناسور دشمن دموکراسی، من از شما دموکرات ترم، مگر این نیست که مردم مرا رئیس مملکت کرده اند؟" خلاصه دموکراسی از هر دو سوی این دعوایا به ابزاری برای غنی سازی ملت سازی، زنگ بیداری حس عقب افتاده مذهبی، دفاع از مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، ترویج فرهنگ دروغین چندفرهنگی (مولتی کالچرالیسم) حاکمین و محکوم کردن محکومین به این شرایط است. بر خلاف ادعای متوهمین که گویا کارگران می توانند با دموکراسی آزادیشان را بدست آورند، این پرچم نه در بُعد نظری و نه در عملکرد سیاسی چنین رسالتی ندارد و هیچ دموکراتی آن را با محو پول، کارمزدی، آزادی اقتصادی و هژمونی طبقه کارگر ترجمه نمی کند. به حکم آنچه تا اینجا گفته شد، باید این پرچم مدافع بازار آزاد، مدافع حفظ شرایط استثمار و بردگی انسان و پرچمی که می رود تا به یک طرف تماماً ضد کمونیستی تبدیل شود را آنطوری که هست، به صاحبان آن تحویل داده و خود پرچم و شعاری هایی برداریم که روشن و بی تفسیر علیه مناسبات موجود بوده و توسط سرمایه داری قابل مصادره شدن نباشد.

زمین دموکراسی طلبی، زمین سفتی برای طبقه کارگر نیست که در آن به مسابقه با بورژوازی پردازد که چه کسی بیشتر دموکرات است و منظور ما از دموکراسی درست تر است یا منظور ایشان. تحقق آزادی و برابری اقتصادی با پرچم دموکراسی طلبی ممکن نیست. اشخاصی خیرخواه و دلسوز کارگران مانند هلمت احمدیان که هنوز دموکراسی را مصادف با آزادی می دانند، به طور عینی به جایگاه تاریخی، اجتماعی و طبقاتی نیروهای پشت این جنبش توجه نمی کنند. ما باید سر راست، صورت مسأله آزادی را به جنبش طبقه کارگر برای آزادی و برابری اقتصادی انسان وصل، شروع و ختم کنیم. تنها با جدا کردن صف آزادیخواهی از پرچم شترگاوپلنگ دموکراسی است که قادر خواهیم بود اعتراض جنبش مطالبات نفی سرمایه داری طبقه کارگر را هدایت کنیم. امروز این پرچم، کمونیسم کارگری و این شعار، آزادی، برابری کامل اقتصادی و حکومت کارگری است. در کشمکش طبقه کارگر و کمونیست ها با سرمایه داری و لیبرالیسم، دموکراسی ابزار دست استثمارگران علیه آزادی، رهایی و برابری اقتصادی مردم است. مسافران راه آزادی، با چراغ راهنمای دموکراسی به مقصد نرسیده و سر از بیابان و جنگل "نظم نوین جهانی" در خواهند آوردند.

## "علیه" ایدئولوژی ها و ساختار ایدئولوژیکی!

اخیراً پس از شکست بلوک شرق، طرفداران سابق (مغلوب) شیفته دموکراسی این بلوک و طیف های (غالب) این جنبش، تعقل و تعمیق فراوانی کردند تا در میان آن دسته از عبارات، سوژه ها، مفاهیم و کلمات قصار و چند پهلو، یکی را پیدا کنند که اینقدر انعطاف پذیر باشد تا بزعم خود هر چیزی که خواستند را به طور مجازی بار آن کرده و هر پدیده ای را به آن تقلیل داده و قلب نمایند. در این "تنقید" بالأخره قرعه به نام سوژه "نقد ایدئولوژی ها" در آمده است که در ادامه به آن می پردازیم. از طرف دیگر، باز تعقل و تعمیق فراوان کردند تا جنبش کمونیستی را از یک جنبش اجتماعی، طبقاتی، انتقادی، تاریخی و آزادیخواهانه به ایدئولوژی، عبارات، کلمات، مفاهیم و مقولات استعلایی صرف تقلیل دهند. زیرا اگر مبانی برخوردار پراگماتیک به آرمان ها، ارزش ها، ارکان و اندیشه و اصول و باور انسان به برابری و زندگی اجتماعی-کمونیستی را به ایدئولوژی و مقولات استعلایی تقلیل دادند، آنگاه جنبه های زشت ضدیت با این جنبش حی و حاضر انتقادی و آرمانی را کاهش داده و بتوانند خود را نه علیه رهایی انسان از تنگناها و تناقضات نظام سرمایه داری، بلکه آزادیخواه بنامند! تا وقتی که به جنگ با این جنبش برابری طلبانه می روند، طوری وانمود شود که این جنگ و ستیز با یک جنبش اجتماعی آزادیخواه، انتقادی و تاریخی حی و حاضر طبقه کارگر نیست، بلکه ستیزی با نظام و ساختار "توتالیترالیستی" ایدئولوژیکی است! اما تقریباً غیر ممکن است که این پیکارجویان، با این کشف بزرگ "نقد ایدئولوژی ها"، بتوانند ماهیت و پراتیک خود را زیر لفافه اینگونه مقولات از چشم جامعه پنهان نمایند. چنانچه در ذیل توضیح خواهیم داد، حمله به "ایدئولوژی ها"، آن طرف دیگر سکه دفاع از دموکراسی جهت بازنگری عقاید پیشین خود و کوبیدن میخ بر تابوت "کمونیسم" است.

پروژه "نقد ایدئولوژی ها" از همان آغاز پروسه به اصطلاح تنقید، صحنه سازی و بساط محاکمه ایده های کمونیستی در دادگاه نظام سرمایه داری با معیاری دوگانه و دلبخواهی شروع می کند و به وضوح پیداست که این چیزی درباره چستی مفاهیم ایدئولوژی نمی باشد. این یک کلی گویی درهم و برهم است که بیشتر حالت تردستی، سفسطه، تحریف و مسخ حقایق تاریخ تلاش صدها میلیون انسان برای آزادی حداقل طی یک قرن گذشته دارد، تا یک پروژه تحقیقی منصفانه. منتقد "نقد ایدئولوژی ها" کشورهای دموکراتیک موجود و نظام سیاسی اجتماعی سرمایه داری جهانی را در مدار مبحث خود خارج کرده و این کشورها را شمول نقد نمی داند! با معیار دوگانه، باور انسان منتقد به مجموعه ارزش ها، آرمان ها، ارکان و اصول زندگی اجتماعی-کمونیستی را ایدئولوژی می نامد و ایمان خویش به مذهب، معنویات، ارزش ها، اصول و ارکان زندگی اجتماعی غیر کمونیستی را غیر ایدئولوژیک. شاید منظور ایشان این است که دموکراسی هیچ دین، معنویات، ارزش، اصول و ارکان جهانشمولی ندارد و جهان را جنگلی مدرن فرض می کند! این تبیین حتی از زاویه دید مکتب دموکراسی هم نادرست است، چرا که دموکراسی معتقد به وجود جامعه مدنی مبتنی بر وجود کارگر و سرمایه دار، بازار و عرضه و تقاضا و آیین و مذهب و معنویات برای متقاعد کردن مردم به پیروی از اصول ارکان این ارزش هاست. نئولیبرالیسم با الگوی دموکراسی اش فکر می کند باید تعادل جامعه، مذهب و معنویات را حفظ کرد، بازار و تولید کالایی ضروری است؛ رشد تولید سرمایه داری در نهایت و در ذات خود رشد و رفاه عمومی را به دنبال دارد.

اکنون ما از ایشان می پرسیم: آیا بله گفتن شما به نظام سرمایه داری و کاپیتالیسم هیچ بُعد ایدئولوژیکی ندارد؟ ایمان و اعتقاد خود به دموکراسی - غیر ایدئولوژیک و ایمان و اعتقاد طرف مقابل (تنها به این خاطر که در کمپ شما قرار ندارد) به زندگی کمونیستی را ایدئولوژیک خواندن به لحاظ روش تحقیق غیر علمی و از نظر سیاسی فریبکارانه و سفسطه گویی است. نتولیرالیسم دموکراسی طلب پشت ماسک مبارزه با حکومت ایدئولوژیکی، ریاکارانه با چنگ و دندان از یک ایدئولوژی خاص (سرمایه داری) دفاع می کند. البته در سیرک صحنه سازی ها و تردستی کردن های فریبکارانه تازه دموکرات شده ها، این هم خود شگردی است که کمونیسم را ایدئولوژی اطلاق کرده تا ارزش ها و آرمان های برابری طلبانه زندگی اجتماعی-کمونیستی را از چشم مردم انداخته و به خیال خود کمونیست ها را در میدان نبرد با سرمایه داری خلع سلاح کنند. دموکرات های پسامدرنیست با ایدئولوژی خواندن کمونیسم، تاکتیک قدیمی مخالفت خود با برابری اقتصادی را تغییر داده و در فرم و شکل نوین، از خلال مبحث نقد ایدئولوژی ها، هر چه که دوست دارند نثار ارزش های کمونیستی طبقه کارگر می نمایند. پیش کشیدن آنچه اُدا، روشنفکران و هزمنندان پرو دموکراسی، اندیشه و روشنگری نوین مبارزه با ایدئولوژی و "توتالیتراسیتی" می نامند، فاقد مشخصه روشنگری در قلمرو تحقیق علمی و حقیقت جویانه بیغرض، بی طرف و صادقانه می باشد. این تنها شکل و بیانی دیگر از جهانیابی و ضدیت افسار گسیخته نتولیرالیسم با کمونیسم و تظہیر (قدیس گونه) سرمایه داری در راستای ابطال نظریه کمونیستی است.

جنبش کمونیستی مانند هر جنبش اجتماعی- طبقاتی دیگر، دارای ابعاد متعددی است که بُعد "ایده" فقط یکی از آنهاست. لذا اطلاق، تعریف و تقلیل این جنبش به ایدئولوژی، یک شعبده بازی است. در هم آمیختن همه ابعاد یک جنبش به نام ایدئولوژی در یک کیسه و سپس کیسه بوکس کردن کل جنبش، هدف اصلی این پروژه است.

طبعاً مفاهیم و پدیده ها از جمله ایده در جایگاه خود با حیات مادی بشر در ارتباط اند و در آن قلمرو نیز، به درستی قابل درک و تعریف کنکرت هستند. دستکم برای کمونیست ها چه جاهایی نباید نقد به ایدئولوژی را وارد مناسبات اجتماعی و سیاسی انسان ها کرد و کجاها بخشی جدا ناپذیر از زندگی انسان دانست، قابل تشخیص و قابل تعریف است. مرز ایدئولوژی با پدیده های اجتماعی، حقوقی و مدنی شهروندان از نظر ما مشخص و روشن است. موازین، مناسبات حقوقی و مدنی شهروندان در یک کشور و یک حزب سیاسی، باید مدون، تصویب شده و مورد توافق و سندیت باشد. اما جایکه من به برابری و مساوات کمونیستی اعتقاد دارم و شما چنین ایده ای را برای جامعه زیانبار، اتوپیا و غیر ممکن دانسته و به این دلایل با آن مخالفت می کنید، دیگر فقط راجع به مقوله ایدئولوژی صرف صحبت نمی کنیم، بلکه راجع به مبارزه طبقاتی، مناسبات تولید و موازین و مقررات تعریف شده زندگی اجتماعی در یک عصر خاص صحبت می کنیم که جنابعالی هم به جای اینکه در آن جایگاه سر راست مخالفت خود را با استراتژی کمونیستی من برای حکومت کارگری و لغو کار مزدی بیان نمائید، ریاکارانه آن را به قلمرو ایدئولوژی نقب زده اید تا سیاست خود را اینگونه از خلال آن پیش ببرید. بنابر این، هر کسی که از کانال سوژه کردن ایدئولوژی وارد نقد جهان شناختی و جهانیابی کمونیستی یا نقد سرمایه داری شود، نه فقط نقدش دقیق نیست، بلکه هدفش ناسالم است. چون نقطه عزیمت وی این نیست تا جامعه به معضلات و تناقضات جامعه طبقاتی کنونی عمیقاً پی ببرد، بلکه مسأله برعکس است.

تمام خاصیت "نقد ایدئولوژی ها" این است تا بگوید: کمونیسم هم چون منشاء ایدئولوژی و بُعد نظری دارد، پس باید به آن نه گفت. اما به علت محبوبیت کمونیسم نزد توده های کارگر، سعی می کند که این نه گفتن به "منشاء ایدئولوژیک" کمونیسم را در زورق فلسفه پیچیده و پشت مباحث "نقد ایدئولوژی ها" پنهان کند تا با نه گفتن جنبش های مذهبی، آخوندها و کشیش ها تداومی نشود. می خواهند و امواد کنند تقدیس دموکراسی و کنار گذاشتن هر چیزی که منشاء ایدئولوژیک دارد (کج دار و مریز) معنی نه به اسلام سیاسی (البته نه به مذهب بطور کلی) نیز در بر دارد. به خصوص در ایران این رگه فکری بیشرمانه، ایدئولوژی را مخرج مشترک دین اسلام و کمونیسم تبلیغ می کند! اما انتقاد آبکی نامبردگان به اسلام سیاسی در مباحثات، در اساس تنها محملی برای بی قرب کردن دومی است و گر نه مکتب دموکراسی یکی از شاخص های "آزادی مردم" شوروی، ویتنام، کامبوج، لهستان، آلبانی و اروپای شرقی از "توتالیتراسیتی" را این می داند که محدودیتی که کلیساها آنجا داشتند هم اکنون رفع شده است و در کشورهای اروپای غربی نیز توانسته اند به اندازه کلیساها طی این مدت، مساجد برای مسلمانان بسازند. گلایه آنان از بخشی از سران اسلام سیاسی از بالا که راحت به دموکراسی ایشان تن نمی دهند، برای این است تا در پایین، مذهب را از زیر نقد ریشه ای و کمونیستی مردم جامعه خارج کنند.

گفیم مفاهیم از جمله ایدئولوژی، بر حسب جایگاهشان در ارتباط با عرصه های زندگی اجتماعی انسان قرار می گیرد. اما پدیده هایی چون موازین، مقررات و قوانین "قرار دادهای اجتماعی" را باید مستقل از ایدئولوژی تعریف کرد. ما حقوق (حق طبیعی) حاشا ناپذیر انسان را تابع ایدئولوژی، نظر شخص و گروههای اجتماعی که هنوز نتوانسته اند نظرات خود را در آن مورد به مصوبه کشور تبدیل کنند، قرار نمی دهیم. معیار این عرصه ها قابل سنجش، قابل رؤیت و قابل اندازه گیری هستند. عقاید و آرا و بیان تا به سند مدون و مصوبه مشخص تبدیل نشده است، برای شهروندان حکم اجرایی ندارند. ایدئولوژی، نظر و عقیده شخصی و گروهی تا به مصوبه و مورد توافق جامعه قرار نگرفته اند، ایدئولوژی، نظرات و اعتقادات شخصی و گروهی محسوب شده و کسی موظف به پیروی کردن یا نکردن از آنها نیست. نظر من و شما در مورد دامنه آزادی هر چه باشد، نباید مانع آزادی بی قید و شرط فعالیت سیاسی و التزام همه به این موازین و ثبت و مدون کردن آنها در اسناد رسمی کشور برای مردم بود. نهادهای علمی مثلاً پزشکی یا راهنمایی و رانندگی نمی توانند طبق ایدئولوژی هر کسی یا گروهی مقررات برای علم پزشکی و رانندگی بنویسند، بلکه باید استاندارد و طبق مقررات علمی، جهانشمول، مدون، کنکرت، قابل سنجش و اندازه گیری و البته قابل ابطال نمود. در این متن، باور من کمونیست به "برنامه یک دنیای بهتر"، دیگر همان اندازه بار ایدئولوژیکی دارد که باور شما به "سند حقوق بشر" مصوب سازمان ملل. لذا مبحث نقد ایدئولوژی های شما کمکی به درک عمیق انسان از خود مقوله ایدئولوژی نمی کند و تمام عرصه ها را در هم آمیخته است. یک کلی گویی مبهم و بی در و پیکر است که مرز بین اقتصاد سیاسی، سیاست و حقوق و حکومت را قاطی کرده و صراحتاً این مفاهیم را تفکیک نمی کند. جایی و امواد می کند که برای آزادی انسان باید جامعه طوق همه ایدئولوژی ها را از گردن خود واکنند و خواهان شکست هر چه "بُت ایدئولوژیکی، نظام ایدئولوژیکی و ساختار ایدئولوژیک دگماتستی" بود و جای دیگر، وقتی کشفیات ایشان را مطالعه می کنید، داشت ایده های خوب را برای جامعه ضروری می داند. اگر بتوان اسمی روی این هم به نعل و هم به میخ کوبیدن گذاشت، باید آن را الگوی جدیدی برای قلب کردن جنبش کمونیستی از زاویه لیبرالیسم نامید. زیرا پروژه مبارزه "نقد ایدئولوژی ها"، ابزار، سلاح و پروژه مبارزه با حکومت های استثمارگر نیست، ابزار و سلاح حمله توأم با خصومت کور و جاهلانه و تحقیرآمیز به طبقه کارگر به جرم تلاش برای برابری اقتصادی همه انسان ها و حکومت کارگری است. این سوژه به جای گفتمانی فراگیر، تنها "شواهد و مدارک" علیه مارکسیسم، ضرورت حکومت کارگری و پا فشاری باور انسان به برابری و یکسانی "اقامه" می کند؛ در نتیجه، مبحثی نامعتبر، غیرمنطقی و غیرقابل تعمیم است. استحقاق اندیشه به این گفتمان خیلی زیاد است، باید آن را یک الگو و سناریوی تبلیغاتی شبیه به تبلیغات دوران "جنگ سرد" نامید. متدی جامع، با استاندارد، قابل تعمیم و با معیار برای قبول یا ابطال نظام و مکاتب اجتماعی دنیای معاصر نیست. با معیارهایی که برای

حکومت ایدئولوژیکی به کار می برد، می توان تمام حکومت های دمکراتیک سرمایه داری که در موردشان سکوت شده است، حکومت ایدئولوژیکی نامید، زیرا دارای بُعد ایدئولوژی و نظام فکری و ساختار اجتماعی و ساختار سوژکتیو-روبنایی هستند. در نظام موجود کسی نمی تواند به میل خود از مدار سلطه آنها خارج شود و جزیره امن (رابینسون کروزوئه) برای خود دست و پا کند.

این رگه از نولیبرالیسم برای دشمنی با مارکسیسم و سجده به دمکراسی، خود را مقید و پابند به هیچ اصل بنیادی نمی داند. اگر این اندیشه و فکر نوین را به دو بخش تقسیم کنیم، فقط بخش اول آن که ضدیت با کمونیسم و تظہیر سرمایه داری است، شفاف و مشخص بوده، اما بخش دوم آن یعنی بالأخره چاره مردم چیست که پس از چهارصد سال حاکمیت سرمایه داری و چهل سال پس از پایان "حکومت های کمونیستی" هنوز خود را از شر تروریسم، استثمار و بد بختی آزاد نکرده است و غیر از پاسخ های گذشته الگویی بدست نمی دهد. تضادها و پدیده ها را عمیق بررسی نمی کند و پاسخی غیر از آنچه هم اکنون توی دست و پا است، به معضل کنونی جامعه ندارد. حتی در تن ندادن انسان به احکام ایدئولوژی، به اصطلاح رشته تخصصی ایشان، پیگیرانه آن را دنبال نمی کند و انسان را بی پاسخ در برهوت مذهب و سرمایه داری ول می کند. مسأله تا به شناخت انسان از پدیده ها و تضادهای جهان معاصر و نپذیرفتن مقررات حکام فعلی مربوط است، عنصری مطیع، سر به زیر و فرومایه است که تماماً سلطه سرمایه داری بر انسان را با ایدئولوژی و بی ایدئولوژی در بست مراعات می کند. با تحویل دادن مشتق مقولات مانند: "تحول در اندیشه و تجدید نظر و این منشاء ایدئولوژی" فقط تجدید نظر از اصول کمونیسم و نه تغییر در هر آنچه با برابری اقتصادی انسان ها متضاد است، خود را از پاسخ به ضرورت چه باید کرد امروز بی وظیفه می کند. مصراع اول بیت "تحول" در اندیشه این اندیشمندان مشخص است، اما مصراع دوم بیت، یعنی تحول در "کدام اندیشه" به اندازه کافی گویا نیست. ظاهراً باید منظور اندیشه ای باشد که بُعد ایدئولوژیکی ندارد، یعنی رهایی از طلسم هر چه اندیشه های نظام آئین گرایی، آرمان شهری و ایدئولوژیکی چه نوع سرمایه داری و چه کمونیستی باشد. اما خیر، منظور ایشان از "تحول در اندیشه"، رمزی برای بد و بیراهه گفتن به تجربه شوروی، ویتنام، کامبوج، لهستان، آلبانی و... است و نه نقد به حکومت های سرمایه داری کنونی و حتی حکومت های پیش از انقلابات در کشورهای نامبرده به طور کلی. برای یک لحظه فرض کنیم که شما به خاطر جستن از طلسم ایدئولوژی ها، اندیشه نوین و مکتب جدیدی بنیان نهادهاید، باید مختصات اصلی این مکتب جدید را برای مردم معنی کنید. اینکه صحنه ها را طوری بچینید تا از کارگران صحبتی به میان نیاید، ممکن است برای شما و متصدیان تان هنری باشد، اما برای کارگران و حل معمای جامعه کنونی، رذالت است. آیا احتمال دارد توضیح دهید که چه ناگفته جدیدی برای کارگران دارید؟ کلی گویی "تمرین دمکراسی و تحول در اندیشه"، تحول در کدام اندیشه است و چه درمانی برای درد بیکاری، نابودی تروریسم، لغو استثمار و بد بختی مردم دارد؟ پرواز دادن "کبوتر سفید دمکراسی" از آستین کت سحرآمیزتان در سالن تماشاجیان متوهم جامعه به سرنوشت قضا و قدر، پاسخ واقعی به تناقضات واقعی کنونی آنان نیست. اندیشه برای انسان کارگر اگر مبین این نباشد که در نقطه ای بتواند بر شرایط کار مزدی و استثمار انسان و تبعات آن خط بطلان بکشد، بیان دیگری برای توجیه نابرابری و هذیان گویی است. نشخوار کردن و توصیه های کهنه شده ادیان آسمانی و زمینی در فرم جدید است. انسان کارگر در انتهای این دکترین افقی متفاوت از سرمایه داری برای رهایی خود نمی یابد. جوهر این مفهوم "نوین" شما تنها در لفظ نوین بوده و رد ایدئولوژی ها است و گر نه از هر جهتی آن را زیر و رو کنیم، راه حلی برای جامعه آچمز شده ندارد. فراتر رفتن از پله ای که هم اکنون جامعه روی آن ایستاده است، نشان نمی دهد. سوژه ای یکجانبه در دفاع از یک نظام و مکتب موجود جهان معاصر را به اسم کشفیات جدید به مردم می خوراندند. بدبختی های عالم را به "توتالیتراسیتی" حکومت های پیشین این جوامع خلاصه می کند، ولی حرفی از بنیادهای دیکتاتوری و تمام بساط ظلم و استثمار که هم اکنون در سایر کشورهای جهان متمدن و دمکراتیک جاری است، نمی زند (۱). معضل بشر را مختص حکومت ایدئولوژی-کشورهای یاد شده که اکنون وجود خارجی ندارند، می داند. سطح وجدان حقیقت گویی و آزاد اندیشی آنان در درجه اول و "تحقیقات" سطحی و بازار پسندشان در درجه دوم، چنان پایین است که برآورد نکنند تعداد کشورهای یاد شده بالأخره یک دهم جمعیت کره زمین را تشکیل می دهند و موقعیت اقتصادی و سیاسی شان حتی کمتر از ده در صد کل جهان است. اگر نود در صد باقی مانده جهان، راه و رسم و متد و الگویی غیر سرمایه داری که بنابه تعریف سر منشاء تمام نابرابری و استثمار انسان در امروز است، برای آزادی و برابری داشتند؛ بنابه منطق، این ده در صد، نه فقط توانایی منع رستاخیز کل بشریت نداشتند؛ بلکه، به سرعت خود را به بقیه نود در صدی های "آزاد شده" می رساندند. این نکات رُمان مانند را برای مثال گفتم تا در بُعد و زاویای دیگر نیز، درجه رذالت و ریاکاری پیکارجویان مبارزه با ایدئولوژی ها و مجیزگوییان دمکراسی را افشا کنیم. تا نشان داده باشیم که نسخه آنها برای این جوامع و همه انسان های دردمند امروز، در عمل بازگشت به دوران پیش از "توتالیتراسیتی" انقلاب اکتبر در ۱۰۳ سال پیش است-جایی که گویا قابیل (کمونیسم) هابیل (سرمایه داری) را در پتروگراد کشت و شر نوع بشر از آنجا آغازید! امیدوارم منتقد ایدئولوژی ها، حداقل اینقدر شرافت داشته باشند که تداوم فرهنگ نژاد پرستانه و تبعیض جنسی و سنت های نسبیت فرهنگی در کشورهای دمکراتیک آمریکا و انگلیس و غیره را به گردن کشور آلبانی آویزان نکنند و جوابی غیر بازار پسند به این مسأله ندهند که چرا هنوز (در حین نوشتن این کتاب) در سال ۲۰۲۰، باید هر هفته صدها هزار نفر در اعتراض به کشتن سیاهپوستان توسط محافظان این سیستم در این کشورها تظاهرات کنند؟

از جمله کسانی که از زاویه دمکراسی و ایدئولوژی خواندن کمونیسم به مارکسیسم انتقاد دارند، یکی هم آقای جلال الف است که در مجله زمان نو شماره ۸ صفحه ۱۵۴ در نقد روشنفکر مارکسیست چنین می نویسد: "روشنفکر چپ سنتی به مارکسیسم خو کرده و بر آن لمیده است- فرای آن وجود نظرگاه مترقی را امکان پذیر نمی بیند". خوب آقای الف، شما اگر فرای کمونیسم و نقد مارکسیستی به سرمایه داری، نسخه و "نظرگاه مترقی" تری جهت آزادی طبقه کارگر سراغ دارید، لطفاً آن را شفاف روئمانی کنید. "نقد ایدئولوژی ها" یک گویی کلی مبهم و سفسطه گرانه است و نه نقدی معتبر بر "بر مارکسیسم لمیده ها". اگر "بر مارکسیسم لمیده ها" را به درک نائل کنیم، "نظرگاه مترقی و الگوی" شما برای انسان های تشنه آزادی امروز ایران کدام است؟

جلال الف با تصدیق درک فوکو از روشنفکر (غیر مارکسیست) "روشنفکری که بطور مداوم تغییر جا می دهد و بدرستی نمی توان دانست که او در کجا خواهد بود و فردا چه فکر خواهد کرد، زیرا او شدیداً نسبت به زمان حاضر توجه دارد"؛ غیر مستقیم به سئوالات فوق پاسخ می دهد. آفرین بر این دور اندیشی فلسفه مآبانه فوکو. امتداد نظرات فوکو، جلال الف و دگراندیشان غیر مارکسیست این است که باید به چیزی که امروز می گویند تا فردا ایمان نداشت. ظاهراً دیروز معتقد بودند که صلاح انسان ها در این است که همه در اقتصاد برابر باشند؛ از اسارت کار مزدی آزاد باشند؛ استثمار ظلم است؛ مذهب افیون توده ها است و امروز می فرمایند خیر! نابرابری جز سرشت طبیعت بوده و سرمایه داری علیرغم تضادهایش از برابری کمونیستی بهتر است! جلال الف از کانت نقل قول آورده است: "انسان با تعقیب منافع خصوصی خود، از منافع جامعه دفاع می کند" و در ادامه به ما کمونیست ها توصیه می کند: "باید مطالعه کرد و بی هیچ پیش قضاوتی به گوهر ایده ها پرداخت و این ایده های درست را مورد تأیید قرار داد، حتی اگر از دهان شیطان بیرون آمده باشد". عجب! ابتدا قرار بود از ایدئولوژی و جهان ایده ها خود را رها کنیم، اما اینک مرا به تأیید ایده های خوب "حتی اگر از دهان شیطان بیرون آمده



باشد" دعوت می کنید! می توان پرسید اسم مجموعه این ایده های خوب چیست؟ آیا این اندیشه ها و ایده های خوب "از دهان شیطان بیرون آمده" بعد ایدئولوژیکی ندارد؟ اینکه مجموعه ایده های خوب را قبول داشته باشید، خود قبول بعدی از ایدئولوژی نیست؟ پس چه شد آن منطق بحثی که بر نقد ایدئولوژی های استوار بود؟

جلال الف باز از قول "هانا آرنه" می نویسد: "هر ایدئولوژی عناصر ویژه توتالیتر دارد، به این معنی که هر ایدئولوژی چنین ادعا می کند که دارای شناخت کامل نسبت به همه چیز است و ایدئولوژی به اعتبار اینکه برای همه چیز توضیح کامل دارد خود را از واقعیت و تجربه جدا کرده و وانمود می کند که "واقعیت حقیقی تری" را در بر دارد. ...بدین ترتیب ایدئولوژی می کوشد تا واقعیت را مطابق ادعای ایدئولوژیک خود نماید و در همین رابطه است که جنبش توتالیتریستی به حرکت در می آید. ...هنگامی که افکار مارکس به یک نظام ایدئولوژیک تبدیل می شود، همان سیستم های ایدئولوژیک، دیگر نتایج خاص خود را بوجود می آورند. این نظام ایدئولوژیک مدعی "شناخت کامل" و "انحصار واقعیت حقیقی برتر"، مرجع گرایان را به مارکسیست-سوژه تبدیل نموده و آنها را به افسانه سازی نسبت به شرایط واقعی مبدل می سازد."

قرار بود در سطح عمومی و کلی تری با نقد ایدئولوژی ها و با به دست گرفتن دموکراسی متدی بدست داد تا با جهالت از هر نوعی مبارزه کرد. قرار بود در سطح عمومی و کلی تری الگوی مبارزه با ایدئولوژی ها، به داد ما برسد و سلاح نقد ما به جهان و هستی شود؛ ولی اینک به نقد تنها نظریه (مارکسیسم و جنبش کمونیستی) خلاصه شد! ممکن است بفرمایید بعد از اینکه مردم بسان شما "دگم های" ایدئولوژی ها، و آرمان های بزرگ رهایی بخش کمونیستی را رها کردند، سپس با کدام وسیله باید به مصادف سرمایه داری و تبعاتش برای تحقق آزادی و برابری اقتصادی عمومی بروند؟ آسمان و ریسمان شما به این سئوالها هر چه باشد، در واقع مآلاً "نقد ایدئولوژی ها" تنها ابزاری برای حمله به یکی از آنهاست.

تا اینجا روشن شد که در نهاد و نهان این "نقد ایدئولوژی ها"، چه گندابی نهفته است! دیدیم جواب "من مخالف ایدئولوژی ها هستم" به معضل کسانی که امروز به این نظام معترض هستند و دنبال یک راه حل تضمین شده و ادامه دار و قابل اعتماد برای رفع بیکاری، بی سرپناهی و عدم امنیت اقتصادی مبارزه می کنند، عیناً جواب جرج بوش ها، مارگریت تاچرها، ترامپ ها و پوتین ها و خامنه ای ها است. این گفتمان، گفتمانی برای غلبه بر ناتوانی جامعه در همتراز کردن همه اعضایش نیست، بلکه سفسطه پردازی است. الگوی متفاوت از جنبش راست و کل سرمایه داری به معضل اعتیاد، تروریسم دولتی و غیر دولتی و رشد تعصبات مذهبی و ناسیونالیستی ندارد. تحت این عنوان که هیچ چیزی مقدس نیست، می خواهد القا کند که تشکل های کارگری، احزاب کارگری و آرمان رهایی جمعی آنان عزیز نیست، بلکه ایدئولوژی است. تا در سایه این "نو آوری" پوچگرایی و نیهیلیسم بال خود را بر آرمان های بزرگ بشر بکشد و همه چیز هم سطح و هم ارزش نداشته شده و تفاوت آزادی با دموکراسی برای کارگر علی السویه گردد. تا پا فشاری انسان بر ایده آزادی طبقه کارگر به اسم "این ایدئولوژی و دارای عناصر ویژه توتالیتر، جزم گرایی، انحصار طلبی و افسانه سازی و تعصب ایدئولوژیک" است، قلمداد شود! آنگاه سرمایه داری از طریق دموکراسی و مذهب راحت یکه تاز میدان برای دوشیدن شیره جان کارگران شود. نصیحت ادبایی نظیر جلال الف، روشنفکر فوکو و هنرمندان تازه دمکرات شده "آرنه" به کارگران ( صبر کنید تا رهبران دمکرات با تمرین دموکراسی به نتیجه و توافق برسند و دموکراسی بیاورند) درخواستی برای تمکین به شرایط موجود و خلع سلاح مردم در مقابل فرمانروایان موجود است.

دموکراسی ظرفیت ریشه کن کردن بیکاری، تروریسم و تعصبات مذهبی و ناسیونالیستی که امروز در سراسر جهان بیداد می کند ندارد. باید کارگران به این منظور انقلاب خود را سازمان بدهند تا تروریسم را افسار زده، بیکاری را ریشه کن کرده و تعصبات مذهبی و ناسیونالیستی را از ریشه بشکافند. اندیشه و ایده هایی که به مبارزه کارگران برای شیر، آب، نان، دارو، رفع درد مزمن بیکاری، اعتیاد، جنگ و صد البته ضرورت انقلاب کارگری برای حصول این نیازها مشروعیت نبخشد و تحت عنوان "حفظ امنیت و نظم عمومی" با سلاح دموکراسی جلوی مردم سد ایجاد کند، اندیشه و ایده های طبقه دارا و یک مشت الفاظ بی محتوی است. در عوض جامعه به فلسفه، سیاست و اندیشه و ایده هایی نیاز دارد که پاسخ به این معضلات را داشته باشد و تلاش کارگران برای بدست آوردن این مطالبات از دست سرمایه داری و حکومت های دمکراتیک در کلیه سطوح را موجه و مشروع بداند. جامعه بدون داشتن آرمان بزرگ، دست به هیچ اقدام بزرگی نمی زند. مردم بدون آرمان بزرگ کمونیستی، نه تنها قادر به بسیج عمومی خود برای از بین بردن تروریسم و تعصبات مذهبی و ناسیونالیستی نیستند، بلکه با افق و روحیه سرمایه دارانه حتی اگر زیر فشار دست به شورش هم بزنند، همسایه های خود را غارت می کنند.

## پاورقی ها

(\*) دمکرات ها از آقای چرچیل نقل قول می کنند ( این نقل قول چه واقعیت داشته باشد چه ساختگی، جوهر داستان فرق نمی کند): "در جریان جنگ جهانی دوم در حالی که چرچیل عازم جلسه کابینه انگلیس بوده، در مسیر راه متوجه می شود که توتون چپق اش را فراموش کرده و از راننده خود میخواهد جای پارک کند تا توتون تهیه نماید. راننده نزدیک یک دکان ماشین را پارک می کند اما یک پلیس دستور می دهد آنجا پارک نکنند چون جای پارک کردن نیست. راننده توضیح می دهد که فقط ۳ دقیقه طول خواهد کشید از دکان... توتون می خرد و حرکت می کند. پلیس می گوید خیر، ۳ ثانیه هم اجازه نمی دهم. راننده به پلیس می گوید شما متوجه هستید آقای نخست وزیر در ماشین است؟ پلیس جواب می دهد: من قانون اجرا می کنم چه کاری به این دارم که کی تو ماشین است! شاه هم باشد اجازه زیر پا گذاشتن قانون به وی نمی دهم. وقتی چرچیل به کابینه می رسد، جلسه را با این شروع می کند: ما در این جنگ پیروز می شویم چون در کشورمان کسانی داریم این گونه... از قانون کشور حراست می کنند". آخر چرچیل دوستان عزیز! چه لزومی دارد چرچیل تان یا شاه و هر رهبر دیگر شما از قوانینی که توسط خودشان ارائه، مدون و تصویب شده است سرپیچی کند و زیر پا بگذارد؟ ماندگاری نهادها و مقام آنان در جامعه در گرو اجرای این قوانین است.

(۱) دموکراسی زبان رسمی دولت های سرمایه داری در حاکمیت است و نه حتی ابزاری بُرا برای اپوزیسیون آنان. شش سال است بی سی کانال یک که جافتاده ترین کانال تلویزیونی انگلستان است، اخبار مرتبط با مسأله کرد در ترکیه را از زبان رجب طیب اردوغان و هیأت حاکمه ترکیه بخش می کند. یعنی اول از زبان ایشان سازمان های کردی را تروریست می خواند. سر تیتز حمله وحشیانه ارتش ترکیه به کردستان سوریه در نهم اکتبر ۲۰۱۹ - که فاشیست های ترکیه آن را "سرچشمه صلح" نامیده بودند - را با همین عنوان بخش می کرد. کانال یک بی سی در یک پوشش خبری هدف حمله ترکیه تشریح نمود، اما

این حمله وحشیانه را، نه ناشی از کرد هراسی حکومت ترکیه، بلکه ناشی از این معرفی کرد که کردهای سوریه هوادار پ.ک.ک هستند! اول از قول اردوغان و هیأت حاکمه ترکیه، گوش مخاطبین خود را به این اراجیف پر می کند: "پ.ک.ک باعث جان هزاران نفر از مردم ترکیه شده و دولت ترکیه آنان را تروریست می داند". ظاهراً این اخبار است. اما غیر مستقیم، ابعاد جنایت ترکیه را کم اهمیت نشان داده و سازش کشورهای پدروخوانده دموکراسی با این قلدردی آشکار یکی از اعضای ناتو را تقیب نمی کنند. این در حالی است که کشورهای پدروخوانده دموکراسی، یک بار از زبان مردم کردستان ماهیت دولت ناسیونالیست ترکیه را چون حکومتی نژاد پرست، فاشیست و کرد هراس به مردم جهان معرفی نکرده اند.

(۲) در تاریخ نوزدهم مه ۲۰۱۸، مراسم عروسی نوه ملکه انگلیس با خانم مگان برگزار شد. دستکم از یک هفته پیش، تمام رسانه های مزدور بورژوازی انگلیس، از کانال های تلویزیونی یک، دو و سه گرفته تا روزنامه های زرد، جهت هر چه با شکوه تر کردن این عاشورای حسینی دموکراسی، بسیج شدند. بهانه مجاهدت های ژورنالیسم مزدور سرمایه داری انگلیس این بود که گویا مردم از این مراسم لذت برده و خوشحال خواهند شد. حتی فرض کنیم سلیقه مردم انگلیس چنین است، این تنها نشانه نقش افکارسازی، قدرت پول و پرداخت پول به کاسه لیس های درباری این کشور است. علل و معلول را وارونه نشان می دهند تا این همه بسیج عمومی و تبلیغات و آن همه مصاحبه ها با "کارشناس ها و صاحب نظران امور جفتگیری خانواده سلطنتی" در پوشش خبری برای افکار سازی را علت ندانست. اگر برای جفتگیری دو سوسک و یا دو سگ هم اینقدر کار شود، حتماً به سطح رویدادهای مهم سرگرمی روز ارتقاء خواهد یافت! وقتی جامعه منتقدینی نداشته باشد که جلوی این همه هذیان گویی ارتجاعی و کهنه پرستانه را بگیرند، نمی توان پوچی و مزخرف بودن نقش نهاد کثیف سلطنتی را به مردم انگلیس اثبات کرد. در طول عمر دموکراسی تا به امروز هیچ وقت یکصدم هزینه ازدواج نوه ملکه، خرج تبلیغ ازدواج تمام رانندگان و کارگران معدن انگلیس در رسانه های عمومی نشده است. مردم بخشاً از تکرار مراسم های تاجگذاری، جشن تولد شاهزادگان، مراسم عروسی و سایر تشریفات خانواده ملکه انگلیس - که جز اینکه شاهزادگی را به ارث برده اند و حتی با معیارهای و ارزشهای همان جامعه بورژوازی هیچ هنر و خلاقیت خاصی ندارند - خسته شده اند. لذا ژورنالیسم برای دمیدن روح تازه در این مناسک دوران فئودالی، یک نفر به اصطلاح مردم عادی را وارد صحنه می کند تا با چاشنی "مردمی" کردن خانواده سلطنتی، این خوراک بی مزه را دلپذیر نماید. با نشان دادن مهره جدید (خانم مگان) به نشانه تجدید، نمایش چندش آور تاجگذاری و عروسی در خانواده ملکه را راحت تر به مردم بخورانند. این مضحکه نشان می دهد که باید سربازان مزدور ارتش دموکراسی تا کجا علیه منزلت انسان جنگیده باشند تا مردم انگلیس را به این جایگاه رعیتی و بردگی از یک سو و حفظ مقام پادشاهی این خانواده و مراسم حقارت بار خود از سوی دیگر، عادت داده شوند.

رسانه در ایران به گونه دیگری عمل می کند: با تقدیس مقام مذهب، ستم طبقاتی را از طریق نماز جمعه و عاشورا حراست می کند. اما در هر دو جامعه، نهاد "مقدس پادشاهی و حکومت آسمانی" را برای حفظ حکومت طبقاتی خود بر زمین نگه می دارند. این دلیل عینی دیگری است که در تحلیل نهایی بدون برابری اقتصادی، برابری و آزادی مردم در عمل تا چه حد پوچ است. کارگزاران متخصص سیستم بورژوازی کشورهای غربی از حکومت های مورثی کشورهای شرقی و جهان سومی که همه منقذهای انتخابات آزاد را از مردم مسدود کرده اند، به جای خود، اما خود چرا رعیت ملکه بودن را قبول دارند؟ انتقاد ژورنالیسم بی مایه از کشورهای حکومت تک حزبی بیشتر از این زاویه است که آن حکومت ها در همه زمینه ها با دولت های غربی همراهی و همکاری نمی کنند. لیکن، ژورنالیسم غربی منتقد حکومت مورثی کشورهای جهان سومی خود در مراسم های تاجگذاری، جشن تولد، مراسم عروسی و سایر تشریفات خانواده ملکه انگلیس (در نهم ژوئن ۲۰۱۸، مراسم رژه ۹۱ سالگی ملکه برگزار کردند) دست و پای هم می شکستند. هر سال میلیون ها پوند از کیسه مردم هزینه نمایش ارتش مزدور برای آماده سازی این مراسم ها می شود و هفتاد سال است، هر سال این خانم را سوار بر یک کالسکه و دو الاغ کرده و در مهمترین میدان شهر لندن نمایش می دهند! تا جایی که من اطلاع دارم زعمای آکادمیک به نشانه تأیید، در برابر این نمایش های مسخره سکوت می کنند. ژورنالیست های نوکر از تکرار تجزیه و تحلیل دست تکان دادن های شاه و شاهزادگان که به رسم دوران فئودالی بر می گردد برای مردمی که مانند مرید و حجاج به این گونه نمایش ها کشیده شده اند، خسته و سیر نمی شوند! در حالیکه این مراسم چندش آور با حج مروه در مکه و رفتن به سر قبر رضا در مشهد، تنها در شکل متفاوت اند. در محتوا هر دو آنها به روند حفظ شرایط موجود و گردن نهادن و تسلیم شدن (بندگان خدا) به حکومت های عربستان، ایران، ترکیه و... (نماینده خدا در زمین) و دولت های دموکرات اروپایی (انگلیس، اسپانیا، سوئد و...) خدمت می کنند.

(۳) کیس لخ والسا یک استثنا بر این قاعده است که در یک شرایط ویژه تاریخی و برای کوبیدن میخ بر تابوت کمونیسم شرقی بود که از کارگری به رئیس جمهوری لهستان رسید. و این در زمانی بود که هنوز کشور لهستان به جرگه کشورهای دموکراسی طلب نپیوسته بود.

(۴) روز هفتم ژوئیه ۲۰۱۱، هنگامی که اداره کوچکی در شهر لندن وارد شدم، به میز کارمندی که مخالف نظرات سیاسی من بود، نگاه کردم. یک کامپیوتر را مثل برده ها و اسیران زندانی شده قرون وسطا که در سیاهچال ها با قفل و زنجیر می بستند، چند بار با زنجیر و قفل، آن را قفل کرده بود تا مبادا برده های به ظاهر "آزاد" شده از سیاهچال و زندان دنیای معاصر، کامپیوتر وی را غارت کنند! وقتی کارمند نامبرده شروع به تعریف و تمجید از دموکراسی و پرت و پالا گفتن به سوسیالیسم کرد، من با اشاره به زنجیر و قفل میز و کامپیوتر ایشان، فقط با طنز گفتم: ماشاالله به این همه قفل و زنجیر دموکراسی!

(۵) زیر نویس (۸۴) کتاب "خداندان اندیشه سیاسی" نوشته مایکل ب. فاستر؛ ترجمه جواد شیخ الاسلامی؛ صفحه ۱۲۸ چنین می نویسد: "روی این نکته تأکید می کنم که در سطور که از این بعد خواهد آمد منظور من از دموکراسی، حکومت هایی است که به این اسم در جهان معاصر شناخته شده اند و فقط مقابل حکومت های کمونیستی و دیکتاتوری هستند.

\*\*\*\*\*

## ”تزار“ کمونیست ها را به سیری تبعید می کرد،

## مبارزین ایرانی خود به خارج تبعید می شوند!

به دنبال حادثه تروریستی فرانسه در ماه اکتبر ۲۰۱۵، تلویزیون های انگلیس شروع به درج تصاویر سه دختر جوان از یکی از مناطق لندن بنام ”بتنال گرین“ کردند که به سوریه رفته بودند تا همراه نیروهای تبهکار داعش در سوریه جهاد کنند. من از منظر این رویداد به ظاهر ناچیز، جهانی گنبدیده و در حال استیصال می بینم که زمینه داعش پروری در اروپا را نیز فراهم کرده است. چرا این دختران جوان انگلیسی، راه خوشبختی و زندگی آینده خود را در پیوستن به این نیروی متحجر می یابند؟ درحالیکه انگلیس و کشورهای اروپایی قبله افشار خرده بورژوازی ناراضی ایران شده و زنانی که از ترس داعش ایران و منطقه خاورمیانه به اروپا پناهنده می شوند و اشخاص فراوانی برای رسیدن به این کعبه امیال دست و پا می شکنند! از زوایای متعددی می توان به این پرسش پاسخ داد: مثلاً مانند آنهایی که شیفته دمکراسی و نظم نوین جهانی هستند، عمیق فکر نکرد و گفت که آن سه دختر جوان دیوانه بودند. یا مانند عده ای کمی عمیق تر اندیشید و گفت که قربانیان تربیت شده خانواده های اسلامزده و مذهبی در انگلیس بودند. یا مانند یک کمونیست دست به ریشه برده و به این حقیقت اشاره کرد که شدت رقابت، تبعیض، تحقیر و از خود بیگانگی را زمینه افکار داعشی را در انگلیس، یعنی با سابقه ترین، تاریخی ترین و لیبرال ترین کشور سرمایه داری جهان دانست و بدان اشاره نمود. هنوز خیلی از جوانان قادر به تأمین محیطی همه جانبه سالم، امن، و بی نیاز از پیوستن به مذهب و خرافات نیستند و نجات خویش را در پیوستن به داعش جستجو می کنند! حتی اگر از پرت ترین پاسخ افشار شیفته دمکراسی که علت آن را دیوانگی مردم دانسته، تحلیل را شروع نمائیم، باز دیوانگی و پناه بردن انسان به خرافات، ریشه اقتصادی و اجتماعی دارد. یعنی در هر حال، برای پی بردن به این موضوع، پای ناهنجاریهای جامعه وسط می آید. در هیچکدام از حالات نمی توان این رویداد را از شرایط کلی حاکم بر جامعه جدا دانست و مکانیکی به آن پرداخت و بررسی کرد. در هر صورت، جهت پی بردن به علت اصلی تروریسم امروز در جهان، باید علت آن را در جامعه جستجو کرد و نه در آسمان و نزد خدایان.

منظور از این یادآوری این است که علیرغم ناخرسندی شیفتگان جنبش دمکراسی خواهی بورژواها و خرده بورژواها، برای مبارزه اصولی و پایه ای با تروریسم باید به اصل مبارزه کمونیستی، درسها و ابزارهای آن بازگشت. ترورهای اخیر بار دیگر نحوه مبارزه کمونیستها با تروریسم اسلام سیاسی و برخورد به سیاست پناهندگی و مهاجرت، توسط کشورهای اروپایی را به وسط کشیده است. علیرغم تبلیغات مسموم کننده ناسیونالیستی و نژاد پرستانه کشورهای اروپایی در این زمینه، برای مبارزه اصولی و قاطع با تروریسم، باید دو مسأله را از هم تفکیک نمود و هر دو را پا به پای هم نقد کرد: یکی روشنگری در مورد سیاست های نژاد پرستانه و ناسیونالیستی کشورهای اروپایی و محکوم کردن آن سیاست ها به عنوان یک وظیفه مهم و تعطیل ناپذیر- که خوشبختانه احزاب چپ ایرانی در این باب کم ندارند و بسیار فعال هستند و دوم پاسخ قطعی به مسأله تروریسم و پناهندگی است که در این زمینه تصویری غلط داده و طوری رفتار می کنند که به نوعی مشوق فرار مردم هستند. زیرا اغلب احزاب ایرانی بعدی از ابعاد معضل را توضیح داده و ارتباط ریشه ای و پایه ای قضیه را بی پاسخ می گذارند. در دل این ماجرا می خواهم نقبی به مسأله پناهندگی و مهاجرت بزنم، چرا که لازم است یک تصویر مارکسیستی از کل ابعاد پناهندگی و مهاجرت بدست داد.

تا جاییکه من اطلاع دارم طی بیست سال گذشته یک بار نیامده ایم که مسأله پناهندگی را از زاویه طبقاتی تجزیه و تحلیل کنیم؛ نقاط قوت و ضعف آن را برای طبقه کارگر بر شماریم و جامعه را برای یک راه حل اساسی و پایان دادن به این مشکل آماده کنیم. همیشه نفس خارج شدن از ایران به ”بتنال گرین“ را به فال نیک گرفته و نوعی مخالفت با حکومت و سمپاتی با احزاب اپوزیسیون تلقی کرده ایم. امروزه افق ناظر بر این تلاش نه یک افق قابل تعمیم رهایی بخش عمومی، بلکه به عنوان تلاشی در نظر گرفته ایم که هرکسی در فکر به اصطلاح نجات بستگان خود (از جهنم جمهوری اسلامی) است: برادر در فکر خارج کردن برادر، والدین در فکر فرزندان، کارگران هم در فکر همکاران و هنرمندان در فکر هم پیاله های خود برای رفتن به خارج هستند. در این تلاش پدیده ای به نام جامعه وجود ندارد که باید همه در فکر آن بود. گویا بالأخره فقط حکومتی ها می مانند و همه خارج خواهند شد.

نیروهایی که افق برابری و یک دنیای بهتر را از مردم گرفته اند، در بن بست قرار گرفته و در حال هزیمت، فرار و جای خالی دادن هستند. باید جامعه متوجه شود که فرار راه غلبه بر تروریسم نیست و غیر ممکن است یک جامعه را تخلیه کرد. طی دو دهه اخیر اوضاع جهان تغییر کرده است، ولی ابزار مبارزه و سبک کار احزاب سیاسی تقریباً همان است که پیش از این تحولات بود. اشکال رادیکال مبارزه در سنت احزاب سیاسی و اشخاص متأثر از این احزاب، نوع مبارزه ای است که در تحلیل نهایی کسی قادر به تطبیق دادن خود با شرایط اختناق زده در ایران نیست! مبارزه علنی رو به بیرون و ضد رژیم صرف شدت پیدا کرده و عرصه های با اهمیت ولی کمتر جنجالی، چنان ارزشی ندارد. قطب های حرکت آنان به جای شمال همیشه به سمت غرب است. در عوض فعالیت کفتری پر رونق شده تا رهبران این عرصه ها بعد از یک دوره مجوز خارج شدن از ایران داشته باشند. باید پرسید آیا پایان این روند کی و کجا است؟ آیا برای نجات هشتاد و چند میلیون ایرانی باید آنان را به خارج منتقل کرد؟ یا خیر، فقط شامل افرادی می شود که به درجه ای از ”رشد“ رسیده و دیگر امکان ماندن ندارند؟ پاسخ ندادن صریح و روشن به سؤالات فوق این فرم فریبنده را رواج خواهد داد که سلبریتی و ظاهرسازی و شهرت را برجسته کرده و مبارزه آرام و استراتژیک با جمهوری اسلامی و تروریسم در محل را بی اهمیت کرد.

یک گوشه پنهان این سبک فعالیت، در برخورد احزاب چپ به مشکل پناهندگی و مهاجرت خودنمایی می کند. این واقعی است که وقتی کسی جاننش در خطر است، باید سعی کرد خطر را رفع کرد حتی به قیمت گریختن و پناه بردن به مکانی امن در جای دیگر. لیکن این تنها بخشی از راه حل است. بخش عظیم تر مشکل این است چرا نباید تلاش کرد که سبکی مفید و مؤثر و انقلابی را کشف و بر مبارزه حاکم نمود که مبارزین، ضمن مبارزه در محل بتوانند درازمدت مبارزه کنند، با نیروی جمعیشان محیط خود را تغییر داده و امنیت خود را در همان جایی که کار و زندگی می کنند تأمین نمایند؟ زمانی ما بی قید و شرط از همه پناهندگان دفاع می کردیم و این را شکلی از مبارزه برای توده ای شدن خود به حساب می آوردیم. فکر می کردیم با این کار توده ای، بزرگ و اجتماعی شده و از این کانال بر جامعه تأثیر خواهیم گذاشت. شاید این به خودی خود اشکالی ندارد و در خیلی موارد هنوز این سیاست قابل دفاع است. اما اشکال کار اینجاست که احزاب کمونیستی باید استراتژی عمومی داشته باشند و راه قابل تعمیم پیش پای جامعه بگذارند. فرار از کشور و درخواست پناهندگی از کشورهای امضا کننده کنوانسیون ۱۹۵۱ ژنو، به عنوان یک پروژه اجتماعی برای کارگران به ته رسیده است و سازمان های که قصد سر و سامان دادن به مبارزه کارگری دارند، نباید انرژی زیادی روی این مبارزه انفرادی همه افشار مردم صرف نمایند. راه حل بهبود و تغییر شرایط اجتماعی کارگر، در گرو اتخاذ سیاست متحد و متشکل کردن کارگر در محل (کشور) است تا بوسیله تشکل، رشد مادی و معنوی و کرامت آنان را تضمین کرد. در اوائل انقلاب ۵۷ و سال های پس از آن ترکیب پناهندگان با امروز متفاوت بود. در آن ایام انگیزه آنان بیشتر مبارزه علیه حکومت تازه به قدرت رسیده ایران بود. اما امروز

ترکیب و انگیزه مهاجرت و پناهندگی تا حدود زیادی تغییر کرده است. امروز انگیزه بیشتر مهاجرین، ادامه تحصیل، بدست آوردن شغل مناسب تر و ... است. هر چه که هست، کمتر مبارزه جدی و مستقیم با جمهوری اسلامی است. با این وجود تا زمانی که تروریسم اسلامی وجود دارد و تا جمهوری اسلامی سر کار است، کنار گذاشتن ابزار مبارزه علیه او را یک فاجعه می دانم زیرا افق خرده بورژوازی بر طرز زندگی آنان حاکم خواهد شد. وقتی که مبارزه علیه جمهوری اسلامی وسیله و ابزار سالم نگه داشتن شخصیت انسان و ترقی جامعه است، اگر انسان آن را در درجه اول اولویت زندگی قرار ندهد، هر روز شاهد یک فاجعه در گوشه و کنار جهان خواهیم بود. زیرا اشخاص زیادی را دیده ام که در پروسه پناهندگی می گویند "جهنم جمهوری اسلامی" ولی به محض قبولی و زمانی که ابزار مبارزه را کنار می گذارند، "جهنم جمهوری اسلامی" را تبدیل به بهشت جمهوری اسلامی می کنند. برای اینکه دستشان از بادام و پسته ایران قطع نشود، مانند ما "تمام پلهای پشت سر خود را خراب نمی کنند!" در سیاست زیاد آفتابی نمی شوند، تا آینده بیلاق و قشلاق کردن به ایران را بر خود مسدود نکنند! برای منافع حقیر خرده بورژوازی خود، چشمشان را به مردمی که پای طناب دار و سنگسار هستند و همچنین میلیونها معتاد و بیکار در ایران می بندند. حتی بدتر از اینها، در انتخابات به حکومت رأی می دهند. عملاً توصیه شان به مردم گرفتار پای طناب دار، سنگسار و معتاد و بیکار ایران این است که به جای متحد شدن و تغییر زندگی در محل تولدشان، آنان نیز از "جهنم جمهوری اسلامی" فرار کنند؛ بعد از قبولی در یکی از کشورهای پناهنده پذیر زیاد در مسائل سیاسی درگیر نشوند و راه برگشتن به بهشت جمهوری اسلامی را بر خود نبندند! عملاً به مردم توصیه می کند که این سیکل نسل اندر نسل تکرار شود.

امروز کمونیسم طبقه کارگر باید در دفاع از حق پناهندگی همه این فاکتورها را به حساب آورده و تاکتیک ها و استراتژی خود را در خدمت پایان دادن به سناریوی باطل درک خرده بورژوازی از این مسأله اتخاذ نماید. سیاست ها، تاکتیک ها و استراتژی احزاب در برخورد به "فراریان"، بشدت معیوب و نیازمند بازبینی است. عملاً دارند به یک افق خرده بورژوازی شکل می دهند. احزاب مختلف بی مورد عرصه مهاجرت را زمین رشد خود دانسته و بیش از حد به این موضوع توجه دارند. اما این راه حل نیست و نمی شود که هر کسی از بی حقوقی زن، کودک آزاری شریعت، و بی تشکلی کارگر در ایران به تنگ آمد، شال و کلاه کند و به امید تاثیر گذاری (از راه دور) بر این عرصه ها، خود را تبعید نماید و یا شکلی از مبارزه را انتخاب کند که در تحلیل نهایی منجر به فرار باشد. احزابی که چنین راهی پیش پای فعالین می گذارند که باید در عرض چند سال مثل گاو پیشانی سفید برای پلیس و نیروی سرکوبگر مشخص شوند، همه چیز را نمایشی فهمیده و احتیاجی به ساختن پایگاه توده ای در محل کار و زیست ندارند. نوع فعالیت خود این احزاب در خارج به شکلی است که حتی به مداخله امریکا و کشورهای اروپایی امیدوار می شوند. مهاجرت به عنوان امر شخصی و تغییر موقعیت فردی هیچ اشکالی ندارد، ولی هنگامی که پز مبارزه و بار انقلابی به آن می دهند، سراپا غلط است. بدتر از این، احزابی روی این مسأله حساب باز کرده، سرمایه گذاری می کنند و یک سوم فعالیت خود را به رتق و فتق این عرصه اختصاص داده اند. چنان با آب و تاب این مسأله را منعکس می کنند که انسان فکر می کند خارج کردن افراد در خود نوعی مبارزه کمونیستی-کارگری است. من بر این عقیده ام که مسأله برعکس است. یعنی باید تا جایی که امکان دارد صراحتاً به مسابقه فرار از ایران بعنوان مبارزه با رژیم نه گفت. متد و تاکتیک فعالین در محل به گونه ای باشد که ضمن مبارزه کردن با جمهوری اسلامی و ارزش هایش، بتوانند ادامه کاری خود را تضمین کرده و زمین سفت مبارزه را ترک نکنند. اصل بر این است که اول از همه بند ناف مبارزین با جامعه قطع نشود و ماهی از آب بیرون نیفتد. راه میانبری برای ما غیر از مبارزه وجود ندارد. اگر ما در تهران زمین بازی را به تروریسم اسلامی واگذار کنیم، تروریسم اسلامی در پاریس و لندن جلوی در خانه ما را می گیرد.

اینجا راجع به دو نوع ارزش و دو نوع سبک کار بحث می کنیم که کاملاً از هم جدا هستند. همیشه راه اتخاذ سبک کار صحیح وجود دارد. مهم این است که آن را پیدا کرد و با پیدا کردن آن می توان مبارزه کرد و قادر به حفظ ادامه کاری خود در محل بود. اگر قرار بر فداکاری است، فداکاری این نیست که در یک مرحله چنان در ظاهر بشدت عمل کنند که جایی برای ماندن نداشته باشند، بلکه ماندن و مبارزه کردن در محیط کار و زیست عین فداکاری است. مسأله تا به کشمکش طبقه ما با سرمایه داری بر می گردد، خارج شدن از ایران فضیلتی ندارد. لطفاً پز و مقام به آن ندهید که گویا این مشخصات مردمی است که دیگر راضی به پذیرش قوانین حکومت اسلامی نیستند و ماندن و مبارزه با قوانین مزبور را چیزی زیاد رادیکال نمی دانند و به این خاطر به اروپا رسیدن را درجه ای بالاتر از مبارزه علیه حکومت و تروریسم و تعیین تکلیف مردم با رژیم فرض می کنند. در واقع، افق ناظر بر این طرز نگرش در اغلب موارد تنها شیوه نجات و راه حل خرده بورژوازی و گریز از چاره اندیشی پایه ای و جمعی معضلات است. اشخاص مختارند که چگونه مسیر زندگی خود را تعیین نمایند، اما مبارزه کمونیستی چیزی دیگری است که با راه حل خرده بورژوازی اساساً متفاوت است. ما باید مردم را تشویق به راه حل جمعی و پایه دار کرده و نه نوعی مبارزه که خواهی نخواهی در پایان یک دوره باید باروبنه را به سوی خارج بست. ما مشوق راه حل خرده بورژوازی فرار و راه حل فردی مبارزه با جمهوری اسلامی و تروریسم اسلام نیستیم. اگر در اوائل انقلاب ۵۷ و سال های پس از آن (بیشتر در کردستان) اسلحه بدست گرفتن و با حکومت اسلامی جنگیدن فداکاری بود، امروز ماندن در محل و مبارزه کردن با او فداکاری است.

\*\*\*\*\*

حدود یک هفته پس از انتشار این مقاله، رفیق فواد عبدالهی یک خط در مخالفت با آن نوشت و سه مقاله از اشخاص دیگری ضمیمه کرده بود تا نا دقیق بودن مطلب را به من یادآوری کند. اینجا جواب کوتاه من به نوشته ایشان را می خوانید:

فواد جان سلام

خیلی ممنون از عطف توجه شما به مقاله "تزار کمونیست ها را به سیبری تبعید می کرد، مبارزین ایرانی خود به خارج تبعید می شوند"! تا حدودی برای من طبیعی است که شما مخالف خطی باشید که من در مقاله یاد شده دنبال کرده ام. زیرا من به نکاتی اشاره کرده ام که تاکنون سازمان های اپوزیسیون چپ از جمله حزب خودمان عکس آن حرکت کرده ایم. مبارزه در محل کار و زندگی بطور مداوم و بسان یک روش که ادامه کاری داشته باشد، مسأله جدی ما نبوده و هنوز طرح عمومی و اجتماعی برای آن نداریم. من نوشته ام که افراد مجاز هستند پیشه و طرز زندگی خود را عوض کرده و به هر جای برای کار بروند، اما از پناهندگی با گرایش خرده بورژوازی امروزی نباید فلسفه مبارزاتی ساخت. آن روشی است که بطور کلی قابل تعمیم نیست و نمی توان یک جامعه را از سکنه تخلیه کرد. اولاً بیشتر پادارها می روند و بی پول ها جا می مانند. کمونیست ها راه قابل تعمیم را پیش پای جامعه برای حل مشکلاتشان می گذارند و نه راه خرده بورژوازی. روش احزاب چپ ایرانی طوری است که با جامعه ارتباط طبیعی ندارند و نمی توانند بزرگ و اجتماعی شوند. نتیجتاً برای نیرو گرفتن امید خود را به مهاجرین بسته اند. اما برای ما نانی توی این مهاجرت ها نیست. اگر این روش گرفته بود، باید سعید آرمان تاکنون یک لشکر



نیرو برای مبارزه پیرامون خود داشت و رئیس جمهور منتخب مردم می شد. اما برعکس، اگر امکان شخصی ایشان را از حزبشان بگیرد، تلویزیون حزبشان می خوابد. این پروژه برای احزاب کارگری به پایان رسیده است. من با علم بر اینکه افرادی مثل کسی که مقاله اش را برایم فرستاده اید؛ در این زمینه چگونه فکر می کنند، نقد را "خلاف جریان آب" نوشتم تا که در این زمینه، نظر متفاوتی بشنوند. شاید این شانس باشد که خود را بروز نمایند. وقتی همدیگر را دیدیم بیشتر پیرامون آن صحبت خواهیم کرد.

مخلص شما محمد جعفری

## تشکل یابی طبقه کارگر و اپوزیسیون بورژوازی

سازمان های اپوزیسیون راست بورژوازی را می توان در سه گروه و سه مکتب سیاسی دسته بندی کرد. یکم، ناسیونالیسم عظمت طلب فارس طرفدار غرب، دوم، سازمان های مذهبی (اسلام سیاسی) و سوم، طیف توده- اکثریتی پرو جنبش دموکراسی خواهی و نئولیبرالیسم رفرمیست. این سه مکتب سیاسی، مکمل دایره هستی سلطه طبقه بورژوازی بر جامعه ایران است. هر کدام از سازمان های این مکاتب، گرایش یاد شده را با خود حمل می کند. اما مثلاً گرایش مذهبی سازمانهای سلطنت طلب در مقایسه با گرایش ناسیونالیستی طرفدار غرب آنان ضعیف تر است و برعکس، گرایش مذهبی سازمان های کمپ اسلام سیاسی از ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی بیشتر است.

چرا پروژه تشکل یابی طبقه کارگری احتیاج به شناخت دقیق و نقد سازمان های راست اپوزیسیون بورژوازی دارد که ادعایی بر کارگری بودن خود ندارند؟ از آنجا که جامعه، کارگر طرفدار سلطنت دارد؛ کارگر طرفدار دموکراسی و کارگر طرفدار مذهب و مجاهدین خلق دارد، باید هوشیار بود تا استقلال طبقاتی کارگران دستخوش دور و نزدیکی نظرات سیاسی اشخاص کارگر نزدیک به سازمان های سیاسی قرار نگیرد. این خود مبحثی است که آیا گرایش ناسیونالیسم پرو غرب در طبقه کارگر مثلاً خود را به چه صورتی منعکس می کند: سندیکالیستی یا اتحادیه چی؟ آیا کارگر طرفدار ناسیونالیسم دموکراسی خواه، اتحادیه و سندیکا را در برابر کارگر طرفدار شوراهای مجمع عمومی و طرفدار سوسیالیسم و استقلال کارگری قرار می دهد و یا به چه شکل دیگری؟ کارگر طرفدار مجاهدین خلق در امر مبارزه کارگران برای خواسته های کارگری چه عکس العملی نشان می دهد؟ ماجراجویی، سکوت و یا آغشته کردن خواسته های کارگران با مفاهیم مذهبی؟ آیا در مقایسه با کارگر هوادار جریان های فوق الذکر، اعتصاب شکن و فرقه گرا است؟ پاسخ این سؤالات تماماً بر من روشن نیست. بهرجهت چیزیکه روشن است این است که باید بین کارگر طرفدار مجاهدین با سازمان نامبرده تفاوت قائل بود. بین ماهیت مکاتب سیاسی و کارگر طرفدار این مکاتب تفاوت قائل بود. در مبارزه کارگری این سبک و سنگین کردن اهمیت دارد، چرا که این کارگر است و طرفدار سلطنت، این کارگر است و هوادار مجاهدین خلق، این کارگر است و طرفدار ناسیونالیسم کرد و ...

مردم ایران در سال ۵۷ علیه سلطنت و برخی از ارزشهای آن قیام کردند و این تا حدودی نشانه تعیین تکلیف با این طیف از اپوزیسیون بورژوازی است. همچنین ما طی بررسی پروژه تشکل یابی طبقه کارگر، سازمان های چپ را نقد کردیم. اما تا اینجا به نقش سازمان مجاهدین خلق در ارتباط با تشکل یابی طبقه کارگری اشاره نکرده ایم. صرفنظر از اینکه سازمان مجاهدین خلق کجای این صفتبندی ها قرار دارد، نباید کارگر هوادار او را در ردیف جریان مزبور قرار داد. سازمان یاد شده حتی در شکل ظاهری هم ادعای مبارزه برای رسیدگی به معضل کارگران ندارد و بساط معامله را جای دیگر پهن کرده است. سازمان مجاهدین خلق وقت گرانهای خود را به چگونگی برقراری حکومت کارگری و تحقق سوسیالیسم هدر نمی دهد. کارگران را بخشی از مردم البته بخش تهیدست و فقیر جامعه می داند و ضرورت تشکل و حزب مستقل کارگری برای آنان نمی بیند. از نظر ایشان مرهم درد همه مردم ایران یکی است و آن تغییر رژیم جمهوری اسلامی و جانشینی مجاهدین به هر قیمتی.

ارزشهای سازمان مجاهدین خلق، سنت مبارزاتی، بستر تاریخی و آرمان اجتماعی آن جدا از سنت مبارزاتی، بستر تاریخی و آرمان اجتماعی اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی نیست. ظرفیت ضد کارگری و ضد کمونیستی نامبرده در همان حد حکومت اسلامی است. اما چون امروز در اپوزیسیون است، باید با مختصات و مشخصات دوران اپوزیسیونی این ضدیت کارگر و کمونیسم را بیان کند. کاراکتر این سازمان به صورتی است که حتی در ردیف سازمان های اپوزیسیون بورژوازی لائیک و مترقی جمهوری اسلامی قرار نمی گیرد. مجاهدین یک سازمان تماماً سناریوی سیاهی است که برای دستیابی به قدرت سازمانش هیچ ابایی از بهم پاشیدن جامعه مدنی و منحرف کردن مسیر مبارزه کارگران با سرمایه داری ندارد. در این اثر قصد پرداختن به سازمان مجاهدین خلق را ندارم، فقط خواستم چند جمله مختصر بنویسم که این سازمان نزد من چه جایگاهی دارد. آیا این بدین معنی است که با نقد ارزش های نظام جمهوری اسلامی ایران و خرافات مذهبی، عیناً سازمان مجاهدین را هم نقد کرده باشیم؟ گفته می شود مجاهدین با وجود نظام جمهوری اسلامی ایران و ارزشهای آن زنده است. با از بین بردن آن، این یکی هم از بین می رود. بلی، تا حدودی چنین است. در ذیل مقاله ای که چند سال پیش در افشای او نوشتم به نشانه این که، سکوت ما در این اثر مشخص، نشانه رضایت نیست، درج می کنم. بعلاوه بطور مختصر به جنبش دموکراسی خواهی، نئولیبرالیسم و جریان های وطن پرست و ناسیونالیسم پرو غرب و رفرمیست ها و چپ ها پرداخته ام، جای اظهار نظری در مورد نامبرده خالی بود.

## سازمان مجاهدین از آن جنس است!

طی روزهای گذشته چند کلیپ افشاگرانه از سازمان مجاهدین خلق ایران- توسط جداشدگان این سازمان - در فیسبوک پخش شده است. این موضوع از دو جهت قابل توجه است: یکی اینکه برخی از انتقادهای به سازمان نامبرده، انتقادهایی اخلاقی و سطحی هستند که باید حتی المقدور سعی کرد جلوی هر گونه برخورد اخلاقی و رفتار اسلام گونه به سازمان های سیاسی و هرکس دیگری را گرفت. و دوم اینکه، باید خوشحال بود که مردم ایران دارند به درجه ای از رشد و کسب تجربه نزدیک می شوند که از هر گونه حکومت مذهبی نفرت داشته و بخشی از این انزجار به درست متوجه جریان مذهبی سازمان مجاهدین است. در این راستا باید از همه کسانی که در زمینه نقد و افشای این سازمان به خودآگاهی جامعه خدمت می کنند، به خصوص از اشخاص جدا شده این

سازمان، جداً استقبال و قدردانی کرد که بیشتر در این زمینه ایفای نقش نموده تا که در شفاف سازی ماهیت مجاهدین به جامعه، طبقه کارگر و خودشان نیز کمک نمایند.

اما، بسیار ضروری است که انتقاد از سازمان نامبرده را از سطح به ریشه کانالیزه کرد. یعنی باید هسته اصلی هر نقد و بررسی توضیح خصلت طبقاتی، تناقضات و ناخوانایی اهداف این جریان با خوشبختی طبقه کارگر و مردم ایران را از سر ماهیت طبقاتی، متدولوژیکی و تاریخی آنان توضیح داد. با مشخص کردن جایگاه یک سازمان مذهبی و حامی ارزشهای نظام سرمایه داری امروز را نمایاند و براین اساس توضیح داد که چرا آنها بالقوه ظرفیت همراهی با هر نوع سناریوی سیاهی را در منطقه دارند. از روی مشخصات طبقاتی، بستر شکل گیری، رویکرد سیاسی و خاستگاه ارتجاعی- اسلامی آنان را معنی کرد. پرداختن به مشخصات طبقاتی، بستر شکل گیری و رویکرد سیاسی- اسلامی سازمان یادشده، نباید هرگز زیر مجموعه سایر رفتارهای ماجراجویانه، ضد دمکراتیک، "انقلاب ایدئولوژیک"، زیگزگاز زدن های این سازمان و برخورد سرکوبگرانه با مخالفین سیاسی و جدا شدگان از تشکیلات آن قرار بگیرد. این موضوعات پایه هستند که غیر قابل اغماض است و باید نقطه عزیمت اصلی منتقد باشد. منتقد باید علت نبریدن و دست نکشیدن آگاهانه مجاهدین از اسلام را در ابعاد اجتماعی، سیاسی و حکومتی معنی کرده و توضیح بدهد. این دومی را دیگر نباید به هیچ وجه، اخلاقی و شبه اسلامی مطرح کرد، بلکه باید انتقادی کاملاً سیاسی، طبقاتی و مستدل باشد. یقیناً کارگران و مردم متمدن ایران و منطقه، نیاز مبرمی به همچنین نقد و بررسی از او دارند؛ و قدر زحمات آنانیکه به این پروسه کمک می کنند را خواهند دانست.

## خصلت سازمان مجاهدین در امروز چیست؟

مجاهدین، علیرغم هر تعریفی که از خود داشته و دارد و در هر مرحله ای چه فرمی به بیان سیاسی اختلافات خود با دیگران می دهد، در اساس از نظر ایدئولوژی، آرمان طبقاتی و سنت و روش مبارزه سیاسی، سازمانی از جنس جنبش اسلام سیاسی است. جنبشی که جمهوری اسلامی ایران و داعش بر پایه آن شکل گرفته اند. اختلافات مجاهدین با حکومت اسلامی ایران جوهری و مضمونی نیست، بلکه اختلاف بر سر نحوه شریک شدن با او و اداره مملکت است. آن یکی فرمان ماشین صنعت مذهب و مساجد و حوزه علمیه ها، دولت و نیروهای قوه سه گانه را برای استثمار، سرکوب و کشتار مردم ایران در دست دارد، اما این یکی از قدرت رانده شده، بیرون از حکومت به مبارزه قهرآمیز روی آورده و با تکیه بر همان اهرم ها در راه کسب قدرت سیاسی است. مقدسات، سنت های جنبشی، ارزش ها و حتی سیما و شکل ظاهری مجاهدین با جمهوری اسلامی یکی است. تاریخ آنها مشترک است. اصول و ایدئولوژی مشترکی دارند. اغلب رفتار، سبک و سنت مبارزاتی شان عین هم است. آن یکی، این را "منافق" خطاب می کند و این یکی، او را "دجال". هر دو طرفدار مساجد، حوزه علمیه قم و ارزشهای چندش آور اسلامی هستند. اگر ملای اذان گوی آن یکی مذکر "راشد" است و اذان گوی این یکی مؤنث "مرضیه"، جوهرآذان هر دو یکی است. در سنت جنبش مبارزاتی آنان، مبارزه نظری و ایدئولوژیکی سالم و سیاسی جایی ندارد و نهادینه شدن چنین فرهنگی را به نفع خود نمی دانند. در عوض هر دو به ابزارهای سرکوب، توهین، تحقیر، جعل، دسیسه و توطئه با مخالفین خود - بخصوص اگر چپ و کمونیست باشند- متوسل می شوند. فرهنگ آنان قمه زنی، پرخشگری، بکارگیری الفاظ رکیک و باب کردن اصطلاحات توهین آمیز مذهبی "مرتد، ملحد و کافر" در جامعه است. هر کسی لب به انتقاد از "مقدسات" آنها بگشاید، حتی اگر جداشدگان از صفوف خودشان باشد، آن یکی وی را مزدور اسرائیل و آمریکا و این یکی او را مزدور رژیم خطاب می کنند.

با این همه، جای نگرانی است که طی سالهای گذشته، غیر از معدود اشخاصی (اساساً جداشدگان از سازمان یاد شده) دیگر نیروهای رادیکال، اشخاص سکولار و چپی که خواهان حکومت غیر مذهبی، سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی، استقرار حکومت کارگری و برچیدن نظام استثمارگر هستند، به علت شدت سناریوی سیاه در سوریه، ظهور داعش و تروریسم اسلام سیاسی و مبارزه با دشمن اصلی در منطقه غرق شده و از افشای نظام مند سازمان مجاهدین غفلت کرده اند. این غفلت به هیچ وجه جایز نیست. من فکر می کنم غفلت تنها ناشی از کند ذهنی سیاسی نیست، بلکه ناشی از بقایای سنت همه با هم و "دشمن دشمن من، دوست من است" در اپوزیسیون است. سنتی که در زمان انقلاب ۵۷ ایران به دلیل اپوزیسیون بودن جریان خمینی، با او کنار آمد و از افشای ماهیت این جریان ارتجاعی- مذهبی طفره رفت. این طفره رفتن دلیل اصلی کم بهادادن به تبلیغ و ترویج علیه مجاهدین است، زیرا گفتم که تفاوت خاستگاه اجتماعی مجاهدین در پایه ای ترین سطح تحلیل با جمهوری اسلامی، داعش و تروریست های اسلامی دیگر، فقط در این است که این یکی در اپوزیسیون است و آنها در حاکمیت. در اپوزیسیون بودن مجوزی نیست که به خاطر آن یا به بهانه مبارزه با دشمن اصلی، از افشای نظام مند جریان مذهبی-ملی گرای دیگری از این جنبش غفلت کرد! اینکه امروزه ظاهراً دود آتش تفرقه ملی و مذهبی مجاهدین به چشم اپوزیسیون نمی رود و ظاهراً مشغول فعالیت خودش بوده و کاری به کار کسی ندارد، ناشی از خصلت طبیعی و دمکراتیک مجاهدین نیست، بلکه محصول موقعیت بین المللی، منطقه ای و شرایط سازمانی شان است. شرایط امروز، آنها را منفعل کرده است و گر نه در شرایط سناریوی سیاه مانند سوریه، می توانند او را از قفس آزاد نمایند و بسان سایر گروه های اسلامی به جان جامعه بیندازند تا نقش مخرب خود را به نفع سرمایه داری بازی کند. اگر این ظرفیت و خاصیت بالقوه مجاهدین توسط جهه عدالت خواه، سکولارها، سوسیالیست ها و زنانی که می خواهند با مردان برابر باشند توضیح، نقد و افشا نشود، چه بسا در یک شرایط گنبدیده دیگر، ویروس و سم نهفته در انبار آن را به جسم بیمار ایران و خاورمیانه اسلامزده تزریق کنند.

شاید دو دلیل عمده نپرداختن به کیس این جریان اسلامی به طور روزمره توسط نیروهای رادیکال، اشخاص سکولار و چپ سرنگونی طلب این است که بخشی از نیروهای این سازمان با وضعیتی اسفبار در عراق گرفتار شده اند و هر از چند گاهی تعدادی از آنان قربانی حملات وحشیانه حکومت ایران با دسیسه حکومت فاسد عراق به این سازمان می شوند. دیگر اینکه خیلی ها بدون در نظر گرفتن بن بست افق جنبش دمکراسی طلبی بورژوازی و متنی که جمهوری اسلامی بر اساس این بی افقی برای رشد هر جریان (فوق) ارتجاعی در منطقه فراهم کرده است، تاریخ مجاهدین را سپری شده فرض می کنند. یعنی فکر می کنند بی اهمیت است که انرژی و زمان را به افشای چنین سازمانی مردنی اختصاص داد.

در مورد ملاحظه اول، باید گفت که اتفاقاً دلسوزی برای انسان های اسیر در سازمان مجاهدین این نیست که در مورد سیاست و مشی آن سکوت یا ارفاق کرد. یکی از ضرورت های افشای مستمر آنان، باید دقیقاً بازی با سرنوشت انسانها در آن کمپ ها باشد. تاکتیک و استراتژی مجاهدین، ناشی از مشی طبقاتی و سیاسی آنهاست و به این خاطر است که اینگونه با جان انسانها بازی می کند! اگر راهی برای نجات کسانی که هنوز سم کشنده ایدئولوژی مذهبی مجاهدین در تفکر و هستی شان این قدر پیشرفت نکرده است و هنوز شانس این را دارند که جزمگرایی سازمان را بشکنند، این جهش در گرو فعالیت آگاهگرانه همه

آزادیخواهان است. در برقرار کردن ارتباط ارگانیک بین اصول پایه ای مجاهدین با تاکتیک های لجاجت آمیز و ماجراجویی آنهاست. از منظر توضیح و نقد اهداف طبقاتی- اجتماعی، باید بطور مداوم جایگاه مخرب این جریان و بی مسئولیتی آنان نسبت به تشکیلات شان را برای مردم ایران و مردم منطقه افشا نمود. اما در برخورد به افراد آلوده به این سازمان، باید این نکته را در نظر گرفت که اشخاصی به علت شرایط و جو مختنق حاکم بر ایران، فرصت انتخاب بهتر را نداشته یا از نظر عاطفی کسی را در آن سازمان از دست داده اند. این بخشی از واقعیت است. ولی از هر جهتی به معضل نگاه کنیم، بهترین راه (جلو ضرر را گرفتن حتی در نیمه راه) نقد شفاف و گشودن راه مبارزه سالم و انسانی و رادیکال به روی آنان است. با توضیح و اقتناع و مجاب کردن، می توان به توده های صادقی که از جمهوری اسلامی بیزار بوده و هوادار مجاهد شده، کمک نمود. با مبارزه نظری و ایدئولوژیکی به مردم متوهم و اشخاص عادی، ناآگاه و فریب خورده سمپات این سازمان توضیح داد که: عزیز من! وسیله ای که شما برای رسیدن به آزادی، برابری و خوشبختی بدست گرفته اید، نامناسب است. خیلی عینی به اصول، اعتقادات و مقدسات این سازمان نگاه کنید، با تفاوت جزئی، اینها همان اصول، اعتقادات و مقدسات دشمن شما است. در مورد سوابق مبارزه با جهوری اسلامی و تلفات سنگین این سازمان، نمی توان آینده بهتری برای همه مردم ساخت و آزادی برای مردم تأمین کرد. هر چند هزار نفری که زیر پرچم مجاهدین در مبارزه با جمهوری اسلامی تا به امروز جانشان از دست داده اند، سرسوزنی از ماهیت ارتجاعی این جریان کم نخواهد کرد و تنها وارد شدن آسیب بیشتر به مردم ستمدیده ایران است که باید جلوی این آسیب ها را گرفت.

راجع به سپری شدن تاریخ مجاهدین نیز ذکر چند نکته لازم است. بله، بالقوه این درست است و منطقی بنظر نمی رسد مردمی که که از حکومت اسلامی بیزارند و قصد دارند که او را به زباله دان تاریخ بفرستند، بپذیرند که یک سازمان مذهبی از همان جنس را بر گرده خود بگذارند. ولی با توجه به بن بست رسیدن افق جنبش دموکراسی طلبی بورژوازی در سطح جهان، سناریوی سیاه تروریسم اسلامی، پایه های جامعه مدنی در خاورمیانه به حدی ضربه خورده است که افرادی به مجاهدین متوهم می شوند. این گرایش در به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی نقش داشت و به علت یک تاریخ مشترک از مبارزه (با سبک خودش) با جمهوری اسلامی، لیستی از قربانیان و مهارت در ماجراجویی، و عدم مرزبندی شفاف و قاطع نیروهای چپ با تمامی جریانات بورژوازی، مصرف بالقوه نیروهای مذهبی و ناسیونالیست برای بورژوازی، هنوز از دور خارج نشده است. باید از دور خارج کرد. در این متن است که مجاهدین ظرفیت شکل دادن و خدمت کردن به هر سناریوی سیاهی از این جنس در آینده را نیز دارا هستند. باید جایگاه امروز مجاهدین را بعنوان فرقه ای ابزاری در این متن درک کرد. با ارفاق میتوان مجاهدین را یک سازمان سیاسی خواند، بلکه یک فرقه مذهبی است که در سناریوی سیاه با پول و اسحله هر دولتی می تواند موی دماغ مدنیت شود. اکنون هم دولتهای غربی پول و امکانات به آنها می دهند و در سرکه نگهداری می کنند که شاید روزی بتوان از آنها در جایی استفاده کرد.

علیرغم ۳۶ سال جنایت اسلام سیاسی در ایران، مجاهدین افغانستان و باندهای داعش، هنوز رهبری مجاهدین ریاکارانه با روسری ادای مبارزه کردن با روسری (پوشش اجباری) و با ارزشهای اسلامی، ادای مبارزه با ارزشهای مذهبی را در می آورند. بی هیچ توهمی اینها تنها نشانه ظرفیت ارتجاعی آنان است. چسبیدن سفت و سخت مجاهدین به اسلام رمز اعلام جنگ غیر مستقیم با زنان، با بی خدایان، با کارگران، با کمونیست ها و با سایر ادیان است. باید بسیار شفاف و تیزبینانه رمز اینکه مریم رجوی لچکی به سر کرده را فاش کرد که این تنها یک تاکتیک پر از ریاکاری صرف نیست، بلکه روسری ایشان در زمان اپوزیسیونی، سمبل اسید پاسیدن به صورت زنان این سازمان در زمان حاکمیت است. این سمبل تحمیل آپارتاید جنسی به نیمه جمعیت بشر در ایران است و باید توسط انسان سکولار، طبقه کارگر و کمونیست ها در آن حدی که هست جدی گرفته شود. از این نظر، باید خطر این گونه سازمان ها که ماتریال ایجاد سناریوی سیاه و آلوده کردن جامعه را دارند، توسط طبقه کارگر جدی گرفته شود. رابطه احزاب چپ با این فرقه باید مرتب بروز شده و همیشه و تا زمانیکه محو می شود، بخشی از انرژی خود را به افشای ماهیت و خصلت ارتجاعی آن اختصاص دهیم.

## غیبت سه رکن انقلاب کارگری در سیستم چپ ایران!

سرنوشت انقلاب های نیم قرن اخیر جهان و مخصوصاً متأخرترین آنها یعنی "بهار عربی" هر انسان انقلابی را به فکر کردن و عکس العمل به عواقب آنها وادار می کند. سرنوشت آنها سؤال بزرگی روی میز انقلابیون معاصر گذاشته است دال بر اینکه آیا ما می توانیم "انقلاب"ی متفاوت و سرنوشتی متفاوت از آنها داشته باشیم؟ پاسخ مثبت و منفی به این سؤال، تماماً بستگی به پراتیک ما دارد. من به عنوان یک کمونیست، علیرغم همه ناکامی ها، معتقد به بن بست رسیدن راه پیشروی جنبش طبقه کارگر و جامعه نیستم. اما در عین حال، بر این باورم که پاسخ مثبت به این سؤال - یعنی سرنوشت انقلاب کارگری آینده ما - باید چیزی متفاوت از انقلابات نیم قرن اخیر باشد. تلاش اساسی تر و متفاوت تری از ما می طلبد تا بتوان راه غلبه بر کمبودها و ناکامی های انقلاب آینده را پیدا کرد. ضمن اینکه وقوع انقلاب پدیده بسیار پیچیده ای است، اما درک روندها و علل عدم موفقیت و ناکامی های آن در بُعد نظری، قاعدتاً برای یک مارکسیست اصیل، مسأله بغرنجی نیست. با این حال تا به امروز عملاً مسأله چنان هم ساده نبوده که بتوان آسوده خاطر بود که گویا جبر تاریخ معما را برای ما حل خواهد کرد.

در این مبحث من به سه محور یا سه رکن اصلی ستاد رهبری انقلاب کارگری (طبقه کارگر متشکل، حزب کمونیستی پر قدرت و انتگره با این طبقه و تفوق افق انقلابی- کمونیستی بر انقلابیون در روند سرنگونی) اشاره و تأکید می کنم. زیرا این سه رکن اساسی تعیین کننده ماهیت هر تحول و انقلابی در دنیای معاصرند. عدم ناظر کردن این ارکان بر روند انقلاب های چهار دهه اخیر، از اصلی ترین علل در جازدن و دور باطل در پایان ندادن به استثمار، فقر، جنگ و نابرابری است. فراتر از این، حتی علل شکست انقلاب های قرن بیستم در متحقق کردن آزادی و برابری برای همه انسانها را نیز، باید اینجا جستجو کرد. ما راه دیگری غیر از کسب تجربه و درس گرفت از کمبودهای حال و گذشته جنبشمان نداریم. نتیجه ای که از این درس ها باید گرفت این است که نمی توان همه عوامل دخیل در این قضیه را تنها با اشتباهات توضیح داد، بلکه مهم تر از آن، باید توضیح داد کدام جنبش ها، افق ها و کدام اقشار اجتماعی در رأس آنها بودند و چه کارها و اقداماتی را در دستور انقلاب خود گذاشتند و کدام اقدامات اصلاً صورت نگرفتند. این افق جنبش های اجتماعی است که جامعه را به این و آن سو می برد و جنبشی را در رأس یک انقلاب و دیگری را حاشیه ای می کند. باید توضیح داد برای پیروزی جنبشمان، چه اقداماتی را در دستور گذاشت. با بهره گرفتن از مؤلفه های هر دو سوی این واقعیات است که قادر خواهیم بود مسیر انقلاب آینده خویش را جهت دستیابی بشر به رهایی از کلیه محرومیت ها و نابرابری های نظام موجود، مشخص نماییم.

اما انگار واقعیت هر چه که باشد، چشم جنبش های اجتماعی نهایتاً فقط قدرت دیدن رنگهایی را دارد و نه همه آنها. با وجود تمام واقعیت های عینی در این زمینه، متأسفانه هنوز سه رکن اصلی ستاد رهبری انقلاب کارگری در سیستم فکری، متدولوژی، تجزیه و تحلیل انقلابیون امروز، جایگاه شایسته خود را پیدا نکرده است. مثل روز روش است که خیلی از سازمان های چپ این نظریه را درست نمی دانند و طوری وانمود می کنند که تمام درس های یک انقلاب پیروزمند را حفظ کرده اند. از آنجاکه مباحث سیاسی مثل ماهی در دست لیز می خورد، ما ناچاریم در لابلای نوشته ها، اصطلاحات و عبارات، جوهر پوپولیستی، ناسیونالیستی و خرده بورژوازی جریانات چپ ایران را در تور حقیقت و منطق انداخته و با فاکت ها و از روی عملکردها بینش و منش آنان را سرنوشتی و غربال کنیم. در این نوشته سعی می کنم نشان دهم که علیرغم ظواهر انقلابی و شعارهای میلیتانی اغلب جریانات سرنگونی طلب، درعرصه های پراتیک انقلابی، سبک کار، استراتژی و تئوری مارکسیستی پوپولیست و غیر انقلابی اند. خروارها مطلب در مورد نکات حاشیه ای و اولویت جنبشهای غیر پرولتری قلم فرسایی می کنند، اما تمام درایت شان در رفع موانع یکی از اساسی ترین موانع نظری و عملی ایجاد تشکل یابی طبقه کارگر - به مثابه یکی از پایه های اول هر انقلاب سوسیالیستی - "اگر" و "اما" است. برای اثبات این ادعا در پاورقی به نوشته های اشخاصی که به موازات شرایط، فعال و منفعل می شوند اشاره می کنم. ادامه بحث را با این سر فصل ها دنبال می کنیم:

۱- این همه انتقاد از چپ بی انصافی نیست؟

۲- حکومت لرزان و قدرت سیاسی ول است!

۳- اصطلاحاتی که راه را برای برداشت مذهبی باز می کند!

۴- رژیم نامتعارف و سرمایه گذاری روی بحران های سیاسی- اقتصادی

۵- ماحصل بیکاری و گرانی الزاماً انقلاب کارگری نیست

۶- تکلیف این "اگر" را چه کسی باید مشخص کنند؟

## این همه انتقاد از چپ بی انصافی نیست؟

من انتظاری از جریانات اپوزیسیون راست و بورژوازی امثال سلطنت طلبان، ملی- مذهبی ها، طیف های توده- اکثریتی، جبهه ملی ها و اشخاص آکادمیک هم خط این طیف ها که بیرون از این سازمان ها و احزاب به عنوان اساتید، کارشناس، روشنفکر و نخبگان با تیغ قلمشان کارگر را پیش پای سرمایه دار و حکومت آنها سلاخی می کنند ندارم. علاوه بر بورژوازی در حاکمیت، اپوزیسیون راست هم صراحتاً انقلاب و تلاش جمعی انسان برای رهایی (رهایی بشر



از کلیه نابرابری های اقتصادی) را رسماً هرج و مرج، اغتشاش و خشونت دانسته و قیام کنندگان علیه نظام استثمارگر سرمایه داری و بازتولید آن را بیش‌مانه اغتشاشگر و مشکل آفرین خطاب می کنند و به این خاطر، طغیان، قیام و شورش مردم ناراضی علیه برده داری مدرن را برهم زدن امنیت مردم و آن را ناموجه و ناعادلانه می خوانند. آنها مبارزه نظری و ایدئولوژیکی سالم و سیاسی را به نفع خود نمی بینند و در عوض، علاوه بر تیغ قلمشان با ابزارهای سرکوب، توهین، تحقیر، جعل، دسیسه و توطئه با مخالفین خود - مخصوصاً اگر مخالفان چپ و کمونیست باشند - متوسل می شوند. بحث با این دسته از مخالفین انقلاب کارگری، آب در هاون کوبیدن و بی ثمر است. در مکتب آنان، جای هیچ بحثی برای ضرورت و چگونگی پایان دادن به سیستم کارمزدی، استثمار و طبقات، گذاشته نشده است. انگار تنها از این رو فلسفه هگل را می خوانند تا با آن خود نمایی کنند و با وارد کردن وجه "روح مطلق" از در، وجه "دیالکتیک" آن را از پنجره بیرون می اندازند: می گویند: بله، البته هیچ چیزی غیر از دو طبقه کارگر و بورژوازی و ابدی نیستند!" حکومت های سرمایه داری و اپوزیسیون بورژوازی آنها، در رفتار و کردار، روش و منش، عملاً راه رهایی و آزادی بشر "کارگر" را اتوپی می دانند. در نتیجه پیش شرط موفقیت انقلاب کارگری در آینده، تعیین تکلیف با افق آنان است.

همچنین قصد مجاب کردن جناح چپ این جنبش را ندارم. زیرا، علیرغم تفاوت های بخشاً انکارناپذیر با طیف اول، آنها نیز در نهایت به علت موقعیت مادی و تزلزل فکری، بی تردید و صد در صد مایل به برهم زدن رابطه کار و سرمایه از بیخ و بنیان نیستند. تفاوتشان با طیف راست در ماهیت و جوهر نیست، تنها در کمیت، شکل و فرم رادیکال دادن به خواسته های خرده بورژوازی امروز است که اینجا و آنجا به ناهنجاری های جامعه سرمایه داری، عقبماندگی و خرافات مذهبی انتقاد و اعتراض نیمبندی دارند. انقلابیگری آنان اخلاقی بوده و از منظر حفظ جامعه طبقاتی خیر و خوشی کارگران و زحمتکشانشان را می خواهند و از نظر موقعیت مادی، یکی از موانع تحقق انقلاب پرولتری و سوسیالیسم هستند. این خرده بورژوازی ناراضی در سطح عملی قادر به گسست همه جانبه از الگوهای بورژوازی نبوده و در تحلیل نهایی برای جامعه و انقلاب کارگری و به این اعتبار برای آزادی بشر نسخه متفاوتی از گروه اول ندارد.

طنز تلخ تاریخ اینجاست: نیروها و اشخاصی که ظاهراً رادیکال هستند، هیچ چیزی را ازلی و ابدی نمی دانند و خواهان سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی، استقرار حکومت کارگری، سوسیالیسم و برچیدن نظام استثمارگر هستند، متأسفانه در تجزیه و تحلیل خود پایه های اصلی انقلاب یا عوامل محرکه هر انقلاب پیروزمندی که باید بر آن استوار باشد را با "اما" و "اگر" کنار می گذارند. در عرصه عمل، نسخه اساساً متفاوتی با جناح چپ بورژوازی برای رهایی بشر نداشته و دکتین آنان بیشتر شبیه پلاتفرم یک نوع سرمایه داری "انسانگرا" است و نه یک نقشه کمونیسم پرولتری با حساب و کتاب و استراتژی. این درحالی است که در قرن بیست و یکم در روند سرنگونی جمهوری اسلامی به طور مشخص و هر حکومت سرمایه داری دیگر به طور کلی بدون سه رکن طبقه کارگر متشکل، حزب کمونیستی پر قدرت و انتگره با این طبقه و تفوق افق انقلابی - کمونیستی بر انقلابیون، مطلقاً هیچ انقلاب کارگری به سود آنان صورت نخواهد گرفت. وقوع و عدم وقوع هر انقلابی به سود کارگران، بی واسطه به وجود این سه رکن بستگی دارد. لذا تلاش برای ساختن این سه اصل، نه تنها اولویت های این دوره، بلکه الفباء و مبداء شروع فعالیت های روتین کمونیستی در هر شرایطی است. طرفداران انقلاب کارگری تا این ارکان حیاتی را مبداء حرکت استراتژیک و تاکتیک های خود نساخته اند، از طلسم فعلی رهایی نخواهند یافت.

فاصله عمیق کنونی توده های طبقه کارگر با احزاب کمونیستی موجود و پراکندگی صفوف خود این طبقه و مبارزه تدافعی آنان، فقط یکی از عوارض عدم وجود رکن اول یعنی فقدان طبقه کارگر متشکل است. تا به امروز من نیرویی را سراغ ندارم که عملاً در آن ابعاد درگیر سر و سامان دادن به تشکل یابی طبقه کارگر باشد. برای ساختن و سازماندهی این رکن در هماهنگی با ارکان دیگر، باید در محل کار و زیست کارگران به طور ویژه کار کرد. برخلاف این رویکرد، جریانات مدعی کمونیسم و کارگر، شب و روز اندر فواید سوژه های علی العموم و جنجالی مانند بحران رژیم کاغذ سیاه می کنند. (در پاورقی به مصاحبه ای از محمد حسین مهرزاد، نوشته هایی از کاظم نیکخواه، شهابنگ راد، علی مطهری، گرایش مارکسیست های انقلابی ایران و تقی روزبه در سالهای گذشته اشاره شده است) در حاشیه این نوع فعالیت ها هم، تمام هنرشان راجع به سازمان دادن سه رکن مذکور، "اگر و اما" است. خارج از شعارهای توخالی، در بعد پراتیک روزمره و سبک کار استراتژیک، نه شاهد حرفی جدی، ایده ای کارساز، طرحی راهگشا هستیم و نه تخصصی برای متحد کردن مردم و حتی صفوف خودشان. نه می خواهند چیزی در این زمینه بیاموزند! پیشروی و عقب نشینی و تمام هم و غم جنبش خود را به سنجش شدت و حدت اختلافات هیأت حاکمه، مشکلات و محدودیت های رابطه ایران با غرب "فرصت ها را دریابیم" گره زده و با موش دوانی های این آخوند و آن جناح رژیم، از این بحران تا آن دیگری، خود را دلخوش می کنند. برای خالی نبودن عریضه و شکل رادیکال دادن به این جست و خیزهای سطحی نگرانه ضد رژیمی، فرمولاسیون مخصوصی دارند که پس از تولید خوراها ادبیات علی العموم، چند سطر کوتاه نیز بعنوان فعالیت تئوریک "اگر" ها برای کارگر می نویسند که عبارتند از: "البته اگر کارگر حزب کمونیستی نداشته باشد، انقلاب آتی ایران را مصادره می کنند. اگر طبقه کارگر حول حزب پیش‌تاز(من) متشکل نباشد، هیچگونه تشکل دیگری نقش تعیین کننده ندارد. اگر کارگر بیش از حد لازم (معیار حد لازم کدام است؟) به عرصه مبارزه اقتصادی بچسبد و در عرصه سیاست غایب باشد، این فرصت ها (کدام فرصت ها؟) از دست خواهد رفت و دوباره یک حکومت نالایق دیگر را بر مردم ایران حاکم خواهند کرد. در ادامه می گویند: بله! البته که تضاد اصلی جامعه، تضاد طبقاتی کارگر و سرمایه دار است، "اما" جنبش زنان هم مهم است. درست است که باید خواهان تفکیک صف مستقل کارگران بود، اما مبارزه خلقی های تحت ستم برای حق تعیین سر نوشت خویش، مهم است. بله تشکل و سازمان سلاح مهم مبارزه کارگران است. اما کسی اقدامات مهمی از اینها برای پروژه متشکل کردن کارگران در سازمانهای طبیعی خود آنان ندیده است که به اندازه مرگ منتظری نیرو به آن اختصاص داده باشند.

انسان بنابه ارزیابی و تجزیه و تحلیلی که از وضع طبقه کارگر و حکومت دارد، وظایفی در دستور خواهد گذاشت. جریانی که فکر می کند اوضاع بحرانی، اختلافات هیأت حاکمه، ناراضی عمومی از حکومت، فشارهای غرب و بحران هسته ای، نامتعارف بودن رژیم اسلامی، بیکاری و گرانی رژیم را از پای در خواهد آورد، نیازی مبرم به تشکل کارگری و توده ای ندارد. نزد این جریانات زمین عینی رشد و پویایی جامعه، وجود یک طبقه کارگر مزدبگیر و سر و سامان دادن به مبارزه این طبقه نیست. مؤلفه هایی چون بحران، نامتعارف، مسأله زن و... را در خود عامل اصلی برای انقلاب کارگری و برچیدن حکومت - حتی در غیاب حضور متشکل طبقه کارگر - می دانند، چه رسد به اینکه برای متحد کرد صفوف آنان پروژه و طرح قابل تعمیمی داشته باشد! کم نیستند اپوزیسیون که اختلافات میان آخوندها و اختلافات آنان با غرب را در خود ماتریال اساسی و مکفی برای انقلاب جلوه می دهند! اگر بر اساس معیارهای علمی، مادی و طبقاتی تجزیه و تحلیل آنان در مورد درک ماهیت طبقات، ایجاد تشکل و تفکیک انقلاب کارگری از سایر انقلابات و اهداف و افق اجتماعی بسنجیم، در سطر به سطر ادبیاتشان نسخه غیر انقلابی، پوپولیستی و متدولوژی خرده بورژوازی با فرمولاسیون میلیتانیسی موج می زند. صد البته سه رکن مذکور در تمام هستی آنان فرعی و ثانوی بوده تا که مردم را به انقلابی از جنس انقلاب های چند دهه اخیر امیدوار کنند. بحران، اختلاف با غرب، حکومت نامتعارف و... را سنگ بنای فعالیت های نظری و عملی خود قرار می دهند، چون به انقلابی غیر پرولتری فکر می کنند و انقلاب دیگری در دستور دارند. در بهترین حالت،

پوپولیسست های خیالپردازی هستند که بی حساب و کتاب، انقلاب کارگری را بلیط بخت آزمایی می بینند و نه محصول پیچیده ترین اقدام جمعی بشر در قرن حاضر! بر خلاف تبیین غیرعلمی و غیرکمونستی آنان، تنها عواملی که می تواند سرنوشت انقلاب آینده ایران را از سرنوشتی های معروف به بهار عربی و انقلاب های مخملی کشورهای اروپای شرقی جدا کند، حرکت از مبداء و تأمین سه رکن یاد شده است.

## حکومت لرزان و قدرت سیاسی ول است!

اشخاص و جریان های فراوانی هستند که حداقل ۳۶ سال است نقش و جایگاه آگاهی سیاسی و طبقاتی دادن به طبقه کارگر، فراتر رفتن جامعه امروز به فاز بالاتری و زدن استارت هر گونه پراتیک انقلابی و پیشروی را قبل از هر چیز در گرو یک تحلیل دقیق و مشخص از اوضاع مشخص جمهوری اسلامی درک می کنند. وقتی در تجزیه و تحلیل مشخص آنان دقیق می شویم، خطی وجود دارد که فکر می کند باید اصولاً به نقاط ضعف رژیم پرداخت و آن را فرموله و برجسته کرد. وظیفه تحلیلگر این است که مواظب باشد یک فقره از نقطه ضعف رژیم از قلم نیفتد تا بزعم خود به مردم روحیه دهند! به مقالات، مصاحبه ها و دل مشغولی های تعدادی از احزاب کمونیستی و اشخاص منفرد در این مدار که نگاه می کنیم، تم نود و نه درصد مباحثات و نوشته ها، تحلیل اوضاع جهان، گفتگو در باره کابینه حسن روحانی، جایگاه انقلاب اکتبر در تاریخ معاصر، بحران اقتصادی و حکومت نامتعارف و مسائل روز است. در حالیکه مسأله ایداً این نیست که رژیم ضعیف است و خودش می میرد، بلکه ما هستیم که باید قوی شویم و بتوانیم حکومت سرمایه داران را با هر نقطه قوت و وضعی که دارد، از جلوی مسیر دستیابی طبقه کارگر به سعادت، آزادی و برابری بر داریم. در صورت قوی نبودن نیروهای اپوزیسیون انقلابی، رژیمی به مراتب ضعیف تر از جمهوری اسلامی هم می تواند چند دهه دیگر به استثمار و ستمگری خود ادامه بدهد. پس آنچه تعیین کننده می باشد میزان ضعیف بودن رژیم نیست، بلکه میزان قدرت ما سرنوشت جامعه را تعیین می کند. این تحلیلگران میگویند بله، جهت قوی شدن نیروهای انقلابی باید ابتدا پشتمان به تحلیلی دقیق از وضعیت رژیم و ضعف هایش محکم باشد!

خیر عزیزان من! فعالیت تجزیه و تحلیلی شما از وضعیت مشخص طبقه کارگر و دشمنان او دقیق نیست. زیرا توانایی را باید بر حسب ظرفیت سرنگون طلبان و به میزان قدرت کارگر، یعنی بر اساس نرخ اتحاد و تشکل وی نسبت به نقطه ضعف و قوت دشمنان او سنجید. تجمع میداین التحریر قاهره، بغداد و استانبول و... برای یک انقلاب کارگری کافی نیست. باید به عاملی فکر کرد که با وجود این همه نارضایتی مردم، هنوز سیستم این رژیم ها را سرپا نگه داشته شده است. تحلیلی که به این عامل اساسی یعنی طبقه کارگر متشکل و رابطه او با حزب کمونیستی نپردازد، بی پایه است و اساساً مردم را بی پایه به تغییر متوهم می کند. این دست از تحلیل مانند این است که لیستی از فواید یک عمارت در کنار دریا، یک ماشین جگوار لوکس خودکار، باغ پانصد هکتاری و ... ردیف کرده و شروع کنید به بررسی تجزیه و تحلیل و اهمیت آن لیست، ولی پولی در حساب شما برای تهیه عمارت و... نداشته باشید. تجزیه و تحلیل اوضاع جهان، گفتگو درباره کابینه روحانی و هر موضوعی در قلمرو مسائل سیاسی، ولو هم درست باشد، تا جائیکه به کارگر مربوط است بدون داشتن تشکلی که بتواند به وسیله آن در دنیای مادی و واقعی دخالت کند و خواسته ها و مطالبات آنها را متحقق کند بی ثمر و به اندازه مثال ما رؤیایی است.

از قول مردم می گویند: حکومت افتاده، قدرت سیاسی ول است و کسی نیست قدرت را بدست بگیرد! (البته این شعار بیشتر خصلت غای زمان پیش از توافقات هسته ای ایران و غرب بود) اکنون که امید زیادی به "رژیم پنج" آمریکا و ناتو باقی مانده، کم کم به طبقه کارگر روی آورده و با همان جهتگیری و انگیزه های قبلی، برای کارگر مقاله می نویسند. غافل از اینکه، از این زاویه روی آوردن به کارگر، به اصطلاح "خواننده عوض کردن است، نه ترانه". این روی دیگر همان سکه قبلی است. شماها طبقه کارگر را برای خود و به اعتبار خود نمی خواهید، بلکه آن را منابعی مثل دریا تصور می کرده که هر کسی باید بنابه ظرفیتش سهم ماهی خود را از آن صید کند. با احتمال "رژیم پنج" به نوعی و در غیر این صورت به شکلی دیگر. بدتر از اینها، در این تحلیل "دقیق و مشخص" در مورد نقاط قوت رژیم، یعنی وجود طبقه بورژوازی که منافع اش به جمهوری اسلامی گره خورده است و عدم تشکل طبقه کارگر و سنت های همه باهم کمونیسم بورژوازی چیزی به مردم نمی گویند. صاحب نظران این کمپ، همیشه ارائه نوعی تجزیه و تحلیل "فرصت ها را از دست ندهیم" را در اولویت فعالیت خود دارند. هر معادله مربوط به رژیم را ضعیف و بهم ریخته و هر چه به مردم مربوط است محکم و منسجم می خوانند. حتی افراد نزدیک به سازمان مرتجع مجاهدین خلق روی میزان سن بالا مثلاً ۸۰ سالگی رفسنجانی و ۷۸ سالگی خامنه ای و مرگ احتمالی سران حکومت به این زودبها حساب باز می کنند. با نتیجه گرفتن از این تحلیل، وقتی به عرصه تبلیغات "کارگری" می پردازند، تبلیغاتی غلط، نمایشی و گمراه کننده راه می اندازند از جمله: "رژیم با بازداشت کارگران و رهبران آنان نه تنها موفق نشده مبارزات کارگری را عقب براند، بلکه این بازداشت ها باعث تشدید مبارزه کارگری شده است!" تنها این مانده که رژیم را تشویق کنیم که هر چه بیشتر کارگران را بازداشت کند تا موجب تشدید مبارزاتشان شود! ایراد من به این تصویر سطحی این است که به جز طبقاتی ندیدن نفس انکشاف جمهوری اسلامی و راز بقای آن، طوری وانمود می کنند که همه چیز در مورد پیدایش رژیم تصادفی و سرهم بندی شده است. و به این خاطر از درک پیچیدگی خلق قدرت از حکومت و سیستم بورژوازی عاجز است. این تبیین از دو حالت خارج نیست: یا نمی خواهند خودشان مستقیماً حکومت را بیاندازند و به این خاطر سبک و سنگین کردن چگونگی خلق قدرت و انداختن یک حکومت بورژوازی برایشان مهم نیست و در نتیجه ضرورتی ندارد تا محاسبه کنند که در کدام شرایط، با چه میزان نیرو و کی می توان عملاً قدرت سیاسی را کسب کرد. یا اصولاً نمی فهمند برانداختن حکومت توسط مردم یعنی چه تا پیچیدگی اقدام مشخص را دقیقاً برآورده کنند. تردیدی نیست که اگر ما هر لحظه بتوانیم حکومت جمهوری اسلامی سرنگون کنیم، یک دقیقه هم صبر نخواهیم کرد. اما اگر امروز توازن قوای انقلاب و ضد انقلاب به گونه ای است که همین امروز انجام این وظیفه توسط ما عملی نیست، باید ملزومات آن را برای فردا آماده کنیم. فراهم نمودن ملزومات سرنگونی بورژوازی چنین نیست که بی حساب و کتاب مدام به مردم وعده سر خرمن داد و گفت: حکومت ستاره ای در آسمان ندارد؛ مورد نفرت شدید مردم است؛ قدرت سیاسی ول است و کسی نیست آن را بدست بگیرد! و... اگر هر سال بدون توجه به بنیه نیروهای انقلابی بگویند رژیم لرزان است و ستاره ای در آسمان ندارد، مورد نفرت شدید مردم است و غیره، اما شاهد پیشروی مردم و کسب دستاوردهایی که وقوع انقلاب را ممکن می کند نباشیم، مردم درستی تحلیل و گفته های شما را باور نخواهند کرد. اگر هر روز تحلیل کنید رژیم بحران دارد و در بن بست است، اما شاهد عقب نشینی بورژوازی و پیشروی طبقه کارگر بعنوان دو شاخص مهم و کسب دستاوردهایی که وقوع انقلاب را ممکن می کند نباشیم، مردم حق دارند به درستی تحلیل و گفته های ما شک کنند و آن را به نوعی موانع دستیابی به آن قلمداد کنند. احزاب و مردمی که از بیان حقیقت بترسند؛ از اعتراف به کمبودهای خود بترسند؛ به جای تلاش مادی برای پرکردن خلاء و کمبودها، با شعار توخالی خود را دلخوش و آژیته کنند، معلوم است که نابالغ هستند و خود را فریب می دهند، از حل معضلات خود می گریزند و نمی خواهند عملاً راه عبور از آنها را بیابند.

طبقه کارگری که درجه پیگیری رهروان مسیر مبارزه را تفکیک نمی کند؛ از بیان حقیقت نبرد با دشمن خود بترسد؛ با دست خالی به خود روحیه بدهد؛ در سطح کلان سرنوشت خویش را بدست شانس و قضا و قدر بدهد؛ از همان روز اول، خود و جامعه را برای راهی که باید پیموده شود آماده نکند، واجد شرایط شکست است و جنگ را به دشمن باخته است. در صورت چنان طرز برخوردی با پدیده ها، صد سال دیگر هم نمی توان یک انقلاب کارگری را سازمان داد. چرا از بیان این حقیقت بترسیم که تا وقتی طبقه کارگر متشکل نیست، با تشکل های موجود، با پراتیک و رفتار کنونی احزاب سیاسی موجود، با افق ها و جهان بینی موجود، با آگاهی طبقاتی موجود، مطلقاً سرنوشتی ممکن نیست. گفت اینک مبارزه با دشمن بازی کودکانه نیست؛ انقلاب کارگری کودتا و فریب دادن دشمن نیست؛ حتی سرنوشتی صرف حکومتی نیست تا مردم را با (تئوری رژیم لرزان، رژیم اختلافات و بحران دارد و...) به میدان برد و در میدان ننگ داشت و با سرنوشتی این و آن حکومت، پیروزی را برگشت ناپذیر کرد، چرا باعث روحیه باخت مردم می شود؟ اذعان به اینکه انقلاب کارگری و الغای نظام سرمایه داری حرکتی کور، شانسی و بلیط بخت آزمائی نیست چه اشکالی دارد؟ چرا عقلانیت این چپ، کمبودها، ضعف ها و نآمدگی طبقه کارگر برای انقلاب را رفع نمی کند که هیچ، بلکه حتی آنها را درست طرح نمی کند؟ بگویند "آهان یافتیم" تا بر عدم تشکل و آمادگی خود سرپوش بگذارند! چون از دست نشان کردن آنها به چند دلیل واهمه دارد و نقاط قوت دشمن را نمی بیند و آن را دستکم می گیرد. اول نیت خیر آنان را در نظر بگیریم که مثلاً متوجه پراکندگی طبقه کارگر است، متوجه ضربه پذیری جامعه است که ظرفیت دنباله روی از هر جنبشی (جنبش سبز) را هم دارا است. متوجه بی تأثیری و زندگی در حاشیه (احزاب چپ موجود) است و می خواهند بگویند که این عوامل نباید موانع اصلی یک انقلاب پیروزمند کارگری باشد و به اصطلاح تاکتیک می زنند که در صورت عدم وجود آنها باز به مردم روحیه و قوت قلب بدهند! "چرا باید محتاط بود و واهمه داشت، و با دقت و حساب و کتاب به مبارزه با رژیم برخاست؟ مگر دشمن ده ها بحران (سوراخ عمیق و لاعلاج ندارد)؟"

دوم، این نگرش سبک کاری و طبقاتی است که اهداف (انقلاب شان) مستقیماً و الزاماً نیازی به سازمان و تشکل مستقل طبقه کارگر ندارد. چنان در توهم روی انقلاب موج سواری کردن است، حتی بدون اینکه اسب خود را زین کرده باشد، به پیروزی خود یقین دارد. این "انقلابیون" لابد پشت شان به این گرم است که با کمی تغییر و آرایش در بافت ارتش موجود، آن را ارتش مردم می دانند. لابد نهادهای فعلی جامعه، نهادهای آنان است و در نتیجه احتیاج مبرمی به ساختن تشکل مستقل طبقه کارگر و توده ای و تحزب ویژه متفاوت از نهادهای یاد شده ندارند. دلگرمی آنان به این خاطر است که سازمان ها و نهادهای خود را دارند و همچون انقلابات تاکنونی، طبقه کارگر را تنها برای سیاهی لشکر فرا می خوانند. همینکه مردم به خیابان آمدند، ابزارهای نامبرده را به دست آنان خواهند داد. اهداف ایشان با این تشکل ها و حتی بدون طبقه کارگر هم متحقق می شود.

ثالثاً، مردم اپورتونیست هستند و اگر عمیقاً معتقد باشند که حکومت ستاره ای در آسمان ندارد، خودشان یک لحظه منتظر دستور شما نمی مانند و قوانین خویش را اجرا خواهند کرد. در صورت نبود افق انقلابی برعملکردشان، شروع به غارت اموال دولت و حتی اموال همدیگر می کنند. لذا تکرار این عبارات در وضعیت و توازن قوای فعلی بین انقلاب و ضد انقلاب، توسط هر چند در صد از مردم هم باشد، تبلیغات دلخوش کننده، توهم و دیپلماسی نشات گرفته از رسوخ تفکر بورژوازی در آنان است. این روی دیگر سکه احزاب انقلابی سطحی نگر ضد رژیمی است که این بار پرچم آن توسط "مردم" بدست گرفته شده تا که احزاب (نیروهای غیبی) را تشویق نمایند که به اصطلاح کار نه چندان پیچیده سرنوشتی رژیم را فیصله دهند! همچون چپ مورد اشاره، به جای ساختن پایه های واقعی و مادی قدرت برای سرنوشتی، خود را فریب می دهند و می خواهند با تبلیغات بی پشتوانه، تهیج و آژیتاسیون، مردم را تشویق نمایند و عملاً از فراهم کردن ساز و برگ انقلاب طفره می روند. این سیستم فکری از ریشه غلط و درکی شبه مذهبی از هستی دارد و انقلاب کردن از زاویه منافع طبقه کارگر را قمار می داند. این تفکر چه از سوی مردم اپورتونیست و چه از طرف چپ سنتی مطرح شود، شدیداً ضد علمی است. نتیجه بدآموزی اینگونه تجزیه و تحلیل هاست که بخش وسیعی از مردم به امید بخش های ناراضی خود حکومت و آمریکا فعال و منفعل می شوند و اغلب چشم براه هستند تا مثل عراق، لیبی و سوریه دست غیبی به کمکشان بشتابد! مردم و نیروهایی که به ناجی غیر از نیروی خود امیدی دارند، سه رکن حیاتی و لازم انقلاب کارگری در تحلیل شان غایب است. ۳۶ سال حاکمیت جمهوری اسلامی نشان داد که برای یک انقلاب پرولتری عوامل فوق در مقایسه با آمادگی طبقه کارگر، ایجاد تشکل و چالش افق های بورژوازی کم اهمیت تر هستند. تا کمونیست ها این دیدگاه های مذهب گونه را نقد نکنیم، قادر به شفاف سازی ملزومات یک انقلاب پرولتری نخواهیم بود. چپ که در تحلیل نهایی سه رکن ذکر شده را سازمان نداده و در فکر انقلاب است، تفاوت زیادی با سایر اپوزیسیون بورژوازی جمهوری اسلامی ندارد. اهداف نیروهای طرفدار مذهب و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، ممکن است توسط بخش های دیگر جنبش شان متحقق شود، اما برای کارگر، چقدر امکان دارد که کار نکند و در خیابان و بازار گنجی را پیدا کند و از محل آن زندگی کند، همین قدر هم امکان دارد بدون تشکل و تحزب خویش، بدون درجه معتناهایی از سازمان یافتگی، بتواند قدرت سیاسی را کسب و آن را نگهدارد. مطلقاً هیچ انقلاب کارگری یا تغییر بزرگ بسود آنان صورت نخواهد گرفت مگر اینکه خود را از دست اینگونه تصورات غیر علمی، غیر مارکسیستی و اپورتونیستی که ناشی از تراوشات جهان بینی خود طبقه بورژوا به جایگاه بحران، نقش انقلابیون، جایگاه طبقات، جمهوری اسلامی و اهرم های یک انقلاب پیروزمند رها کند.

اساسی ترین فعالیت جنبش کمونیستی برای کسب خودآگاهی بیشتر طبقه کارگر- و تأثیر گذاری بر جریاناتی که خود را کمونیست می دانند- نقد جهان بینی ناظر بر این گونه تجزیه و تحلیل ها از حکومت اسلامی است. همچنین درک این مسأله که طبقه کارگر، طبقه ای با خصلت افشار ناپیگیر و محافظه کار خرده بورژوازی نیست، برای این طیف بغرنج است. مادام که این طبقه به نان، آزادی و برابری احتیاج دارد، با تبلیغات دشمن مرعوب نمی شود. کافی است موانع سر راه را درست شناخت؛ نقاط قوت و ضعف خود را درست شناخت؛ زمینه رشد را تشخیص داد، آنگاه یک دنیا نیرو از ما آزاد می شود و با نیروی وسیع تر از اقیانوس ها در میدان واقعی به جنگ با دشمن و یک انقلاب پیروزمند خواهیم رفت. آنگاه متوجه خواهیم شد که برای هر مشکلی راه برزوفت واقعی و عملی وجود دارد.

در بحث و تبادل نظر راجع به اثبات حقیقت، اغلب این سؤالات مطرح می شوند که چرا انسان های فهیمی مانند فعالان احزاب چپ موجود این بدیهیات را درک نمی کنند؟ مگر همه برای آزادی و یک دنیای بهتر مبارزه نمی کنند؟ آیا من که معتقدم در زمینه مورد بحث غیر از پراتیک انسان، نباید به ناجی و فرصت معتقد بود و باور به شانس (حتی در شکل غیر مذهبی آن) را نوعی خرافات می دانم، عقل من از آنان بیشتر است؟ در پاسخ به این سؤالات باید گفت که بدترین درک راجع به مقوله انتخاب سیاسی جنبش ها و منافع طبقاتی این است که با عنصر عقل و بی عقلی صرف، مسأله را توضیح داد. درک و عدم درک این مسأله به عقل و درایت بیشتر ما یا آنان، کمترین ارتباطی دارد. مسأله تماماً به موقعیت جنبش ها و اشخاص در رابطه اجتماعی با مناسبات تولید اقتصادی گره خورده است و مطلقاً اخلاقی و عاطفی نیست و تفاوت دانش کلی انسان ها با هم، کمترین نقش را دارد. نیروهایی که از طلسم داده های موجود سرمایه داری رها نشده باشند، نمی خواهند رابطه کار و سرمایه در پایه ترین سطح آن بهم زده شود. موقعیت اشخاص و احزاب در این متن است که

رادیکالیسم و یا ارتجاعی بودن آنان را تعیین می نماید. آزادیخواهی اشخاص و جنبش ها در بکارگیری عبارات زیبا و جملات کلیشه ای در وصف آزادی (البته آزادی خود و نه آزادی عموم) و میلیتانیسم و شدت دشمنی آنان باهم نیست. در قطع هر گونه رابطه با بنیادهای شیوه ها و مناسبات تولید سرمایه داری است. در قطع وفاداری به ابقای نظام کارمزدی، نداشتن توهم به برابری اقتصادی انسان در نظام سرمایه داری و سازش با نوعی از آن است. در کشمکش دو نیرو، نیروی مبارزان در راه الغای مناسبات کار مزدی و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و نیروی حافظ مالکیت خصوصی (به هر درجه و در هر شکل آن) بر ابزار تولید است که درک جایگاه تشکل و تحزب کمونیستی طبقه کارگر را مشخص می نماید. نگاه کردن از دریچه دل بستگی به مالکیت خصوصی بر ابزار تولید موجب می شود این جریانات به ناتو و آمریکا امیدوار شوند. تنها نیروهایی که از مدار جاذبه افق و جهانی بینی بورژوازی خارج شده باشند، واقعیت طبقه کارگر را آنگونه که هست می بینند و راه و سبک کار متحد کردن آنان به عنوان سلول پایه فعالیت خود درک می نمایند.

## عباراتی که راه را برای برداشت مذهبی باز می کند!

در ادبیات سیاسی اغلب احزاب و اشخاص اپوزیسیون حکومت ایران، روزمره عباراتی به کار برده می شوند که دارای برداشت مذهبی بوده و راه را برای باور توده ها به چیزهای موهوم و خارج از توانایی خود انسان باز می کند. عبارت "فرصت ها را دریابیم" یکی از آن عبارات است. فرصت چیست؟ در مقیاس پراتیک دو طبقه اجتماعی (طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار)، در مقیاس تاریخی، در متن کشمکش این دو طبقه و دو جهانی بینی به وسعت دنیا و به طول تاریخ بشر، "فرصت ها را از دست ندهیم" یعنی چه؟ یعنی ممکن است یک طبقه، یک کشور، یک شهر و یک نفر، کاری یا کارهایی انجام بدهند که بیش از توانایی واقعی خود آن طبقه، آن کشور، آن شهر و آن شخص باشد؟ مگر ممکن است که انسانی در شرایطی بتواند بیش از قدرت خود، وزنه ای را بلند کند؟ دستش به جایی که بیش از قد خود او است برسد و...؟ پاسخ تز مذهب گونه "فرصت را دریابیم" به پرسش های فوق البته که مثبت است و این زمینه را برای برداشت مذهبی از نقش پراتیک آگاهانه جنبش ها باز می کند. (اینجا بحث مجموع تساوی ها است و نه اینکه مثلاً با بهره مندی از تکنیک X می تواند صد برابر وزن خود را بوسیله چرنقیل بلند کند؛ موضوع این است که هر انسان و طبقه ای در حد ظرفیت مادی خود می تواند از تکنیک استفاده نماید) در این تصور، فعالیت روتین طبقات جای فرصت و فرصت جای روتین را گرفته است. پدیده های اتفاقی را جای روتین ها و روتین ها را جای اتفاقات می گذارند. لیکن بر عکس، باید متنی باشد تا در دل آن متن، اتفاقات قابل رخ دادن باشند و نه متن را هموزن خود اتفاقات دانست. من این گونه تبیین را شبه مذهبی، توهم و منتج از افکار طبقه بورژوا و یکی از موانع اصلی در راه خودآگاهی و تدارک طبقه کارگر برای بدست گرفتن قدرت سیاسی می دانم.

انسان تا چه حد باید روی فرصت هایی که خود وی نساخته است، حساب کند؟ در جهان مادی جای زیادی برای چیزی به اسم فرصت نیست. فرضاً دو مورد از این اتفاقات (فرصت ها) اختلافات این بخش بورژوازی با آن بخش دیگر و بحران رژیم را در نظر بگیریم. اگر منظور از "فرصت از دست ندادن" حساب باز کردن برای اختلافات این بخش بورژوازی با آن بخش دیگر است، مگر بورژوازی بدون رقابت و جنگ می تواند زندگی کند؟ مگر بحران ادواری سرمایه داری هر بار پس از تمایل فلاکت بر مردم تا دوره بعدی برطرف نمی شود؟ اگر دقت کنیم کلمه فرصت به تنهایی معنی ندارد و به این خاطر توسط کاربران همیشه چنین بیان می شود: "این فرصت خوبی است، اگر درست عمل کنیم". پس اصل درست عمل کردن است و نه خود فرصت. "اگر درست عمل نکنیم، این فرصت را از دست خواهیم داد؛ این فرصت خوبی است اگر در این مرحله مذاکره کنیم و نه جنگ". پس اگر به جای مذاکره جنگ کنید، فرصت از دست می رود. اصل تعیین کننده در این متن مذاکره به جای جنگ است. در صورتیکه استعاره گونه به این عبارت "فرصت را از دست ندهیم" نگاه کنیم، شاید جایی قابل درک باشد که منظور این است که فلان زمان معین، فصل نوعی از فعالیت است و آن نوع دیگر نیست. کدام فعالیت بهتر و کدام فاجعه است، منوط به تمرکز روی تشخیص پراتیک و درایت فاعل است که ابدأ باد آورده و بخت آزمایی نیست. تشخیص و سبک و سنگین کردن عملی که مناسب فصل بهار و دیگری در فصل زمستان است و نه به حساب آوردن عامل فرصت به عنوان عنصر فعاله و مادی پراتیک انسان. لذا مغز، استخوان، خون و خلاصه شالوده ستاد رهبری انقلاب در دنیای معاصر، تشکل طبقه کارگر، وجود حزب کمونیستی قدرتمند و همزونی افق انقلابی بر انقلابیونی است که در تصویر احزاب سرنگونی طلب موجود، بدبختانه هموزن و زیرمجموعه عوامل بحران و فرصت قرار گرفته اند. به علاوه جاییکه زمینه مادی اقدامی با کلمه فرصت بیان می شود، باید گفت که هر کسی فرصتی را خلق کرده باشد، آن را به آسانی از دست نمی دهد. اگر کسانی دیگر این فرصت ها را آفریده باشند، خودشان از آن استفاده خواهند کرد. فرصتی که کسانی دیگر آفریده باشند، امکان بهره گیری احزاب کمونیستی و کارگران از آن را به وی نخواهند داد. بنابراین اصل و پایه برای هر انقلاب کارگری، منوط است به تشکل بانی و پایه گذاری ارکان آن. وظایف روتین، همیشگی، لاینقطع و مداوم کمونیست ها و کارگران ساختن این ابزارها است. در مبارزه طبقاتی هیچ چیزی شانسی و خودبخودی نیست که گویا اگر ما نیمه آن را تهیه نماییم، طبیعت (فرصت ها) نیمه دوم آن را تکمیل خواهد کرد. اصل پراتیک انقلابی، تغییر افق و افکار عمومی ناظر بر اعتراضات توده های مردم و دست بردن به ریشه مسائل جامعه است. فعالیت برای ساختن آن سه رکن، پراتیک فصلی نیست که گویا در زمان بحران فرصت مناسب است و باید جنیبید و با نقشه و برنامه حرکت کرد و در زمان ثبات سیاسی- اقتصادی حکومت، تعجیلی نداشت، دلسرد شد و به خانه برگشت.

گفتنی است که شما هر مبلغ پولی در جیب دارید به همان اندازه می توانید خرید کنید. طبقه کارگر نیز چقدر متحد است، چقدر تشکل و نیرو دارد به همان اندازه می تواند از درایت و عقلش استفاده کند و تأثیر گذار باشد. نتیجتاً در صورت عدم اتحاد و تشکل، حساب باز کردن روی "فرصت" گمراه کننده است. به خاطر استفاده مذهب گونه از این ترمینولوژی، دوست دارم بین مردم شایع شود که حزب ما به ترم فرصت باور ندارد بلکه برای هر کاری روی توانایی و ظرفیت های مادی و عینی جنبش طبقه کارگر و خودش حساب می کند. البته بسیاری از کمونیست ها به انقلاب روسیه که در دل جنگ و با شعارهایی که بطور مستقیم سوسیالیستی هم نبود - یعنی صلح، نان و زمین- شروع شد و تحولی عظیمی ایجاد کرد، اشاره دارند. می گویند که بلشویک ها فرصت را دریافتند و شعاری را پیش کشیدند که نه فقط طبقه کارگر بلکه بخش بزرگی از جامعه را دنبال خود کشیدند. با این همه من در دفاع از متدولوژی ناظر بر این مقاله، اضافه می کنم که اولاً من فکر می کنم که آن انقلاب فرصتی باد آورده نبود. زیرا نین و بلشویک ها تشکل طبقه کارگر داشتند؛ طرح داشتند؛ نقشه کشیدند؛ رهبری داشتند؛ حزب داشتند؛ تلاش کردند؛ روی شعار "صلح، نان و زمین" نیرو ساختند و از آن کانال، نیروی غیر قابل حذف خود را بکار گرفتند و انقلاب کردند. در زمانی دیگری چون رهبری نبود؛ طبقه کارگر به اندازه نیازش آگاهی طبقاتی، اتحاد و قدرت سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی نداشت و چون بلشویک ها توانش را نداشتند، پس از چند سال سکان انقلاب را به گرایش جریان استالینیسیم واگذار کردند و انقلاب سر از ناسیونالیسم روسی در آورد. در هر دو حالت، هم پیروزی انقلاب اکبر هم شکست آن را باید با میزان قدرت و آگاهی طبقه کارگر توضیح داد و نه فرصت ها یا بدبختی ها. اگر



قرار است پیروزی را با فرصت توضیح داد، ناچاراً باید شکست آن را نیز با کم‌شانسی و "باد آورده را باد می‌برد" معنی کرد! در حالیکه اصلاً هیچکدام این دو تبیین درست نیستند. این بحث ما مربوط به تحکیم پایه‌های مادی و تئوریک انقلاب اکتبر نیز می‌شود، اما من اکنون به آن نمی‌پردازم. منصور حکمت در بررسی علل شکست انقلاب اکتبر، متد درستی ارائه می‌دهد: او بر متد شرایط مادی انقلاب روسیه به ظرفیت سکانداران آن در عرصه سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی به صورت مادی و پراتیکال برخورد می‌کند. ولی اجازه بدهید فعلاً تکلیف چینی که نقد را به نفع نسبی از دست می‌دهد و همیشه منتظر فرج و فرصت است مشخص کنیم تا به اندازه کافی روی ضرورت ابزارسازی، فعالیت روتین و ایجاد امکانات مادی تأکید کنیم. وقتی روی این موضوعات یعنی فعالیت روتین ابزارسازی (ساع) و بی‌تردید شدیم، آنگاه قطعاً ظرفیت استفاده بیشتری از فرصت‌ها (اگر دست بدهد) خواهد بود.

مشخصاً به انقلاب ۵۷ به عنوان یک فرصت تاریخی رجوع می‌شود و می‌گویند اگر طبقه کارگر متشکل بود، اگر آراء و افکار بورژوازی ناظر بر انقلاب را نقد و کنار گذاشته بود و اگر یک حزب کمونیستی وجود داشت، مسیر انقلاب چیزی دیگری می‌شد. معما حل شد! پس عوامل غایب که تضمین می‌کرد انقلاب مسیر دیگری طی کند، کدامند؟ کدام اصل تعیین‌کننده است و تضمین می‌کند که یک انقلاب به چه مسیری برود؟ در نمونه انقلاب ۵۷ می‌بینیم که بحران بود، سرنگونی شد، ولی اینها به اندازه عوامل تشکل طبقه کارگر، ضرورت تحزب کمونیستی و نقد افکار بورژوازی ناظر بر انقلاب تعیین‌کننده نبودند. بنابراین، اگر صد انقلاب ۵۷ هم داشته باشیم، در صورت فقدان سه رکن، تشکل طبقه کارگر، هژمونی افق کمونیستی بر افق بورژوازی در پروسه انقلاب و وجود حزب کمونیستی پیش‌تاز و بانفوذ، تحقق انقلاب کارگری محال است. باید پایه هر تجزیه و تحلیل و عوامل شکست و پیروزی انقلاب ۵۷ و فراهم نمودن ملزومات انقلاب در آینده را با آن "عدم‌ها"ی غایب سنجید. "عدم‌ها"ی غایب در این متن پایه انقلاب است، نه اینکه در حواشی تحلیل برای خالی نبودن عریضه نوکی هم به آنان زد. آنگاه هر کارگری برای رفاه و خوشبختی خود و دیگران، به صفوف خود نگاه می‌کند؛ قواره تشکل و حزب خود و میزان نیروی خود را می‌سنجد و بر اساس وزن آنها سرنوشت خویش را بهتر و متحول می‌کند. انسان به جای منتظر فرصتی نشستن، باید مشغول ابزار سازی برای متحول کردن زندگی خویش شود. و وقتی آن اهرم‌ها را نداشته باشد، چاره اغماض نیست. اگر واقع بین باشیم، هر کمونیستی نگاه می‌کند که اگر حزب کمونیستی ندارد، به جای انتظار فرصت، در فکر ساختن آن خواهد بود. اگر حزب کمونیستی هست، اما بی‌ربط به طبقه کارگر است، اگر طبقه کارگر حزب کمونیستی ندارد، باید این تناقضات را رفع کرد. راهش این است کارگران و کمونیست‌ها با هم آن ابزارها را بسازیم. راهش این است سبک کار فعالیت‌های کنونی را تغییر دهیم. برای هر کاری نیروی خود را بسنجیم و بر آن اساس تصمیم بگیریم.

ضرورت ساختن سه رکن مورد اشاره ما، حتی محدود به دوره‌های قبل از انقلاب و یا دوره‌های انقلابی نیست، بلکه برای تثبیت انقلاب و پیروزی برگشت ناپذیر سوسیالیسم بر نظام سرمایه‌داری و پیشگیری از برگشت تومور سرمایه‌داری در اشکال دیگری، پس از انقلاب نیز به این ابزارها احتیاج داریم. تجربه تاکنونی نشان می‌دهد ظرفیت مادی و معنوی هر طبقه هر قدر که باشد، به همان اندازه هم می‌تواند قدرت سیاسی را کسب و آن را حفظ نماید. در روسیه طبقه کارگر قدرت سیاسی را کسب کرد، اما به علت سیطره افق بورژوازی برجهانبینی انقلابیون در عرصه سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی، متحد نبودن طبقه کارگر در سطح بین‌المللی و تهاجم بورژوازی بین‌المللی به انقلاب اکتبر، آن را از دست داد. بنابراین خارج از پراتیک خود انسان، چیزی به عنوان فرصت وجود ندارد. در تحلیل نهایی طبقات با ظرفیت واقعی و پایه دار خود در مقابل همدیگر صف آرایی می‌کنند و در میدان می‌مانند. در خودآگاهی کمونیستی جایی برای باور به سراب و فرصت به آن معنی که ورد زبان اپوزیسیون سطحی نگر چپ شده است، وجود ندارد.

اگر مجموع پراتیک بشر را چیزی به نام فرصت و یا مادر تحولات در نظر بگیریم، نیروی فعاله هم نقش پدر را دارد و در صورت نبود پدر، هرگز فرزندی متولد نمی‌شود. نیروی فعاله برای انقلاب کارگری خود این طبقه است. کسانی که می‌خواهند انقلاب کنند و آن را نگه دارند، نمی‌توانند به ترم فرصت معتقد باشند. در این قلمرو هر اقدامی را باید عملاً و با حساب و کتاب بر اساس کمیت و کیفیت آن سنجید. "فرصت..." به نوعی تداعی‌کننده این برداشت مذهبی است که گویا خارج از ظرفیت‌ها، توانایی‌های مادی و معنوی و افق‌های هر طبقه و هر جنبشی، امکان دارد بر حسب اتفاق از فرصتی استفاده کرد. به طور اتفاقی کارگر سوسیالیسم، یا بورژوازی تولید و اقتصاد جامعه را سازماندهی کند!

اینکه در توازن قوای مشخصی یک سیاست را می‌توان پیش برد و قبل و بعد از آن نمی‌توان، تماماً بستگی به قواره نیروی فعاله ای دارد که قرار است آن سیاست را عملی کند. اینجا باز بحث بر سر تشکل و انسجام آن نیرو و داشتن عقلی است که تشخیص می‌دهد در این توازن قوای می‌توان... و در توازن قوای... نمی‌توان. در ثانی وقتی آن نیروی متشکل و متحد موجود نباشد، حرف از بهره‌گیری از فرصت‌ها هم بيمورد است. مسأله این است که هیچ نیرویی نمی‌تواند بیش از ظرفیت‌های واقعی خود از فرصت‌ها استفاده نماید. در نتیجه همیشه عنصر فعاله مرکز و محور است و تکیه بر عوامل فرصت برای ساختن این نیرو؛ پراتیک روتین را به حاشیه می‌راند. کلید و حلقه اصلی در این بحث، متحد کردن نیروی فعاله و ساختن ابزارهایی است که هر اقدامی به وجود آنها گره خورده است.

تاریخ تاکنونی ثابت کرده که هیچ راه میانبری برای کارگر و کمونیست‌ها وجود ندارد. هیچ انقلابی شانس اتفاق نمی‌افتد. اجازه دهیم تا جامعه عمق مسأله را آنگونه که هست، متوجه شود و خود را آماده کند و با هشیاری راه خود را بییماید. چرا که همه این اتفاقات هر کدام ده بار و بیشتر در تاریخ سرمایه‌داری تکرار شده‌اند و انقلاب کمونیستی نشد! تا دستمزد برابر، بهداشت رایگان، آزادی بی‌قید و شرط فعالیت سیاسی را به جامعه تحمیل نکنیم؛ تا برداشت‌های مذهب گونه بر افکار قیام‌کنندگان را جارو نکنیم، آزادی انسان محال است. تاریخ حقانیت این حکم مارکسیستی را اثبات کرده است که هر جامعه ای - حتی اگر فقط یک در صد شهروندان آن استعمار شوند- جامعه آزادی نخواهد بود. علیرغم هر پیشرفتی در نیروی بارآوری کار، اگر شیوه تولیدی را نه برای رفع نیاز انسان، بلکه برای کسب سود بیشتر سازماندهی کند، استثمار و ظلم از بین نمی‌رود. بگذار جامعه این تناقضات را در مقابل سیستم سرمایه‌داری قرار بدهد و به فکر اتخاذ استراتژی لغو کار مزدی در این سیستم باشد. برای اینکه حتی پس از انقلاب بتوان مانع برگشت تومورهای سرمایه‌داری در اشکال پیچیده دیگری شد، باید همه سوراخ‌های کشتی انقلاب آینده را تعمیر و عایق بندی کرد.

## سرمایه‌گذاری اپوزیسیون روی رژیم نامتعارف و بحران‌های سیاسی-اقتصادی

سوژه دیگری که باید طبقه کارگر و جنبش کمونیستی تکلیف خود را با آن مشخص و از ریشه نقد کند، اعطای هویت پایدار "رژیم نامتعارف" به حکومت سرمایه‌داران ایران است. در کشورهای اروپایی، طبقه کارگر اگر مطالبه ای داشته باشد آن را سراسر مطرح می‌کند و به اینکه حکومت بحران دارد؛ قوی یا ضعیف است؛ نامتعارف یا متعارف است، چندان کاری ندارد. کارگران توان و ظرفیت واقعی خود را برای متحقق کردن آن خواسته‌ها محاسبه می‌کنند. اما

چپ شرقزده برای تعیین ماهیت حکومت سرمایه داری چندین نوع پلاتفرم دارند. آیا حکومت نماینده بورژوازی توسعه طلب است یا خرده بورژوازی قشری؟ آیا رژیم متعارف یا نامتعارف است؟ و... این بیشتر خصلت چپ مائونیستی است که برای یک جامعه سرمایه داری ده طبقه و چند نوع خلق، پنج - شش حکومت ملی- مترقی، مستعمره و نیمه مستعمره و... قائل است! این چپ با این متدولوژی ای که دارد، اگر ده مرتبه "چه باید کرد لنین، تفاوت های ما و اسطوره بورژوازی ملی و مترقی منصور حکمت و ایدئولوژی آلمانی مارکس" را هم بخواند، باز مثل فتر به مکان قبلی خود برمی گردد! لذا باید صورت مسأله را چنین تعریف کرد: رژیم صد مرتبه از این هم نامتعارف تر باشد، بدون آمادگی و تهیه ساز و برگ یک انقلاب کارگری، محال است از چنان ظرفیتی برخوردار شویم که اولاً قدرت را کسب نموده و دوماً آن را نگهداریم.

چون این مشغله ها را وسط مباحث مربوط به طبقه کارگر و سرمایه داری می اندازند، باید تا حدی به آن بپردازیم. تا چه حد می توانیم روی بحرانی که خود ما نیافریده ایم حساب باز کنیم؟ چقدر می توان روی نارضایتی که هدف آن اعتراض به استثمار انسان نباشد و به امید انقلابیونی که افق ما بر اعمالشان ناظر نباشد، حساب باز کنیم؟ به نظر من هیچ. تجربه عملی اثبات کرده است که بدون اهرم های ذکر شده، دخیل بستن به عنصر رژیم نامتعارف، بحران های سیاسی- اقتصادی، اختلافات حکومتیان و انقلاب علی العموم، خمینی را جای رضا پهلوی، مرسی را جای مبارک، سرمایه داری مدل آمریکایی را جای مدل دولتی و انقلاب های مخملی کشورهای اروپای شرقی را جای انقلاب کارگری می نشاند. در تحلیل نهایی اگر ما اهرم های سه رکن یاد شده را در دست نداشته باشیم، این سیکل ادامه خواهد داشت و می تواند طبقه کارگر و کمونیست ها را در آینده در هر شورش و انقلابی فلج کند و تا صد سال دیگر سوسیالیسم متحقق نشود. اصولاً در هر جوش و خروش و شرایط بحرانی جامعه، طبقه کارگر متشکل، حزب کمونیستی قدرتمند و افق و افکار توده های معترض، تعیین کننده هستند. در صورت فقدان آنها، هرگونه طرح و صحبتی از انقلاب بی پشتوانه است. این خصلت بورژوازی متمرکز افراطی گرایش غیر کمونیستی روی خصلت های رژیم نامتعارف را باید شدیداً نقد کرد و دور انداخت. اگر ده بار جمهوری اسلامی هم سرنگون شود، با تشکل موجود، با افق موجود ناظر بر افکارعمومی و با رفتار احزاب چپ موجود، نمی توان حکومت کارگری را سازمان داد. عواملی مانند رژیم نامتعارف و بحران سیاسی- اقتصادی و اعتراضات طبقات دیگر و طغیان کور و نابالغ کارگران و زحمتکشان جامعه، که اپوزیسیون این همه روی آنها سرمایه گذاری می کند، هر چقدر هم شدید باشند، در صورت عدم وجود سه رکن مورد اشاره، فقط برای جریانات سفسطه باز، اپورتونیست و بی ریشه جامعه اهمیت دارند که در سطح پراتیک قادر به سازمان دادن قیام و سرنگونی سرمایه داری هیچ، حتی قادر به تغییر شهردار شهر خود نیستند.

اما با توجه به این واقعیت چرا مختصات رژیم نامتعارف در دستگاه این "چپ" تا این حد برجسته و حائز اهمیت است که تصور می کنند که این عوامل خود به خود کار رژیم را یکسره می کند؟ به این خاطر است که نتیجه این تجزیه و تحلیل ها، وظایف کنکرت، خاص، خطر و متمایزی از داده های موجود را در دستور کمونیست ها و طبقه کارگر، برای متشکل کردن صفوف خود فرار داده نشود. با برجسته کردن نقطه ضعف دشمن، بر بی ابزاری و عدم تشکل طبقه کارگر و نامادگی خود سرپوش می گذارند. نهادهای موجود سرمایه داری، تشکل ناچیز کارگران و احزاب "کارگری" موجود با کالیبر فعلی را برای انقلاب رضایت بخش می داند. چنانچه به جای توسل به مختصات رژیم نامتعارف سه رکن مورد اشاره بگذاریم، آنگاه پراتیک کمونیستی اصل می شود. به جای نوشتن انشاء اندر مزیت و جایگاه اختلافات خامنه ای با آخوندهای دیگر، اختلاف آمریکا با ایران، اختلافات بورژوازی باهم و هدر دادن انرژی، باید نیرو و توان خود را صرف ساختن فعالیت های روتین کرد. بزعم آنان، مسأله سرنگونی را نباید اینقدر پیچیده کرد، تنها کافی است اینقدر درایت از خود نشان داد که از فرصت های (باد آورده؟) رژیم نامتعارف خوب استفاده نمود. در این تبیین، هژمونی راه حل کارگری بر افق های جامعه پیش شرط پیروزی مردم محسوب نمی شود و از کنار کمبودهای مرگبار در این زمینه، راحت می گذرند. تشکل کارگران، حزب کمونیستی و افق انقلابی دستکم گرفته می شود. آنان بیان این حقایق را عامل ترساندن مردم می دانند. غیرمستقیم می گویند: خیر! در رژیم نامتعارف، تشکل، تحزب و افق ناظر بر قیام کنندگان آنچنان تعیین کننده نیستند. در دست نداشتن این ابزارها، موانع اصلی یک انقلاب در دوران بحرانی و رژیم نامتعارف نیست، زیرا دشمن گرفتار مشکلات عدیده خود است و فرصت پرداختن به ما را ندارد. خلاصه به جای درمان درد متشکل و متحد کردن طبقه کارگر، می گویند نگران "رفع موانع هژمونی خود بر انقلاب در جریان انقلاب علی العموم" نباشید. بیماری خطرناک نیست!

حتماً نیروها و اشخاص مورد نقد می گویند که این فضاوت نادرست از درک جوهر تجزیه و تحلیل آنان از رژیم نامتعارف است. یعنی برای آنها این بدیهی و مفروض است که تا کمونیست ها متشکل نباشند، تا طبقه کارگر متشکل نباشد و با احزاب سیاسی موجود، با پراتیک و رفتار کنونی، با آگاهی طبقاتی موجود، با افق و جهانیابی موجود، سرنگونی رژیم و انقلاب سوسیالیستی محال است. ولی تمام بحث من این است که واقعاً این بدیهیات در سیستم این چپ مفروض نیست. اگر مفروض بود، چرا هشتاد درصد نوشته های آنان طوری کنارهم ردیف می شوند که بحران، غیرمتعارف بودن رژیم، گرانی، بیکاری، نارضایتی مردم و حتی حمله آمریکا به ایران جای فعالیت روتین جهت ساختن سه رکن فوق الذکر را در پراتیک آنان می گیرد و تصویری داده می شود که گویا یکی از شروط انقلابی بودن ما قبول کردن ترم رژیم غیرمتعارف از ایشان است. این همه تأکید روی فواید نامتعارف بودن رژیم و بی اهمیت کردن پرداختن به تشکل و سازماندهی صنفی طبقه کارگر، فرستادن مردم به دنبال ناجی غیر از خودشان است. این همه تأکید روی فواید رژیم غیرمتعارف به این خاطر است تا پنداشته شود که خیر! اهرم تشکل طبقه کارگر و تشکل کمونیستی در هر شرایطی نیست که قدم به قدم در عرصه های مختلف رژیم را عقب می راند، بلکه بحران بین المللی خلاء را برای مردم پر می کند. با نعل وارونه زدن این گونه تحلیل ها می خواهند مردم تشویق شده و دلسرد نشوند! ظاهراً سیاست ساده اندیشی و "خودش درست می شود" پیشه کردن، به مردم روحیه می دهد و جای آگاهی را گرفته است!

لغو نظام کار مزدی، بدون انقلاب کارگری بعنوان حیاتی ترین وسیله بشر برای این تحول، غیر ممکن است و پیروزی انقلاب کارگری بستگی کامل به وجود سه عامل فوق الذکر دارد. بیان اینکه تا کار مزدی لغو نشده، آزادی بشر محال است و تنها طبقه کارگر متشکل، متحزب و مرزبندی کرده با تمام بدیل های ارتجاعی طبقات دیگر قادر به انجام آن است، شاید پوپولیست ها را به خانه بفرستد! اما کمونیست ها را هرگز. گفتن این حقیقت انفعال نیست و نباید ما را محتاط کند. مردم آزادیخواه در صورتیکه این ابزارها را نداشته باشند به جنگ با بورژوازی بروند، از همان روز اول جنگ را می بازند. شرط پیروزی این است که مردم را مطمئن کرد بدون اتخاذ بدیل ها و افق های طبقه کارگر، طبقه دیگری قادر به پاسخگویی عادلانه به نیازهای جوامع حال و آینده نخواهند بود. دستکم یکصد سال است فاکتورهای اختلافات این بخش بورژوازی با آن بخش دیگر، بحران های سیاسی- اقتصادی، بیکاری و گرانی عمل می کند، پس چرا هنوز اینجاییم؟ چون قطب بندی طبقاتی جامعه بر این اساس شکل نگرفته، صف گرگ و میش مختلط است و کمونیسم درهم تنیده با طبقه کارگر نیست. اگر اساس مبارزه را با این معیار بسنجیم، عمده کردن رژیم نامتعارف و عنصر بحران در این کانتکست، موجب گمراهی می شود. وقتی با این معیارها سراغ پراتیک احزاب چپ تحلیلگر ضد رژیمی می رویم، مشخص می شود که گرفتار جهانیابی، ارزشها، افکارسازی ها و راه حل های ارائه شده برای حفظ نظام

کار مزدی خلق شده جامعه موجود بوده و در عین توهّم به بیراهه می روند. پوپولیست ها می توانند به رویکرد ما خرده بگیرند که جامعه را به شکل سیاه و سفید توضیح داده ایم، در حالیکه افشار معترض و متحد طبقه کارگر در جامعه فراوان اند که جایگاه مهم آنان در روند انقلاب در نظر گرفته نشده است! مشخص است که در جامعه علاوه بر طبقه کارگر نیروهای معترض دیگری هم هستند که در عرصه های مبارزه برای آزادی زن، نهادهای مدافع حقوق کودک، خلاصی فرهنگی که نوعی ویژه از فعالیت است، مبارزات دانشجویی، روشنفکران، هنرمندان و نهادهای مدافع آزادی های سیاسی وجود دارند. اما در نهایت منزلگاه مطمئن امنیت جامعه، تشکل های طبقه کارگر است. اگر این طبقه متشکل نباشد، کسی از او حساب نمی برد و وقتی کسی از او حساب نبرد، جنبش ما در مبارزه برای آزادی زن، حقوق کودک و غیر بر سایر جنبش های اجتماعی سیطره نخواهد داشت. و اگر افق آزادیخواه کارگری- کمونیستی هم بر آن عرصه ها هژمونی نداشته باشد، نه فقط برای آزادی جامعه، بلکه حتی برای خودشان نیز آبی از آن گرم نمی شود.

بگذار کل جامعه به این حقیقت پی برد که تشکل و تحزب طبقه کارگر مسأله ای درخود و یا تنها راه حل برای کارگران نیست، بلکه ابزار و راه برونرفت کل جامعه از منجلاّب و بن بست نظام گنبدیده سرمایه داری و اختناق ناشی از کارکرد آن است. تشکل های طبقه کارگر قلب جامعه است، اگر درست کارکنند، جامعه سالمی خواهیم داشت، بعکس هم صادق است. تصویری که تلویحاً می گوید: مردم نگاه کنید! همه مخالف رژیم هستند؛ رژیم ضعیف است؛ نامتعارف است؛ بحران دارد؛ با غرب مشکل دارد و این فاکتورها وی را به لبه پرتگاه رسانده و کار زیادی برای ما نمانده تا او را سرنگون کنیم؛ تشکل و ابزار سازی زیادی نمی خواهد تا که رژیم را سرنگون کند. فکر می کند همین مشکلات عدیده کمر حکومت را خرد کرده و نمی خواهد غصه عضلات ضعیف خود را داشته باشیم. زورمان هر چه که باشد تعیین کننده نیست.

خرده بورژوازی نقش گرایش ناسیونالیستی را نمی بیند که طبقه کارگر را از تشکل طبقاتی سراسری به قومی و محلی تجزیه می نماید؛ نقش مذهب را درک نمی کند که علاوه بر تقدیس مالکیت خصوصی سرمایه داری، کارگر را به کافر و مسلمان تقسیم می کند؛ نقش رسانه ها و احزاب بورژوازی را نمی بیند که کارگران را بدون ابزار طبقاتی خود این طبقه و به امید گشایش و انقلاب علی العموم متوهم می کنند؛ با مشاهده دشمنی خمینی با شاه، پایداری سنت های سرمایه داری، تاثیر پذیری مردم از این سنت ها و جان سختی منافع ریشه دار طبقات در جامعه که هرگز مسأله ساده ای نیست را نمی بیند. نمی بیند که نظام سرمایه داری رشد فرد را با رشد خود تلفیق کرده و حفاظت از شخص را با حفاظت از این نظام درهم تنیده است. اکنون این خرده بورژوازی با محوری کردن "رژیم نامتعارف" با این غلیظی، حتی اگر مستقیماً قصد فریب مردم را هم نداشته باشد، در عمل آنها را با دست خالی و یا با شمشیر چوبی و بی حساب و کتاب به جنگ با دشمن می برد.

در هر کشمکش سیاسی، قطب های حرکت هر فعالیتی که بخواهد آگاهی طبقاتی را اشاعه بدهد، گفت این بدیهیات مارکسیستی به مردم است. پاسخ عملی ما به پیچیدگی های مذکور قطبی کردن صف طبقات جامعه، متشکل کردن و متحزب کردن طبقه کارگر در صف متمایز خود و نقد آرا و افق های گرایشات و مکاتب بورژوازی رسوخ کرده در جامعه است. باید تضادهای فرد در مقابل جامعه و جامعه در مقابل فرد را به سینه جامعه سرمایه داری آویزان کرد تا هر گونه برداشت مذهبی و شبه مذهبی که غیر از نیروی مادی انسان را به چیز دیگری امیدوار می کند از خود زدود. تا صف قابل اعتماد، سالم و پیگیری را ایجاد کرد که مثل آینه چهره واقعی دشمنان "آزادیخواهان نیمبند و غیر واقعی" را بنمایاند. عکس این متدولوژی، مردم را متوهم، ترسو و فریبنده بار می آورد و بویژه دست کارگران را در مبارزه با آرای غیر کارگری می بندد. تاریخ دویست سال گذشته این حقیقت را به ما می گوید که باید آزادی را به پایه های مادی آن چفت نمود. اگر بیان این ها مردم را می ترساند، باید آنان را ترساند. بگذار این قدر آنان را ترساند که محتاط باشند و فریب دشمن در هر لباسی و با هر پلاتفرمی را نخورند. تا جنبشی را تقویت نمایند که غیر قابل حذف و هیچ جناحی از اپوزیسیون بورژوازی با ترمنولوژی رژیم نامتعارف نتواند کلاه سر ما بگذارد.

## ماحصل بیکاری و گرانی انقلاب کارگری نیست

ضرورت انقلاب کارگری در قرن بیست و یکم نه از شدت و حدت نرخ استثمار یا شدت فقر، بلکه از نفس وجود خود استثمار و نفی آن منتج می شود. بر کسی پوشیده نیست که آگاهی و معرفت طبقاتی با طغیان ها و اعتراض های کور متفاوت است. تبیینی که غیر مستقیم ضرورت انقلاب را از وجود دیکتاتوری مذهبی و فقر و فلاکت مردم می گیرد، در مقابل سرمایه داری توسعه یافته و لیبرال و کراوات بسته، خلع سلاح می شود. من از نتیجه قیامی که در اثر استیصال، فقر، فلاکت و طغیان کور سرچشمه گرفته باشد، خیلی مطمئن نیستم. تا حدودی معرفه است که سوسیالیسم محصول فقر و فلاکت نیست و بر عکس مستلزم جامعه ای با درجه ای از تمدن و رفاهیات اجتماعی است.

عقبماندگی، فقر و فلاکت به نحوی از انحاء مانع سوسیالیسم است. تکرار مکرر عبارات بیکاری و گرانی به شکل عارفانه و مذهبی که به نرم تبلیغات بسیاری از اومانیست ها تبدیل شده است، دارد روی تعمق، سازماندهی و ساختن پایه های مادی یک انقلاب آگاهانه کارگری سایه می اندازد. برجسته کردن عامل فقر و فلاکت بجای فعالیت پایه، تردید داشت جریانات خرده بورژوازی سطحی نگر ضد رژیم در نرفتت به میدان حل معضل اصلی، (رابطه کار و سرمایه) است که بخشاً با اعتراضات علی العموم و فصلی مردم جایگزین می کنند. از نقطه نظر آگاهی کمونیستی، بیکاری، گرانی و فلاکت اقتصادی که آن را به مثابه شرایط و پیشینه اساسی ضرورت یک انقلاب سوسیالیستی به خورد جامعه می دهند، به تنهایی عامل پیشرفت بسوی انقلاب کارگری نیستند، بلکه می توانند عامل بازدارنده باشد. این چپ فعالیت پایه ای و روتین را کنار گذاشته و مشغول ارائه آمار و ارقام بیکاری و گرانی و اختلاف خامنه ای با احمدی نژاد و آخوند دیگری است و آن را به عنوان دلایل موجه مبارزاتی برجسته می کنند. غافل از اینکه اگر یک نفر بیکار هم وجود نداشته باشد، سرمایه داری همان اندازه مستحق سرگونی است که امروزه نصفی از جامعه را بیکار کرده است. در کشورهای اروپایی غربی و آمریکای شمالی فقر و فلاکت به آن میزان که در کشورهای جهان سوم بیداد می کند نیست، پس با این حساب سوسیالیست ها انتقاد جدی و حرف برای مردم این جوامع ندارند؟ از شدت فقر و فلاکت نباید به این نتیجه رسید که شرایط برای مبارزه مردم و کسب قدرت سیاسی فراهم است. کسب قدرت سیاسی و هر تحول رادیکالی به وجود ملموس نیروی آگاه به منافع پرولتاریا بستگی دارد. به قدمت عمر جمهوری اسلامی بیکاری، گرانی و ناراضی عمومی وجود داشته است. پس چه چیزی مانده که آن ناراضی منجر به سرنگون شود؟ حلقه اصلی برای برانداختن حاکمیت بورژوازی و تحقق سوسیالیسم، متشکل شدن طبقه کارگر و تحزب کمونیستی است. من خیلی طرفدار بالا بردن شعار "شورش گرسنگان" نیستم، طرفدار راه حل کارگری به معضل گرسنگی هستم. می خواهم جامعه شعار متشکل کردن نیروی را بالا برد که قادر باشد هم حکومت را سرنگون کند و هم برابری انسان را تضمین نماید. به جای این همه تأکید روی وجود فقر به عنوان زمینه مساعد مبارزه و

حقانیت مبارزین، بیشتر متوجه نقش نامساعد آن بود و روی آجنداهایی مانند چگونگی تشکل یابی تمرکز کنیم تا که مانع فلاکت شد. در دنیای واقعی فقر و محرومیت کارگر را در موقعیت ضعیف تری برای انقلاب کارگری می گذارد، باعث استیصال جامعه و خارج کردن انقلاب و امید به انقلاب از دستور می شود. فقر می تواند باعث طغیان شود، اما طغیان کور، انقلاب کارگری نیست. انقلاب از استیصال نمی آید، بلکه از خوشبینی و امید می آید. این ذهنیت روشنفکر بورژوازی است که نه کارگر را می شناسد و نه می داند فقر و گرسنگی یعنی چه. دوستان گرامی! دلسوزی برای مردم اگر نخواهد اخلاقی و شبه مذهبی باشد، باید به جای واویلا کردن از اینکه فقر از سر و کول جامعه بالا می رود، ابزار و راه ابزار سازی جمعی دنیای امروز را به مردم نشان بدهید. ترحم بی پشتوانه تئوریک مارکسیستی شما جهت خشکاندن ریشه های فقر و فلاکت، مسابقه فقیرنوازی ما با هزاران نهاد خرده بورژوازی خیر خواه می شود که امروز مشغول کاستن از فاصله طبقاتی به جای آگاهی محو طبقات هستند. با دمکراسی دمکراسی گفتن، ساده لوحانه توده های مردم را به ترحم این نظام امیدوار می کنند و آب از آب تکان نمی خورد. بیش از نیم قرن است برای آفریقا کمک جمع آوری می کنند، تعداد بچه های نیازمند شیر، آب و داروی آن قاره از پنجاه سال پیش بیشتر هم شده است. در این زمینه نیز به جای تکیه بر اهرم های اصلی تغییر پایه زیربنای تولید اقتصادی و تحقق سوسیالیسم، همیشه مشغول کاستن از خط فاصله بین اغنیا و فقرا هستند. "باید مردم گرسنه باشند تا اعتراض کنند" حرف شکم سیرها است جهت زمینه چینی پرداخت دستمزد کمتر به کارگر.

## تکلیف این "اگر" را چه کسی باید مشخص کند؟

اگر حوصله داشته باشید و تنها عرصه ای که این چپ در آن فعال است، یعنی عرصه تجزیه و تحلیل اوضاع سیاسی ایران را مطالعه کنید، متوجه می شوید که نود درصد تزه های آن راجع به درک اهمیت بحران، اختلافات درونی رژیم و ناخوانایی آن با جامعه جهانی است. فعلاً کاری به این نداریم که این جامعه جهانی وضعیت خیلی بهتری از ایران ندارد و سرکار آمدن و سرکار ننگه داشتن این رژیم، بی ربط به تمایل جامعه جهانی نبوده و نیست. تجزیه و تحلیل اوضاع سیاسی ایران که مورد اشاره ما است را ورق می زنید، توصیه "تکنیدها و بکنیدها"، "در مقابل رژیم جنایتکار و ضد کارگر بایستید!" "فلان و فلان مطالبه را به حکومت تحمیل کنید" و... است. وقتی موضوع به سیاست چگونگی سازماندهی تشکل طبقه کارگر می رسد، لکننت زبان می گیرند و در نهایت تمام جایگاه و اهمیت مسأله با چند "اگر" پر می شود: "اگر کمونیست ها نتوانند خلاء رهبری را پر کنند"، "اگر کارگر متشکل نباشد" و... کسی سر در نمی آورد که وقتی کارگر تشکل و ابزار نداشته باشد، با کدام وسیله می توان در مقابل رژیم جنایتکار و ضد کارگر بایستد و فلان و فلان مطالبه را به حکومت تحمیل کند؟ چپ به جای باز کردن "اگر" ها و نورافکن انداختن بر آن و برجسته کردن نقش ابزارسازی و تلاش برای رفع موانع تشکلیابی، غیر از نصیحت هیچ ایده راهگشا، متفاوت و عملی و قابل اجرا برای جامعه ندارد و با آغاز یک "اگر" دیگر، پرونده پرداخت به "اگر" های قبلی را می بندند.

ناگفته های آنان در این زمینه مشخص را ما باید بگوییم و تکلیف این "اگر" ها را مشخص نماییم. چه هنری در بیان "اگر کارگر متشکل نباشد" وجود دارد؟ انگار مشکل اصلی متشکل نبودن کارگران این است که کسی با صراحت توصیه "تکنیدها و بکنیدها" و "در مقابل رژیم جنایتکار و ضد کارگر بایستید!" "فلان و فلان مطالبه را به حکومت تحمیل کنید" نگفته است و چون ایشان در پایان تجزیه و تحلیل فواید چیدن میوه درخت بحران و اختلافات رژیم، متذکر می شوند که "باید کارگر متشکل باشد" بر پراکندگی پیره شده است! توصیه (باید کارگر متشکل شود) در دنیای پیچیده سرمایه داری در وضعیت فعلی ایران، حقیقتاً کاری نیست. کادر کمونیست انتگره با طبقه کارگر، به جای اینکه شعار "باید کارگر متشکل شود" بدهد، خود عملاً پروژه متشکل کردن را در دستور می گذارد. اصل موضوع این است که عملاً دست بکار متشکل کردن آنان بود. به جای لیست کردن این همه "اگر" ها، باید در سوخت و ساز مبارزه برای متشکل کردن دخالت کرد؛ طرح داد؛ مجری و پراتیسین پروژه ها و درگیر رفع موانع پیشروی بود. کسی که کارگر مسأله اش باشد نقشه دارد؛ ایده دارد؛ موانع را می شناسد و عملاً آنها را رفع می کند. فعالیت کمونیستی یعنی باز کردن گرهگاه های مسیر پیشروی کارگران در مبارزه با بورژوازی. یعنی زدودن گرد و غبار تصورات سنت جنبش های غیر کارگری و خرافات مذهبی و ملی در میان این طبقه. یعنی نقد فرهنگ، ادبیات و هر گونه سنتی که به موقعیت کارگر و حرفه اش نگاه تحقیر آیز دارد او با چشم تحقیر نگاه می کند. یعنی نشان دادن جایگاه مخرب سیستم افکارسازی جامعه طبقاتی که در اختیار جامعه گذاشته شده است. یعنی هدایت استقلال طبقاتی و همسویی نکردن با الترناتیو سازی های ارتجاعی آمریکا، خنثی کردن تبلیغات رسانه های بورژوازی و دنباله روی نکردن از جناح های خود رژیم (امثال جنبش سبز) و غیره. قدرت کارگر در تشکل اوست، کارگران به نیروی خود آزاد می شوند و انقلاب کارگری اقدامی اتفاقی نیست، کودتا نیست، بلکه مهم ترین و پیچیده ترین اقدام آگاهانه و هدفمند بشر در دنیای معاصر است. کارگر کمونیست این مؤلفه ها را قطب های حرکت و مرکز فعالیت خود قرار می دهد. پراتیک کمونیستی چند شعار طوطی وار در حاشیه تجلیل از جنبش زنان، جنبش دانشجویان، جنبش ملت های تحت ستم و هر جنبش و اعتراضی عمومی نیست. کمونیست کسی است که در جنگ با گرایشات و سنت هایی مانند ناسیونالیسم که مانع اتحاد سراسری کارگران است، شانه به شانه کارگران در میدان عمل پاسخگویی نیازهای ریزو کلان است و در دل نقد آنها خود را متشکل می کند. با بستر اصلی قدرت حزب کمونیستی انتگره و سیاست تحزب گریزی کارگران را خنثی می نماید. (منظور از تحزب، احزاب خارج از طبقه کارگر نیست). اینها گره هایی هستند که باید باز شوند. اما عطف توجه چپ ایران به سیاست "از هر دری سخنی" روی این موضوع سایه انداخته است. اینجا قضیه دامن زدن به مباحثی مانند نحوه دخالت تشکل های کارگری در کنترل کارخانه، بیمه ها، سطح دستمزدها، سن بازنشستگی، قراردادهای دسته جمعی به جای قراردادهای موقتی و غیره نیست. زیرا باید ابتدا تشکلی باشد تا بتوان به وسیله آن اولویت ها و نیازهای روزمره را اولویت بندی کرده و به آنها پاسخ بدهد و با هر درجه پیشرفت در پاسخگویی به اولویت ها، راه را برای ایفای نقش موثرتر مهیا نمود. امتناع چپ ایران از این کوه از فعالیت ها، تصادفی نیست. سبک کاری، طبقاتی و ایدئولوژیکی است!

کادر کمونیست موانع سر راه سازماندهی سه رکن یاده شده را تشخیص می دهد. از کمبودهای جنبش کارگری در این راستا انتقاد کرده و پیروزی و شکست های جنبش را در هر سطحی از پراتیک جمع بندی می کند. هر طرحی را از آغاز تا حلقه پایانی آن دنبال کرده و جنبه اجرائی و عملی آن را در میانه راه برای دیگران رها نمی کند. جایگاه تشکل کارگران، تحزب کمونیستی کارگران و افق انقلابی را با یک "اگر" تماماً از اهمیت تعیین کننده آن رد نکرده و آن را زیر مجموعه و هموزن جنبش های اعتراضی دیگر قرار نخواهد داد و به هیچ عنوان ساختن آن سه رکن را از نقشه استراتژیک خود حذف نخواهد کرد.

اکنون این گفتمان را روی میز چپ پوپولیست بگذاریم: چپ پوپولیست حتی یکی از آنها را در دستور فعالیت سیاسی خود قرار نمی دهد. در تعیین اولویت بندی های مبارزه، به مبداء حرکت خود باز می گردد، روی صندلی قبلی خود می نشیند و می خواهد با ابزارهای جاافتاده ای که جامعه طبقاتی در اختیار



گذاشته است موانع تحقق تشکل مستقل کارگری را رفع نماید. متدی که فکر می کند رژیم در محاصره جنبش زنان، دانشجویان، ملت های تحت ستم، بحران ها و بن بست است، نیاز مبرم به تشکل کارگری ندارد. از دلایل پراکندگی طبقه کارگر و حرکت لاک پشتی جنبش کمونیستی در ایران و به تأخیر افتادن انقلاب کارگری، غلبه نکردن جنبش ما بر تصاویر و نگرش این چپ به بحران های درونی و بیرونی حکومت، منطق اختلافات حکومتی ها، تضادها، به طبقه کارگر و اهرم های انقلاب کارگری است. به این خاطر معمایی که قرار است کمونیست ها همراه با کارگران حل کنند، توسط این چپ همیشه با یک "اگر" پاسخ می گیرد. برعکس تبیین خرده بورژوازی آنان در مورد تضاد و اختلافات بورژوازی باهم، اجازه بدهید من هم اگرهای خود را در پایان مطرح کنم: اگر بینش کنونی خرده بورژوازی چپ فعلی را نقد و طرد نکنیم، هرگز طبقه کارگر متشکلی نخواهیم داشت. اگر افق های موجود بر خودآگاهی معترضان را تغییر ندهیم و اگر حزب کمونیستی نداشته باشیم صد سال دیگر با فاکتورهای اختلافات درونی رژیم انقلاب کارگری نمی شود. اگر ما به این سؤالات پاسخ عملی ندهیم، کسی نیست که به نیابت از ما به آنها پاسخ دهد. هر کسی که خود را انقلابی می داند، باید این سه رکن حاشیه ای شده در سیستم احزاب و جریانات چپ را در مرکز فعالیت کمونیستی خود قرار بدهد. برای ساختن آنها بکوشد و متشکل کردن طبقه کارگر را با این تصویر در اولویت زندگی مبارزاتی خود قرار دهد. با این وجود کسی بخواهد حریفش را ضربه کند، باید حداقل به اندازه وی عضله داشته باشد. عضله طبقه کارگر تشکل های ملموس، فراگیر، متحد و قابل شمارش است.

۱- روز چهارم آوریل ۲۰۱۳ محمد حسین مهرزاد گفتگویی با رضا مقدم داشت و در پاسخ به این پرسش که اول مه آن سال چه تفاوتی با گذشته دارد، می گوید: (نقل به معنی) ما با رژیمی که همه چیزش سر جاشه رو به رو نیستیم که کارگران برای دستمزد یا چیزی جز صحبت کنند.

۲- کاظم نیکخواه در مقاله "اگر خامی بیاید!" به تاریخ هیجدهم آوریل ۲۰۱۳ می نویسد: خامی نمی آید، چون جراتش را ندارد. چون امیدی به حفظ نظام اسلامیش ندارد. چون اوضاع حکومت را در هم ریخته تر از آن می بیند که بشود کاری کرد. چون در برابر مردم میلیونی سرنگونی طلب این بار مطلقاً کاری از دستش بر نمی آید. چون سال ۸۸ و تظاهراتهای میلیونی را دیده است. چون تنها آرزویش اینست که شاید همین سیاست سرکوب و کهریزک و زندان و بگیر و ببند چند صباحی بیشتر کارایی داشته باشد. نیکخواه در ادامه می گوید: چند ماه مانده به "انتخابات" وحشت سراپایشان را گرفته است. نیرو بسیج می کنند. تهدید می کنند که اجازه "فتنه" نمی دهیم. ارادشان را آماده باش می دهند. مانور می گذارند. دستگیر می کنند. و همه کس می بیند که اینها چقدر ترس وجودشان را فراگرفته است. و همه کس می داند که از مردمی می ترسند که این انتخابات کدایی را یک بار برسرشان خراب کرده اند و منتظر فرصتند که باز پا به میدان بگذارند. باز آقای نیکخواه در مقاله "ورود جنگ جناحها به فاز خونین"، در تاریخ بیست و چهارم فوریه ۲۰۱۳ می نویسد: "چند رویداد تازه در جنگ باندهای حکومت نشان میدهد که این جنگ دیگر به طور جدی به مرحله تعیین تکلیف رسیده است و یک طرف باید طرف مقابل را بطور کامل از میدان بدر کند."

۳- شباهنگ راد در مقاله "جنگ قدرت و انتخابات" به تاریخ پنجم مارس ۲۰۱۳ می نویسد: "پایانی در اختلافات فیما بین سران نظام جمهوری اسلامی نیست. نضایح و پند و اندرز "رهبر" هم، کارایی خود را از دست داده است و فاقد اعتبار در میان مسئولین نظام می باشد. علیرغم نضایح و گوشزدهای «خامنه‌ای» پیرامون پنهان کاری اختلافات درونی در انتظار عمومی، باز هم تنش در درون نظام بالا گرفت و گردن‌کشی‌ها برای کسب اهرم‌های دولتی وارد مرحله‌ی تازه‌ای شد. حقیقتاً که اوضاع بالائی‌ها بیش از اندازه خراب است و دارند پاچه‌ی یکدیگر را می‌گیرند و مردم هم از دست سران حکومت بیش از اندازه کلافه‌اند."

۴- علی مطهری در هفدهم فوریه ۲۰۱۳ در مقاله "موقعیت جمهوری اسلامی و جدال های غیر قابل کنترل جناح ها" می نویسد: "اوضاع بشدت بحرانی ایران بار دیگر و اینبار بیش از هر زمانی عمق شکاف و بحران حکومتی را به نمایش گذاشت. جمهوری اسلامی در منگنه فشارهای داخلی و بین المللی است."

۵- گرایش مارکسیست های انقلابی ایران در بیست و سوم فوریه مطلب "اختلافات هیأت حاکم شدت می گیرد، کارگران باید آماده گردند" در همین باب به اختلافات رژیم اشاره می کند.

۶- تقی روزبه در مطلب "چه کسی مشغول تدارک "فتنه" ۹۲ است؟! " در تاریخ نوزدهم ماه مارس ۲۰۱۳ می نویسد: "چه بسا بهم خوردن تعادل تاکتونی رژیم، بتواند فرصت هایی برای پیشروی جنبش مستقل ضداستبدادی- مطالباتی و براساس دستاوردهای تجربه ۸۸ فراهم آورد و الخ

ایراد من به افراد مزبور تنها از سر اشتباهشان در مورد تحلیل از جمهوری اسلامی و سرمایه داری نیست. دولت و یا کمپ سرمایه در دوره ای می تواند ضعیف و یا شکننده باشد، بیان این امر در خود اشکالی ندارد. ایراد این است که به تعریف و تمجید از بحران و تضادهای درونی و بیرونی حکومت می پردازند، تا زمینه چینی نپرداختن به حلقه اصلی هر انقلابی که از زاویه منافع پرولتاریای امروز ضروری است، یعنی طبقه کارگر متشکل و جاری کردن افق انقلابی بر پراتیک انقلابیون و تحزب کمونیستی که ابزار و اهرم سرنگونی هستند را فراهم نمایند.

## پاورقی ها

### سازماندهی طبقه کارگر به اعتبار خود و برای خود!

بنابه تعریف، مبارزه طبقاتی بلاواسطه و مستقیم طبقه کارگر با بورژوازی، در شرایطی که فضای جامعه توسط طبقات دیگر بحرانی نشده و تفاوت ها مبهم نیست (مبارزه همه باهم)، نه تنها مناسب و شفاف تر بوده، بلکه حتی می تواند رشد کند. این قاعده در مورد طبقه کارگر ایران پس از توافقات برجرام ایران و غرب و عادی سازی روابط بین آنان نیز صدق می کند. جریان ما با هر کمبودی که در عرصه نمایندگی منافع کل طبقه کارگر ایران داشته، در این زمینه الحق روشن بوده و همیشه رفع محاصره اقتصادی، رفع تنش و بحران را به سود مبارزه مستقیم پرولتاریا با سرمایه داری دانسته و گفتیم که اختلافات با آن مضمونی که بین غرب و ایران هست، تنها باعث گمراهی مردم، مخدوش کردن صف دوستان و دشمنان می شود و باید از برطرف شدن آن خوشحال بود. بدون تردید جنگ و صلح غرب و جمهوری اسلامی و تفاهم آنها چیزی جز دشمنی با ابتدایی ترین حقوق شهروندان دنبال نمی کند. هر دو در خدمت سلطه و اقتدار دو حاکمیت تا مغز استخوان ارتجاعی و ضد بشری اند. اکنون که اوضاع به سوی تفاهم در حرکت است و فضای جنگی از سر جامعه برداشته شده،

بسیار ضروری است که کارگران و همه فعالین عرصه های مبارزه کارگری، این عادی سازی روابط را به سود ارتقای مبارزات این طبقه به سطح بالاتری ترجمه کرده و مورد استفاده قرار دهند. شاید هیچوقت نتوان صد در صد بهانه های طبقه سرمایه دار جهت جلوگیری از متحقق شدن خواسته های کارگران را متوقف کرد. پس اصل بر این است که باید با تکیه بر ابزارهای دیگر مبارزاتی، بورژوازی را مجبور به پذیرش حق کارگر نمود. اما عقب نشینی بورژوازی در زمانیکه بهانه تهدید حمله خارجی به کشور و محاصره اقتصادی را چون اهرمی در دست دارند، با شرایط عادی متفاوت است. از نظر اجتماعی و روانشناسی در شرایط تهدید حمله خارجی، وادار کردن حکومت ها به عقب نشینی و متقاعد کردن جامعه به پشتیبانی از خواسته های برحق کارگران سخت تر است. حکومت ها در حالت دوم آسان تر می توانند از پاسخگویی به مطالبات مردم طفره رفته و به سختی بتوان حقوق صنفی و سیاسی خود را از دست طبقه بورژوا بیرون آورد. در شرایط سناریوی سیاه، دو جنبش بورژوازی فعال در عصر امروز، یعنی ناسیونالیسم و مذهب در طبقه کارگر بیشتر تفرقه ایجاد می کنند. دامن زدن به اختلافات مذهبی و ایدئولوژی ارتجاعی، مانع بیداری و باعث رخوت طبقه کارگر شده، به طوریکه آنان را در برابر بورژوازی خودی زمینگیر می کند.

امروز این بهانه ها تا حدودی مرتفع شده است. نیروهای ناسیونالیست و اپورتونیست راست بورژوازی که در شرایط بحرانی مردم را پشت سر حکومت "خودی" بسیج کرده و دشمنی با ما را در لفافه دفاع از کشور در مقابل خارجی ها پرده پوشی می کردند، در دوران غیر بحرانی، کمتر قدرت سمپاشی و تفرقه افکنی بین کارگران دارند. طبقه کارگر اگر خواسته های خود را روشن و درست تشخیص بدهد، درست آنها را فرموله و متحدانه دنبال کند، درجه موفقیت اش به مراتب بیشتر است و با هر موفقیت کارگر در فلان زمینه، جامعه گامی به سوی تمدن و نهادینه شدن حرمت و منزلت انسان برخواهد داشت.

علاوه بر ناسیونالیسم و اپورتونیسم نیروهای بورژوازی، یکی دیگر از موانع مبارزه روتین کارگری در فضای آرام تر سیاسی، ضدژیمپگری صرف جریانات پوپولیست ایرانی است که طی سالیان گذشته به درجه ای در جامعه تأثیر گذاشته و افشاری را تحت تأثیر راه و روش و سنت های خود در مبارزه با جمهوری اسلامی قرار داده اند. یا به گفته دیگری اگر راه و روش و سنت های کارگری مد نظر ما در میدان نباشد، مردم به راه دیگری می روند. این وضعیت بالقوه می تواند روند سرنگونی را کند کند و فعالان این عرصه از این دگرگونیها دچار (وحشت) رخوت و نوعی دلسردی شوند. این ها عمری است به مبارزه همه باهمی عادت کرده اند و فقط می توانند در شرایط بحرانی، پر تب و تاب و با حکومت غیر متعارف مبارزه کنند. اگر بحران از تب و تاب افتاد، آنها نیز از تب و تاب می افتند. شیوه و روش مبارزه ضد رژیم صرف جریانات اپوزیسیون پوپولیست و افشار خرده بورژوازی ناراضی و از رمق افتاده، مانع شفافیت بخشیدن به مبارزه خالص پرولتاریایی است. در دنیای واقعی اهدافی که آنها زیر شعارهای رنگین و به ظاهر انقلابی و چپ دنبال می کنند، انقلابی که آنها مدافع آن هستند و رنگ قرمز به تن آن می کنند، با عروج جنبش سبز، با حمله نظامی به ایران، با عروج انواع ناسیونالیست کرد و ترک و فارس و ساقط کردن حاکمیت از جانب این جنبش های ارتجاعی و حتی با لیبی و سوریه ای شدن ایران تحقق می یابد. آنها مخالف "رژیم" اند، مخالف ولی فقیه اند، مخالف احمدی نژادند و نفس حاکمیت بورژوازی و نفس کار مزدی و جامعه طبقاتی را مورد گزند قرار نمی دهند و به همین دلیل سبک فعالیت، شکل سرنگونی و نوع انقلاب آنها نه تنها با مضمون کار کمونیستی و کارگری در تناقض که اساساً ضدش است. مبارزه روتین (گاهی آشکار و گاهی پنهان کارگران) برای مبارزین ضد رژیم در حکم تکرار بی کاربست یک کلیشه است. در زمان رکود مبارزه (همه باهم) این طیف دلسرد، محافظه کار و منفعل می شوند. این سنت در فضای آرام تر جامعه، نمی تواند حقانیت مبارزه و ادعای خود علیه بورژوازی را به جامعه اثبات کند و تنها در فضای بحرانی است که حرفی برای گفتن دارد. ولی برعکس تبیین آوانتوریستی این طیف، در شرایطی که سوخت و ساز جامعه نرمال تر باشد، مرزهای طبقات مشخص تر است و کارگران در رویارویی با حکومت و طبقه سرمایه دار "ملت خود" بیشتر متوجه عمق واقعیت ها می شوند و راحت تر درک خواهند کرد که مانع اصلی دستیابی به سعادت و آزادی، نه در پشت مرزهای کشور، بلکه همین سیستم بورژوازی داخلی، آقایان بغل دستی و همزبان و همشهری خود ما است و نه کسی دیگر.

روح و جوهر انتقاد کمونیسم به سرمایه داری و حکم ما کمونیست ها به رفتن حکومت های متعارف و غیر متعارف بورژوازی، ناشی از نفس وجود استثمار انسان است و نه فقط انتقاد و اعتراض به شدت، حدت و نرخ این استثمار. هر نیرویی قضیه را از این زاویه (انتقاد به استثمار) نگاه نکند، خصلت اعتراض و انتقاد به حکومت ها سطحی و ناپیگیر است. این اپوزیسیون تنها زمانی نان می پزد که به اصطلاح تنور داغ باشد. اینکه چگونه تنور را گرم کرده آن و یا چه کسی و به چه منظوری این تنور را گرم کرده اند و حتی قرار است چه نانی برای کارگر پخته شود، برای پوپولیست ها جانبی، غیر قابل درک و بی اهمیت است. در مقابله با این نگرش، تأکید بر اصل بنیادی مبارزه طبقه کارگر به این خاطر مهم است که سنت های یاد شده تنها ظواهر ناهنجاری های جامعه، عقبماندگی، جهل و خرافات این قشر و آن قشر بورژوازی را هدف قرار داده و قدرت بسیج جنبشی را ندارند که باید از ریشه همه نابرابری ها را بخشکاند. کمونیسم آنان نیز همچون کمونیسم اروپایی در مقابل بورژوازی متعارف، بورژوازی مدرن، بورژوازی "ترقیخواه"، بورژوازی لیبرال و سکولار لال است. منظور این نیست که بورژوازی ایران لیبرال و سکولار شده است، بلکه منظور این است که اگر فضای بحرانی را از کمونیسم غیرکارگری بگیرد، حرف حسابی برای گفتن ندارد. مجموع عوامل یاد شده، سنتی را دامن زده که نفس پدیده استثمار شدن انسان را موضوعی به اندازه کافی مهم برای اعتراض نمی دانند. جریانات پوپولیست و کمونیست غیر پرولتری که پیشروی و پسروی مبارزه کارگر را با معیار ضد رژیمی گری می سنجند، در این دوره سرگیجه گرفته، دچار رکود شده و به طور مضم در میدان مبارزه نمی مانند. در فضایی با درجه ای از تأمین آزادیهای مدنی، سوخت ماشین "انقلاب" آنها تمام می شود. در مقابل این تبیین و برای پیروزی جنبش کمونیستی طبقه کارگر، باید به مشخصات این دوره و نیروهای بازدارنده و کمک کننده به این روند پردازیم. زیرا دامن زدن به مبارزه مستقیم و شفاف تر پرولتاریا با بورژوازی به خودی خود بدست نمی آید. به همین خاطر ما کمونیست ها موظفیم روند مبارزه طبقه کارگر را تقویت کنیم و در این مبارزه فاکتورهای لازم را دخیل نمائیم.

## هنوز اولویت شما مبارزه مستقیم کارگری نیست!

نمی توان به طبقه کارگر، نقاط ضعف، قوت و موانع پیشروی وی پرداخت، اما به شیوه، متد و راه و روش سازمان هایی که خود را مدافع کارگر می دانند، اشاره نکرد. خوشبختانه تعداد سازمان های ایرانی که تحت نام کمونیسم و کارگر مبارزه می کنند کم نیستند و به این دلیل می توان در یک مقاله به نقد سبک کار تک تک آنها پرداخت. بعنوان راه میان بر (مخرج مشترک) به کارنامه فعالیت سه حزب کمونیستی که از همه چپ ترند و در قبال طبقه کارگر طی چند سال اخیر موضوعی شبیه بهم دارند می پردازم. این احزاب تا قبل از عادی سازی رابطه ایران و غرب، طبقه کارگر را از داشتن تشکل مستقل (نه اقرارشان، متدشان نفی تشکل مستقل است) خود بی نیاز می دانستند. طبقه کارگر برای اینها هیچگاه نقش محوری نداشته است. بود و نبود وی را با خود

یکی نداشت و همیشه آنان این طرف و کارگرها آن طرف بوده اند. اولویت کارگر نزد این احزاب همیشه زیرمجموعه نیازهای افشار خرده بورژوازی ناراضی جامعه بوده است. معضل او را امری فرعی دانسته و هرگز در عمل خود را دارای سرنوشت یکسانی ندانسته اند.

پس از توافقات برجام، علائم رکود، دلسردی و ترس از فضای آرام تر جامعه در این احزاب سیاسی به شکل دیگری خود نمایی می کند. یعنی از مبارزه صرفاً ضد رژیم قبلی خود، به مبارزه خالص "کارگری" روی آورده اند. برای مثال، حزب کمونیست کارگری، حزب حکمتیست جدید و حزب کمونیست ایران (۱) که تا مدتی پیش دست به سوی همه جنبش های اجتماعی امثال جنبش سبز، مباحثات با ناسیونالیسم در لوای دیپلماسی، همراهی با پروژه ناتو "رژیم پنج" و شعار "پس از سوریه نوبت ایران است" (حزب حکمتیست جدید، تازه به این کمپین ها پیوسته است) دراز کردند و ثمری نداد! جدیداً (البته) نه به عنوان حزب، بلکه اشخاصی از این احزاب با سبک مخصوص خود، شروع به میزگرد، مقاله نویسی و مصاحبه در مورد مسائل کارگری کرده اند! یعنی به عرصه هایی روی آورده اند که تا یکی دو سال پیش توسط اولی پاسیفیسم، خانه نشینی کردن مردم و نزد دومی، عبور از منصور حکمت، انحلال طلبی و دلسردی از مبارزه و برای سومی خالی کردن سنگر مبارزه عملی در کردستان "اردوگاه ها" لقب می گرفت! ناگهان امروز مبارزه خالص "کارگری" را در بورس گذاشته اند!

اکنون، که هیچ جای دیگر زمینه ای برای مبارزه جدی افشار خرده بورژوازی و این پوپولیسم اپورتونیست وجود ندارد، غریزه تنازع بقا به اینها حکم می کند که به آخرین منبع ته لیست گذشت خویش - یعنی به طبقه کارگر - مراجعه کنند! گرچه در مخیله استراتژیک آنها طبقه کارگر نیرویی نبوده و نیست که آگاهانه خیر و شر خود را با وی شریک کند، اما از سرنوچاری و مصداق "کفش کهنه در بیابان نعمت است" به این موقعیت رانده شده اند و باید شانس خود را در این زمینه نیز امتحان نمایند. از خصلت این احزاب پوپولیست است که در زمانیکه هیچ چشم اندازی برای "رژیم پنج، بعد از سوریه نوبت ایران است، اعجاز نماز جمعه رفسنجانی و غیره" نیست، به مبارزه "رادیکال، خالص و اصیل کارگری" روی می آورند! پس از برجام طوری قیم کارگران شده اند که انسان ظاهر بین فکر می کند سازماندهی طبقه کارگر برای خود، به اعتبار خود و در خود از اولویت های مادرزادی ایشان است.

قبلاً دوست دارم که تمام شهروندان به درجه ای از رشد و آزادخواهی برسند که از مبارزه کارگری دفاع نموده و هرکدام گوشه ای از مشکلات این طبقه را در جامعه منعکس نمایند. در این راستا، حتی ظاهراً نباید اینقدر سختگیر بود و بجای اینکه تاریخ دو دهه گذشته سیاست آوانتوریستی و پوپولیستی این احزاب را مرور کرد، باید نیت خیر امروز آن افراد را به حساب آورد. باید از این رویکرد پسا برجام آنان خوشحال بود. مگر غیر از این است که تمام مبارزین سطحی نگر ضد رژیم دیروز به مدافعین امروز کارگری تبدیل شده اند؟ اگر اکنون اشخاصی از این جریانان به مسائل کارگری روی خوش نشان می دهند و به سبک خود برای آنان دلسوزی کرده و بخشی از مشکلات این طبقه را تفسیر می کنند را به فال نیک گرفت. حتی امیدوار بود که با نقد پراتیک و افق گذشته خود، به بستر اصلی فعالیت کمونیستی روی آورند.

اتفاقاً درک جوهر مسأله در تناقضات سبک و تفسیر غلط آنان است که من با آن مشکل دارم. به عنوان مواضع اشخاص ممکن است تغییری در نگرش آنان مشاهده شود، اما به عنوان خط سیاسی این احزاب اصلاً. عطف توجه جدید این احزاب به "کارگر"، واقعاً تغییر ریل، نقد مواضع قبلی و کشف تازه نیست. متأسفانه علائمی در دست نیست که نشان دهد این نتیجه تعامل، تدقیق، تعمق و خودآگاهی کارگری آنان می باشد، بلکه این محصول بن بست تاکتیک های تاکتونی آنان در زمینه فعالیت های آوانتوریستی، جنجالی و بی خاصیت آکسیونیسم رسانه ای و امید بستن به معجزه بحران ایران و غرب، اختلافات سلیقه و نحوه حکومت کردن (با عمامه یا بی عمامه) جناح های بورژوازی ایران باهم است.

رویکرد جدید و مقاله نویسی اشخاصی از سه جریان مزبور برای کارگر، بیشتر مربوط به پس از توافقات هسته ای ایران و غرب و برجام است. وقتیکه برای خودشان مسجل گردید که با تبلیغات ضد رژیم، کمپین های اکس مسلم، دویدن دنبال چند پارلمانتر و مصاحبه کردن با آنان، جبهه سازی با احزاب خارج از طبقه و پروژه های دیپلماسی با احزاب ناسیونالیست و کیس پنهانگان امکان ندارد به حزب اجتماعی تبدیل شد، سرشان به سنگ خورد. وقتی این اپوزیسیون امید به "رژیم پنج" آمریکا و ناتو را از دست داد، با همان جهتگیری و انگیزه های قبلی، به طبقه کارگر روی آورده و چه باید کردها برای آنان می نویسد! اما روی آوردن به کارگر، روی دیگر همان سکه سیاست های قبلی آنهاست. چرا که طبقه کارگر را برای خود و به اعتبار خود نمی خواهند. تا وقتی سوژه های داغی مانند "پس از سوریه نوبت ایران است" در جریان بود، روی موج سواری انقلاب شان را ممکن فرض می کردند و عرصه های کارگری نزدشان قریب نداشت. این ها از سر نیاز کارگر به مبارزه اقتصادی و تشکل یابی نیست که راه خود را به این سمت ظاهراً کج کرده اند، بلکه به این علت است که پروژه های قبلی شان پاسخ نگرفت. اینک به این سوی برگشته اند تا اینبار به کمک طبقه کارگر همان پروژه های ضد رژیم گری، انقلابی گری سطحی خویش را به سرانجام برسانند. رویکرد جدید احزاب نامبرده به هیچ وجه نتیجه درس آموزی از راستروی های گذشته و نقد ریشه ای گذشته خویش نیست. نتیجه مبارزه ایدئولوژیکی و خودآگاهی طبقاتی آنان (آهان یافتم) نیست. از سر ناچاری و اپورتونیسم است. اگر فردا وضعیتی شبیه آنچه در اوائل بحران سوریه و شبیه جنبش سبز سر بلند کند، تمام پروسه های فعلی میزگردها، مقاله نویسی و مصاحبه های "کارگری" فعلی را تماماً تعطیل و به نفع آن کنار خواهند گذاشت و یا به اندازه کمپین اکس مسلم به آن اهمیت خواهند داد.

تنها در صورتی روی آوردن اشخاصی از این احزاب به کارگر محترم شمرده می شود که نتیجه نقد شفاف و اصولی به مواضع قبلی شان باشد. به شرطی محترم شمرده می شود که آدرس غلط به مردم ندهند. به شرطی که با سیاست آوانتوریستی کارگر را محدود و دچار عصیانگری بی محاسبه نکنند، به شرطی که ذهنیت طبقه را از توجه به مرکز اصلی و کانون های مبارزه به مسائل حاشیه ای دلمشغولی های این احزاب منحرف نکنند و به شرطی که روی روند مبارزه اقتصادی کارگر پارازیت نیندازند.

منتقد من حق دارد اعتراض کند که این احزاب در گذشته در مورد کارگر کم و بیش گفته و نوشته اند. حتی کل احزاب راست و چپ به قدرت و نیروی کارگر واقفند. اینکه احزاب چپ و راست به نیروی کارگر واقفند، درست است. اما مشکل این است که هیچکدام از آنها کارگر را برای خود و به اعتبار خود و برای انقلاب کارگری نمی خواهند، بلکه برای امر دیگری به قدرت او واقفند. برای آنان کارگر ابزاری است که روزی از او می خواهند که ارا به جنبش سبز را بکشد، روزی در دل بحران غرب و جمهوری اسلامی و به نام انقلاب می خواهند زیر فضای تبلیغاتی غرب و رسانه هایش به عنوان نیروی انقلاب طبقات دیگر به میدان بیاید. کارگر ابزار بزرگ کردن حزبشان برای تبدیل شدن به وزنه ای در معادلاتی است که به آن امید دارند و نه برای اهدافی که به کارگر مربوط است. از روی این مشخصات است که متوجه می شویم احزاب سیاسی نامبرده طبقه کارگر را به اعتبار خود، در خدمت خود و برای خود - نمی خواهند، بلکه آن را مثل دریا تصور می کنند که هر کسی بنابه ظرفیتش، سهم ماهی خود را از آن صید خواهد کرد. تمام پراتیک گذشته این احزاب اثبات این حقیقت

است که قبل از اینکه متنی را فراهم کنند که طبقه کارگر بتواند در آن گامی به پیش بردارد، بیشتر با چرتکه انداختن در فکر (صید) سهم ماهی خود هستند. البته احزاب کمونیستی موجود تا حدودی به کارگر نزدیک بوده و در مقایسه با احزاب راست کمی دوستانه تر می خواهند از این منابع ماهی صید کنند.

این احزاب با سبک کار سکتاریستی فقط در فکر جذب و جلب "گرایش کمونیستی" طبقه کارگر هستند و مابقی را تحت عنوان سندیکالیست، مذهبی و توده عظیمی که دارای گرایش دیگری هستند، از لیست اولویت های خود معاف می کنند. برای کارگران قید و شرط می گذارند که بله این شعارها و این تاکتیک های ما هستند، قبول دارید حمایت می کنیم و قبول ندارید، تشکل گریزید! زمانیکه راجع به بخش گرایش کمونیستی نیز صحبت می کنند، قبل از اینکه سعی شود موانع عمومی و بازدارنده در زمینه ایجاد همبستگی طبقه تشخیص و آنها را رفع نمایند، عمده دلمشغولی آنان چگونگی یارگیری است. بیشتر مشغله هایشان هماهنگی این گرایش با سایر مبارزات و اعتراضات عمومی مانند مبارزه زنان، دانشجویان و غیره است. خب باید راهی را برای کارگر بگذارید که اگر تشخیص داد خط و شعارهای شما بی ربط با مبارزه علنی در محل کار و زیست بود، آن را تغییر بدهد.

من فعلاً وارد این بحث می شوم که از کدام کانال مناسب تر است طبقه کارگر وارد عرصه مبارزه شود، از کانال شوراهای یا سندیکاها؟ بحث من بر سر نفس دخالت زنده کمونیستی و در اولویت قراردادن این دخالت، مقدم بر هر شکل از سازماندهی است. زیرا، معمولاً بی ربطی این احزاب با سوخت و ساز مبارزه کارگر همراه با این ادعاست: "مخاطب ما نه کل طبقه، بلکه کارگر سوسیالیست است" و البته منظور از کارگر سوسیالیست، هوادار سازمان خودشان است و نه رهبر کارگری که به عنوان کارگری کمونیست تلاش می کند افق انقلاب کارگری را در مبارزه روزمره طبقه کارگر قطب های حرکت جمعی قرار دهد. من با این سبک کار مشکل جدی دارم که گفته می شود "سازمان های سیاسی کارگران را به خود وصل کند و ... " درست است که احداث بی منظور و بی هدف فعالیت اجتماعی و سیاسی نمی کند، ایرادی به این جنبه از مبارزه نیست. ولی مسأله این است که آیا آن هدف و منظوری که می خواهید کارگر را به آن وصل کنید، منافع کل طبقه را نمایندگی می کند یا سکتی و محدود نگرانه است؟ چون پیش شرط اینکه کارگر بتواند به عنوان کارگر به فلان حزب وصل شود، این است که در ظرف واقعی و طبیعی خود باهم وصل باشند. هر سازماندهی که کارگر را از محیط طبیعی خود جدا کند، خاصیت مبارزه جمعی از او می گیرد. بحث من این است که باید ابتدا حزب کمونیست - کارگری باشید. حزب کمونیست به طبقه کارگر بعنوان تنی واحد نگاه می کند و با او عجین است. تنها قرار گرفتن در این موقعیت است که حزب می تواند نحوه دخالت کردن در مسائل کارگری را سبک و سنگین کند. ولی آقایان عزیز شما در این میدان غایبید!

به پروسه اقتناع کردن همدیگر (حزب کمونیست و کارگر) می توان خارج از فعل و انفعال جامعه عمل پوشاند. این پروسه باید در دل مبارزه ای زنده و در متابلیسم واقعی مبارزه کارگر با بورژوازی صورت بگیرد. اینکه سی سال است که شما با مجوز "مخاطب ما کارگر سوسیالیست است" بی ربطی خود به سوسیالیست ها و به سندیکالیست ها توجیه می نمایید، دیگر نشد! بحث من این است که باید به عنوان صاحب خانه و روزمره در میدان مبارزه کارگران با بورژوازی دخالت کرد و کارایی این و آن شکل مبارزه و تشکل را روی این زمین اثبات نمود. تازه منظور شما از انسان پیشرو کسی است که کتاب زیاد می خواند. اما برای من پیشرو بودن، یعنی آنکه جلو صف کارگران است، و از منافع عمومی کل طبقه کارگر دفاع میکند و به آنان میگوید: خیر، ما آن را نمی خواهیم، این حق ما کارگران است و در محل حضور دارد.

زمانیکه همه اقبال خورده بورژوازی در مقابل رژیم کوتاه آمده اند، تنها این نیرو - نیروی طبقه کارگر - را نیروی فعال و مناسب برای "حکومت انسانی" خود می دانند. زمان زیادی از آن موقع نمی گذرد که ما می گفتیم سر و سامان دادن به مبارزه طبقه کارگر اصل مبارزه کمونیستی است و این دوستان جهتگیری ما را پاسیفیسیم، خانه نشین کردن مردم و عبور از منصور حکمت تعبیر می کردند. با وعده "انقلاب در پیچ بعدی است"، فکر می کردید که ما غافلیم و در یک مقطع و به بهانه مخالفت با سیاست "طبقه کارگر و تحزب کمونیستی" که آینه منعکس کننده تفاوت های ما بود، تعدادی خرج خود را جدا کرده و رفتند و گفتند این سیاست کارگر کمونیست، کارگر اکثریتی و گرایش غیر کمونیستی با اسم جنبش کمیته های کمونیستی متحد می کند. حال خود هر روز با انواع احزاب غیر کمونیستی (بورژوازی دیروز) در حال اتحاد و عمل مشترک هستند. و سایر احزاب به جای برخورد اصولی و سازنده با آن جهتگیری، هر چه که در ظرفیت اپورتونیستی داشتند، علیه ما بکار بستند، تا آن خط در حزب ما نهادینه نشود. از این نظر نباید کمترین توهمی به رویکرد پس از برجام احزاب نامبرده داشت. برای نمونه به شیوه دیالوگ این احزاب با طبقه کارگر دقت کنید که آنان بعنوان دارنده صورت مسأله مشترک، با کارگران پیشرو وارد جدل بر سر چه باید کردها می شوند. برای آنها تعیین تکلیف (شما باید خط من را قبول کنید، شما باید شعارهایی که من دارم را شعار خود نمایند) و برابر رفتار نمی کنند. مشکل من با این دوستان این است که در تمامی این میزگردها، مقاله نویسی و مصاحبه ها، طبقه کارگر را نه به اعتبار خود، در خدمت خود و برای خود، بلکه در خدمت امر دیگری و برای همان اهداف "انقلاب انسانی" می خواهند. با این روش دوگانه به مسائل کارگر پرداختن تناقض دارد. اگر حزبتان را از آن کارگر می دانید، باید خیر و شر کارگر را خیر و شر خود بدانید. اگر انسان بخواهد کاری برای خودش انجام بدهد، قید و شرط که نمی گذارد. یعنی یک بخش از تن خود را قبول و بخش دیگر را بی محل نمی کند. چرا از قدم اول اثبات منافع مشترک حزب تان با کارگر، این همه قید و شرط برای با هم بودن و یکی بودن می گذارید؟ چرا به تنها جریان متحزب با درجه ای از تعهد به دخالت و موظف به تشکل یابی طبقه کارگر ضربه زدید. اگر این گذشته نه چندان دور را دوران سپری شده اعلام کنیم، باز توصیه های امروزتان در عرصه پراتیک برای غلبه کارگران بر موانع مبارزه علنی در محل، راهگشا نیست. واقعاً این روش نمی تواند از صد گره مبارزه، یکی را باز کند. هر سه حزب فکر می کنند دخالت در سوخت و ساز مسائل کارگری، یعنی بازی هر چه بیشتر با کلمات و تکرار "کارگر و کارگری". از آنجا که هیچ ایده کارسازی ندارید، دست خالی بودن خود در زمینه مبارزه روزمره برای بهبود شرایط زندگی کارگران را با تکرار مکرر "گرایش کمونیستی طبقه کارگر و کارگران کمونیست و رهبران کارگری" پر می کنید. گویا اگر در یک پاراگراف ده بار "گرایش کمونیستی طبقه کارگر، کارگران کمونیست و رهبران کارگری" را چاشنی مقالات نمایند، این یعنی کارگری شدن! آنان حتی در تکرار کسل کننده این عبارات نمی توانند دم خروس را پنهان کرده، پس از چند جمله مجدداً به "اصل موضوع بر می گردند و بر درک اهمیت بالاگرفتن اختلافات خامنه ای با روحانی و رفسنجانی و ... تاکید می کنند. هنوز برشمردن مؤلفه های اعتراض همگانی و عبارت "رژیم هرگز متعارف نمی شود" زینت بخش مطالب کارگری آنان است و از این زاویه به مردم روحیه می دهند که رژیم هنوز در عادی سازی روابط با غرب موانعی دارد.

## این سختگیری شما شامل جنبش های غیر کارگری نمی شود!

نکته دیگری که در همین رابطه باید به آن پرداخت، اکمل گرایی و حق به جانب بودن این احزاب در مقابل کارگران است. با این پز که این ها خواهان



مبارزه اصیل کارگری هستند، چنان حق به جانب، غیر اجتماعی و غیر دوستانه به هر لغزش و نقص و کمبود رهبران کارگری موجود برخورد می کنند که انسان متوجه نیست آیا این طرز برخورد یک روشنفکر خرده بورژوا است که دارد کارگر را بدلیل نداشتن موقعیت برابر با وی مرعوب می کند، یا برخورد یک کمونیست به یکی از اعضای طبقه خویش؟ به نظر من باید برخورد کمونیست ها به رهبران کارگری، با برخورد به سایر جنبش های اجتماعی متفاوت باشد. اختلافات ما با کارگر، تضاد آنتاگونیستی نیست. ولی احزاب یاد شده حتی آن درجه از احترامی که برای یک منتقد آکادمیست مخالف نظر سیاسی خود قائلند، برای کارگر مبارزه مخالف نظر سیاسی حزبشان قائل نیستند. کمونیسم که برای همه حرف برای گفتن دارد، راه حل برونرفت جامعه از تنگناها، تناقضات و بن بست ها دارد، اما وقتی "کمونیسم" این احزاب به طبقه کارگر می رسد، فقط برای یک بخش آن یعنی هواداران خود که غالباً هم کارگر نیستند حرف دارد و احساس مسئولیت می کند! این سختگیری ها را در مورد جنبش های خلاصی فرهنگی، جنبش ملی و ملت های تحت ستم ندارند. در مورد جنبش زنان و دانشجویان منعطف آن و این سختگیری ها را ندارند. هر جا این ها قد علم کنند، کاسه داغتر از آش با شیرجه به داخل آن می پرند. در مکاتبه و مکالمه با غیرکارگرها با دست و دل باز همه آنان را مخاطبند. این تنها در مورد طبقه کارگر است که تا این حد تنگ نظر، سکتی و بی انعطاف هستند که با شاقول و گونیا آن را تقسیم می کنند و آن قسمت کوچک را آنهم بشرطی که پرچم حزب وی را بدست بگیرد، مورد عنایت قرار خواهد داد! وقتی پرونده رسیدگی به عرصه تشکل یابی این بخش را باز می کنند، حتی نمی توانند یک پاراگراف شسته رفته از سوژه مشخص تنها گرایش مورد قبول خود، سخن گفته، یا بنویسند. فوری آن را به مسائل عمومی و اهمیت هماهنگی مبارزه کارگری با جنبش های عمومی نقب می زنند. هنوز بحث سازماندهی آن گرایش را (گرایش کمونیستی کارگران) به سرانجام نرسانده، آن را با وظایفی که باید در دوران قیام در دستور گذاشت، خلط می نمایند. منتهای تکرار عبارت "باید به توازن قوا توجه کرد"، در عمل هیچ توجهی به توازن قوا برای طرح مطالبات در محل ندارند و تمام توصیه هایشان انتحاری است. متأسفانه در نود درصد دستوراتعمل شما برای کارگران یک کشور و حتی یک حزب کمونیستی با یک کارگاه فرقی ندارد. هنوز چگونگی پایه های اولیه تشکل یابی تعیین نشده از روی آن عبور می کنند که انگار ساختار تشکل یابی از الف تا یاء مشخص، حاضر و آماده است. گویا ما همه این ابزارها را ساخته ایم و اکنون کمبود نامشخص بودن نحوه هماهنگی گرایش کمونیستی کارگران با سایر سازمان های توده ای پیرامون خویش است. اینها درک نمی کنند که معضل اصلی چه این دور و زمان این است که عملاً نمی توانند درگیر مبارزه زنده و جاری شوند. در عوض، توصیه و نصیحت می کنند. با شعار: "کارگران جز زنجیرهای خود چیزی از دست نمی دهند و کارگران جهان متحد شوید" هنوز چیزی مشخصی در مورد دستوراتعمل برای کارگران یک کارگاه در یک محل که فلان تحصن و اعتصاب را در آن لحظه ادامه بدهند نمی گویند. این ها تنها بوسیله تشخیص فعالین کمونیست در آن مبارزه زنده است، مشخص خواهد شد. نویسنده یکی از مقالات رویکرد جدید احزاب یاد شده خطاب به کارگران نوشته بود: "باید همدل و همگام بود. باید دستمان را در دست هم بگذاریم". یکی می تواند دست در دست کارگر بگذارد تا هر چه در دست کارگر است، برداشت کند. من از ایشان می پرسم که همدل و همگام بودن و دست در دست هم گذاشتن ابزار لازم دارد، ابزار مورد نظر شما کدام است؟ موانعی دارد که باید به موقع آن را رفع کرد، تخصص شما جهت رفع موانع مشکلات کارگران چیست؟ راه عملی مقابله شما کدام است؟ بی اهمیت کردن مبارزه اقتصادی است؟ خواست کارگران را زیرمجموعه نیازهای شورش همگانی قراردادن است؟ شعار "رژیم هرگز متعارف نمی شود" است؟ تعریف و تمجید از کنگره ملی کرد به رهبری مسعود بارزانی و خاک به چشم پاشیدن مردم در مقابل اهداف ارتجاعی آن جنبش است؟ آمد و رفت، نشست و برخاست در مراسم های تشریفاتی با حاکمین کردستان عراق است؟ قرار بود کمونیست ها همراه طبقه کارگر علیه هر پیچیدگی اوضاع و هر موانع مسیر پیشروی به سوی متحد کردن و متشکل کردن آنان، بالاخره عملاً با مداخله خود در یک پروسه آن را به سرانجام برسانیم. قرار بود نقش ما کمک به شکل گیری، پاکبازی، ایجاد تشکل کارگری منجر شود. ما نمی توانیم در میانه راه بحث و طرح را قیچی کرده و بفرض این که ما کار خود را کردیم و گناه از تحزب گریزی کارگران است، گریبان خود را رها کنیم.

خلاصه تا بازار جنبش سبز و اختلافات ایران و غرب گرم بود، یکی از شماها در فکر سر و سامان دادن به مبارزه همه جانبه اعم از اقتصادی و سیاسی کارگران نبودید! اکنون بدون داشتن جای پای در جنبش های زنان و خلاصی فرهنگی و غیره، مرخص شده اید، از همه روزنه ها نا امید شده اید و لنگان لنگان بدون نقد مواضع قبلی سراغ طبقه کارگر می آید؟ اگر این مدت حجم بیشتری با نوشتن مقالات و مصاحبه ها به کارگر اختصاص می دهید، به این خاطر است که فعلاً هیچ جای دیگری مبارزه و اعتراض چشمگیری را مشاهده نمی کنید. دستکم به این آگاهید که کارگر ناچار است در دوارن ثبات سیاسی و اقتصادی هر حکومتی، همانند دوران بحران آن، مبارزه کند. با مشاهده این واقعیت، سکان انقلاب ضد رژیم را به سمت ما می چرخانید! این که هنری نیست. شما عادت دارید به هر سویی که شلوغ شد بدوید. وقتی منابع شلوغی های حول و حوش بحران هسته ای، اعتراضات علی العموم جنبش سبز و .. خشکیده است، مأیوسانه این بار با همان سیاست اپورتونیستی به سمت کارگران روی آورده اید!

طبقه کارگر و رهبران آن مثل شما با مخالفین سیاسی خود رفتار نمی کنند. قدر هر درجه از ستمپاتی و انسانیت هر کسی را نسبت به خود می دانند و به این خاطر به شما خوشامد گفته و شانس درس گرفتن از تجربه گذشته خود را به شما می دهند. ولی درس های تلخ مبارزه طبقاتی ما را محتاط کرده که بی مورد فریب ظواهر را نخوریم و عمارت دوستی مان را روی دیوار شکسته بنا نکنیم. لطفاً اگر شما تغییر جهت سیاسی داده اید، آن را شفاف به جامعه اعلام نمایید. در غیر این صورت، نزدیکی ظاهری شما پس از برجام با کارگر را در عالم سیاست؛ اپورتونیسم می نامند. لابلای هر سطر از نوشته های شما، هنوز ماهیت، جایگاه و مدت مبارزینی نامستول می خوانیم. از شما می پرسیم که طی کدام مبارزه ایدولوژیکی به این نتیجه رسیده اید؟ آیا هنوز سیاست "طبقه کارگر و تحزب کمونیستی" را سیاست خانه نشینی مردم می دانید؟ تا به موضوعات مورد مناقشه پاسخ شفاف ندهید، فکر نمی کنم یک در صد از کارگران به شما اعتماد داشته باشند.

(۱) حزب کمونیست ایران می تواند اعتراض کند که چرا امضای او را زیر شعار "بعد از سوریه نوبت ایران است و بعد از اسد خامنه ای"، گذاشتیم؟ آن شعار صاحب دارد و صاحب آن حزب کمونیست کارگری ایران است. واقعاً رژیم پنج و امید به ناتو متعلق به حککا است و نه به حزب کمونیست ایران. کومه له در آن فضا در مقابل اتحاد راستها و دولت سازی های "الماسی برای فریب"، "اولاف پالمه سنتر"، "کنگره ملیتهای ایران فدرال" و کنفرانس احزاب راست در بروکسل، تلاش می کرد با جمع بستن ۲۲ حزب، سازمان و نهاد سنگری بسازد تا از قافله دور نماند. بله، ممکن است در کل این متن شعاری در یک مدت برای یکی از این احزاب پررنگ تر و برای دیگر فرعی باشد. این از اهمیت نقد روند و مسیری که آنان در این فاصله طی کرده اند، نمی کاهد. نشریه "جهان امروز" کومه له در شماره ۲۸۶ صورت مسأله بحران را آنطوری که آمریکا مطرح کرده بود می پذیرد و از حسن رحمان پناه می پرسد: "آیا این تحریم ها سبب خواهد شد که جمهوری اسلامی از برنامه اتمی خود دست بر دارد و به خواسته های جامعه جهانی گردن نهد؟ (به این عبارت دقت کنید "به خواسته های جامعه جهانی")! رحمان پناه پاسخ می دهد: پس از عقب نشینی "صدام حسین" دیکتاتور ها و جنایتکار عراق از کویت و سر پیچی از قطعنامه های

شورای امنیت علیه عراق، محاصر اقتصادی اعمال شد که... اما صدام تسلیم خواسته های سازمان ملل و امریکا نگردید و سرانجام از طریق دخالت نظامی سرنگون شد.

## نه به برگزاری روز جهانی کارگر در کوه!

بخش مهمی از فعالیت های روز جهانی کارگر (اول ماه مه) این است که از زاویه منافع این طبقه کارهای انجام شده در این مدت را دقیق و هدفمند مرور و ارزیابی کنیم و با طرح این سؤالات، به بررسی پراتیک خود بپردازیم: آیا اهدافی را که از پیش تعیین کرده بودیم، اصولاً ویژگی و مشخصات اول مه را داشتند؟ شاخص و مقیاس تشخیص انجام درست کارها چیست؟ چقدر به اهداف از پیش تعیین نزدیک شدیم؟ آیا با نگاه به خود و جامعه، طرح ها و برنامه ها را درست، واقعی و اساسی ارزیابی کردیم؟ خواسته ها را با هدف عملی کردن مطرح کردیم یا جهت عرض اندام و ابزار وجود همه جانبه و اعتراض العموم به حکومت؟ تصویرمان به کم راضی شدن و یا خیال پردازانه نبود؟ توازن قوا، قدرت بسیج و تشکل مطالبه کنندگان و شرایط عمومی جامعه را درست ارزیابی نمودیم؟ آیا شعارها و تاکتیک های ما موجب بالا بردن توقع مردم از زندگی و حق خود در سطح ماکسیمال است، یا ذهنی گرای و سواری بر ماشین بی سوخت؟

ابتدا باید از این اصل شروع کرد که اعتراض کارگر به نظام سرمایه داری، یک نوع ویژه از اعتراض است که ماهیت آن قاعدتاً با جنس اعتراض اقشار دیگر ناراضی جامعه به این نظام، متفاوت است. اولین وظیفه برگزارکنندگان روز کارگر این است که از زاویه منافع بلندمدت و کوتاه مدت این طبقه، این اعتراض ویژه به این سیستم را نمایندگی کنند. اول مه، روز پرورش طبقه کارگر بعنوان یک طبقه متمایز از سایر اقشار ناراضی جامعه است. روز درس آموختن، متحد شدن، خودآگاهی و شناخت بیشتر از خود به عنوان طبقه کارگر می باشد. روز بدست دادن الگویی از فعالیت های اجتماعی برای تغییر شرایط کار، رفاه اجتماعی، نهادینه کردن احترام به انسان در جامعه و تغییر قوانین کشور به نفع برابری است. شعارهای روز جهانی کارگر را می توان (سرزده) به وسط میدان پرت کرد. می توان از هر نظر، زمینه اجرایی و عملی شعارها و مطالبات آن را محاسبه نکرد. برگزاری روز جهانی کارگر، بحث تشخیص و ایجاد رابطه منطقی بین عملی شدن خواسته های مشخص، در زمان مشخص، به وسیله ابزارهای مشخص است و نه صرفاً عقده خالی کردن.

اگر با این شاخص ها به ارزیابی روزکارگر بپردازیم، به نتیجه مطلوبی نمی رسیم. زیرا در اکثر موارد می بینیم که سنت های دیگری این روز را از کارگر مصادره کرده اند. این روز، به محمل هر چیز دیگری به جز روز کارگر تبدیل شده است. به عبارت دیگر، هنوز اول ماه مه، خود را از زیر دست و پای سنت های طبقات ناراضی غیر پرولتر جامعه بیرون نکشیده است. روزکارگر در کشورهای اروپا و آمریکا را به روز دفاع از خلق های تحت ستم، مبارزه با نژادپرستی و به تریبونی برای گروه های اجتماعی تحت ستم تبدیل کرده اند و آنچه مد نظر نیست، جوهر آموزش خودآگاهی طبقاتی کارگران بعنوان یک طبقه است. بحث من فعلاً چگونگی مداخله در جنبش کارگری این کشورها برای جلوگیری از مصادره ماهیت روزکارگر نیست، چون این عرصه به مخاطب و کادر خود نیاز داشته و احتیاج به نوعی دیگر از نقد و بررسی دارد. اینجا قصد پرداختن به یکی از مشکلاتی دارم که برگزارکنندگان روزکارگر در ایران با آن مواجه هستند: کشاندن روزکارگر به زمین سنت های مبارزه چریکی و پارتیزانی! هر ساله کارگران مبارز و انسان های شریفی در مناطق کردستان مراسم روز کارگر را در کوه برگزار می کنند. شعارهایی را روی بنر نوشته و کنار آن می ایستند که بیشتر شبیه به یک کار تبلیغاتی است تا کاری به منظور تغییر توازن قوا در جامعه. این سنت تأثیری منفی روی برگزاری اول ماه مه ها در کردستان داشته که کارگران مبارز به جای اینکه تمام سعی خود را کرده تا به طرز شایسته، با اهمیت و عزت و جلال آن را در یک سالن در شهر برگزار نموده، مراسم را مخفیانه از دید دوست و دشمن در دامنه کوهی برگزار می کنند! خیلی برایشان مهم نیست که اول مه دور از چشم اکثر کارگران و مردم شهر باشد، چون این حرکت را ابزاری برای عوض کردن شرایط در نظر نمی گیرند. رفقای کارگر با الهام گرفتن از این شیوه فعالیت پارتیزانی، مراسم اول ماه مه را در کوه برگزار می کنند! طبیعت مبارزه پارتیزانی بیشتر مخفیانه است. درکوه و کمر و در مناطق حاشیه ای هم می توان حتی بدون دخالت طبقه کارگر آن را انجام داد. هر چند نفری می توانند ضربتی اقدامی سمبلیک کنند و صدای آن اقدام را بین طرفداران این شکل از مبارزه پیچاند. اما این فعالیت های کارگری نیست. شکلی از پراتیک برای شعله ور نگه داشتن سنتی است که به دشمن می گوید: آهای... ما هنوز هستیم.

مهم نیست که اسم آن را مراسم یا برگزاری روز کارگر گذاشته باشند یا نه، این نوع مبارزه سنت چریکی است. اولین سؤال از این رفقا این است که چرا برگزاری اول ماه مه در کوه؟ پاسخ دوستان این است که اختناق جمهوری اسلامی اجازه برگزاری آن را در شهرها به ما نمی دهد. بله، محال است که حکومت جمهوری اسلامی یا هر حکومت سرمایه داری فرس قرمز زیر پای کارگرانی پهن کند که برای اتحاد و احقاق حقوق خود مبارزه و تلاش می کنند. این قابل درک است. اما باید از این اول مه تا اول مه سال آینده به وسیله دیگری متوسل شد و روزکارگر را در همان فضای مختنق در جامعه (شهرها) به حکومت تحمیل کرد. چگونه؟ کلید حل این مشکل در دست گرفتن روش ها و سنت های مبارزه طبقه کارگر در پروسه تاریخی است که در دل این شرایط سبک کاری متحد کننده کارگران بوده و در یک پروسه، جمهوری اسلامی را به پذیرش این مراسم وادار نماید.

برای اینکه بتوان روز کارگر را در شهرها برگزار کرد، یک مثال میزنم: یک مراسم عروسی را در نظر بگیریم که از چند ماه و حتی یک سال پیش برای آن تدارک می بینند و طرح و برنامه برای آن می ریزند. برگزارکنندگان آن باهم مشورت می کنند که باید کارت دعوتی را برای چه کسانی فرستاد، از چند مدت قبل آنان را مطلع کرد و روی کارت دعوتی چه متنی را باید نوشت؟ در کدام سالن باید آن را برگزار کرد و آیا باید با موزیک زنده یا دیجی آن را برگزار نمایند؟ این مراسم ازدواج دو نفر در دو خانواده است که این همه برای آن تدارک می بینند. درحالیکه مراسم اول ماه مه، جشن همه کارگران شاغل و بیکار و خانواده هایشان است؛ آن یکی تا حدودی مجاز و این یکی غیر مجاز است. بسیار خوب. برگزاری روز کارگر هم مثل یک مراسم عروسی در نظر بگیریم که باید به امکانات، جوانب و مسائل ریز و درشت فنی و عملی آن فکر کرد. با پُرس وجو و مشورت همزمان باهم، هر دو سوی امکانات و محدودیت ها را سبک و سنگین کرد. باید دید که در چه سطحی امکان برگزاری آن هست، کدام سالن شایسته است و غیره. از اتحاد، قدرت تشکل خود، از سنت های تاریخی و جهانی بودن این روز، از نفوذ کلام و از بسیج مردم برای آن بهره گرفت. بنابه تعریف این روز، روز اتحاد طبقاتی است، روز تعریف کردن خود به عنوان یک طبقه متمایز با سایر اقشار ناراضی در جامعه است. باید سنت ها هم سنت مبارزاتی بین المللی این طبقه باشد. در شهر، در محل کار و زیست، در مدارس، در کارخانه و کارگاه و بصورت زنده و علنی باید این حرف ها را به طبقه کارگر گفت و نه در کوه! من مطمئن هستم که اگر با این توقع و با این درک و انگیزه به سراغ فعالیت های اجتماعی خود برویم، برای آن راه خواهیم یافت و برگزاری مراسم شایسته در شهر امکان پذیر است. رفقای عزیز! لطفاً در این

قامت ظاهر شوید. لطفاً در این زمینه به شیوه تائکونوی اکتفا نکنید. لطفاً به سنت های روز کارگر در مقیاس جهانی و تاریخی فکر کنید و به آن سنت ها متوسل شوید. برای اینکه وقتی شرکت کنندگان به این روز فکر می کنند، احساس اینکه دستاوردی داشتند؛ درسی آموختند؛ به درجه ای از همبستگی و اتحاد نزدیک شدند و تا روز کارگر سال بعد، خاطره های شیرین و احساس قدرت از آن داشته باشند.

شاید افرادی بگویند که محمد جعفری جایش گرم است و از محدودیت های کارگران در ایران اطلاع ندارد! از جو حاکم بی خبر است و ... باید بگویم خیر، محدودیتها را به درستی درک می کنم. با این همه، فکر می کنم یکی از نکات اصلی این است که متوجه موانع و سنت های بازدارنده سبک کاری در این زمینه هم بود. آیا به این اقدامات خود فکر کرده اید که این نوع مبارزه از سنت چریکی سرچشمه گرفته است؟ در مبارزه اجتماعی اگر صدای خود را به گوش هزار نفر برسانید، خطر دستگیری و بازداشت تان از اینکه صد نفر مخاطب داشته باشد، کمتر است. البته هر کسی مجاز است به نشانه عهد و پیمان بستن با طبقه کارگر در خلوت خود، در خانواده یا صرفاً به عنوان جشن در کوه این مراسم را برگزار نماید. اما راضی شدن به این درجه از ظرفیت و توانایی شایسته کارگر و کمونیست امروز نیست. کلیپی در این مورد در سایتها مشاهده کردم که مانند کسانی که به سفارت کشوری حمله می کنند، شعارهایی را می دهند که کسی متوجه نمی شد که این روز، روز کارگر است. روز کارگر، روز نمایش بی محتوا نیست، روز اعلام وفاداری و نزدیکی با جریان سیاسی خاصی نیست، روز بیداری و شناخت خود به عنوان یک طبقه اجتماعی است. در آن تظاهرات از اینکه شمرده، شفاف و مستدل خواسته های بر حق خود را بیان کرد- یا باید چگونه در این روز به پروژه اتحاد و اقدامات ویژه روز کارگر پرداخت، خبری نبود. این گونه اقدامات مراسم طبقه کارگر نیست، دق دل خالی کردن و فکر نکردن به ادامه کاری پروژه اتحاد طبقاتی ما در روزهای سال پس از روز کارگر است.

باید قبل از روز کارگر با مشورت کردن با همدیگر برنامه های این روز را تدارک دید تا پی برد که کدام شعار مناسب آن روز است. آنها را سبک و سنگین کرد و تمام درایت و عقل اجتماعی را به کار بست تا وزنه ای ایجاد نمود و فضا را تغییر داد و شعارهای ویژه روز کارگر را در قلب شهرها به گوش کارگران رساند. وقتی در روز کارگر همه از او حرف می زنند، باید کارگر خود منسجم تر و حق به جانب تر مطالباتش را به گوش جامعه و طبقه خویش برساند. وزن و شکوه برنامه های اول ماه به این بر می گردد که چقدر نیرو دور و بر ما جمع شده است؛ کارگران تا چه حد متشکل هستند. باید در روز کارگر کارهایی را انجام داد که معمولاً در روزهای دیگر امکان پذیر نیست و یا باید از موانع زیادی گذشت تا آنها را انجام داد. هر گونه شعار و مراسمی شایسته روزکارگر نیست. هدف از هر کاری باید این باشد که منجر به اتحاد، اتحاد و اتحاد بیشتر شود. پایه رفاقت برای بعد از اول ماه محکم تر شود. رادیکالترین شعار و مطالبه سوسیالیستی وقتی به صورت زنده به گوش کارگران نرسد و در دامنه کوه و کمر بپیچد، به اندازه یک شعار حداقل کارگری که در شهر به گوش مردم می رسد مهم نیست. بالا بردن سرخ ترین پرچم در کوه، به اندازه یک بنر در مراسم شهری که فقط روی آن نوشته شده باشد "کارگران اتحاد" مؤثر نیست. این ها نکاتی هستند که باید برای خود تیار کردن به آنها فکر کنیم و یکبار برای همیشه با صدای رسا اعلام کنیم که نه به برگزاری مراسم اول ماه مه در کوه! همین امروز باید با سنت های فعالیت چریکی در صفوف طبقه کارگر تسویه حساب کنیم. یکی از دستاوردهای ارزیابی از اول ماه مه امسال، باید این باشد که از همین امروز، تکلیف این شکل از مبارزه غیر اجتماعی را مشخص کرده و در آینده برای هر مراسم کارگری، از جمله اول ماه مه ها در شهرها خود را آماده کنیم.

## هیچ حزب کمونیستی در ایران کارگری نشده!

پراتیک سنت های طبقات غیر کارگر در درون یک حزب کمونیستی، گرایشها، خصوصیات و کادر آن سنت ها را باز تولید می کند. دلمشغولی آن گرایشات را تبدیل به دلمشغولی حزب خواهد کرد و کادر برای آن پرورش خواهد داد. سنت های غیر کارگری در احزاب چپ موجود، چنان وزنه سنگینی در آنان ایجاد کرده که هیچکس به سهولت نتواند نقشه عمل های استراتژیک کارگری شدن در آنها را پراتیک و نهادینه کند. در صفوف اغلب احزابی که ادعای کارگری دارند، به آسانی نمی توان سیاست و سنت های خالص کارگری را تثبیت کرد. فعالیت های آنان را که نگاه می کنید، سوژه های پرآوازه، نامدار و پر زرق و برق رواج بیشتری دارد تا تلاش برای فهم اینکه در میان کارگران چه خبر است. در صفوف این احزاب کسانی که در زمینه هایی که معمولاً رسانه های بورژوازی تبدیل به دلمشغولی مردم کرده، قلم زنی می کنند، بسیار معروف تر از کسانی هستند که در زمینه مبارزه کارگری مطلب می نویسند. این احزاب درکی از تئوری های منصور حکمت و پراتیک کمونیستی وی دارند، که گویا باید کارگری نشدن حزب در زمان او را، از نقطه قوت جنبش ما دانست و تلویحاً حکمت را در مقابل هر تلاشی که امروز بخواهد تناقضات جدایی کارگر و کمونیسم را رفع کند، قرار داد! این اتفاقات را باید خیلی جدی گرفت که در هر مقطعی که سیاست کارگری شدن در این احزاب قطبی شده، حزب را به چند تکه تقسیم کرده است! غیر ممکن است حزبی کارگری باشد، اما به خاطر رویکرد مسائل کلیدی تشکل یابی کارگران ازهم بپاشد! کسانی که متعهد کارگری ماندن یا کارگری شدن حزب هستند، باید قبول کنند که نه منصور حکمت و نه کورش مدرسی در زمینه تبدیل کردن حزب زمان خود به یک حزب کمونیستی- کارگری موفق نشدند. امکان ندارد منصور حکمت همه چیزی را گفته باشد و شما هرآنچه گفته شده را هم هضم کرده و وضعتان این باشد که هست! من فکر می کنم مسأله کارگری شدن حزب کمونیستی و جاری کردن سبک کار کارگری در آن، هم وزن نقد خرافات مذهبی و نقد ناسیونالیسم نیست، موضوعی بسیار پیچیده تر، طبقاتی تر و جوهری تر است. احزابی که سی و چند سال است مبارزه می کنیم و هنوز بر اساس این ترانامه به فعالیت خود برخورد نکرده ایم، غیر از به سرانجام رساندن این هدف چه رسالتی داریم؟

معمولاً کادرهای معروف و رده بالای حزبی کمتر بطور سیستماتیک و مشخص در مورد مشکلات طبقه کارگر مطلب می نویسند. افرادی که در مورد کارگر مقاله می نویسند، اغلب تکرار عبارات سرزنش آمیز با ضمیر شخص ثالث است: "طبقه کارگر فرصت از دست داد؛ در فلان سیاست دخالت شایسته نکرد؛ جوابی برای وضع فلاکتبار خود ندارد؛ به درجه ای از رشد و بلوغیت سیاسی نرسیده و به این خاطر بود که به وحدت خود آن گونه برخورد کرد و ... " در نقد و بررسی این نواقص (نکردن ها)، نقش حزب مشخص نیست. آیا صاحب خانه و بخشی از صورت مسأله است یا بی طرف و شخص ثالث؟ آیا باید عدم رشد و بلوغ سیاسی طبقه کارگر را تقصیر خود او یا حزب کمونیست یا هر دو دانست؟ آیا کارگر باید مبارزه با سرمایه داری را مستقل از هر حزب و جریانی دنبال نماید یا با دخالت کمونیست ها؟ اگر کارگر جدا از هر حزبی، همه تاکتیک ها را اتخاذ و اجرا کند و اگر آنها را اتخاذ و اجرا نکند خودش مقصر است! پس فلسفه ضرورت حزب کمونیست برای آنان چیست؟

اگر با متد مارکسیستی این سؤال و جواب ها را تا انتها ادامه دهیم، به جایی می رسیم که باید صورت مسأله را به شکل دیگری طرح نمود: باید اشکالی از فعالیت را در دستور گذاشت که کارگر و حزب صورت مسأله و اشتباهات را چون توپ به هم پاس ندهند، بلکه نقش هر کدام و هماهنگی ارگانیک بین

تقسیم کار و وظیفه این دو را مشخص و روشن کرد. ولی چون حزب نقش رهبری برای خود قائل است، نمی تواند بدون انتقاد از روش فعالیت خود به طبقه کارگر خرده بگیرد که چرا فلان اقدام نشد. "از کوزه همان برون تراود که در اوست". پیشروی طبقه کارگر به اندازه ظرفیت حزبش است. حزب باید سرنخ ها و امکان تحقق این و آن کار را کشف نماید. حزب باید راه پیدا کند، ابزار کار تعریف کند و در عمل قدم به قدم تا حلقه آخر کنار طبقه باشد. اولین ضرورت تشکیل حزب کمونیستی این است که بوسیله آن بتوان مبارزات طبقه کارگر را چه به شکل جنبشی و غیر مستقیم و چه به طور مستقیم و تحزب یافته، سازماندهی، هدایت و رهبری کرد. اما احزاب کمونیستی موجود، کیلومترها از ایفای این وظیفه فاصله دارند. آنها درهم تنیده با طبقه کارگر نیستند. اشتیاق، توانایی و تخصص چندانی برای سروسامان دادن به مبارزه پراکنده این طبقه ندارند. و بدتر از اینها، حاضر به پذیرش این معضل نیستند و صحبت کردن از جدایی احزاب کمونیست از کارگر را کفر می دانند.

اما این کفر گویی ها اجتناب ناپذیر است. دستکم طی سه دهه اخیر ما شاهد تلاش های فراوانی در این زمینه بوده ایم و ضرورتاً تا این تناقضات رفع نشده و این دو رکن انقلاب کمونیستی در تنی واحد بهم نرسند، این کفر گویی ها ادامه خواهد داشت. مبحث تبدیل کردن حزب کمونیستی به ابزاری که قبلاً به آن اشاره شد؛ آن را بر بستر اصلی طبقه کارگر قراردادن و تعریف وظایف روتین آن، همیشه یکی از جدل ها و مناقشه های تند نظری نظریه پردازان کمونیست بوده است. امروزه هنوز این جدل ها در اشکال مختلف و در سطوح متنوع به قوت خود باقی هستند و باید ما موضع گیری مشخصی در رابطه با این جدل ها داشته باشیم.

یکی از برجسته ترین نظریه پردازان کمونیست معاصر در این عرصه، منصور حکمت است که سپس به تلاش های کم نظیر وی و مختصات این جدل ها می پردازم. تأسف آور است که وقتی این مبحث را لایه به لایه باز کنیم و ادامه می دهیم، به نقطه ای می رسیم که احزابی می خواهند منصور حکمت را مدافع غیر کارگری مانند این احزاب و غیر معتبر بودن تلاشهای ما نشان بدهند! برخلاف اولین تعریف مارکسیستی از ضرورت حزب کمونیستی، ما با احزاب و اشخاصی سر و کار داریم که تعریفشان از کارگری کردن کمونیسم و نقش حزب کمونیستی، قرار دادن منصور حکمت به شکل محترمانه در مقابل همدیگر است. بخاطر اینکه روایت متافیزیکی از متدولوژی حکمت تنها روایت موجود در این زمینه نباشد، من مجبورم سه اصل را در ارتباط با این وارونگی مشخص کنم: ۱- متد منصور حکمت برای بدست گرفتن متد لنین و رهبران کمونیست پیش از خود چگونه است ۲- حکمت در این مورد مشخص چه نوشته ها، گفته ها و نظراتی دارد. ۳- این حقیقت را باید مستدل کرد که اتفاقاً کارگری نبودن کمونیسم در ایران و کارگری نشدن احزاب، از نگرانی ها و دلمشغولی های اصلی و همیشگی حکمت بود تا زمان درگذشت اش. صد البته پروژه ای که امروز ما در دست داریم در آن زمان تکمیل نشد. اگر این سیاست در زمان وی قطبی می شد، چه بسا بخش اعظم طرفداران امروز (آن ورژن از) حکمت جزء مخالفین وی بودند. از نظر من برای تعیین رویکرد کمونیستی به طبقه کارگر هنوز باید از متد حکمت یاری طلبید. با این مختصر اجازه دهید، بحث را دنبال کنیم.

۱- آیا بدلیل شرایط و محدودیت های زمانه، ما مجاز هستیم که به گوشه های از نگرش رهبران کمونیست از جمله منصور حکمت، در مورد اهمیت دادن بیشتر به مبارزه غیر کارگری و دموکراتیک انتقاد کرده و خود را در این زمینه اصلاح، بروز و کامل تر کنیم؟ یعنی رفتاری کنیم که منصور حکمت خود با برخورد لنین به مساله ملی کرد؟ حکمت در مورد "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" گفت (نقل به معنی) که نه لنین [ جوان ] به اندازه لنین سالهای پایان عمرش روشن و مجرب بود و نه ناسیونالیسم و جنبش ملت سازی محتوا و مفهوم امروزی داشت. ما متد لنین در مورد حق ملل در تعیین سرنوشت لنین را نقد کرده و در برخورد به ستم ملی ناکافی دانسته و آن را تصحیح کردیم. این پیشرفت لنینیسم در برخورد به یک مساله مهم دنیای معاصر است. یکی دیگر از نمونه های تعریف امروزی منصور حکمت از محتوای آزادی، نقد تعریف مبهم لنین از جنبش دموکراسی است که در زمان لنین تلویحاً مترادف با آزادی بود. اگر چه لنین از ترمولوژی "دمکراسی پرولتری" صحبت می کند و آن دیگری را دموکراسی بورژوازی می خواند و می خواهد تمایز بین دموکراسی پرولتری و دموکراسی بورژوازی را مشخص کند. اما لنین به اندازه منصور حکمت متوجه مفهوم بورژوازی پشت شعار دموکراسی طلبی نیست. این حکمت است که مفهوم پشت شعار دموکراسی طلبی را می شکافد و از زاویه کمونیستی آن را معنی می کند و توضیح می دهد که دموکراسی به هیچ وجه مساوی با آزادی و برابری اقتصادی انسان نیست. با این درک عمیق از آزادی و رهایی است که به مقوله مبهم و چند پهلوی دموکراسی برخورد کرده و تئوری مارکسیستی در این زمینه را تکمیل تر می کند. به کمک این متد است که ما پی می بریم که دموکراسی مترادف با آزادی همه انسانها نیست. اگر بود، دموکراسی چه مشکلی با شعار آزادی و برابری کمونیستی داشت؟ منصور حکمت اینگونه با متد لنینی به لنین برخورد می کند. من فکر می کنم برای پیدا کردن پاسخ کارگری و کمونیستی سؤالاتی که در جنبش ما هنوز پاسخ نگرفته اند، باید عین این متد را داشت و از همین متد به جایگاه عظیم حکمت پرداخت و نه از آن کلیشه ساخت. در این راستا، وقتی در مورد گفتمان تشکل یابی طبقه کارگر ایران و مسائل جنبش کمونیستی امروز و مقولات و گفتمان های مارکسیستی مربوطه چیزی می نویسیم، احزاب منتسب به حکمت روایتی از آن می دهند که تصور شود این با متدولوژی منصور حکمت تناقض دارد!

طی سال های گذشته ما به شکل جدی تری تلاشی را جهت پیدا کردن راه غلبه بر پراکندگی طبقه کارگر و متشکل کردن آن و کارگری کردن حزب از طرف دیگر، آغاز کردیم. تلاش کردیم راجع به تعیین استراتژی و نحوه تشکل یابی طبقه کارگر در مقیاس وسیعتری در ایران، خط و جهتی تعیین نماییم. در مسیر تدقیق و تعمیق کردن این پروژه، بعضاً با هشدارهای دوستداران منصور حکمت مواجه می شویم که فریاد می زنند "منصور حکمت این را نگفته و آن را گفت!" یا باید فریب این کلیشه پردازی "منصور حکمت گفت و نگفت" دوستان خورد و تا ابد به تکرار آنها اکتفا کرد، یا به کمک عقل و درایت خودمان از متد ایشان استفاده کرده و معمای جدایی کارگر و کمونیست را حل کنیم. باید هم به پرسش های بجا مانده از زمان حکمت و هم مسائلی که امروزه در این زمینه کلیدی مطرح هستند، پاسخ داده و اظهار نظر کنیم. گر چه ممکن نیست جلوی تفاسیر گوناگون از منصور حکمت را گرفت، لیکن می توان به خواننده توضیح داد که تنها یکی از این تفاسیر درست است. وظیفه ما این است تفسیر درست را به کمک اسناد و منابع خود حکمت فراهم کنیم. و از همینجا باید به این پایان داد که از قول او به رد و قبول گفتمانی پرداخت که مستند نیستند و در آن زمان به این صورت مطرح نبودند. از مفسرین خواست که حرف و نظرات خود را به اسم خودشان در معرض قضاوت بگذارند.

۲- نکته دوم، مراجعه به منابع نوشته ها، گفته ها و نظرات حکمت در این زمینه مشخص است که مورد توافق ما و آنان نیست. با اسناد به این منابع مشخص می شود که نامبرده سیاه روی سفید چه نوشته و چه نظراتی دارد. در خیلی از نوشته و گفته های او در زمینه مورد بحث، می خوانیم و می شنویم که اساساً حزب را برای تحقق امر سر و سامان دادن به تشکل یابی و مبارزه کارگری برای سازمان دادن انقلاب کارگری ساخته است. در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست، یک دنیا توضیح می دهد که اگر یک حزب وقتی در زمینه سرو سامان دادن به مبارزه طبقه کارگر عمل نکند، این نیست که آن حزب هیچ کار



دیگری نمی کند، بلکه نقشه عمل ها و سنت های نوشته و نانوشته گرایشهای طبقات غیر کارگر را پراتیک می کند.

ضمناً من منکر این حقیقت نیستم که بنابه شرایط زمان (سال های پس از ۵۷ و استقرار حزب در کردستان) اسناد و منابع بیشتری از منصور حکمت داریم که روی دخالت سیاسی در عرصه های زنان، کودکان، رفع ستم ملی و نقد خرافات مذهب "حزب و شخصیت ها" و "حزب و جامعه" تأکید گذاشته است. در این وسط، این خیلی مهم است که هر گرایشی امروز چه برداشتی از آنها دارد. اولویت ما چه باشد، (ضرورت تشکل یابی کارگران) روی این واقعیت تاثیر می گذارد که با این درک به متد حکمت برخورد کنیم. بدون در نظر گرفتن اولویت ها و صرفنظر از برداشت های متفاوت از متد حکمت نمی توان اثبات کرد که خود ایشان کدام یک از این ترندها را اصلی و کدام را فرعی می دانست. کدام عرصه را وظایف روتین و کدام تاکتیکی بود در خدمت تحقق آن روتین ها. می توان با برداشت های مختلف به حکمت مراجعه کرد، همچنان که به مارکس و لنین رجوع می شود. مراجعه به نامبردگان در قلمرو مسائل سیاسی و طبقاتی، بستگی به رنگ عینکی دارد که فلانی به چشم گذاشته است. متأسفانه خود منصور حکمت امروز در میان ما نیست تا نقطه تعادل و وحدت این دو را برقرار کند و یا یکی را به نفع دیگری صراحتاً کنار بگذارد. شاید از سر نبوغ حکمت بود که راه را برای گرایشات متعدد در حزب باز می کرد و بدون اینکه ابزاری را از دست رها کند، ابزار دیگری بدست می گرفت. آیا الزامی نمی دانست که وقتی عرصه کارگری شدن حزب را بدست بگیرد، عرصه های دیگر را کنار بگذارد؟ مثلاً قادر بود راه حلی را ارائه دهد که وقتی این یکی "حزب و شخصیت ها" و "حزب و جامعه" نزد ما پر رنگ می شد، آن عرصه دیگر (ضرورت تشکل یابی کارگران) کم رنگ نشود؟ بهر جهت، من فکر می کنم اگر آن زمان در حد لازم به ضرورت تشکل یابی کارگران بسان یک محور حیاتی و هویتی برای حزب پرداخته می شد، مورد توافق همه حکمتیست های امروز قرار می گرفت. اگر تا نتیجه نهایی به این پرداخته می شد، تازه آنگاه مشخص می شد که فعالین و مخالفین عرصه کارگری کردن احزابی که امروز تصویر یکسانی از سیاست تشکل یابی طبقه کارگر، از منصور حکمت و از جامعه و طبقات نداریم، چه کسانی بودند. با رویکرد تشکل یابی تحمل گرایشات در حزب با یکدیگر در چه حدی بود و این پروسه، کدام را با خود همراه و کدام را دفع می کرد؟ البته این واقعیت دارد که هر کدام از احزاب موسوم به کمونیسم کارگری یک گوشه از سنت های کلی دکتترین منصور حکمت را در زمینه های برابری زن و مرد، جدایی دین از دولت، لغو مجازات اعدام، نقد برخی از سنت های پوپولیستی (بیشتر در عرصه مسائل فرهنگی و شرفزدگی) را نسبتاً محکم بدست گرفتند و برای آن تا حدودی کار کرده و فرموله و شفاف هستند. اما هیچکدام رویکرد اصلی دکتترین "سیاست سازماندهی ما در میان طبقه کارگر" را درک نکرده اند، برایش زحمت نکشیده اند و هرگز اهمیت این پایه اصلی فعالیت را درک نکرده اند.

جنبشی که می خواهد نقشه نامقام کارگری شدن جنبش کمونیستی ایران را تکمیل کند، عدم موفقیت ما در کارگری شدن در تمام دوران حیات احزاب کمونیست ایران را انکار نمی کند تا بتوان کاری اساسی برای نجات از این دور باطل پیدا نماید. هسته اصلی بحث امروز من، یکی شدن اولویت های طبقه کارگر و جنبش کمونیستی است. تاریخ جدایی این دو جنبش از همدیگر را باید به دوران حیات منصور حکمت و پیش از این هم تعمیم داد. تردید ندارم که در برخی زمینه ها باید نقادانه به رفتارها و اقدامات و به گذشته خود نگاه کرد تا بتوان امروز آنها را تصحیح و از تکرار آن جلوگیری نماییم. بی تردید هنوز آن رگه (نظریه) کمونیستی- کارگری که در مباحث "سیاست سازماندهی ما در میان کارگران، عضویت کارگری، دورنمای فعالیت ما در کردستان" و... خود را بیان می کند، در هیچکدام از احزاب موجود پراتیک و متحقق نشده است. سیاست تشکل یابی نزد آنان چند شعار خشک و خالی و چاشنی مسائل دیگر است. مهمترین عرصه فعالیت کمونیستی در زمینه کارگری شدن احزاب نه آن زمان در احزاب کمونیستی تأسیس شده توسط منصور حکمت و نه پس از درگذشت وی در احزاب منتسب به حکمت، در حد لازم پراتیک نشده است. آیا اینها به اندازه کافی گویا نیستند تا اجازه نداد که با کارت دفاع از منصور حکمت، از غیر کارگری ماندن کمونیسم دفاع شود؟ حکمت هیچ وقت از کارکرد احزاب خود به خصوص در رابطه با کارگری شدن حزب راضی نبود. هرگز نهادهای ارگان ها و کادریهای حزب اولویت خود را وحدت این دو در تنی واحد مشخص نکردند. هیچوقت پلاتفرم کارگری شدن به صدر پراتیک راه نیافته، نهادهای، انگره و ادغام نشد. و هنوز هم این رابطه نه در سطح معنوی و نفوذ کلام- یعنی غیر مستقیم بین ما وجود دارد و نه در سطح یکی کردن شعارها و اتحاد مستقیم بوجود آمده است. اینکه توازن قوا اجازه رابطه مستقیم به ما و به کارگران نمی دهد که از سیاست ها و رهنمود های همدیگر الهام بگیریم، یک بحث است و اتخاذ شیوه و متدی از فعالیت که اولاً قدم به قدم دنبال تغییر توازن قوا باشد و ثانیاً غیر مستقیم و جنبشی همدیگر را تقویت و تکمیل نمایند، بحثی دیگر.

شکی در این نیست که منصور حکمت به عنوان یک کمونیست بزرگ قرن بیستم، به خیلی از نیازهای جنبش کمونیستی جامعه پیرامون خود نگاه می کرد و به آنها پاسخ می داد. او در زمینه های گسترده ای مباحث و نظراتی طرح کرد و عملی شدند. از جمله تشکل احزاب کمونیست ایران، تدوین ۱۲مجلد مبارزه نظری و تئوریک مارکسیستی در نقد پوپولیسم، ناسیونالیسم و خرافات مذهبی. مضاف بر اینها، سنت های کمونیستی فراوانی را در فعالیت و زندگی روزمره احزاب کمونیستی منطقه نهادینه کرد و کادریهای این عرصه ها را آموزش داد. اما نباید اجازه دهیم با بر شمردن آن دستاوردها، صورت مسأله ای که پاسخ نگرفته است، به اندازه کافی کادر برای آن پرورش نیافته و هنوز عرصه ای کمتر شناخته شده برای ما است از دستور خارج نمایند. حکمت به لحاظ نظری کمونیسم غیر کارگری را عمیقاً نقد کرد، اما به علت وزنه سنگین سنت های همین گرایشات بازدارنده که امروزه عملاً مانع کارگری شدن کمونیسم هستند، قادر نشد که به لحاظ پراتیکی و سبک کاری حزب و جنبش ما را تا تبدیل شدن به حزب کارگران عبور دهد. کسانی که آخرین سنگر در عرصه پراتیک فتح نشده از فتوحات کمونیسم حکمت را، به نشانه اصیل بودن ارج می نهند، دستاوردهای عظیم حکمت را در همین نقطه زمین گیر می کنند. این افراد در همین رابطه متوجه میزان بی ثباتی حکمت جهت گذر از آن موقعیت ناخوانا با متد خویش- و رسیدن به موقعیت کارگری شدن - نیستند. علاوه بر این، متوجه نیستند که بحث درهم تنیدگی کمونیسم و طبقه کارگر در زندگی و مبارزه روتین بالفعل توسط حزب کمونیست است و نه هر بحث نظری دیگر بطور کلی. بحث همه سیاست ها نیست، بحث تئوری علت شکست انقلاب اکتبر نیست، بحث نداشتن تحلیل درست از فرق انتزاعیونال اول با دوم و فروپاشی بلوک شرق نیست، بحث کمبود نقد کمونیسم خلقی، نقد ناسیونالیسم و جنبش دموکراسی طلبی نیست، بلکه ساده و سراسر بحث کارگری کردن کمونیسم و کمونیست کردن کارگران است و مشخص تر بگوییم سازماندهی و به جایی رساندن تشکل های کارگری است. هر کسی که فکر می کند راه و روش منصور حکمت داریم، ولی هنوز کارگری نشده ایم، باید مجدداً فکر کند و تناقضاتی که به آنها اشاره کردم را جواب بدهد. آخر امکان ندارد حکمت همه چیز را گفته باشد، شما هرآنچه ایشان گفتند هضم کرده باشید و وضعتان این باشد که الان هست! این درست است که وقتی به طرز نگرش این انسان بزرگ نگاه می کنید، متدی را خواهید یافت که برای سئوال پاسخ دارد و در این متد، ظرفیت هایی موجود است. اینکه اگر حکمت را از دست نداده بودیم، طبقه کارگر آسان تر می توانست دارای حزب بوده و حزب کمونیست را بهتر با کارگر وصل می کرد. امتداد روش منطقی او در برخورد به پدیده ها و مقولات، روشی رهایی بخش و مارکسیستی بوده و نتیجتاً می توانست به کارگری شدن حزب منجر شود. اما باید قبول کرد که متأسفانه و به هر دلیلی، کارگری شدن حزب در زمان او اتفاق نیفتاد. پس این گوی و این میدان!

هیچ شخص مطلع به تاریخ چپ ایران نمی تواند این حقیقت را انکار کند که جنبش کمونیستی ایران در زمان منصور حکمت در زمینه نظری پیشروی های عظیمی داشت. همچنین هیچ آدم واقع بینی نمی تواند انکار کند که پیشروی ما در سازماندهی طبقه کارگر به اعتبار خود و برای خود، حتی در آن زمان اندک بود. امروزه ما یک جهت گیری سیاسی اتحاد می کنیم و حرفی های می زنیم که طبیعی است به دلایلی الزاماً در زمان منصور حکمت به این صورت مطرح نبوده باشد. یا ضرورت آن را تشخیص نداده و یا به آن حد تجربه کسب نکرده بودیم. اکنون ناآرامی فلان سیاست روشن شده و باید بهمان سیاست را جایگزین کنیم. طی سالیان مبارزه، ما تجربه کسب کرده ایم. "دوستداران" منصور حکمت ممکن است انتقاد به دست و پاچلفتگی در زمینه توانمند کردن جنبش کارگری را به عنوان تجدید نظر از حکمت قلمداد کنند! چه باک! مگر چپ ایران آن زمان منصور حکمت را تجدید نظر کرده از مارکس و لنین اعلام نکرد؟ اما برعکس، من به سهم خود اجازه نمی دهم امروز هر گونه تفسیر و روایت هر کسی را به نام حکمت قالب بزنند. ضمناً این تلاشی است برای اینکه ثابت شود که در این زمینه به حکم آثار مکتوب و شفاهی حکمت خود وی در این زمینه از همه کس منتقد تر بود. مشکل کارگری نشدن، معضل سبک کاری، جنبشی و هویتی در جنبش کمونیستی است و گر نه به اندازه کافی وقت داشتیم تا نگذاریم این عرصه بعنوان مهم ترین و پیچیده ترین عرصه فعالیت کمونیستی همچنان حل نشده باقی بماند. جهت پاسخ به نیاز کارگری شدن بود که هم او و هم کوروش مدرسی هر کدام به دلائلی بارها حزب را از نو ساختند، اسم مناسب برای آن برگزیدند و باز ناراضی بودند. بدون هیچ بدهکاری به کسی باید قبول کرد که علیرغم همه دستاوردها، این تحول را تکمیل نکرده ایم. در این رابطه مانند سازمانهای دیگر خارج از طبقه کارگر به مبارزه ادامه داده ایم. طبقه کارگر در سطح کلان سنت های ما را راهنمای عمل خود نکرده است. از آنها الهام نگرفته است. کارگر ضرورت توسل به راه و روش، سیاست ها، تاکتیک های پیشنهادی ما (مستقیماً یا غیر مستقیم) ضرورتی احساس نکرده و آنها را وسیله جفت و بست پراکندگی و بی تشکلی خود نمی داند. این است که باید جداً به این مسأله فکری کرد، زیرا که هنوز هر دوی ما روی این پله مانده ایم.

۳- مبارزینی که امروز تمام هم و غم "سرخط کردن" حزبشان بر اساس بخشی از نظریه منصور حکمت "حزب و شخصیت ها" و "حزب و جامعه" است و صورت مسأله کارگری نبودن کمونیسم در ایران و کمونیسم نبودن کارگران را باصطلاح با چسبیدن به منابع یاد شده توجیه می کنند، اسناد و مباحث دیگر منصور حکمت از جمله: "سیاست سازماندهی ما در میان کارگران، عضویت کارگری، دوره های فعالیت ما در کردستان، آژیتاتورها" و... نادیده می گیرند و دست و پا بریده تفسیر می کنند. برداشت شان از "سیاست سازماندهی ما در میان کارگران، عضویت کارگری... و مباحث کارگری، نشان می دهد که کارگری کردن کمونیسم، دلشغولی همیشگی آنان نیست. حتی اگر خودشان نخواهند، متدشان "حزب و شخصیت ها" و "حزب و جامعه" را در مقابل "سیاست سازماندهی ما در میان کارگران و... قرار داده و اینها را به سود عرصه های مورد علاقه خود- یعنی اساساً (تاکتیک ها) خواسته های دمکراتیک مانند عرصه زنان، کودکان، رفع ستم ملی و نقد خرافات مذهبی هم ارز می کنند. حزبی که حضور "شخصیت ها" در رسانه از کار روتین فعالیت کارگری مهم تر است، منابع دسته اول را محوری کرده و دومی را حاشیه ای می کند. این در حالی است که با برداشت من، آنچه در "حزب و جامعه" نوشته شده است، یک پایه اصلی تأکید بر مکانیسم های اجتماعی جامعه در سیاست و قدرت گیری و مبارزه در مقابل سنت حاکم بر چپ حاشیه ای است. مکانیسم های اجتماعی جامعه تا به قدرت گیری کمونیسم مربوط می شود، منظور مبارزه چریکی و پارتیزانی در کوه نیست، منظور مبارزه شهری بوده و بدون در هم تنیدگی با طبقه کارگر، تکرار "حزب و جامعه" لفاظی و فرمول های کتابی است. بحث شخصیت ها، بحثی بر سر شخصیت های اجتماعی با نفوذ در متن جنبش اعتراضی کارگران در جامعه است. کسی تشکل یابی طبقه کارگر را مرکز ثقل بحث "حزب و جامعه" و "حزب و شخصیت ها" قرار ندهد، بحث رهبری اجتماعی و عملی و جوهر آن را درک نکرده، بلکه آن را کاریکاتور می کند. نزد افرادی مثل من که حزب و هر تاکتیک دیگر را برای سر وسامان دادن به مبارزه طبقه کارگر و تحقق خواسته های وی درک می کنیم؛ منصور حکمت "سیاست سازماندهی ما در میان کارگران، عضویت کارگری، دوره های فعالیت ما در کردستان، آژیتاتورها"، با اهمیت تر از منصور حکمت "حزب و شخصیت ها" و "حزب و جامعه" نباشد، کم تر از آن نیست. اهمیت کار روتین در میان کارگران مهم تر از سایر فعالیت های رسانه ای نباشد، کم تر از آن نیست. از روی این پایه اصلی است که نقشه ساختن هر ساختمانی را برای جامعه پی می ریزیم. پایه پیروزی ها و پیشرفت های احتمالی حزبی در جامعه عرصه های فعالیت دمکراتیک را جایگزین تشکل یابی نکرده و هم سطح آن نمی دانم. عواملی که باعث شدند پروژه کارگری شدن حزب در زمان منصور حکمت تا به امروز در اولویت قرار نگرفته و عملی نشوند، شامل سه مؤلفه بازدارنده در سه مرحله تاریخی متفاوت می دانم:

الف: اولین بار که مبحث تشکل یابی طبقه کارگر به صورت جدی و به طور جدی مطرح شد، در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست- یعنی مدتی پس از انقلاب ۵۷ است. در این شرایط، مسأله اصلی جنبش کمونیستی جواب به چرایی چگونگی کسب قدرت سیاسی و عملاً پاسخگویی به نیازهای تشکیلات علنی در زمینه های متعددی در فضای پس از انقلاب است که روی عطف توجه به نیازهای استراتژیک تر طبقه کارگر در بطن جامعه سایه انداخته است. کمی از انقلاب گذشته بود و در بخش هایی از شهرهای کردستان نیروهای ما درگیر فعالیت مسلحانه با رژیم اسلامی در حال تثبیت بودند. مناطقی را در دست داشتیم که روز به روز کوچک تر می شد و فشار بر ما نیز بیشتر می شد. در این فضا، بجای تمرکز روی کارگران صنعتی، نفت، ذوب آهن و غیره در نقاط مرکزی که مرکز ثقل قدرت در ایران است، باید به مسائل روز و نیازهای سازمانی و نیروهای مسلح در حاشیه نقاط مرکزی، توجه می کردیم که آنها را اهرم دخالت برای سمت و سوی دادن به مسأله تعیین قدرت سیاسی در ایران می دانستیم. در این فاصله روندهایی در کل ایران در حرکت بودند که حتی برای تأثیر گذاری بر سوخت و ساز درونی طبقه کارگر در مرکز مفیدتر به نظر می رسیدند. دوره هایی هستند مانند دوره پس از انقلاب ۵۷ که مسائلی در مقابل حزب قرار می گیرند که بدون جواب دادن به آنها، حزب نمی تواند از نظر فیزیکی محفوظ بماند و این شامل حال ما در آن دوران می شود. مرحله ای که باید همه تاکتیک ها در خدمت تعیین تکلیف کردن با قدرت سیاسی قرار گیرد، چرا که مسأله قدرت سیاسی بدستور جامعه رانده شده بود. سیاست کارگری و کمونیستی، پاسخ سیاسی در خور به آن شرایط و ظاهر شدن در این ظرفیت و موقعیت بود. اما وقتیکه به هر دلیلی این موقعیت (شکست انقلاب توسط ضد انقلاب) تغییر کرد، دیگر باید به جای اصلی یعنی سازماندهی فعالیت های روتین برای تحکیم رابطه حزب و طبقه در پایین ترین سطح مبارزه کارگری در همه عرصه ها از جمله مبارزه اقتصادی در مرکز تولید بر می گشتیم. باید از همینجا پایه های خود را بسازیم و نه بدلیل اصل قرار دادن مبارزه سیاسی در یک دوره ویژه و فرعی کردن مبارزه اقتصادی در آن دوره، این را به نرم و خصلت همیشگی حزب تبدیل نمائید. امروزه وقتی تاریخ آن زمان را ورق می زنیم، انسان فکر می کند که بدنه سازمان اتحاد مبارزان کمونیست و حزب در شرف تأسیس چنان غرق در اولویت های تشکیلات علنی خود در یک کشور انقلاب کرده بوده است که به سازماندهی طبقه کارگر به عنوان سلول اولیه انقلاب - آنگونه که باید و شاید - فکر نکرده بود. تبیین اکثریت فعالین آن زمان از طبقه کارگر، طبقه ای در مکانیسم تولید و برای امر خود نیست، بلکه تنها جهت خدمت به نیازهای فوری تشکیلات علنی برای تعیین تکلیف با مسأله کسب قدرت سیاسی در ایران درک شود. کادر در این زمینه پرورش می یافت و این را زمین مساعد پیروزی نه تنها در آن جنگ های مشخص، بلکه هموار کردن راه به سوی سوسیالیسم می دانستیم. فاکتور جنگ ایران و عراق صورت مسأله دیگری به جامعه تحمیل کرد که موازنه رسیدگی به مشکلات تشکل یابی

طبقه کارگر به اعتبار خود را به ضرر آن چرخاند. سپس مبارزه در برابر سرکوب ها به دستور رانده شد. در چنین فضایی، پرداختن به مبارزه روتین کارگری، کار هرکولی بود. تاکتیک ها و برنامه هایی که قاعداً ویژه مبارزه در برابر سرکوب های خشن جمهوری اسلامی یا فعالیت های ویژه دوران گذار و بحران بود، کم کم به نرم و سنت و اولویت های همیشگی فعالیت روتین حزب تبدیل شد. بی توجهی به فعالیت روتین بدلیل اینکه هر زمانی نوعی اعتراض اهمیت بیشتری دارد، در ابتدا طبیعی بود، چرا که تکلیف یکسره کردن قدرت سیاسی جزو آجندای روز بود. مضاف بر همه اینها، باید خود کمونیسم در برخورد به مبارزه مسلحانه، به احزاب بورژوازی، به جنگ ایران و عراق به نیروهای ملی- مذهبی و به جمهوری اسلامی توسط منصور حکمت حدادی می شد. آیا اینها را نمی توان دلایل معتبری دانست که در آن موقعیت خط حکمت پیشروی منطقی خود را طی نکند؟ آیا قابل درک نیست که موقعیت امروز ما در برخورد به تشکل یابی کارگران با آن دوره فرق می کند؟

احزاب و اشخاصی در مورد پروسه تکامل هر رهبر و شخصیت تاریخی این را قبول دارند که آنان مادرزادی کمونیست به دنیا نیامده اند. ولی در مورد حکمت تصویری می دهند که اگر شما بگویید حکمت در عمل در عرصه کارگری شدن کمونیسم در مقایسه با نقد نظری پوپولیسم، ناسیونالیسم و... خوب پیش نرفت یا به اندازه کافی نیرو و ماتریال انسانی در دست نداشت تا از روز اول اهمیت همه عرصه ها بر وزن آن عرصه را مشخص کند، ارتداد می دانند! من فکر می کنم بخش هایی از سیاست ما بر سر مسائل کارگری - از الف تا یاء - مثل امروز قطبی نشده بود تا در عمل پیشروی و موانع آن را متوجه شویم. گفتن اینها را نباید خارج از قاعده روند ماتریالیستی و دیالکتیکی پروسه تکامل و شرایط تشکل یابی دانست.

ب. مرحله دوم، زمان پس از تشکیل حزب کمونیست ایران است. پرسش های اصلی که در آن زمان روی میز حزب قرار داده شدند، اینها بودند: بسیار خوب! اکنون که حزب داریم، سیاست های راستروانه و چپروانه در جامعه و به تبع آن در جنبش کمونیستی ایران را به لحاظ نظری نقد کردیم؛ اکنون میست، رفرمیست، سندیالیست هم نیستیم؛ هیچ قرابتی با اتحادیه های زرد نداریم و پلاتفرم شوراها و مجامع عمومی و تحزب کمونیستی را در دست داریم. پس حزب کی هدایت مبارزات طبقه کارگر وظیفه ای که ظاهراً حزب را بر اساس آن تشکیل دادیم، در دستور خواهد گذاشت و نقش اصلی خود را ایفا می کند؟ کی قرار است این حزب به آن بستر اصلی وصل شده و مبارزه ای که حزب را برای آن ساختیم سازماندهی کنیم؟ کدام نهادها و چه کسانی در پراتیک در مقابل گرایشات دیگر چه در درون حزب و چه خارج از آن، خط کارگری کردن کمونیسم را دنبال کرده و حزب و کومه را به پایگاه اصلی اجتماعی یعنی به محیط کار و زیست کارگران و زحمتکشان در مکانیسم جامعه وصل خواهد کرد؟ کی قرار است "کومه له خارج از شهرها" را به "کومه له داخل شهرها" و "حزب فاصله حرف و عمل" را به حزب عمل تبدیل کرد؟

کسانی که با تاریخ حزب کمونیست ایران آشنایی دارند، متوجه هستند که چگونه در همان روز اول طرح این "کفر گویی" ها توسط منصور حکمت، نصف تشکیلات آن زمان حزب ما در مقابل بحث "کومه له داخل"، گارد گرفت و نیمه دیگر آن با منگنه و زیر فشار مبارزه نظری "فقط همنظر" و نه "همفکر" شد. پرسنل کادری حزب به حکم دلمشغولی ها و بستر شکل گیری کومه له و حزب که فعلاً موضوع بررسی این مطلب نیست، این روند را هضم نکرد. عکس العمل منفی تشکیلات وقت ما به کارگری کردن حزب چنان حاد و مایوس کننده بود که موجب ناامیدی منصور حکمت از حزب کمونیست ایران به عنوان ابزار کارش شد و در مقابل دو راهی ماندن یا نماندن قرار گرفت. بازبینی این روند در مقطع فروپاشی شوروی و کمونیسم اردوگاهی که مرحله نامناسبی برای جنبش ما بود، بالأخره منجر به جدایی وی از حزب کمونیست ایران و تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران شد. بعضی ها فکر می کنند با تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران، این تحول صورت گرفت. خیر، سیمای با شکوه حککا در کنفرانس برلین نشانه فعالیت پر رونق یک حزب نسبتاً بزرگ علنی خارج از کشور است که در زمینه اعتراض به حکومت جنایتکار جمهوری اسلامی با شکوه در خارج ظاهر می شود. اما این شکوهمندی مطلقاً مساوی با قدرت، تخصص و مهارت این جریان در سر و سامان دادن به مبارزه روتین طبقه کارگر در داخل ایران و در کانونهای اصلی قدرت در جامعه نیست. انشقاق بعدی در حککا، بیان عدم این ناتوانی و جدایی از سوخت و ساز درونی طبقه کارگر بود.

پ. معضل دوگانه جدایی کمونیسم و کارگر از هم در ایران، در شرایطی دیگر در سال ۲۰۱۰ در حزب حکمتیست توسط شخصی دیگری مطرح شد. عامل ترور "ولیعهد اتریش" این جنگ، مبحث "طبقه کارگر و تحزب کمونیستی" کورش مدرسی بود. روز از نو و روزی از نو! خطوطی که همیشه با روش های مرئی و نامرئی، پنهان و آشکار با کارگری شدن حزب مشکل داشت، این بار نیز در مقابل این جهتگیری ایستاد و در فرم جدید مجدداً قد علم کرد.

تا اینجا می توان چنین نتیجه گرفت: تا قبل از مطرح شدن "کفرگویی" تغییر ریل و تبدیل شدن "کومه له اردوگاهی" به "کومه له شهرها"، اکثریت تشکیلات آن زمان کومه له موافق منصور حکمت بودند. پس از طرح ضرورت این تحول است که مخالفت ها شروع می شوند. در بحثهای مبانی کمونیسم کارگری نیز ایضاً در اوائل، تعداد زیادی موافق آن استراتژی عمومی بودند و سپس در سال نود و هشت مخالفت می کنند. در حزب کمونیست کارگری حکمتیست نیز تا قبل از طرح سیاست "طبقه کارگر و تحزب کمونیستی" توسط کورش مدرسی همه موافق وی هستند و پس از این جهتگیری است که نیمه حزب نه تنها مخالف این جهتگیری، بلکه وی را اصلاً برخلاف اذعان یکسال پیش به جایگاه کورش مدرسی "مرتد" اعلام کردند. این یادآوری ها تا جایی من معتبر هستند که رابطه و سیر جدایی ها با مسأله کارگری شدن و نشدن حزب مرتبط نشان می دهد. چنانکه مبارزه طبقاتی به ما آموزش داده است، یک روند پیوسته باهم این رویدادها را باهم وصل می کند. تصادفی نیست که در هر مقطعی که مبحث کارگری شدن حزب مطرح شده، این جهتگیری ها مثل همب حزب را به چند تکه تقسیم کرده است! غیر ممکن است که حزبی کارگری باشد، ولی به سبب طرح مسائل کلیدی تشکل یابی کارگران این چنین ازهم بپاشد! هیچ گفتمانی در جنبش کمونیستی نبوده که به اندازه جهتگیری های کارگری شدن یا نشدن سیاست را قطبی کند. به باور من، جنبش ما چوب جدایی کمونیسم از کارگر را می خورد. به این خاطر هر بحثی جدی در این مورد، تبدیل به سیم خاردار شده که متأسفانه طیفی همیشه آن طرف ماندند. لذا نمی توان به قاطعیت از این حرف زد که اگر منصور حکمت زنده بود و تا پایان این پروسه را تداوم می داد، چه کسانی با او مخالفت می کردند. زیرا خود پروسه در آن زمان به پایان نرسید. اگر این بخش از فعالیت کمونیستی ما در زمان وی به شکل امروزی در گرفته بود، مخالفین و موافقین او همچون موافقین و مخالفین بحث های کورش مدرسی مشخص می شدند. تعدادی از "سیم خاردار" عبور و تعدادی جا می ماندند.

برعکس کسانی که ادعا می کنند که حزبشان کارگری است و نیازی به بروز کردن سیاست های خود در این زمینه ندارند، منصور حکمت هیچ وقت نگفت که حزب ما کارگری شده است. گفت باید کارگری بشود. شب و روز نقد می کرد، تشویق و اقناع می کرد که کارگری بشود. لذا امروز کسر شأن نیست که اعتراف کنیم علیرغم تمام افزوده های حکمت به مارکسیسم و علیرغم تمام دستاوردها در زمینه های عمومی جنبش کمونیستی در ایران، نه ایشان و نه کورش

مدرسی در زمینه تبدیل کردن حزب زمان خود به یک حزب کمونیستی کارگری تماماً موفق نشدند. پیشروی کردن به سمت سنگر اصلی با فتح آن تفاوت دارد. چنانچه توضیح دادم در هر مرحله ای که مبحث تبدیل کردن حزب به یک حزب کارگری از سوی این متفکرین کمونیست مطرح شده است، نیروهای مخالف این تغییر و تحول در حزب و در بیرون حزب، به بهانه هایی از این قبیل "این ها کمونیستی نیست، پاسیفیسم و ناامیدی" است در مقابل آن قد علم کردند. مباحث کمونیسم کارگری در حزب کمونیست ایران و "طبقه کارگر و تحزب کمونیستی" در حزب حکمتیست، تنها دو شکل برجسته بروز این مخالفت ها در دو مقطع متفاوت هستند که در مورد اول عملاً حزب گرایشات دیگر را برای خودشان جا گذاشت و راه اولویت های خود را پی گرفت و دومی، منجر به پروسه جدایی بخش بزرگی از تشکیلات حزب حکمتیست شد. متأسفانه حکمت در قید حیات نیست تا این را با پیمانانه برداشت محصول فعالیت های تاکنونی این احزاب قبول یا رد کند. باید در نظر بگیریم که اگر او در قید حیات بود شاید قضاوت طرفی را تأیید و دیگری را رد و یا اصلاً راجع به تشکل یابی طبقه کارگر در همین امروز نظرات هر دو را رد می کرد. پس می توان گفت ما کنار وی بودیم یا دیگران؟ البته درست نیست به نیابت او به این سؤالات پاسخ داد، بلکه هر کسی باید نظرش را شفاف به اسم خود بیان کند. منظوم این است، خواننده در چه موقعیتی است از آن منظر به مارکس، لنین و حکمت نگاه می کند. باز متأسفانه کوروش مدرسی به هر دلیلی امکان دخالت در بحث های امروز ما را ندارد. آیا اگر آنها امروز دخالت کرده و می خواستند که حزب را کارگری کنند، با کدام موانع رو به رو می شدند؟ کدام سبک کار را در مقابل آن دیگری قرار می دادند؟ چه کسانی آن سیاست ها و این رویکرد نو را را به بهانه: "به پیشمرگان کومله توهین شده و گفتند رنه" مسخ می کردند؟ برای کارگری کردن حزب، آیا سیاست آن زمان خود در زمینه سازماندهی کارگران کافی دانسته و آن را مو به مو ادامه می دادند و فقط به چند سال بیشتر زمان برای تکمیل شدن احتیاج داشتند؟ یا از آن انتقاد کرده، جهت تغییر می دانند و می خواستند اساساً سبک کاری را عوض و سنتی دیگر در حزب جاری شود؟ من فکر می کنم راه و روش نو در پیش گرفته و حتی یک سری تاکتیک ها را رها و به تاکتیک های مناسب تری متوسل می شدند. آنچه عیان است، این است که آنان همواره از اینکه نتوانسته ایم به یک حزب کمونیست کارگری همه جانبه تبدیل شویم، دلخور بودند و از پراتیک حزبشان در این باب اصلاً راضی نبودند.

طی سه دهه اخیر هر وقت تلاش هایی توسط منصور حکمت و با هر سایه روشنی توسط کادرهای دیگر جنبش کمونیستی برای بسیج حزب و جامعه جهت کارگری کردن سیاست مبارزاتی شدت گرفته است، نه تنها مورد استقبال کادرهای رده بالای سنت های دیگر در حزب قرار نگرفته است، بلکه آنها به سهم خود در حد ظرفیت و توانشان مانع ایجاد کرده اند. قبل از هر نیرویی در بیرون، از درون حزب علیه آن ایستادگی کردند و با فرمولاسیون عامه پسند سیاسی سنت های دیگر، مانع تداوم آن شده و حتی صاحب آن خط و جهت را مجبور به جدایی و تاسیس حزب دیگری کردند. وقتی حزب جدید شروع به فعالیت کرده روزی نو و روزی ای از نو! نود در صد کادرها همان راهی را رفتند که می رفتند.

## فکری به حال تحزب کمونیستی در این وسط!

ضرورت ایجاد حزب کمونیستی را نیاز کارگر به انقلاب اجتماعی - کمونیستی تعریف کردیم. دقیقاً! ما فرمیست نیستیم؛ دمکرات نیستیم؛ شفاعت کننده مردم نیستیم؛ بلکه ساده و سراسر کمونیستیم و می خواهیم انقلاب اجتماعی کمونیستی سازماندهی کنیم. ما کمونیست ها عدارداریم اهداف خود را پنهان نمییم. ما خواهان انقلاب اجتماعی و از بین بردن استثمار و طبقات هستیم. ما قصد ابد و ازلی کردن این بده بستان کم و زیاد کردن دستمزد و مطالبات کارگری در نظام سرمایه داری، بصورت کشمکش بی پایان انسانها باهم را نداریم. بلکه سیاستی را در پیش می گیریم که بتوان طبقات و تضاد طبقاتی را برای همیشه ریشه کن کند. برای این هدف به حزب، تشکیلات حرفه ای و ستاد رهبری احتیاج داریم. جایگاه تحزب از این منظر برای ما مهم است. برای انقلاب کارگری، به حزب به تمام معنی نیاز داریم. پس تأکید بر نقش و اهمیت تشکل یابی کارگران نقطه مقابل تحزب نیست، بلکه تأکید بر آن است. بله، تأکید بر اهمیت حزب، تأکید بر تشکیلات مشخص و حرفه ای و منظم حزب، کاملاً بجاست.

اما نیروی انقلاب را کجا می توان بسیج کرد؟ روی چه اصولی و بر پایه کدامیک از سنت های اجتماعی و کدام طبقه خود را سازمان می دهیم؟ کدام نیرو خصلت جمع شدن به گرد پرچم حزب کمونیست را دارد؟ ضرورت پاسخ به این سؤالات ما را به اتخاذ یک استراتژی بلند مدت تر و ادامه کارتر در زمینه چفت و بست کمونیسم با جنبش طبقه کارگر ملزم می کند. "همه راه ها به رم ختم می شوند". اگر از سر منفعت و دوست داشتن حزب هم به موضوع نگاه کنیم، راه حل همین است و باید همینجا شروع کرد. همه احزاب همیشه می خواهند بزرگ و اجتماعی شوند، اما تنها احزابی شانس بزرگ شدن دارند که طبقه خود را بر محور اهداف و منافعشان سازماندهی نمایند. در صورت عدم اتخاذ این استراتژی، هیچ حزبی رشد نمی کند و بزرگ نمی شود. حتی اگر در اثر هر اتفاق استثنایی بزرگ هم شود، چیزی غیر از حزب کارگران بوده و نمی تواند تناقضات طبقاتی جامعه را رفع و سوسیالیسم را عملی و متحقق نماید. اینکه ما اسم حزب را کمونیسم کارگری بگذاریم به خودی خود کارگری نمی شود. برای کارگری بودن بیلان و شاخص های زمینی وجود دارد: شاخص، نفوذ معنوی در میان طبقه کارگر است. الهام گرفتن مبارزین از خط و جهت جنبش ما و برای رفاه و تغییر و تحول در راستای ارتقاء سطح زندگی، اتحاد و تحکیم وحدت طبقاتی و توسل به آنهاست. بیلان رشد تصاعدی دخالت کارگران در فتح حزب و تبدیل کردن آن به ابزار مبارزه حداقل و حداکثرشان است. حزب ما در مقایسه با ایفای این نقش هنوز کارگری نیست، باید کارگری شویم. ما شانس این را داریم، اشتیاق و تاحدودی تئوری و بنیه درک طبقاتی را داریم و باید از روی اینها حزب را کارگری و کارگران را کمونیست کنیم. البته باید در فرصتی دیگر بیشتر و همه جانبه تر توضیح داد که موانع رسیدن به آن نقطه (کارگری شدن) علاوه بر نکاتی که در این مطلب بر شمردم، کدام ها هستند تا که آنها را نقد کرد.

علیرغم اینکه بارها در مورد تفاوت های یک حزب علنی سرنگونی طلب و "غیر قانونی" صحبت کرده و نوشته ایم، باز یادآوری چند نکته تیتروار لازم است. نکته اول تفاوت های نقش و وظایف تشکل های کارگری با یک حزب کمونیستی است. مثلاً حزب علنی و غیر قانونی می تواند در هر جایی که قدرت داشته باشد، شعارهای تند سیاسی مانند عزل و سرنگونی حکومت سر دهد. ادبیات سیاسی ضد حکومت تولید و حتی در این و آن شرایط نیروی مسلح سازمان دهد. (به شرطی که این مبارزه به طبقه کارگر کمک کند). بیشترین سهم حزب علنی، تیار کردن طبقه و تأمین رهبری سیاسی و کمتر مبارزه اقتصادی و صنفی است. حزب می تواند به نام خود در فلان مکان کنفرانس، مناظره و اجلاس برگزار کند. می تواند بطور سازش ناپذیری رادیکالیسم انقلابی را در قلمرو سیاست عمومی بدون یک سرسوزن کوتاه آمدن از کمونیسم نمایندگی کند. می تواند با شعار مرگ بر حکومت و ضد رژیم تظاهرات کند و...

اما تشکل های کارگری تنها در شرایط خاص و ویژه می توانند با این شعارها به خیابان آمده و مرگ بر حکومت سر دهند. اگر این زمان را درست تشخیص



ندهیم و به شکل آوانتوریستی شعارهایی را که در حیطه توازن قوا و طبیعت مبارزه کارگران می گنجد تکرار کنیم، ممکن است ظاهری رادیکالی داشته، اما در عمل تشکل یابی را درنطفه خفه کرده و در برابر دشمن آن را ضربه پذیر می کنیم. واقعاً باید ما روی این تشخیص درست که کدام شعار در طبیعت مبارزه کارگری است و کدام نیست، خیلی بیشتر از تصور تاکتونی تمرکز ماییم. چون برای اکثریت ما که عادت به کار در تشکیلات حزب علنی داریم، نقشه عمل و وظایف حزب غیر قانونی ضد رژیم و سرنگونی طلب، همان وظایف تشکل های کارگری است!

اما تشکل های کارگری و رهبران و فعالین آن حتی اگر عضو حزب هم باشند، مدام در نقش مبارزین کارگری مشغول مبارزه علنی و مخفی هستند و مسئولیتی در محل برعهده ندارند. نباید اقداماتی که ادامه کاری، امنیت و تشکل های آنان را تهدید کند در دستور بگذارند. در زمین سفت مبارزه در محل کار و زیست است که آدم تفاوت برخی از وظایف حزبی با تشکل کارگری را بهتر درک می کند. هر جنبشی در زمین واقعی خود رشد کرده و شاخ و برگ می گستراند. مبارزه روتین و روزمره اقتصادی، باید مثل دم و بازدم، سوخت و ساز پایه در محل کار و زیست و در شکل مخفی و علنی در فرم و اشکال گوناگون جاری باشد. تنها با درک روح این سبک کار و احساس مسئولیت و دلسوزی برای تضمین ادامه کاری و رشد و استحکام تشکل های کارگری در محل است که مرز بین سیاست های محافظه کارانه را از آوانتوریسم تفکیک می کنیم. ظاهر شدن در این دو موقعیت اجتماعی و سیاسی است که اقدامات واقع بینانه را از آوانتوریسم و آژیتاسیون صرف تفکیک می کند. در مسیر ایجاد تشکل های کارگری و تحکیم آنان نباید از بر چسب و انگ محافظه کار، سندیکالیست، رفرمیست و غیره ترسید. احزاب "رادیکال" موجود در نود در صد فعالیت ها تفاوتی بین وظایف احزاب و تشکل های کارگری قائل نیستند. رفرمیسم با آن مفهوم کلاسیک در ایران وجود ندارد. آنچه خرده بورژوازی ناراضی رفرمیست می خواند، تلاش کارگر برای زنده ماندن و قابل تحمل کردن شرایط کار است! نباید اجازه داد کسی که شکمش سیر است، مبارزه اقتصادی برای رفاه و زنده ماندن کارگران را رفرمیسم بخواند. سبک و سنگین کردن ضرورت رفهم را نباید به نرم فعالین جنبش هایی که امروز می توانند در تهران و فردا در بندرعباس و پس فردا در خارج باشند ارزیابی کرد. بلکه باید خود در موقعیت یک کارگر دارای خانواده و فرزند و دارای مسئولیت اجتماعی در مقابل همکاران خود بنشینیم. احزاب چپ کنونی، عنوان کارگر را مانند نمک به سیاست و پراتیک طبقات دیگر در حزبشان می پاشند. درست مثل هر آشپزی که برای هر غذایی که می پزد، مقداری نمک مصرف می کند. اما غذا هر چه که باشد، مثلاً ماهی پلو یا چلو کیاب، همان می ماند و تنها کمی نمک به آن اضافه شده است. خود غذا نمک نیست. قبلاً هم گفتم در احزابی که خود را کارگری می داند، آسان نیست در آن یک سیاست خالص کارگری را راحت تثبیت کرد و کادر برای آن پرورش داد. فشار جو عمومی فعالیت های ضد رژیمی گری خرده بورژوازی تاکتونی، مانع پرداختن به امر همه جانبه کارگران شده و آن را در حاشیه قرار داده است. احزاب از کارگر اسم می برند، ولی کارگر برای آنان نقش همان نمک غذا دارد که آشپز به غذا می پاشد و نه خود غذا. کسانی در صفوف این احزاب در زمینه سوژه هایی که معمولاً رسانه های بورژوازی به دلمشغولی مردم تبدیل کرده، قلم زنی می کنند، خیلی معروف تر از کسانی هستند که در زمینه مبارزه کارگری مطلب می نویسند. بی تعارف، برای احزاب چندان مهم نیست که رهبران مبارزه کارگری چه نظری در مورد سیاست ها و تاکتیک های آنان دارند. خیلی برایشان مهم نیست از چه کانالی وارد مداخله و همفکری با آنان می شوند. اصلاً این احزاب نظر آنها را خیلی جدی نمی گیرند. نوشته های کارشناسانه و روشنفکرانه خرده بورژوازی در زمینه اعجاز کشف اختلافات دو جناح رژیم که فرقی اساسی باهم ندارند، یا دو چهره منحوس خامنه ای و رفسنجانی، یا رشد سانتیمتری، اتحاد و جدایی احزابی که هیچ تاثیری روی دنیای خارج از خودشان ندارد، دل چسب تر است تا حلاجی کردن گرهگاه های پراکندگی کارگران! اگر سیاست های غیر کارگری احزاب را نسبت به کارگران قلبی بنامیم، فعالیت آنان قلبی است، کادر قلبی می پروراند، دلمشغولی قلبی ایجاد می کنند، تجزیه و تحلیل قلبی تحویل جامعه می دهند. رسانه ها با تیتز کردن روزمره ملکه و خانواده سلطنتی انگلیس که به اندازه یک سطل آشغال برای یک خانواده کارگری مهم نیست، تبدیل به سوژه اصلی جامعه انگلیس می کنند. به ادبیات و راهکارهای تمام کادرهای این احزاب در مورد مسائل کارگری که نگاه می کنید، فقط و فقط راجع به مسائل سیاسی نظر دارند. چیزهایی می گویند و می نویسند. اما در اهمیت مبارزه اقتصادی، رفاه اجتماعی و سنجش کارآیی یا ناکارآمدی سیاست ها و تاکتیک ها و نحو دستیابی به آنها، نسخه به دردبخوری که بیان کننده درد و درمان کارگران باشد، ندارند. چیزی نمی گویند و چیزی نمی فهمند. سالهاست که مدام برای دردهای جامعه نسخه تجویز می کنند، ولی در عمل هیچکدام از دردهای طبقه کارگر را التیام نخشیده اند.

در تاریخ بیستم مه ۲۰۱۶، یادداشت زیر را از رفیق متین در یافت کردم.

رفیق عزیز و گرامی محمد جعفری

با سلام امیدوارم خوب و سلامت باشی

این نامه را به عنوان رفیق کمونیست هم حزبی ات، و نه هیچ مقام حزبی می نویسم و امیدوارم آن را هم همینگونه در نظر بگیری. رونوشت را فقط به رفیق امان مسئول تشکیلات خارج می دهم که اطلاع داشته باشد.

در مقاله اخیرت تحت عنوان «هیچ حزب کمونیستی در ایران کارگری نشده و نیست!» که در ردیف مقالات مهم سایت آزادی بیان منتشر شده است. نوشته ای که: «لذا امروز کسر شأن نیست که اعتراف کنیم علیرغم تمام افزوده های حکمت به مارکسیسم و علیرغم تمام دستاوردها در زمینه های عمومی جنبش کمونیستی در ایران، نه ایشان و نه کوروش مدرسی در زمینه تبدیل کردن حزب زمان خود به یک حزب کمونیستی کارگری موفق نشدند». و در تمام طول مقاله همه احزاب از جمله حزب من و خودت را غیرکمونیستی و غیرکارگری اعلام کرده ای. طبعاً همه ما در ابراز عقیده و بیان آزاد هستیم و من اینجا مطلقاً قصد اثبات عدم صحت ادعای شما را ندارم. من اینطور فکر نمی کنم این حزب را هم کمونیستی می دانم و هم کارگری. اما غرض از نوشتن این نامه بحث بر سر اثبات ادعای من یا شما نیست. به عنوان یک هم حزبی و هم سنگر که برای اعتقادامان داوطلبانه کار متشکل می کنیم، برایم سؤالی مطرح است و آن این است که آیا این بی پرنسیپی نیست که کمونیست آگاهی چون شما عضو حزبی باشد که به دروغ به خود کمونیست می گوید و نه به کمونیست مربوط است و نه به کارگر؟ عضو حزبی باشید و در کنار امثال منی باشید که نه تنها عمیقاً معتقد است که حزب، حزب کمونیستی است که تنها و تنها به این دلیل عضو آن است و با آن فعالیت می کند. آیا بی پرنسیپی نیست که با امثال من ای برخورید که در سازمانی غیر کمونیست و غیرکارگری، با حمل این نام و نشان ها، توهم ایجاد می کند؟ آیا شما که می خواهید کار کمونیستی بکنید نباید با کمونیست هایی مثل خودتان، حزبی یا فراکسیونی یا سازمان و هسته و محفلی تشکیل بدهید و اعلام کنید که قصد تصحیح این سازمان غیر کمونیست را دارید؟ مثل کاری که حکمت کرد؟ نتوانستم این سؤال ها را مطرح نکنم، چرا که به اعتقاد من هیچ پرنسیپ کمونیستی و کارگری چنین رابطه ای را هضم و درک نمی کند.

با درود، رفیق ات متین.

و این پاسخ کوتاه من به یادداشت مزبور است.

لطفاً تیر را عوض نکنید

رفیق متین عزیز، با دروهای فراوان و تشکر از توجه شما به مقاله «هیچ حزب کمونیستی در ایران کارگری نشده و نیست!». خیلی محبت کرده که نظرات صمیمانه و رفیقانه خود را با طرح چند سؤال برایم نوشتید. حتماً من آن را به عنوان ملاحظه یک رفیق کمونیست هم حزبیم در نظر می گیرم.

متأسفم که این چنین از مقاله برداشت کردید! چون من مطلقاً هیچ جایی در مطلب نوشتیم که حزب ما غیرکمونیستی است. نوشته ام هیچ حزب کمونیستی در ایران کارگری نشده و نیست. نه اینکه هیچ حزبی کمونیستی نیست. شما شاید از روی بی دقتی غیرکارگری بودن حزب را معادل غیرکمونیستی گرفته اید! به این دلیل می گویم بی دقتی کرده اید، زیرا هر جا اسم حزب کمونیستی غیر کارگری آمده، اسم مرکب کمونیستی کارگری بعنوان صفت و خصلت، بخش دوم اسم یعنی کارگری آن اصل است. تازه نقل قولی که از من آورده اید، در مورد احزابی غیر از حزب کمونیست کارگری (خط رسمی) است که عملاً اکنون نه من و نه شما در آنها عضو نیستیم. اگر من تردید داشته باشم که حزب ما (خط رسمی) غیرکمونیستی است، به گفت شما؛ انسانی بی پرسنپ نیستم که ریش خود را در گرو عملکرد آن بگذارم. پس لطفاً تیر را عوض نکنید. فرق هست بین اینکه هیچ حزب کمونیستی ای در ایران کارگری نشده و نیست با اینکه شما عنوان را تغییر داده و آن را با این برداشت که هیچ حزب کمونیستی ای در ایران موجود نیست، استنباط کرده اید. اینکه شما معتقد باشید که حزب کمونیستی اوتوماتیک کارگری نیز هست، آن بحثی دیگر بوده که من اینگونه فکر نمی کنم. ممکن است حزبی کارگری باشد ولی کمونیستی نباشد و یا بالعکس حزبی کمونیستی باشد، اما کارگری نباشد. من گفته ام حزب ما کمونیستی است، ولی هنوز کارگری نشده ایم. برای کمک به درک آنچه آنجا گفتم، لطفاً به این دو جمله در متن مقاله یاد شده توجه داشته باشید: ... مضاف بر این، متوجه نیستند که بحث درهم تنیدگی کمونیسم و طبقه کارگر در زندگی و مبارزه روتین توسط حزب کمونیست است و نه هر بحث نظری دیگر بطور کلی. بحث همه سیاست ها نیست، بحث تئوری علت شکست انقلاب اکتبر نیست، بحث نداشتن تحلیل درست از فروپاشی بلوک شرق نیست، بحث کمبود نقد کمونیسم خلقی، نقد ناسیونالیسم و جنبش دموکراسی طلبی نیست. بلکه ساده و سراسر بحث کارگری کردن کمونیسم و کمونیست کردن کارگران و مسأله مشخص سازماندهی و به جایی رساندن تشکل های کارگری است... . همچنین در پاراگراف دیگری چنین آمده است: "...شاخص "بیلان رشد تصاعدی دخالت کارگران در فتح حزب و تبدیل کردن آن به ابزار مبارزه حداقل و حداکثرشان است. حزب ما در مقایسه با ایفای این نقش هنوز کارگری نیست، باید کارگری شویم. ما شانس این را داریم، اشتیاق و تاحدودی تئوری و بنیه درک طبقاتی را داریم و باید از روی اینها حزب را کارگری و کارگران را کمونیست کنیم".

من با اشاره به فاکت هایی از درجه نفوذ کلام مان در میان طبقه کارگر، درجه حرف شنویی ما از همدیگر، تا چه میزانی سنت ها و راه و روش ما در مبارزه آنان بدست گرفته می شود و تأثیر ما بر آنان و تأثیر آنان بر حزب ما چنین نتیجه ای گرفته ام. تمام جوهر مطلب این است که از انتگره بودن و کم تأثیری این دو رکن انقلاب کمونیستی بر همدیگر انتقاد کردم تا که مراسم روزکارگر را (اول ماه مه) در کوه برگزار نکنند؛ تا کارگر را بخاطر مبارزه کارگری برای سعادت انسان شلاق زنند؛ تا که جلسات حزب ما سی نفره نباشد؛ تا که ... ممکن است کسی آنچه هست را زیادی هم بداند، ولی درک من از رابطه متقابل حزب کمونیستی و طبقه کارگر، سطحی بالاتری از این است که الان وجود دارد. اگر از بالا تا پایین همه فعالیت های ما کارگری بود، به سرعت رشد می کردیم و کل پیکر حزب و جنبشمان متحول شده بود. البته زندگی در تبعید حزب یک عامل اساسی این کم تأثیری است، اما همه آنها نیست. سبک کار و عادت به فعالیت هایی که از سنت های دیگر به ارث برده ایم، عامل دیگری است که باید دید و روزمره آن را نقد کرد و خود را به روز نماییم. به علاوه، مسأله جدایی کمونیسم از سوخت و ساز مبارزه و زندگی روزمره طبقه کارگر در ایران فراتر از حزب ما است.

اگر احزاب و اشخاص برگردند و به من بگویند: هر کسی هر کاری می کند به خودش مربوط است، اما شما و حزبتان کدام تحول را در زندگی و مبارزه طبقه کارگر ایجاد کرده اید؟ در جواب به آن اشخاص باید بگویم در این زمینه مشخص و در عمل فاصله دیوار چین بین خودمان و احزاب کمونیست دیگر احساس نمی کنم. از این نظر است که باید انتگره نشدن حزب را نقد کرد تا این فاصله دیوار چین بین ما و آنان، نه فقط در مسائل نظری بر سر بحران سوریه، نقش آمریکا در خاورمیانه و تحلیل از جمهوری اسلامی بلکه در سبک کار، در دلمشغولی ها و در پراتیک مرتبط با تشکل یابی طبقه کارگر نیز ایجاد شود. بحث تفاوت های عملی در زمینه کارگری کردن حزب و کمونیست کردن کارگران است که شما آن را بی نقص می بینید، ولی من آن را دارای نقص بسیار جدی می بینم. علیرغم تفاوت های نظری حزب ما با دیگران، در عمل هنوز این قدر جنبش و طبقه مان را سروسامان داده نداده ایم که انتقاد از سبک کار او بی انصافی به حساب بیاید. البته تا جایی که به حزب ما مربوط است، متذکر شدم که شانس این را داریم و تفاوت هایی بین خودمان با دیگران را - هر جایی که این تفاوت ها وجود دارد - توضیح دادم. تمام تلاش من در این مطلب این است که سبک کار اجتماعی و تعریف وظایف روتین خود را با این معیار بسنجیم. یادداشت شما کوتاه است و گفتید قصد نداشته درست یا نادرست بودن ادعای من را رد یا قبول کنید. من نیز قصد ندارم استدلال مطلب مزبور را تکرار نمایم. این چند جمله را گفتم تا نشان دهم یک پاراگراف جداگانه از متن، کل موضوع را نمایندگی نمی کند و بار دیگر تأکید کنم که من مطلقاً هیچ جایی در مطلب نگفته ام که حزب ما غیرکمونیستی است.

با وجود تمام صمیمیتی که در نامه شما هست، از نظر روش برخورد به تبادل نظر سیاسی کمی قضاوت عجولانه است که راه تشکیل فراکسیون و یا جدایی و تشکیل حزب دیگری را به من توصیه می کنید! این برخورد عجولانه است. ما باید درک کنیم که اگر در یک حزب کسی با برجسته کردن این و آن عرصه از فعالیت های حزب، از آن حمایت می کند، من هم تعریف و تمجید از حزب را کافی ندانسته و با تعمیق در راه پیدا کردن مسیر ارتباط با طبقه کارگر و تیار کردن جامعه، می خواهم به حزب اعتبار بخشیده و اینگونه از آن حمایت کنم.

از آنجائی که شما رونوشت یادداشت خود را به اطلاع رفیق امان کفا رسانده اید، من نیز پاسخ به انتقاد شما را به اطلاع وی می رسانم. با درود مجدد

رفیق شما، محمد جعفری - رونوشت به رفیق امان کفا مسئول تشکیلات خارج کشور حزب

## ضرورت حذف تیتزهای دکتر، مهندس و... خارج از حیطه تخصصی!

طبقه کارگر و کمونیست ها باید صریح و قاطعانه مخالفت خود را با استفاده از القاب و تیتزهای علمی، دینی، کشوری و لشکری ( نظیر تیمسار، آیت الله، دکتر، مهندس، استاد دانشگاه و غیره) خارج از حیطه تخصصی آنان، بسیار واضح اعلام نمایند. (۱) باید به مردم توضیح داد که هدف از ذکر القاب و تیتزهای یاد شده در طومارنویسی، اطلاعیه ها و سایر حیطه های اجتماعی، یک معرفی ساده اشخاص نیست، بلکه تداوم سنت ها و کدهای رفتاری است که زمانی مردم را به علت نداشتن امتیاز مالکیت از حق رأی و شهروندی محروم می کردند. تداوم سنت ها و کدهایی است که به خاطر رنگ پوست، جنسیت و محل تولد تبعیض می گذاشت و هنوز هم تبعیض قائل است. آویزان کردن مدارک، مقام و شغلی خاص به سینه افراد در اطلاعیه ها و ابلاغیه ها و حیطه های اجتماعی، اقدامی است که تنها به علت حفظ امتیاز طبقاتی در جامعه نابرابر کنونی مقام مقدسی به آنها داده اند. ذکر این تیتزها در شکل امروزی و خفیف تر از سابق، دنباله سنت های تبعیض آمیز به منظور حفظ امتیاز اقشاری بر دیگران است. علیرغم هر فلسفه ای که برای توجیه ضرورت درج عناوین و القاب می تراشند، خیلی ساده منظور این نیست که هرکسی در جامعه شغل و پیشه ای دارد. اگر این بود چه لزومی هست که وقتی همه مساوی هستند این همه زمان، انرژی، قلم و کاغذ به نوشتن القاب، شغل و پیشه افراد اختصاص داده شود؟ اگر بنابه تعریف همه شهروندان هر کدام در جایگاه و در رشته خود کاره ای هستند، دیگر اشاره به موقعیت شغلی و عناوین تخصصی زائد است. ولی در واقع اشاره به موقعیت اجتماعی اشخاص چه مستقیم و چه غیر مستقیم، چه گاهانه و چه به علت نیروی عادت از سوی آنان، نشانه نپذیرفتن موقعیت یکسان شهروندان و متمایز کردن و امتیاز دادن به عده ای است که تنها در نظام نابرابر موجود شغل و مقامشان بر سایرین ارجحیت دارند. این سنت، سنتی است که حتی وقتی جامعه می خواهد برای آزادی و برابری مبارزه کند، دوست دارد که خویشتر را از دیگران بالاتر و " برابرتر!" معرفی نماید. این در حالی است، تا وقتی شاخ و برگ های این (القاب) به گوهر اصلی انسان آویزان کنند، از هسته اصلی انسانیت (انسان عام) فاصله گرفته می شود. زیرا تنها با اصل قرار دادن اصل انسانیت (انسان عام) - مثابه گوهر بنیادین بشر می توان تبعیض بین آنان را از بین برد و آزادی و برابری شهروندان را تضمین کرد. این یعنی مبدای رفتار جامعه با افراد باید این باشد که انسان مجرد در یک مرحله از تاریخ و در شرایط تولیدی معین و مناسبات اجتماعی معینی پا به عرصه وجود می گذارد و وارد این روند می شود. پس تعیین تکلیف انسان با خودش با تعیین تکلیف با این شرایط و مناسبات مشخص، مشخص خواهد شد. برای پی بردن به ذات انسان، باید این اصل و فرع را فرعی نکرد. با این توضیحات ضمیمه کردن تیتزهای فوق خارج از حیطه تخصصی آنان، واقعاً چه ضرورتی برای جامعه ای دارد که انسانهای آن می خواهند و باید برابر زندگی کنند؟ به این دلایل باید جوهر و داستان پشت پرده استفاده سنت های اجتماعی از این تیتزها را بسیار روشن توضیح داد که معنی زمینی آن، بی ارزش کردن شغل کارگران است و به این خاطر آن را باید نقد و افشا نمود. تداوم این سنت، عموماً و بصورت استراتژیک در بلند مدت، باعث ترساندن مردم دارای شغل و پیشه دیگری است که نظام سرمایه داری جهت جلوگیری از ابراز وجود طبقه کارگر، نه تنها در پرداخت دستمزد کمتر، بلکه در مداخله در مسائل سیاسی و اجتماعی نیز آنان را در مقابل دولتمردان و "از ما بهتران" میخکوب کند و مقام "پست تری" به آنان بدهد! در هر گونه خود بزرگ بینی، باید یادآور شد که در تحلیل نهایی کار اجتماعاً لازم یک انسان اجتماعی، نه کم تر و نه برتر از هر کار اجتماعاً لازم انسان دیگری است.

### اگر دست از امتیازتان بردارید، اعتراضتان محق است!

در تاریخ بیست و پنجم ماه مه امسال، اطلاعیه ای بعنوان "سرکوب ضد انسانی و وحشیانه بهائیان و اعمال تبعیض و ستم علیه آن ها را محکوم می کنیم!" به امضای تنی چند از فعالان سیاسی در عرصه های متنوع، در سایت آزادی بیان درج شد. به این بهانه خواستم به موضوعی که از نظراتان می گذرد بپردازم. البته در این بحث قصد پرداختن به ضرورت دفاع از آزادیهای سیاسی و مذهبی در جامعه با اشکال مختلف از جمله طومارنویسی را ندارم، زیرا این برای هر کمونیستی امری بدیهی است که باید از آزادی بیان مردم، بی خدایی و خدا پرستی دفاع کرد و از این نظر امضا کنندگان کار خوبی کرده اند. در نتیجه هدف این نوشته، اساساً نقد سنت ها و کدهای رفتار اجتماعی رایج است که در نحوه نوشتن القابی مانند دکتر، مهندس، استاد دانشگاه، کارشناس، نمایش نامه نویس، شاعر و غیره بصورت پسوند و پیشوند اسامی حمایت کنندگان در طومارنویسی ها و اطلاعیه ها، خود را نشان می دهد. از همینجا باید متذکر شد که (۲) این تنها تپیه کنندگان اطلاعیه یاد شده نیستند که ضمن دفاع از برابری حقوقی انسان در عرصه ای، غیر مستقیم نابرابری انسانها را در قالبی دیگر تبلیغ می کنند. ذکر این عناوین تقریباً تبدیل به نرم روتین و جاافتاده در حین صدور اطلاعیه در دفاع از آزادی کسانی یا محکوم کردن اقدامی تبعیض آمیز اغلب جریانات ایرانی است. انتقاد ریشه ای به تبعیض و نابرابری نمی تواند از کنار این روش فنودالیستی و بورژوازی - نمایش تیتزها و القاب - بگذرد. قائل شدن تبعیض بین مردم بر حسب جنسیت، رنگ پوست و حق مالکیت، اشکال برجسته تبعیض است، اما در این مورد خاص پر رنگ کردن مقام اقشار و آن را به رخ کارگر و زحمتکش جامعه کشیدن پا در همان سنت ها دارد. این نمایش موقعیت "فتیش" فرد، در برابر جایگاه انسان اجتماعی است که بله ما دارندگان این تیتزها با شهروندان عادی که از نظر ایشان همتر از نیستند، متمایز بوده و فرق داریم! اسم و قالب بروز این خودنمایی هر شکل و ظاهری بخود بگیرد، در محتوای اجتماعی آن، پیامی تبعیض آمیز به جامعه می دهد و غیر مستقیم جایگاه مردمی را به خاطر موقعیت دیگر اجتماعی، بی اهمیت نشان می دهد. با اشاره به امتیاز خویش، خود را از بقیه امضا کنندگان در همان اطلاعیه ها و سایر مردم کارکن و زحمتکش، متمایز می کنند.

ممکن است برای کسانی این مسأله کم اهمیت به نظر برسد. ممکن است افرادی فقط از روی نیروی عادت و به خاطر اینکه می بینند که همه را مجبور کرده اند خود را با چیزی تداعی نمایند، ایشان نیز جهت اثبات اینکه کاره ای هست، از این القاب استفاده کرده و الزاماً نیت و منظور فضل فروشانه ای بر سایر اعضای جامعه نداشته باشد. اما علیرغم "احتمالاً" نیت خیر افرادی، ذکر این تیتزها در این متن غیر مستقیم حاوی این پیام است که اگر ما صد نفر دارای القاب و عناوین به فلان بی عدالتی اعتراض کرده و طوماری را امضا کنیم، راندمان آن بیشتر از امضای صد نفری است که دارای القاب و تیتزهای علمی، دینی، کشوری و لشکری نیستند. معنی آن این است که این صد نفر انسان به طور عام نیستند، زیرا شاید صد نفر را در کوچه و بازار برای اعتراض بتوان جمع کرد! اگر چنین است، پس این صد نفر "ما" دارای تیتز، صد نفر انسان عام نبوده، بلکه صد آکادمیست هستیم و نه صد کارگر معادن یا از بازار آمده!

کم کم به هسته اصلی موضوع نزدیک تر می شویم. تا اینجا مشخص شد که پشت این نگرش به موقعیت فرد، یک سنت مهم طبقاتی نهفته است و تیتزها آن را نمایندگی می کند. این سنت در نهایت قبول ندارد که هر انسانی به اعتبار انسان بودن، حق اعتراض دارد و نظر و جایگاهش مهم است، بلکه باید مدارکی و چیزی را ارائه بدهد تا اینکه جامعه از ایشان قبول کند که الا و بلا وی انسانی بطور کلی "عوام" نیست. خواص است! در اعصار گذشته مالکین

القابی چون خان، لرد و اشراف و... به نشان موقعیت برتر با خود حمل می کردند. اکنون ضمن تداوم آنها، تپتهای مدرن و امروزی تری را به آن لیست افزوده اند.

هنوز کم نیستند احزاب و جریاناتی که این چنین به بیکاری اعتراض دارند: "فلان در صد از بیکاران فارغ التحصیلان کشور هستند." تأکید بر این "فارغ التحصیلان" به چه معنا است؟ این یعنی مردم غیر از فارغ التحصیلان اگر بیکار باشند بهرجهت، اما فارغ التحصیلان چرا؟ خط های نانوخته بین سطور نوشته شده این جملات را اگر بخوانیم، بدین معنی است که بیکاری انسان های غیر متخصص به اندازه فارغ التحصیلان دردناک نیست! اگر سر خود کلاه نگذاریم این تلویحاً یعنی آنان بدلیل اینکه حرفه ای بلند نیستند، شاید بیکاریشان طبیعی است. اما فارغ التحصیلان چرا؟ هر چه بیشتر این عبارات را می شکافیم به این نقطه می رسیم که نه فقط اشاره به آن لازم نیست، بلکه ارتجاعی است و کمونیست ها نباید به چنین "امتیازاتی" اشاره نمایند. بالأخره معضل بیکاری (انسان اجتماعی آماده به کار) معضل جامعه است. اینکه کسانی در کارکرد این نظام به حدی مورد ستم قرار گرفته اند که حتی کمتر شانس فروش نیروی کار خود را دارند، توجیه گر هیچ امتیاز فضل فروشانه ای علیه آنان نیست. در بُعد سیاسی، توجیه کاربران این عبارات این است که قاعدتاً اگر رئیس قوه قضائیه یا هر مقام حکومتی دیگری از کنار اعتراض شهروندان بی نام و نشان کوچه و بازار رد می شوند، باید کاری کرد که نتوانند از کنار اعتراض این آدمهای مهم "درجه اول" - به حکم داشتن وجه مشترک (تحصیلات) با رئیس قوه قضائیه و در دست داشتن مدارک تحصیلی- راحت رد شوند. گویا اشخاصی که خود مخالف رده بندی کردن انسان با عوام و خواص هستند، ولی مثل تاکتیک از آن استفاده می کنند!

بسیار خوب، در نگاه اول به نظر می رسد که منظور امضاء کنندگان از ذکر عناوین و جایگاه اجتماعی (تاکتیک) زیر فشار گذاشتن رئیس قوه قضائیه است تا نتواند اعتراض آنان را نادیده بگیرد. اما اینگونه تفسیر کردن مسأله یا به سود مفسر است و یا فراموش می کند که تلاش برای آزادی انسان می تواند علیه تمام عواملی که اصل برابری انسان را به هر دلیلی در هر زمینه ای خدشه دار می کند، نباشد. به علاوه این تنها در لیست طومارنویسی اعتراض به رژیم جنایتکار اسلامی و علیه قوه قضائیه نیست که از این القاب استفاده می کنند، در کوهنوردی، در مهمانی و در صف توالیت رفتن هم میل دارند که آنان را دکتر و آیت الله خطاب کنند. همچنین اتخاذ تاکتیک باید در راستای اصول برابری باشد و نه توسل به سنت های ارتجاعی به اسم تاکتیک. آزادخواهی یعنی باید حکومت، رئیس قوه قضائیه و سرمایه داران را مجبور به قبول اعتراض، حرف و نظر کارگران "عوام" کرد و نه اینکه به زمین بازی آنها رفت. روی دیگر سکه تقدیس این عناوین به حساب نیاروردن کارهای اجتماعاً لازم کارگری است. نتیجه اقدام سازمانها، احزاب و کسانی که در قالب دفاع از آزادی انسان، درجه و شغل خود را به رخ جامعه می کشند، برسمیت نشناختن جایگاه انسانهای عادی است. تداوم این رفتار باعث می شود که مردم از اظهار نظر و مداخله در مسائل اجتماعی بترسند. این سبک کار غیر مستقیم فضایی ایجاد می کند که کسی به راحتی جرأت نکند حق به جانب خطاب به هر مقامی بگوید: بله! من از پایین شهر آمده ام، پدرم مستاجر بود، خودم بیکار یا کارگر شهرداری هستم و به زندانی کردن کارگران یا تبعیض علیه بهائیان اعتراض دارم. اگر حکومتی، نهادی و هر کسی رأی من و اعتراض من به سلب آزادی را به اندازه یک عضو پارلمان محق نمی داند، این دیگر مشکل آن حکومت، آن نهاد و آن سیستم است، نه من. آنگاه باید آنان را به مثابه نهادهای ضد آزادی، ضد برابری و ضد کارگر محکوم و افشا کرد. لذا باید در همه شئون اجتماعی (خارج از محل تخصص آنان) تپتهای تیمسار، آیت الله، دکتر، مهندس، استاد دانشگاه و غیره را حذف نمود.

## هیچ القاب و عنوانی بی منظور نیست

در جوامع مدرن عصر ما، برای معرفی امضاء یک انسان اجتماعی در پای یک اطلاعیه نام و نام خانوادگی کافی است. مثلاً اگر من اطلاعیه ای امضاء کنم، غیر از نوشتن محمد جعفری، احتیاج به چیز دیگری ندارد. اما سنت های اجتماعی برای پروبال دادن و ظاهراً اثربخشی اعتراض به فلان جنایت (در این کیس) به نام و نام خانوادگی بسنده نمی کنند. آنان زیر لوای معتبر کردن طومار، لیستی به شرح زیر ارائه می دهند: ۱- دکتر... فعال سیاسی، نماینده نویسنده و استاد دانشگاه ۲- سرکار خانم... فعال زنان، روزنامه نگار، فیلمساز، نویسنده، شاعر و مترجم. ۳- جناب آقای دکتر... شرق شناس، متخصص اعصاب و روان و استاد دانشگاه ۴- محمد احمدی ۵- رسول کریمیان ۶- نادر راستگو و... .

افزودن تیترو لقب به نام و نام خانوادگی ربطی به معرفی یک انسان اجتماعی ندارد. اولاً در همین اطلاعیه (فرضی) اشخاصی مانند محمد احمدی- رسول کریمیان- نادر راستگو (اسامی را تغییر نام داده ام) هستند که تنها به نام و نام خانوادگی معروفند و جامعه برای شناخت آنان مشکلی ندارد. پس القاب دکتر، سرکارخانم و جناب آقای... در همین اطلاعیه غیر مستقیم جهت بی اهمیت نشان دادن شغل سه نفر آخر است که ظاهراً باید کارگر باشند. قید (فعال زنان، روزنامه نگار، فیلمساز، نویسنده، شاعر و مترجم) قبل از اینکه کوششی برای آزادی کسی باشد، تبلیغی برای تعریف و تمجید از خود است. بدتر از این، طرفداران رده بندی کردن انسان بر حسب شغل و مقام، از ذکر شغل های رانندگی محمد احمدی، آشپزی رسول کریمیان و بیکاری نادر راستگو، ابا داشته و حاضر نیستند شغل نامبرگان را در ردیف دکتر، مهندس و... درج نمایند. زیرا از نظر آنان اینها مشاغل پیش پاافتاده کارگری هستند و مسکوت گذاشتن آنها، نشانه شرم کردن از ذکر آنان است! حداقل درجه ای که این الیت شایسته افتخار درج آنها در کنار مقام خود می داند، و نمی توان از آن سطح پایین تر آمد، پسوند شاعری و فعال سیاسی است! مخالفین این بحث می توانند اعتراض کنند که: "حرف در دهان مدعیان این عناوین نگذارید! آنان کجا گفته اند که مردم به اندازه ایشان محترم نیستند؟ آنها شغل و لقب خود را ذکر کرده و هر کسی آزاد است هر گونه که میل دارد خود را به جامعه معرفی کند. اگر تشخیص مردم این است که دانش و سواد دکترها، مهندسی و... بهتر و بیشتر از کارگران است، آنان چه گناهی کرده اند؟ چرا باید دکترها، مهندسی و... خود را به سطح کارگر پایین بکشند و نه کارگران خود را به سطح دکتر و مهندس ارتقا دهند؟"

در نقد این نگرش باید چند مسأله را توضیح داد: اول اینکه در جامعه سرمایه داری و مدرن امروز، تقسیم کار پیچیده ترین عرصه تولید را ساده کرده و آن را بصورت کار- ساده اجتماعاً لازم در آورده است. در نتیجه صورت مسأله، عوض کردن این بازی "سطح من بالا و سطح شما پایین" در تولید اجتماعی است. ماشالله انشالله نژاد در دانشگاهی تدریس می کند که محمد احمدی راننده اتوبوس حمل و نقل دانشجویان به محل است. رسول کریمیان در ساختمان بغل دستی دانشگاه، آشپزی می کند تا که غذا به مغز دانشجویان برسد و هر چه ماشالله تدریس می کند، به خاطر گرسنگی از این گوش دانشجو نرود و از آن یکی درآید! نادر راستگو نیز قبل از اینکه بیکار شود، بنای ساختمان سازی دانشگاه بود. چنانچه ملاحظه کردید، هر کدام از ما گوشه ای از امور شهر را می چرخانیم و همه با هم زندگی را می سازیم. فرض بر این است که انسان اجتماعی، آب در هاون نمی کوبد. یکی دارو تولید می کند، یکی اسفناج و توت



فرنگی. جامعه به هر دوی آنها نیاز دارد. فقط سیستم توجیه کننده نابرابری ها است که نیاز دارد به یک سری از کارهای اجتماعاً لازم مقام شامخ و فتیش بدهد و دیگران را نه تنها در زمینه پرداخت دستمزد کمتر، بلکه حتی در بعد اجتماعی نیز بی ارزش نماید. جامعه ای که خود تولید کننده ویروس تحقیر انسان است، آنتی ویروس تحقیر را هم مقام پرستی تعریف می کند. به این خاطر گروه اول با نمایش مدال تیتراهیشان می خواهند نشان بدهند که انسانهای کوچکی نیستند و آسان نیست کسی برایشان حساب باز نکند. پذیرش این تصویر از الیت تولید کننده فرهنگ غالب که فرهنگ بقایای فئودالی و بورژوازی است، از نقش انسان اجتماعی، یعنی اینکه انسانها فقط به صورت فرمال برابرند، ولی در عمل " هر کس بامش بیش، برفش بیشتر!"

دوم اینکه، نمی توان در حرف و ظاهرماً نوشت که انسانها برابرند، ولی جوهر قلم خشک نشده، در عملکرد و در رفتار آن را از اعتبار ساقط کرد. باید در زمینه اقتصادی، حقوقی و رفتار اجتماعی به اجرای این برابری متعهد بود و آن را تضمین کرد. البته که تغییر و تحول اقتصادی و رفاهیات مسائل پایه ای هستند، لیکن برای فراهم نمودن شرایط این تغییر و تحولات مادی، باید نگرش جامعه به موقعیت اجتماعی طبقه کارگر را نیز عوض کرد.

سوم، انسان هایی که علیه تبعیض و نابرابری مبارزه می کنند، اگر خود تماماً از جهانی بینی و تفکر بورژوازی در برخورد به جایگاه انسان اجتماعی نبریده باشند، در اغلب موارد عیناً به همان ابزار متوسل می شوند که بورژوازی در دست دارد. قید عناوین "مقدس" روزنامه نگار، فیلمساز، نویسنده، شاعر، مترجم، دکتر و مهندس در کنار اسامی امضاء کنندگان، درست نقطه مقابل بی ارزش کردن جایگاه انسان هایی است که عناوین "نا مقدس" کارگر، راننده، جوشکار، نانوا، باغبان و... دارند. ذکر تیتراهای گروه اول را تنها شایسته یک سری از کارهای اجتماعاً لازم " فیلمسازی، نویسندگی، مترجمی، پزشکی و... و مهندسی دانسته و البته جهت شرکت دادن الیتی دیگر و برای پشتوانه حفظ امتیاز خود، یا چون شعر فعالیت یدی نیست به آن افتخار آکادمیک داده اند که در کنار مشاغل مقدس قرار گیرد! آنان شرم دارند در طومارنویسی ها کارگر را به عنوان انسانی دارای شخصیت اجتماعی هموزن خودشان ذکر کنند. به عبارت دیگر، کارگران را فرزند نامشروع جامعه دانسته و خود را صاحب آنان نمی کنند. این "شرم کردن" از ذکر اسم کارگر و افتخار با اسم دکتر، مهندس و... در عالم مبارزه طبقاتی یک دنیا آب می خورد! نفس متمایز کردن خود بخاطر شغل و پرهیز از ذکر شغل راننده، نجار، نانوا، بنا و... پا در همان سنت های اجتماعی دارد که بهائیان را به خاطر باور به خرافه دیگری مورد تبعیض قرار می دهد. تقی کارگر و نقی زحمتکش است را نباید در لیست امضاء کنندگان طومار نوشت، چون به لحاظ سیاسی اطلاعیه را ضعیف می کند!! در این نگرش، انسان کارگر کسی نیست که به صرف عضو جامعه بودن، شهروندی مساوی با بقیه اعضای جامعه است، بلکه مثل به مزایده گذاشتن اشیایی است که برند، جنس و... قیمت آن را تعیین می کند.

چهارم، در واقع راهی نیست جز اینکه برای آزادی و برابری انسان، باید اینگونه نگرش به جایگاه انسان اجتماعی و کار اجتماعاً لازم در عصر سرمایه داری را به عنوان ستون پنجم بورژوازی برای مهندسی افکار عمومی نقد و طرد کرد. کسانی که خارج از حیطه تخصصی و در هر کار و فعالیتی که مربوط به شغل آنان نیست به منظور میخکوب کردن اکثر شهروندان از عناوین دکتر، مهندس روزنامه نگار، فیلمساز، نویسنده، شاعر، مترجم و... استفاده می کنند، را متوجه کرد که از این پس بکار بردن این القاب مایه سبک شدنشان خواهد شد و از چشم برابری طلبان خواهند افتاد. باید آنها را متوجه کرد که القاب و عناوین " پرافتخار جزو سنت های فئودالیسم قدیم و بورژوازی امروز هستند. سنت های ارتجاعی که انسان اجتماعی و جامعه را از منظر محدود ستمگران نگاه کرده و هیچ وقت جایگاه انسان به عنوان خالق زندگی و توانایی های او را آنگونه که هست درک نمی کند. سنت هایی که کرامت و حرمت انسان را به مقام اشرافی، دینی، کشوری و شغلی گره می زند. این در تحلیل نهایی نوعی معامله و بده بستان است و گر نه گفتن و نگفتن این پسوندها خارج از حیطه تخصصی، سرسوزنی روی محتوای سیاسی موضوعی که می نویسند تأثیر ندارد. یعنی اسامی دکتر و اساتید را از لیست اطلاعیه حذف کنید، محتوای آن سر جای خود می ماند. این کاراکتر و خصوصیات جامعه طبقاتی نابرابر امروز است که روی افکار این انسانها تأثیر کرده که حتی وقتی قصد دارند کار مفیدی برای مردم انجام بدهند، "تافته جدا بافته بودن" خود را به رخ مردم بکشند. این یک جهانی بینی معیوب است که اشخاص دارای القاب خود را شایسته تر، واجد شرایط تر و محق تر می دانند، حتی اگر نام خود را در لیست درخواست آزادی بهائیان یا کارگران زندانی و غیره ذکر کنند! در این فرهنگ، انسان و جامعه تنها مثل متنی برای فراهم نمودن و متحقق کردن مقام بالاتر و اشرافی آنان بر دیگران درک می شود. به این دلیل ما کمونیست ها و کارگران، قانون بازی اشراف و رعیت را از هیچ کسی نپذیرفته و آن را کنار بهائی ستیزی و تبعیضات دیگری می نشانیم که حکومت جهل و سرمایه اعمال می کند.

افرادی که به بهائی ستیزی حکومت و سایر جنایات جمهوری اسلامی بدرست اعتراض دارند، برای اینکه اعتراضشان نیم بند نباشد، باید به همه اشکال تبعیض بین انسانها اعتراض کنند، تا مسببین استثمار، فلاکت و بدبختی مردم را از ریشه نقد و دگرگون کنیم. جوهر آزادیخواهانه دفاع از بهائیان با سبک کنونی و با حفظ عناوین و القاب در خود ناموفق است، چون هنوز به ریشه دست نبرده و هنوز بر ارزشهای سیستم طبقه حاکم استوار است.

## نهادینه کردن ارزشهای یکسان به سود انسان!

یک نفر به حالت جدل به من گفت: " این چه برابری است که یک نفر ده سال در دانشگاه استخوان خرد کرده و درس خوانده است باید به اندازه یک نفر که هیچ تخصصی ندارد و فقط در معادن کار کرده است، حقوق بگیرد؟ خیلی ها مثل شخص مذکور، اولاً فکر می کنند انسانها باید تا ابد برای دستمزد کار کنند و دوماً، ده سال استخوان خرد کردن B در معادن را به اندازه ده سال استخوان خرد کردن A در دانشگاه، زحمت نمی دانند! نامبرده در مباحثات بازی با کلمه و مقولات، منکر ضرورت آزادی و برابری انسانها نیست، اما در جهان مادی و طبقاتی تصورش از آزادی و برابری انسان این بود که عرض کردم.

آزادی و برابری یعنی هر یک از اعضای جامعه، فارغ از جنسیت، رنگ پوست و زبان و یا موقعیت اقتصادی، سیاسی، جغرافی، مذهبی و... یک انسان محترم و معتبر است. این باید مبنای رفتار با مردم باشد و بی کم و کاست به مثابه حق مساوی و انکار ناپذیر شهروندان، توسط همه نهادهای اجتماعی برسمیت شناخته شود و هیچ تبصره ای بر آن قبول نکند. اگر ما این اصل را ترویج نکنیم، در قالب دفاع از انسان، غیر مستقیم با پر رنگ کردن شغل و مقام اجتماعی کسانی، (مانند استخوان خرد کردگان دانشگاه) شغل و منزلت کسانی دیگر را نادیده و کمرنگ می کنند. از زمانی که تولید اجتماعی شده است، هر کسی در عرصه ای از کار اجتماعاً لازم شرکت می کند، حلقه ای از حلقه های زنجیره زندگی اجتماعی دنیای مدرن را تکمیل می کند. قبلاً گفته شد که در جامعه مدرن امروز، تقسیم کار پیشرفته ترین عرصه تولید را ساده کرده و آنان را به صورت ارگانهایی از تنی واحد بهم وصل کرده است. امروز مبنای زندگی شهروندان، زندگی "تارزانی" نیست. اگر قطار شهر کار نکند، مردم سر کار نمی روند. اگر مدرسه کار نکند، تحصیل معطل است و اگر غذایی کار نکند، مردم غذا ندارند

بخورند و اگر مهد کودک کارکنند، کسی از کودکان رانندگان، معلمان و اساتید مواظبت کرده تا والدین آنها در دانشگاه، مدرسه و... چرخ زندگی شهری را به حرکت در آورند؟ لذا مناسبات پیشرفته تولید، زندگی شهرنشینی و تکنولوژی امروز، ضرورت مادی هماهنگی و برابری بین انسانها را به وجود آورده است. مثلاً یک تیم در زمینه داروسازی یا هر رشته دیگر آکادمیک را در نظر بگیریم که پانزده سال تحصیل کرده و زحمت کشیده اند و یک تیم در ساختمان سازی که برای مسکن مردم همان جامعه ای که تیم اول در آن سکونت دارد، پانزده سال کار کرده و زحمت کشیده اند. این معیار ارزشگذاری به ارث رسیده فرهنگ فنودالی در قدیم و بورژوازی امروز است که فعالیت تیم اول را به شکل عجیبی فضیلت دانسته و ستایش می کند، گویا کار و زحمت تیم دوم در مدت آن پانزده سال آب در هاون کوبیدن بوده است! بعلاوه قرار نیست انسانی شغل اش تا ابد طبابت یا کارگر معدن باشد یا برای مسکن جامعه پانزده سال در ساختمان سازی کار کند. با وجود تمام این درهم تنیدگی و همبستگی زندگی اجتماعی، چه دلیلی دارد که فقط نوعی از فعالیت در چند رشته خاص را دارای مقام استثنایی، شامخ و برتر بر دیگر فعالیت های اجتماعاً لازم، قلمداد کرد؟ مثل هر "راز سحرآمیز" شیوه تولید سرمایه داری، علت سر فرود آوردن الیت روشنفکر در مقابل فعالیت های آکادمیک و شانه بالا انداختن برای کار ییدی سایر عرصه های دیگر اجتماعی است. در زمانی که سرمایه داری و رشد تکنیک اینها را لازم و ملزوم یکدیگر کرده است، تنها جهت مسخ جایگاه انسان اجتماعی (به بهانه آخر ما زحمت کشیدیم) این تبعض توجیه می شود. تقدیس شغل آکادمیک، یک زمینه چینی برای توجیه تبعیض فی الحال موجود بین انسانها به بهانه کدایی مهارت بیشتر تقی از نقی است. و گرنه، تیم دوم هم پانزده سال زحمت کشیده و طول زمان ساعت کار در ساختمان سازی کمتر از طول زمان ساعت کار در دانشگاه نیست. اینکه مناسبات اجتماعی کنونی در برخورد به منزلت انسان، هنوز در دنیای کهنه و با اصول دوران فنودالی و اشرافیت و تولید روستایی به سر می برد و از این منظر به انسان می نگرد، از تناقضات شیوه تولید سرمایه داری بوده و در عمل بخشی از فرهنگ مدافعین آن در همان فاز باقی مانده است. این تناقضات تولید اجتماعی و مناسبات حاکم با تولید کنندگان است که هنوز در قرن بیست و یکم برای انسان بودن و محترم و معتبر بودن باید مدارک و یونیفورم نشان داد! سرمایه داری برای بازتولید خود به سیستمی احتیاج دارد که تبعیض بین اعضای جامعه به دلایل مختلف، یکی از اجزای آن است. در این مورد مشخص اگر صد نفر طوماری را امضا کرده و خواستار آزادی زندانیان یا برداشتن تبعیض از بهائیان یا هر مطالبه دیگری هستند، باید این فرض باشد که صد انسان محترم و معتبر اعضا جامعه، به قانون و رفتار تبعیض آمیز حکومت معترض هستند. با قید شغل فلان استاد دانشگاه و در سایه قرار دادن شغل راننده اتوبوس، می خواهید به آزادی و برابری انسان دست یابید؟

نفوذ فرهنگ جامعه بورژوازی بر زندگی و اندیشه تعدادی از چپ های سطحی نگر به حدی است که در دفاع از ذکر القاب می گویند که این بار ندارد و تنها برای معرفی است، زیرا مثلاً در شهر بوکان اگر نگوییم دکتر جعفر شفیعی، همه مردم او را به اسم جعفر شفیعی می شناسند. می گویند اگر شما فقط نام و نام خانوادگی وی را بنویسید، کسی او را نمی شناسد و از تأثیر سیاسی ایشان بر فلان مطالبه بر حق مردم کاسته می شود. بله ممکن است! چون وقتی شما سالها اینگونه اشخاص را به جامعه معرفی کنید، نهادهای حکومتی این گونه تبلیغ و ترویج کنند، این طرز برخورد به شهروندان تبدیل به فرهنگ مردم می شود. به علاوه این ادعای الیت در توجیه ضرورت القاب درست نیست. زیرا در همان اطلاعاتیه محمد احمدی و رسول کریمیان بی هیچ پیشوند و پسوندی فقط با نام و نام خانوادگی شناخته شده اند. ظاهراً مردم (شهر بوکان) مشکلی در شناختن آنان ندارند. پس لطفاً از اصل موضوع طفره نروید. ذکر عناوین و مدارج در این کانتکست ابتداً برای معرفی نیست. اگر شما عبدالرحمن قاسملو، جعفر شفیعی و محمد مصدق را بدون پیشوند دکتر ذکر کنید - آنگونه که ناسیونالیست های طرفدار جبهه ملی اولی را دکتر محمد مصدق، ناسیونالیست های کرد دومی را دکتر عبدالرحمن قاسملو و چپ های نبریده از سنت های ناسیونالیسم، سومی را دکتر جعفر شفیعی خطاب می کنند، تردید ندارم که مردم طی مدتی کوتاه به این فرهنگ عادت کرده و هیچ مشکلی برای شناسایی آنان نخواهند داشت. پیشوند دکتر را برای درجه، اتوریته سیاسی و طبقاتی به آنان آویزان می کنند تا مردم جامعه را مثل سرباز پادگان باریاورند. بالأخره در ارتش سرلشکری، سرنگی و سربازی را گفته اند! نگران مردم نباشید، اگر فرهنگیان، ادبا و سیستم مهندسی افکار عمومی شب و روز و در کلیه شئون اجتماعی به اشاعه این فرهنگ دوران فنودالی نپردازند، مردم باری را که جامعه طبقاتی به دوششان گذاشته است، راحت زمین می گذارند. مشکل تنها به این بر نمی گردد که شاید افرادی هستند که تا نگویند دکتر جعفر شفیعی او را فقط با اسم جعفر شفیعی نشناسند، بلکه محصول رواج دادن این فرهنگ (آن روی دیگر سکه) این است که کسی محمد سماواتی را هم به عنوان محمد سماواتی نشناسد و در عوض همه وی را محمد چوپان یا محمد قصاب و... خطاب می کنند. قضیه مانند ترازویی می ماند که اگر شما پارسنگ آن کفه را با عناوین دکتر و... در مقابل دیگری سنگین کنید، کفه مقابل آن نیزسبک شده و در نتیجه این رفتارهای استاندارد دوگانه و نابرابر، جامعه ارزش و احترامی برای حاشیه نشیان قائل نمی شود. وقتی نوابغ جامعه کنونی فرهنگ خود بزرگ بینی را روزمره باز تولید می کنند، ممکن است اگر صد مرتبه بگوییم نادر نادری، کسی او نمی شناسد تا نگویند "نادر قصاب" یا "نادر باطریساز" و...!

کسانی که شغل و پیشه کمتر از شاعری را شایسته ذکر در کنار نام دکتر، مهندس و... نمی دانند، مدافعین راستین رفع تمام تبعیضات بین مردم نیستند. این فرهنگ فرقه ای "از ما بهتران" ولو در قالب اعتراض به حکومت خود را بروز می دهد. ارزشهای جامعه برای ایشان همان است که هیأت حاکمه فرض کرده که مهمترین انسان در جامعه استاد دانشگاه، دکتر و فعال سیاسی بوده و نه کارگر و انسان بطور کلی. فرهنگ حکومتیان نیز غیر از الیت مزدور خود، بقیه مردم را کارگر، "سوسیال بگیر"، رعیت و حتی دشمن خود می دانند. در ادبیات آنان، راننده، نجار، نانوا، معلم، بنا و خلاصه ۹۹ درصد مردم جامعه مشمول افتخار ذکر عناوین و القاب همتای آنان نیستند. چون موقعیتی به آنان داده شده که بهتر است حتی نامی از شغل شان نبرند! حکومت جمهوری اسلامی مستقیم بهائی ها را به علت باور به خرافه دیگری از نوع خرافات مذهبی اسلامشان مورد تبعیض و پیگرد قرار می دهد و مطابق این سنت، الیت یاد شده غیر مستقیم امتیاز عناوین و القابشان را می خواهند! حتماً این دو مقوله مساوی هم نیستند، اما مرزشان با دیوار چین نیز از هم جدا نیست. اگر شما از همه مکانیسم های جامعه در مزیت مصرف دخیانیات تبلیغ کنید و ما بر اساس آخرین دستاوردهای علمی علیه ضرر و زیان دخیانیات، کمپینی راه بیاندازیم، در این کشمکش افرادی با اشاره به این فاکت که مردم به دخیانیات عادت کرده اند، ظاهر شده و مانع جنبش ما می شوند تا جامعه را علیه اعتیاد بسیج نکنیم. در این صورت باید شما را عامل کمپانی های سیگار، یا افرادی که از قبال آن سود به جیب می زنند، یا بی خبر از آگاهی علمی (در این کیس، بی خبر از آگاهی طبقاتی و کمونیستی) به مردم معرفی کنیم؟ در این مورد مشخص، بحث من نهادینه کردن ارزشهای انسانی یکسان، فارغ از شغل و مقام افراد و تلاش برای یکسان نگاه کردن به همه اعضای جامعه است. این پرنسیپ (به یک چشم همه را نگاه کردن) را باید در عرصه های فرهنگی، قانون و ادبیات مبنای برخورد با دولت، سازمانها و نهادها و "ادبا" قرار داد و جامعه را موظف و متعهد به رعایت آن کرد.

یقین دارم تا روزی که افق یک جنبش اجتماعی کارگری، جنبشی که هدف خود را نقد و نفی تمام اشکال رفتار تبعیض آمیز تعریف کند، بر پلاتفرم انسان برای آزادی حاکم نباشد، نقش شخصیت سر جای درست خود قرار نخواهد گرفت. هنگامی که با این قطب نما مسیر جنوب و شمال حرکت جامعه را تعیین کردیم، آنگاه و در قدم بعدی است که فرد به عنوان نیروی فعاله این جنبش در تغییر شرایط، درست و اصولی ایفای نقش می کند. تنها وقتی نقد به ریشه شرایط

مادی خشونت اسلامی و نیروهایی که این نابرابری را توجیه می کنند، سر جای اصولی خود قرار گرفت، تضمین کننده فرهنگ بالاتری از آنچه که هست، بوده و موجب تغییرات اساسی در زندگی مادی و حقوقی شهروندان خواهد شد. با در دست داشتن این متد، انتظار و توقع از نقش شخصیت در راستای رفع هر گونه تبعیض از مردم مطرح می شود. شخصیتی که مقهور آنچه طبقات ستمگر به جامعه تحمیل کرده اند نمی شود و مخالفت خود را با اشکال ظاهری نابرابری محدود نکرده و آن را به عمق و باطن، به مضمون و محتوا نیز کانالیزه می کند. شخصیتی که رمز تداوم سنت ها و فرهنگ تبعیض آمیز را با شیوه تولید، مالکیت و منافع طبقاتی توضیح داده، افشا کرده و همیشه پرچمدار اعتراض رادیکال به هر گونه تبعیض است. انسانی با این خاستگاه، هرگز نظاره گر دنیای پیرامون خود نبوده، بلکه عنصر تغییر و تکامل اوبژکتیو آن می شود. آزادخواهانی که از این نقطه عزیمت شروع کنند، قادر هستند که بنده و رعیت مکانیسم های غلام پرور جامعه کنونی نبوده و تسلیم واقعیتی که با منطق زندگی و وجدان انسان آزاد در تناقض است، نخواهند بود. آزادخواهانی که به جنبش کمونیستی طبقه کارگر متکی باشند، و نه روشنفکرانی که هر ایده و عرف متفکرین طبقات غیر کارگر یا حتی قبل از دوران تولید سرمایه داری را، با کمی رنگ و لعاب "دمکراسی" مثل حلوا قورت داده و به خورد جامعه بدهند.

بسیار طبیعی است کسانی که از برابری مردم موقعیت ممتاز خود را از دست می دهند، به روش ما انتقاد خواهند گرفت و می گویند که این رویکرد "تساوی طلبی خرده بورژوازیانه" و یکجانبه نگری مطلق است! ادعا می کنند که این متد تلاش افرادی که زحمت زیاد کشیده و برای خود کاره ای شدند را با کسانی که "ذاتاً" تئیل هستند و هیچ کار مفیدی برای خود و جامعه انجام نمی دهند در ردیفی گنجانده است. حاصل این "تساوی طلبی خرده بورژوازیانه" خواهی نخواهی توانایی های مختلف انسانهای مختلف را برسمیت شناخته و این به خودی خود، نوعی نابرابری و تبعیض بین "عالم و عوام" است.

اگر زحمت کشیدن بیش از حد کار اجتماعاً لازم امر شخصی و خصوصی مثلاً آقای الف است، باید آن را به حساب امر شخصی و خصوصی آقای الف گذاشت و از کیسه ثروت جامعه پاداش و اجرت آن را پرداخت نکرد؛ و اگر فشار و جبر زندگی اجتماعی یعنی ترس از نا امنی، افراد را به زحمت کشیدن بیشتر از دیگران وادار می کند، باید این فشار و جبر زندگی اجتماعی را اجتماعاً رفع کرد تا کسانی بخاطر زحمت زیاد شکنجه نشوند. این یعنی زحمت کشیدن بیش از حد انسان اجتماعی عادلانه نیست. پس ما توصیه می کنیم کسی سهم کسی دیگر را نخورد و بیش از دیگران زحمت نکشد. در ثانی این ادعا که گویا سرمایه از محل زحمت زیاد ناشی می شود، درست نیست، چون اگر معیار برای به جایی رسیدن آدمی، میزان زحمت کشیدن بود، هیچکس به اندازه کارگران معادن، ساختمان سازی، راه و ترابری، حمل و نقل، غذاخوری ها و خدمات زحمت نمی کشند که شغل و مقام چندان برای این همه زحمت کشیدن، نداشته و هیچ وقت مواهب و حقوقشان مساوی با اعضای پارلمان، استاد دانشگاه و خانواده سلطنتی و درباریان نیست. همچنین این معرفه است که هیچکس در شهر "تارزان" نیست که تک و تنها کار و زندگی کند. فقط در متن جامعه است که این فرصت و شرایط برای کسب دارایی، ثروت و سرمایه و مقام و موقعیت گوناگون انسانها فراهم می شود. اگر معیار بهره مندی از ثروت جامعه، زحمت کشیدن باشد، تبیل های واقعی کسانی هستند که تا به امروز از دسترنج کارگرها سود برده و مقام کسب کرده اند. این الیت، با فرمول "آخر ما زحمت کشیدیم" نوع زحمت کشیدن خود را ویژه می دانند و از زحمت انسان اجتماعی منفک می کنند و لذا نمی توانند به مسئله پاسخ دهند. از منظر انسان برابری طلب، پاسخ این است که واقعاً باید به این فرهنگ و ادبیات اشرافی، فئودالیستی و بورژوازی که انسان اجتماعی را نمی فهمد، پایان داد و گرنه، مردم از این چاه (بهائی ستیزی) نجات و به چاهی دیگر (بهائی پرستی و فردگرایی) می افتند. کسانی که صرفاً به خاطر ندانم کاری، نیروی عادت و کندی در تشخیص شعائر، استعاره ها و عبارات نظام نابرابر موجود، متوجه نقش باز تولید فرهنگ غالب نیستند را باید متوجه کرد که اعطای القاب و عناوین، روغنکاری پیچ و مهره های کل ماشین این سیستم نابرابر است. ضرورت تداوم این القاب افکارسازی جامعه، جهت کنار آمدن با نظام سرمایه داری و قابل قبول کردن آن است. در همین جایگاه باید آن را نقد و افشا کرد تا کسی فکر نکند استاد دانشگاه بودن و شاعر بودن معجزه می کند. بر عکس، امروز تا جامعه را از این ارزشگذاری های کذایی عبور نداده، برابری واقعی انسان غیر قابل اجرا است. یعنی علاوه بر تقسیم کردن انسانها بر حسب جنسیت، ملیت و اعتقادات مذهبی، حتی در یک کشور واحد هم آنان را بر حسب شغل و موقعیت اجتماعی تقسیم می کنند!

با اجتماعی شدن تولید و زندگی شهری، زمینه پایان دادن به هر گونه تبعیضی فراهم شده است. آیا با وجود تمام استدلالات، اصولاً دلیلی برای این می ماند از این پس کسی مصر باشد به اینکه کاره ای است، عناوین یاد شده را پسوند و پیشوند اسم خود نماید؟ انسانی که از تداوم این شیوه برخوردار به سایر اعضای جامعه لذت می برد، بخشاً به سنت و فرهنگ گذشته و اساساً به منافع طبقه ای مربوط است که از تداوم آن سود می برد. اگر بکارگیری این تئرها تا به امروز نشانه و مایه افتخار بوده، از این ببعد باید آن را به عنوان نمایشی بی مزه و فضل فروشی، از خود راضی بودن و مخالفت کردن با برابری واقعی انسانها قلمداد کرد. باید به این افراد فهماند که دانش عمومی مردم دارد به جایی می رسد که برای اثبات حقانیت موضوع سیاسی و نوشته ها، یا هر مسئله دیگری، احتیاجی به ستایش مقام فرد نیست. این ارزش وارونه از طبقات ستمگر به جامعه رسیده است. خوشبختی همه در رواج سنت ها، فرهنگ و ادبیاتی است که به جای تکیه بر توانایی های فرد، بر جوهر و محتوای جنبش های رهایی بخش و رادیکالسم اجتماعی تکیه می کند. اگر کسانی هنوز از امتیازات عناوین و القاب خود دست بر نمی دارند، چگونه از دولتمردن انتظار دارند که از امتیاز اکثریت بودن شیعه بر اقلیت بهائی و مزیت در دست داشتن ابزار تولید و غیره، دست بکشند؟

## احزاب کمونیستی شما دیگر چرا؟

نهادهای فعلی نظام سرمایه داری مانند ارتش، قوه مقننه، مجریه و قضائیه تا چه حد برای ما معتبرند که مقام تیمسار، سرلشکر، نماینده مجلس، امام جمعه، قاضی و غیره آنها را تقدیس کنیم؟ پله و مقامی که اغلب با رضایت هیأت حاکمه و با سکوت دارندگان آن مقام ها کسب شده است، چرا باید نزد ما معتبر باشد و القاب ایشان را یدک بکشیم؟ در جواب می گویند: برای به رسمیت شناختن وزن اشخاص! خیر، سود حفظ این سنت ها به کیسه طبقات دیگری غیر از طبقه کارگر می رود. در واقع این به "رسمیت شناختن وزن اشخاص" در راستای سنتی است که مردم را دهقان و عمله فرض می کند. اگر ما خواهان الغای ارتش حرفه ای هستیم، دیگر درجه سرلشگری، سرتیپی، سرهنگی و غیره چه جایگاهی برای ما دارد؟ اگر پارلمان یک نهاد بورژوازی است، مقام وزیر و عضو مجلس چیست که به رخ مردم می کشند؟ اگر قوه قضائیه یک نهاد سرکوب در دست بورژوازی است، چرا قاضی و وکیل از ماهیگیر و قصاب بالاتر فرض می شوند؟ احزاب کمونیستی به طریق اولی باید در طومارنویسی ها و کمپین های حمایتی از هر مطالبه ای جلوی ذکر عناوین و القاب حمایت کننده و حمایت

شونده را بگیرند. یک خواسته مهم مردم پشت این مطالبه ها است که باید ما نماینده این خواسته مهم و رادیکال یعنی برابری طلبی انسانهای اجتماعی باشیم. در آن ایامی که در یک شهر یک دبیر بود و هنوز فرد (من) معنی نداشت، حکومت ها برای مطیع کردن سایرین به این گونه فرهنگ متوسل می شدند، اما امروز در هر روستای دور افتاده دهها تحصیل کرده وجود دارد، عملاً ذکر این القاب باید جک باشد. احزاب کمونیستی در فعالیت های آگاهگرانه خود، باید هیچ ابهامی باقی نگذارند که خارج از حیطه تخصصی، بیان این عناوین با هر توجیهی که باشد، نوعی فضل فروشی بر سایر اعضای جامعه است. اگر هر نیرویی بنابه منافع مادی خود در مقابل این فضل فروشی سکوت کند، ما کارگران و کمونیست ها سکوت نمی کنیم، زیرا از تداوم آن، جامعه متضرر می شود. این القاب و عناوین در واقع فشار گذاشتن مضاعف و غیر مستقیم روی دوش طبقه کارگر بوده تا که شخصیت اجتماعی وی را در مقابل حکومت و نهادهای مدافع مالکیت خصوصی بر ابزار تولید مرعوب کنند. کارگران مبارز و انسانهای آزادیخواه نباید هیچ پتیشن، اطلاعیه و طوماری که دارای چنین القابی باشد را امضا کنند. این نخبگان را به حال خودشان بگذارید که به عنوان یک فرقه هر جوری که مایلند یکدیگر را صدا کنند. اگر کسانی با اینکه "فلانی سینماگر و نمایشنامه نویس است، بهمان نویسنده و شاعر است، فلانی مهندس و بهمان دکتر است" مفتخر هستند، مسأله مربوط به درک سطحی آنان از مفهوم برابری انسان اجتماعی است. اما، ما قید عناوین مذکور را به ضرر طبقه کارگر دانسته و فکر می کنیم که از اینگونه نمایشهای بیمزه، خیری به جنبش ما نمی رسد. در نتیجه نباید هیچ حزبی به خاطر سیاست های مصلحت اندیشانه، کوتاه مدت، جهت امضاء گرفتن و راضی کردن چند سلبی و خرده بورژوازی فردگرا، به تداوم این سنت تسلیم شود. چرا که در بلند مدت ادامه این فرهنگ فئودالی- اشرافی، منافع بزرگتر میلیونها انسان ضربه دیده و نهادینه کردن فرهنگ برابری طلبی کمونیستی را فدای اخلاقیات، عرف و عادت طبقاتی مستمر خواهند کرد. حتی اگر در یک مورد استثنایی، در یک قضیه سیاسی خاص و به طور تاکتیکی در دیپلماسی و مذاکره با یک دولت و حزبی بورژوازی، ناچار به استفاده از القاب و عناوین شدیم، باید این کوتاه آمدن از ارزشها و پرنسپ های خود را امری عادی ندانسته و آن را کوتاه آمدن مقطعی در برابر فرهنگ بورژوازی را به جامعه اعلام کنیم. همیشه مبنای برخورد اصولی و روتین فعالیت های ما، حذف این عناوین خارج از حیطه تخصصی است.

یکی از دلایل رفتن مردم به مساجد، کلیساها و معابد، رفتار متکبرانانه، خود بزرگ بینی و خود پسندانه نخبگان، فرهنگیان و آکادمیست های نماینده "دانش و علم" است تا در این جهان پر از تحقیر به خیال خودشان یک نقطه گیر بیاورند که حداقل فکر می کنند آنجا همه بنده خدا هستند و ظاهراً فضل فروشی و رفتار متکبرانانه در حق آنان کمتر است. درصد زیادی از کارگران، هنگامی که برخورد تحقیرآمیز این نخبگان را نسبت به شغل کارگری خود می بینند، طرفدار فرهنگ [ جلال ] آل احمدی شده و هر آنچه که مدرنیسم نام دارد از چشم شان می افتد و علیه آن گارد می گیرند. در خلوت خود می گویند: اگر با فرهنگی و علم و دانش این است که همیشه به وسیله آن ما را کوچک کنند و فرزند ناتنی جامعه بشمرند، ما اشتیاقی به این فرهنگ مدرن نداریم! بسیاری از فرهنگیان به جای اینکه با روح برابری طلبی موانع راه فراگیری علم توسط مردم را رفع و مردم را تشویق به یادگیری فرهنگ مدرن نمایند، تصویری از دانش می دهند که هر کسی خرس از پل عبور کرد، دیگر در فکر کسی که آن طرف پل جا مانده نیست. این دست از فرهنگیان تعصب سنتی، مردسالاری و فرهنگ شرقی را حفظ می کنند. از لحاظی مدرنیسم برای انسان فاقد مالکیت، همان اندازه مضر است که مذهب و تاجر و فرهنگ آل احمدی ها، نوابغ مجیزگوی مقام پرستی و فردگرایی، اینقدر منزلت انسان را به موقعیت اقتصادی، مدرک تحصیلی و غیره گره زده اند، که چیزی از خود انسان بودن اکثریت بدون مدرک باقی نماند. بی دلیل نیست که در بسیاری از عرصه های زندگی، فاصله عظیمی بین توده مردم معمولی، با نمایندگان مدرنیسم و احساس نزدیکی با فرهنگ آل احمدی ها وجود دارد. انگار وجوه اخلاقی، معنوی و عاطفی را نیز با کالا یکی کرده اند. مردمی که بنابه زندگی واقعی احتیاج به این دارند که دلسوزانه تحویل گرفته شوند، جای امنی در این دنیای مدرن پیدا نمی کنند و به اعتیاد و انزوا پناه می برند. از طرفی، دوستانی که عمیقاً برابر با ایشان رفتارکنند را پیدا نکرده و از طرف دیگر چون امکان ندارد در خلاء زندگی کرد، پاسخ نیازهای عاطفی خود را در کلیسا، مسجد و چسبیدن به فرهنگ قرون گذشته دنبال می کنند. خود بزرگ بینی اقشار تحصیل کرده شیدای مقام و عنوان، یکی از عللی است که بعضی انسانها با دنیای کهنه خود بیشتر از دنیای مدرن احساس نزدیکی می کنند. وقتی می بینند که در ظاهر همه از نقش خلاق کارگر صحبت کرده، ولی در باطن و در زندگی واقعی کسی شغل وی، موقعیت اجتماعی و شخصیت وی را تحویل نمی گیرد، به همه جریانات بدبین می شوند. این نوع "مدرنیست" ها تصویر انسان اجتماعی را تا سطح اشیاء و پیچ و مهره ماشین پایین آورده و همه چیز نزد آنان وجه مادی (ماتریال) پیدا کرده است. در واقع این دو تیپ "مدرنیست" های خود بزرگ بین و طرفداران سرمایه داری و مالکیت خصوصی، نیروهای کهنه پرست، متحجرین و عقب مانده ضد ارزشهای بدست آمده انسانی؛ پاسخ سربالا به نیاز مادی و معنوی بشر فاقد مالکیت می دهند. هر دو عامل از خود بیگانگی انسان هستند. یکی با درک فئودالی و رعیتی فرهنگ آل احمدی ها از انسان اجتماعی، انسان را بنده خدا، رعیت مالک و کنیز دربار و ملکه و شاه دانسته و ایدئولوژیهای بورژوازی با برخورد از بالا و تحقیرآمیز، بجای همدردی و راهنمایی مردم آنان را تمسخر می کنند. هر دو بجای آموزش و انتقاد سالم به مردم، انسان را سرکوفت می زنند. دو قطب مدرنیسم غربی و پوپولیسم ناسیونالیست ها در دفاع از خلق خودشان باعث شده اند که نفرت از ظلم و بی عدالتی را به نفرت علیه مدرنیسم و غربگرایی تبدیل کنند. ناسیونالیست ها، کارگران را مطیع فرهنگ عقب مانده خودشان نگه می دارند و غربگرایان آنان را به رشد و توسعه بازار آزاد تاجریسم و دمکراسی امیدوار می کنند. در این فضا انسان های فراوانی ایزوله شده و زیر منگنه قطب های ارتجاعی این کشمکش ها قرار گرفته اند!

اما این کل داستان نیست. ۲۲ سال پیش منصور حکمت این مارکسیست بزرگ قرن برنامه "یک دنیای بهتر" نوشت و به تصویب حزب رسید که در صفحه ۶۰؛ پاراگراف پنجم چنین نوشته است: " ممنوعیت استفاده از القاب و تیتراهای علمی و دینی و کشوری و لشکری ( نظیر تیمسار، آیت الله، دکتر، مهندس و غیره) در خارج از محیط تخصصی. در مراودات رسمی و دولتی هر فرد باید صرفاً با نام و نام فامیل مورد اشاره قرار بگیرد. ممنوعیت استفاده از القاب و صفات تحقیر آمیز در توصیف بخش های مختلف جامعه توسط هر مرجع و مقام دولتی و غیردولتی". اکنون پس از ۲۲ سال حداقل انتظار از احزاب و اشخاصی که برنامه "یک دنیای بهتر" را قبول دارند این است متعهد به برنامه یک دنیای بهتر بوده و به هیچ وجه القاب و تیتراهای علمی، دینی، کشوری و لشکری را بکار نبرده و در هیچ فراخوان و اطلاعیه ای در محکومیت هر اقدام رژیم و دفاع از آزادی فلان زندانی، اجازه درج آنها را ندهند. انتظار دارم این نوشته را بعنوان یک نقد از کارهای جنبش ما در مقابل هر اثری که نشانی از تبعیض و نابرابری دارد، به اطلاع مردم برسانند. اگر بیمارستانی خواستار استخدام پزشکی شد و یا جایی یک نهاد فرهنگی خواستار استخدام شاعر، مترجم و نویسنده شد، ما کاری به نامبرداران نداریم تا بنویسند: ما امضاء کنندگان زیر دکتر الف، شاعر فلان، بهمان مترجم و... متقاضی استخدام هستیم! ولی خارج از محیط تخصصی، چه کسی به این نیاز دارد که شما در اطلاعیه برای آزادی زندانی سیاسی، یادآوری کنید که پزشک، شاعر، مترجم و نویسنده و نه راننده هستید؟ فقط این خودنمایی روحیات و اخلاقیات دنیای طبقاتی بیشتر نوع فئودالی آن و منت گذاشتن بر سایر اعضای جامعه است. فرهنگ کمونیستی در جامعه مدرن مردم را تشویق به انتخاب راه سوم می کند. کمونیسم منزلت انسان را به مقام و موقعیت اقتصادی یا مدرک تحصیلی تنزل نمی دهد و انسان را با موقعیتش در اقتصاد معنی نمی کند. کمونیسم با نقد جنبشهای ارتجاعی و عقب ماندگی



فرهنگی، اخلاقی و سیاسی اجازه نخواهد داد که هیچکدام از پرچم های آلوده به خون "مدرنیست" دمکراسی طلب سرمایه داری و جهالت مذهبی و فنودالیسم را رواج داده و به مردم حقه کنند. با منطق برابری طلبی، قابل درک نیست کسی که برای آزادی و برابری انسان مبارزه کند، خودش عناوینی که حامل پیام نابرابری است را یدک بکشد و از آن لذت ببرد. تلاش برای برابری، باید علائم برابری در خود داشته باشد. مشخصاً نیروهای کمونیست، هوشیارانه باید پایبندی خود را به این اصل بدیهی اعلام نمایند.

\*\*\*\*\*

(۱) این الهام گرفته از "برنامه یک دنیای بهتر" صفحه ۶۰ پاراگراف ۵ نوشته منصور حکمت است.

(۲) در تاریخ ۱۲ سپتامبر سال ۲۰۱۵ اعلامیه ای در سایت آزادی بیان در دفاع از آزادی اندیشه به این صورت درج شد: "نویسندگان باید بتوانند آزادانه بیندیشند و حاصل اندیشه و هنر خود را آزادانه عرضه کنند. وانگهی، حق مردم است که فارغ از هرگونه سانسور و فشار حکومتی به آثار ادبی، هنری و اطلاعات دسترسی پیدا کنند و آنگاه خود به داوری و نقد بپردازند. برای برونرفت از وضع بسیار اسفناک عرصه کتاب و بهبود شرایط نویسندگان و برای برخورداری جامعه از ادبیاتی که شایسته مردم آزاداندیش ایران باشد، میبایست "مجوز چاپ کتاب" لغو شود. ما نویسندگان امضاء کننده این متن، خواهان لغو فوری "مجوز چاپ کتاب" و کلیه مقررات و قوانین مربوط به آن هستیم. نویسندگانی که مایل به امضای متن هستند میتوانند نام خود را به آدرس [nevisand1391@gmail.com](mailto:nevisand1391@gmail.com) ارسال کنند. لطفا در کنار نام، عنوان خود (نویسنده، شاعر، مترجم) را بنویسید.

بکتاش آبتین (شاعرو فیلمساز) علیرضا آبیژ (شاعر و مترجم) علیرضا آدینه (شاعر) مهناز آذرنیا (شاعر) سعید آرمات (شاعر) محمد آشور (شاعر) وحید آقاجانی (شاعر) مریم آموسا (شاعر، روزنامه نگار و فیلمساز) بابک احمدی (نویسنده و پژوهشگر) و الخ...

در جهان بینی حاکم بر این نویسندگان و اکثر ادبای امروز ایرانی، حتی افتخار شاعر بودن و فعال سیاسی بودن، بیش از کارگر بودن است و به این خاطر است که شاعر بودن را شایسته ذکر نام در طومارنویسی ها می دانند. از ۱۶۸ نفر امضاء کننده اطلاعیه مذکور، ۶۸ نفر آنان شاعر هستند و در میان امضاء کنندگان و در تمام اطلاعیه های این چنینی، اسم یک نفر بعنوان کارگر وجود ندارد! انگار کارگر بودن لباس تنگی است که به تن کسی نمی رود و در ایران اصلاً کارگر موجود نیست. انگار همه مردم شاعر، نویسنده، دکتر، روزنامه نگار و فیلمساز هستند.

## اتحادیه زرد، سندیکا رفرمیست، شورا اسلامی و دیگر هیچ؟

اصلی ترین موانع تشکل یابی (مستقل) طبقه کارگر امروز در ایران، حکومت است. بنابراین یکی از مهمترین عرصه های فعالیت تمامی نیروها و اشخاص دلسوز طبقه کارگر، مبارزه برای وادار کردن حکومت به پذیرش بی اگر و امای این حق است.

اکنون خوشبختانه قریب به اتفاق جریانات چپ و نیروهایی که خود را مدافع کارگر می دانند، حداقل در حرف هم بوده، ضرورت تحقق این حق را می پذیرند و این زمینه را برای تکمیل کردن این پروژه مساعد می کند. طبعاً اعتراف به اینکه تشکل کارگری نه تنها برای کارگر، بلکه برای تعالی جامعه لازم و ضروری است، در مقایسه با زمانی که بورژوازی ایران وجود طبقه کارگر و تشکل مستقل او را انکار می کرد، خود نشانه درجه ای از رشد و تکامل جامعه و گامی به جلو است. به رسمیت شناختن این حق توسط بخش های هر چه بیشتر از مردم، به سود ما است، چرا که این زمینه را برای مجبور کردن حکومت از طرفی و ورود به مرحله بعدی (در چه تشکلی باید کارگر متشکل شود) از طرف دیگر، مساعد می کند. اما اکتفا به این سطح یعنی پذیرش کلی، مطلقاً کافی نیست. باید سعی کرد تشکل مناسب را انتخاب کرده و موانع تأسیس آنها را رفع کنیم. علیرغم اهمیت این مسأله تاکنون ما شاهد هیچ جریانی نیستیم که بطور متمرکز و مستمر از مبداء تا مقصد در جزئیات به این پروژه بپردازد! آیا جریانات چپ و مدافع کارگر به این خاطر در فاز اول کمتر از اینکه چه تشکلی مناسب است اظهار نظر می کنند، این است که ضمناً تشخیص نوع تشکل را به خود کارگران در محل واگذار می کنند و اصل موضوع را این فرض می گیرند که باید بر نفس ضرورت تشکل تأکید گذاشت؟

سبک و سنگین کردن تشکل مناسب البته گفتمانی بیشتر مربوط به خود طبقه کارگر و جنبش کمونیستی است که باید این قلمرو را درست بشناسند و مراحل الف و ب آن را خود مشخص نمایند. از این رو، امروز مباحث ضرورت تشکل یابی کارگران بین موافقین باید گامی فراتر رفته و از کلی گویی به مرحله دوم- یعنی تشکل مناسب یا بهتر- دست یابیم. باید موازین این جدل و مخاطب آن روشن باشد که مسأله تا به سوخت و ساز طبقه کارگر مربوط است، مباحثات انتقادی، مناظره ای شکل بگیرد، نه جنگ و ضربه زدن به تشکل های فی الحال موجود، زیر لوای "من موافق سندیکا هستم" و "شما طرفدار شوراها و مجامع عمومی هستید" و ...

به محض پذیرش واقعبنانه تر صورت مسأله فاز دوم (کدام تشکل مناسب است) تازه مشخص می شود که پیچیدگی این مرحله کمتر از فاز اول نیست. در مرحله دوم است که احزاب و اشخاص مدافع طبقه کارگر درک خود را از مفهوم و مقولاتی چون طبقه، جنبش طبقه کارگر، مبارزه اقتصادی، تشکل های حزبی و غیر حزبی، ماهیت دولت و مبارزه علنی - قانونی و مخفی، اصول و تاکتیک را به صورت مشخص بیان می کنند. در این فاز کمتر در جزئیات به عدم موفقیت تشکل یابی در ایران می پردازند. وقتی به آنچه خود فعالیت کارگری می نامند نگاه می کنید، بیشتر شامل صادر کردن احکام کلی و قضیه به حال خود باقی گذاشتن است. به محض پا گذاشتن به این عرصه مشخص، توافق اولیه بهم خواهد خورد و یک اغتشاش و سردرگمی برای کارگر به جای می ماند. همینجا باید از حق نگذشت که اشخاص و جریاناتی نیز هستند که در پرتو پاسخ به سؤالاتی مانند آیا در وضعیت امروز ایران اتحادیه، سندیکا، شوراها و مجامع عمومی یا همه آنها (هر کدام در جای خود) جوابگوی نیازهای متشکل شدن طبقه کارگر است، اظهار نظر کرده و به پخته تر شدن موضوع مورد بحث کمک می کنند. همین تلاش ها و نیت خیری که می کوشد کارگران در ظرفی مناسب متشکل شوند، فرصتی بدست می دهد تا که اختلافات واقعی روشن شده و آنچه آنها نمی گویند، ما بنویسیم.

در این مقاله سعی می‌کنم تا جایی که در ظرفیت یک مقاله است به برخی از مقولات مذکور در جزئیات پردازم و سرنخ‌هایی که به حل این معما کمک می‌کنند را بدست دهم. ضمناً یادآور می‌شوم که خیلی از نکات و توصیه‌های این بحث، هنوز به عنوان پیش‌درآمدی برای انتخاب طرف مناسب (تشکل یابی مستقل) مد نظر است و نه حکم رد یا تأیید صد در صدی یکی از آنها. در وضعیت فعلی ایران، پیش‌شرط نهادینه کردن تشکل‌های کارگری را در گرو حمایت کارگر سندیکالیست از کارگر طرفدار شوراها و مجامع عمومی و بر عکس می‌دانم.

## پیشینه تاریخی معضل تشکل کارگری در ایران

اگر بخواهیم علل عدم شکل‌گیری تشکل‌های مستقل محلی و سراسری کارگران ایران را خیلی خلاصه در یک مثلث نشان بدهیم، یک ضلع آن همیشه موانع حکومتی، قوانین کشور، عدم آزادی‌های مدنی و سرکوب شدید کارگران است، که خود ناشی از مختصات اقتصاد (کشورهای حوزه فوق سود جهان سوم) می‌باشد. اگر ما تاریخ انکشاف بورژوازی و طبقه کارگر ایران را ورق بزنیم، حتی یک مقطع کوتاه را نخواهیم یافت که فعالین این عرصه، آزادی نسبی داشته باشند. ضلع دوم، بافت تکمیل نشده طبقه کارگر (پرولتریزه شدن) است که به این لحاظ بسیار کم تجربه، غیرمتمرکز و کمتر خودآگاه بوده است. با وجود اینکه اولین سندیکاها در سال ۱۲۷۵ تشکیل شدند، اما بافت جمعیت کارگری طوری بود که یک چشم به بازار فروش نیروی کار و یک چشم به گذشته و شیوه تولید (روستایی) فنودالیستی دوخته بودند. بخش‌های چشمگیر آن، پایی در شهر و صنعت و پایی در روستا و کشاورزی، دامداری و باغداری داشتند. ضلع سوم و مکمل مثلث، زاویه نگرش و نقطه عزم درک غیر کارگری و غیر کمونیستی چپ ایران از مبارزه و رهایی طبقه کارگر از استثمار است. هیچکس تا بحال به اندازه منصور حکمت با بیان شیوا در نوشته‌های "سیاست سازماندهی ما در میان کارگران، در مورد مسائل گرهی در بحث شورا و سندیکا، تشکل‌های توده‌ای طبقه کارگر، عضویت کارگری" و چندین مطالب دیگر جهانی‌بینی معیوب این چپ را به نقد نکشیده است. هر کس منابع ذکر شده را مطالعه نکرده، جداً توصیه می‌کنم که آنها را مطالعه نماید. مطالعه این منابع به متدولوژی کمونیستی و کارگری بسیار کمک می‌کند.

تاریخاً در ایران بخاطر وجود سه عامل یاد شده، کمتر کار متمرکز برای تشکل‌های طبقه کارگر انجام شده است. بنابراین، طبیعی است که همه زوایای چگونگی تشکل‌های یابی در عمل کمتر شناخته شده و باز کردن گره‌های آن سخت و بخرنج است. شاید به علت همین بخرنجی است که هر جریان و فردی آمده چکشی به دیوار نیمه ناتمام این پروژه زده و بدون اینکه آن را تا رسیدن به نتیجه تعقیب کند، کم و بیش در همان سطحی که بوده آن را رها کرده است. کمیته اجرایی، بازرس، ناظر، مسئول پروژه، لیدر حزب، سازمان و نهاد و هر چه که شما اسمش را می‌گذارید، برنگشته است و به نهادهای مربوطه و به مردم توضیح بدهد که بالأخره چه شد؟ پروژه موفق بود، شکست خورد، در وسط راه است؟ اگر موفقیت آمیز بود حاصل آن کدام است؟ اگر موفق نشد، گیر و موانع چه بودند؟ خلاصه بدون اینکه آن را تکمیل و تبدیل به نرم، سنت و روتین‌های جاافتاده فعالیت اجتماعی اعم از تشکل‌های کارگری و حزبی و غیر حزبی نمایند، آن را متأسفانه حل نشده باقی گذاشته‌اند. بدین صورت، مسأله را از این مرحله تا مرحله دیگر به بایگانی سپرده‌اند. عدم تمرکز و برخورد غیر سیستماتیک مدعیان آزادی طبقه کارگر به این پروژه، یکی از علل اصلی بخرنجی، بکر و ناشناخته ماندن این عرصه است. من هیچ جریانی را سراغ ندارم در این زمینه سیاست و پلاتفرمی بهم پیوسته داشته باشد و در هر شرایطی (باد و بوران) سیستماتیک این جهتگیری را دنبال کند. البته همه می‌گویند مردم متحد شوید، بدون اینکه راه متحد شدن را از قدم اول تا حلقه آخر برای مردم روش نمایند. می‌گویند کارگر فقط به نیروی خود آزاد می‌شود، ولی در عمل بسیج نیرو و پرداختن به متحد کردن کارگران، جز لیست آخر فعالیت‌هایشان است. می‌گویند اساس مبارزه بر سر منافع متضاد طبقاتی است، اما هر اختلاف سلیقه این بخش بورژوازی با آن بخش دیگر، قهر کردن ایستی به خاطر سهم کم‌ترشان از سود، فعالیت "اساس مبارزه بر سر منافع متضاد طبقاتی است" را فرعی می‌کند. در ترکیه کودتا شده است؛ تمام قلم‌ها، میکروفون‌ها و مباحثشان به این سوی است تا کودتای بعدی در جای دیگری. البته اگر پروژه استراتژیک تشکل‌های یابی طبقه کارگر سر جای خود می‌بود، پرداختن به مؤلفه‌های کودتا و غیره، نه فقط اشکالی ندارد، بلکه تکمیل‌کننده سیاست کارگری-کمونیستی است. اما تا در آن جایگاه قرار نگرفته‌اید، این فعالیت‌ها مصداق این تمثیل است که فلانی نان نداشت بیاز می‌خرید!

گرچه پس از توافقات ایران و غرب "برجام" ظاهراً همه دخیل خود را به کارگر بستند، اما همچنان که در مطلب "سازماندهی طبقه کارگر به اعتبار خود و برای خود!" در بیست و ششم مارس ۲۰۱۶ نوشتم، این "چرخش" از روی ناچاری بود. سبک کار، ایدئولوژی و جایگاه طبقاتی و قطب‌های حرکت، اصول، اولویت و متدولوژی احزاب همان است که قبل از برجام بود. در پراتیک برای حل معضل تشکل‌های یابی کارگر، کار مهمی انجام نمی‌دهند و تمام حجم (کیفیت پیشکش) مطالب نوشته شده یک سال گذشته آنها در مورد تشکل‌های یابی و خصوصیات شورا و سندیکا را نگاه کنید، به اندازه حجم نوشته‌ها تجزیه و تحلیل حول انتشار نوارهای صوتی منتظری و کودتا ماه قبل در ترکیه نمی‌باشد! برای کسانی که خواهان تکمیل کردن این پروژه هستیم، حیاتی است به تمام این پیچ و خم‌ها و فاکتورهای منفی، از ممانعت حکومت گرفته تا بی‌تفاوتی اکثریت احزاب موجود به مبارزه اقتصادی کارگر، اشراف داشته باشیم. اگر متوجه شویم که اصولاً این پروژه کار چه کسانی و چه جریاناتی است، بخشی از معضل ما حل است. زیرا به هر جریانی که رفا و مبارزه اقتصادی کارگر برایش اهمیت ندارد، توهم نخواهیم داشت.

علیرغم هر درجه‌ای از پیچیدگی و مشکلات این پروژه، چه از جانب سرکوب و توطئه‌های حکومت و طبقه بورژوا، چه به علت کمتر شناخته شدن این گفتمان، وظیفه اساسی جنبش کمونیستی و کارگری ما است که این را به سرانجام برسانیم. این پروژه را نباید در نیمه راه ناتمام گذاشت. قطار حرکت رو به آینده طبقه کارگر در این زمینه را باید هر چه زودتر روی ریل بیان‌دازیم و کاری کنیم که عملاً تشکل‌ها متحقق شده و آن را به سنت و روتین‌های فعالیت عمومی همه فعالین این دو جنبش عظیم، تا به نقطه غیر قابل برگشت آن را تعطیل نکنیم. این مبداء فعالیت استراتژیک طبقه کارگر و هر حزب کمونیستی مدعی طبقه کارگر امروز در ایران است.

## هم شورا، هم سندیکا، هر تشکلی مد نظر است!

من فکر می‌کنم دفاع ما از شوراها و مجامع عمومی، زیادی از حد خشک و در عمل علیه سندیکا، اتحادیه و هر تشکل دیگری آنتاگونیستی ترجمه کرده‌اند. این درجه از فقدان تفاهم و کم‌تحمیلی در همکاری کارگر طرفدار شورا با کارگر طرفدار سندیکا و اتحادیه، در عمل به ضرر تکامل تشکل‌های یابی کارگران تمام شده است. در جامعه ایران اختلافات و تناقضات بین شوراها و سندیکاها در این حد نیست که آنان خرج خود را از هم جدا کنند. در اکثر موارد فراموش می‌

شود که مخاطب ما چه کسانی هستند. ما همیشه در هر بحث و تبادل نظری، نباید فراموش کنیم که مخاطب اصلی ما طبقه کارگر اعم از سندیکالیست، رفرمیست و ناسیونالیست است. بحث و جدل با طبقه کارگر و رسته های آن، با بحث با طبقه و اقشار دیگر اجتماعی متفاوت است. نه از این نظر که ما می خواهیم با استاندارد دوگانه با سایر مردم رفتار کنیم یا حقیقتی را از چشم کسی پنهان نماییم. در زمینه بیان حقیقت، جوهر و ماهیت اصول ما یکسان است. اما چون دکتری که با در نظر گرفتن مجموع شرایط عمومی بیمار و خیلی از مؤلفه های اساسی دیگر داروی مناسب را تجویز و دوز آن را تعیین می کند؛ ما هم مجبوریم عیناً در رابطه با اهمیت تشکل، نوع تشکل و موضوعاتی که به مسائل درون طبقه کارگر مربوط هستند، همین موازین را رعایت کنیم. ما ترمی به اسم حریم طبقه کارگر داریم. همه جریانات عاقل و بالغ این حریم را برای خویش رعایت می کنند. مثلاً بورژوازی بالغ را در نظر بگیرید که در اوج دشمنی باهم، کاری نمی کنند که طبقه کارگر متحد، متشکل و آگاه تر شود. خط قرمز ارزشهای خود را مانند مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، بازار و حریم مقدسات بورژوازی رعایت می کنند. "مبارزه" شان با گروه های مذهبی خواهان سهم بیشتر از قدرت را نگاه کنید! بخاطر اینکه تیشه به ریشه مذهب زده نشود، ریشه اصلی این ویروس مذهب را از چشم مردم پنهان و تنها به ایدز (القاعده، داعش و...) بند کرده اند. آن را به تند رو، میانه رو، معتدل، بنیادگرا و غیره تقسیم می کنند که اگر خمینی و بن لادن رفتند، مذهب بماند. آنها پشت همدیگر را به سود کمونیسم خالی نمی کنند. این تنها خرده بورژوازی عصیان زده نابالغ است که در هر بحرانی، دوغ و دوشاب را قاطی می کند.

در بحث شورا، مجامع عمومی، سندیکا، اتحادیه و غیره، ما نیز مرزهایی داریم که باید اکیداً رعایت شود. یعنی در شدیدترین اختلاف نظر با کارگر مخالف مجامع عمومی "گوشت هم بخوریم، استخوان همدیگر را نمی شکنیم"، صمیمانه و سازنده نظراتشان را نقد می کنیم. روی دیگر سکه سرسختی ما در مقابل مکاتب غیر کارگری، انعطاف پذیری و (صبر ایوب) در برخورد به سازمانها و تشکل های کارگران است و نه بر عکس. قرار دادن هر کدام از این موضوعات سر جای درست خود به سروسامان دادن شوراهای مجامع عمومی، نیز کمک می کند.

ما تا به امروز نمی توانیم از تشکل یابی طبقه کارگر صحبت کنیم، بدون اینکه به نقش محوری منصور حکمت بعنوان اصلی ترین نظریه پرداز معاصر، در فرموله کردن جایگاه شوراها و مجامع عمومی اشاره کنیم. نامبرده در آثار متعددی روش برخورد به این گفتمان را فرموله و بیان کرده است. درست مثل خیلی از عرصه های کمونیستی و کارگری دیگر، منصور حکمت در این زمینه هم با گامهای بلند و دستاوردهای بسیار با ارزش در نقد کمونیسم بورژوازی و روشننگری، روش برخورد صحیح به این مسأله را بدست داده است. البته عملاً مرگ اجازه نداد که قلعه تشکل یابی جنبش طبقه کارگر را همراه و به کمک این طبقه فتح کند. اگر چه مسأله بر حکمت روشن بود که چگونه باید این قلعه را فتح کرد، اما جای دیگر نیز گفتم که در زمان وی این مباحثات آنطوری که مد نظرش بود به سنت تبدیل نشد و به سرانجام قطعی خود نرسید. عدم شفافیت و تبلور آن خط در پراتیک ما، به خصوص پس از درگذشت حکمت، بهانه ای شده که هر وقت به مسأله تشکل می پردازیم، احزابی با فرمول: "کارگر نباید زیاد به مبارزه اقتصادی و صنفی "اکنونیسم" مشغول شود؛ باید به کسب قدرت سیاسی چشم داشت؛ اتحادیه زرد است؛ سندیکا رفرمیست است و..." ماهیت، جوهر، محتوا و روح کمونیسم کارگری حکمت را وارونه می کنند. فوراً پای اکنونیسم منشویک ها و سبک بلشویک ها برای کسب قدرت سیاسی و سلب حاکمیت از تزار را مکانیکی وسط می کشند، در حالیکه آنان هر دو در سوخت و ساز مبارزه اقتصادی کارگران روسیه انتگره بودند. اما برای احزاب چپ ایرانی که هیچ ارتباطی با مبارزه اقتصادی و صنفی کارگران ندارد و نمی داند آن مبارزه اقتصادی آنان نوشیدنی یا خوردنی است، این قیاس بیش از حد گمراه کننده است. هنوز در عرصه پراتیک، تئوری و جهتگیری ها نسبت به تشکل یابی کارگران، جنبش ما آنطوری که در مورد ناسیونالیسم و مذهب تقریباً منسجم است، در مورد این یکی بطور مشخص منسجم نیستیم. بنظر من ابهامات و ناروشنی هایی وجود دارند که لازم است بر پایه متد، دستاوردها و مباحث حکمت به استقبال روشن کردن آنها رفت.

البته منصور حکمت این مباحث را قبل از وقوع شکست بلوک شرق و جنگ خلیج، زمانی که در حزب کمونیست ایران بودیم تهیه کرد. از آن پس دستکم پنج حزب و چند گروه که خود را مدافع نظریه منصور حکمت بطور کلی و در این مورد مشخص شوراها و مجامع عمومی می دانیم، معتقدیم که آن گفتمان بی عیب و نقص اند، در عین حال هنوز نتوانسته ایم در سطح کلان یک گام آن را جلوتر ببریم و آن دیدگاه در پراتیک طبقه کارگر جاری شود. نه چیزی به آن افزوده، نه عیب و نقصی در آن پیدا کرده و نه آن را به عمل در آورده ایم! انگار قانون حرکت در مورد مباحثات ما ایستا است. در حالیکه منصور حکمت خوشبین بود که طی یکی دو سال آن جهتگیری، تبدیل به درک، پراتیک و سنت عمومی حزب و جنبش ما شود، متأسفانه نه فقط طی یکی دو سال متحقق نشد، بلکه هنوز در همان سطحی که بود مانده است. یکی از راه های پیروزی در این عرصه، این است که از خود پرسیم علت این آچمز شدن چیست؟ وقتی موضوعی برای انسان مطرح شود، می رود که پاسخ آن را پیدا کند.

من یکی از علت اصلی این آچمز شدن را درک آوانتوریستی، سکتاریستی و چریکی احزاب از مباحث تشکل یابی و کلاً از مبارزه اقتصادی طبقه کارگر می دانم. درک غلط این احزاب از رابطه منطقی حزب و طبقه، جایگاه مبارزه اقتصادی، خود تیار کردن برای کسب قدرت سیاسی طبقه کارگر، اهمیت هر تشکل غیر حزبی بطور استراتژیک برای این طبقه و دفاع وارونه از مجامع عمومی و شوراهای کارگران در مقابل سایر تشکل ها از جمله سندیکا و اتحادیه، قطعاً یکی از موانع است. خط منصور حکمت در این عرصه همیشه در محاصره خطوط و سنت های پوپولیستی و برداشت آوانتوریستی و سکتاریستی سبک کار چپ در میان طبقه کارگر بوده است. احزاب مدعی وقتی گاهگاهی به این مباحث رجوع می کنند، با درک سکتاریستی خود آن را ترجمه و تئوری های او را تبدیل به ابزاری برای توجیه مبارزه پراکنده اعتراضات اقشار خرده بورژوازی ناراضی و بیگانه و نچسب به کارگر کرده اند. رویکرد آوانتوریستی به مشکل و معضل طبقه کارگر، زمینه توده گیر شدن آن خط را خشکانده و بحث را از مسیر واقعی خود بعنوان تزه های خلاق، قابل تعمیم و قابل تعدیل به احکامی جزمی، خشک و فرقه گرایانه منحرف و کاریکاتور کرده اند. از روی این رکن می توان قضاوت انعکاس سایر ارکان متدولوژی، تزه و تئوری های حکمت را در پراتیک نامبردگان کرد! اما فعلاً موضوع اصلی پرداختن به تشکل یابی است و من اصلاً قصد ندارم در دل بحث تشکل یابی، جبهه دیگری باز کنم، بلکه می خواهم موضوعی که امروز کارگر با آن دست به گریبان است، هسته اصلی بحث بماند.

## مزیت تشکل شورایی کارگران

قرار است بوسیله هر تشکلی ما چه کارهای انجام بدهیم؟ تعریف بحث شوراها یعنی تلاش برای ایجاد ظرفی است که کارگر بتواند اساساً و در درجه اول مبارزه اقتصادی خود را بوسیله آن سروسامان داده و به پیروزی برساند. آنگاه ماحصل پیروزی در این سنگ را، سنگ بنای مداخله (بوسلیه تشکل خود) در سایر

امور اجتماعی، سیاسی و غیره به عنوان عضوی از جامعه تضمین نماید. بحث شوراهای تلاشی در دل شرایط موجود است تا هیچ کارگری بی سر پناه نباشد؛ تا به این وسیله امکانی به کارگر داد (تا نظام سرمایه داری هست) کسی نتواند قانون کار را بدون نمایندگی جمعی کارگران یکطرفه تصویب کند؛ نتواند یک جانبه دستمزد تعیین نماید؛ نتواند از تأمین بیمه اجتماعی، کاهش ساعت کار و غیره، سر باز بزنند. تشکل شورایی طرف حساب کارگر در برابر حکومت و اجحاف سرمایه دار است.

تجربه نشان داده که تأمین نیازهای مذکور در حال حاضر در ظرفیت هر نوع تشکلی نیست. اینجا بحث شوراهای به عنوان یک راه حل کارگری برای پاسخ به معضل تشکل یابی مطرح می شود. نقشی که مجامع عمومی در مبارزه اقتصادی، صنفی و سیاسی امروز ایران ایفا می کند، توسط هیچکدام از تشکل های دیگر عملی نیست. زیرا مطالبات کارگران در سطح دیگری در ارتباط ارگانیک با جامعه گره خورده است. سازمانی لازم است که حضور، دخالت و تلاش کارگر برای سعادت بشر را تأمین نماید. یعنی کارگر تنها فردی نیست که ساعت هشت و نیم صبح سر کار و ساعت چهار بعد از ظهر از کارخانه خارج شود، بلکه انسانی اجتماعی است و با ده ها رشته به جامعه وصل است: فرزند دارد که باید آنان را به مدرسه برده و به مسائل مدرسه فکر کند؛ در پایان هفته در مراسم عروسی و عزای همسایه ها شرکت می کند؛ از طریق رادیو، تلویزیون، اینترنت و... اخبار جهان را گوش می کند؛ در مورد مسائل سیاسی دنیای پر تلاطم امروز، اظهار نظر کرده و بسان هر عضو دیگر جامعه و متعلق به طبقه اجتماعی "اگر کمونیست باشد" بر اساس منافع بلند و کوتاه مدت تصمیم می گیرد و دخالت می نماید. پس باید روندی را برای تداوم نقش اجتماعی وی نیز تعریف کرد که بالقوه دارای چنان خاصیتی باشد و زمینه دخالت سازمان یافته، با افق، متد و اهداف کارگری را از او مصادره نکند. اینجا پای تحزب کمونیستی برای دخالت در امور سراسری و طبقاتی در سطح کلان وسط می آید. کمیته های کارخانه و کمیته های کمونیستی که قانونمدی ویژه خود را دارند، لایه دیگری از بحث تشکل کارگری است. کارگر نیز باید حق تحزب (کمونیستی) داشته باشد. زمانی که همه اینها را بصورت منطقی کنار هم می چینیم، متوجه نقش همه جانبه اجتماعی کارگر خواهیم شد و شوراهای مجامع عمومی ظرفی برای ایفای این نقش است. در این متن قابل درک است که سندیکا و اتحادیه ظرفی مناسب برای این کارها نیستند. اما در جامعه ای که سندیکا و اتحادیه بوجود آمده باشد، امکان برخورداری از تشکل پایه دار با افق سوسیالیستی و شسته رفته تر فراهم خواهد شد و نه بر عکس.

اما پروژه را کجا باید شروع کرد؟ از تشکل های توده ای کارگران. این پایه و اساس دخالت و مبارزه اجتماعی کارگر در همه سطوح است. تشکل توده ای و علنی کارگران از جهات مختلف با تحزب کمونیستی در مقیاس سراسری متفاوت است. این هسته اصلی سیاستی است که ضمن اینکه هر کاری برای ایجاد شوراهای می کنیم، از هیچ تلاشی برای هر نوع دیگری از تشکل توده ای کارگران دریغ نخواهیم کرد. این سیاست کل جوهر بحث کنونی من از وضعیت کنونی است. مبنای مخالفت و نقد ما به احزاب و سازمانهایی که کارگر را به "جرم کارگر بودن" در کارخانه محبوس می کند، افق بزرگ اندیشیدن، بلند فکر کردن و دوراندیشی را از وی می گیرند و نقش اول وی را به مثابه خالق ثروت جامعه می پذیرند، اما نقش انسان اجتماعی کارگر را برای تغییر کل زیربنای جامعه از او می می گیرند و به خاطر این مبلغ سندیکا یا اتحادیه می شوند که کارگر را مطیع قوانین و داده های نظام سرمایه داری نگه داشته و مانع دخالت ماکزیمال او به عنوان عنصر آگاه پروسه عوض کردن شیوه تولید نابرابر شوند! در این کشمکش است که کلاه ما با سندیکالاسیت ها (البته در چارچوب موازین مباحث کارگری)، قاطی می شود.

اگر جایی به هر دلیلی نظرات سندیکالاسیتی در طیف هایی از طبقه ما رسوخ کرده باشد، ما حساب جداگانه ای از مکتب سندیکالیسم برای کارگر سندیکالیست باز می کنیم. از موقعیت کارگر به کارگر و از موقعیت بورژوازی به تشکل پیشنهادی آنان برخورد می کنیم. لذا در ایران که بورژوازی به هیچ وجه حاضر نیست هیچ تشکل مستقل و علنی کارگری را به رغبت خود برسمیت بشناسد، سندیکا و اتحادیه هم با نوع متعارف آن متفاوت است. فکر می کنم در ماهیت بورژوازی ایران نیست که حتی در زمینه اقتصادی صرف که تمام فلسفه وجودی سندیکا است، کار زیادی برای کارگران انجام بدهد. لذا هر تشکلی نزدیک به طبقه بورژوا درست شود، نزد توده های کارگر، کارتونی و به مسخره گرفته می شود. آن سطح و درجه از تمایل طبقه بورژوا به سندیکا که دوستانی آن را به ایشان نسبت می دهند، در ایران واقعی نیست. بورژوازی ایران به حدی درنده است که حتی سندیکا را - که کارش کم و زیاد کردن دست دستمزد در چارچوب این نظام می باشد - بر نمی تابد. با توجه به این فاکتورها، وقتی جنبش تشکل یابی کارگران، نسبت به وضعیت پراکنده موجود گامی به جلو بر می دارد که از نزدیک با فعالین در محل و با طرفداران هر نوع تشکل مستقل، دیالوگی سالم و تبادل نظری مستمر برقرار کند؛ تا تجربه و آگاهی طبقاتی خود را روی هم گذاشته و یکبار برای همیشه معضل بی تشکلی را حل نماییم. در بُعد سبک و سنگین کردن اینکه چه تشکلی مناسب است، من در حال حاضر خواهان برخورد یکجانبه و خشک به تشکل های موجود نیستم که با این فرمول بیان می شود: سندیکا رفرمیست و شورا سرخ است! بلکه مایلیم در عمل دست کارگر را باز گذاشت تا هر کدام از ظرفی که خود ایشان فکر می کند آسان تر است، تأسیس نماید.

طبعاً من به تشکل های شورایی و مجامع عمومی کارگران بیشتر گرایش دارم تا به سندیکا و اتحادیه. اما در این رابطه انصافاً بدون پاسخ به چند مسأله مهم نمی توان سرراست از کنار مباحث شوراهای گذشت: یکم، با وجود اینکه تشکل های شورایی و مجامع عمومی کارگران بهتر از سندیکا است، چه دلیلی دارد که بخش هایی از کارگران به آن متوسل نشده و دنبال تشکیل سندیکا می روند؟ بالأخره قرار است طی چند مدت و کدام پروسه تلاش برای تشکیل شوراهای مجامع عمومی کارگران به ثمر بنشیند؟ قرار نیست فقط به خاطر اینکه تاریخاً شوراهای ابزار رادیکال مبارزه کارگران در دوره های انقلابی بوده، مدام به تکرار شوراهای بهتر از... است اکتفا کرد و بسان حقانیت مواضع اصولی در مقابل مواضع دیگران از آن دفاع کرد، بلکه باید همین امروز در مقایسه با سندیکا، بتوان بسیار عملی تر و ساده تر دلائل قانع کننده ضرورت ایجاد آنها را به رفقای کارگر توضیح داد و آنان را توجیه کرد که موانع تشکیل شوراهای را بشناسند و رفع نمایند. این برخورد زنده به شوراهای است که خط من را از خط و جهت تعدادی از جریانهای سیاسی که طرفدار شوراهای مجامع عمومی و مخالف سندیکا و اتحادیه هستند، جدا می کند. زیرا برخی از طرفداران تشکل شوراهایی کارگران، بعدی تفاوت های سندیکا و هر تشکل توده ای دیگری با آن را قطبی کرده اند که فکر می کنند هر کس طرفدار شورا نباشد علیه آن است. حتی کمونیست هایی هستند که به حدی سفت و سخت به شوراهای می چسبند که مرزشان با اقشار خرده بورژوازی ناراضی - که بود و نبود هر نوع تشکل کارگری برایش زیاد فرق نمی کند - یا احزابی که غیر از طرح فیکس سازمانی خود، عملاً حق هیچ انتخابی برای کارگر باقی نمی گذارند، مخدوش می شود. آیا رفرمیسم و سوسیال دمکراسی نمی توانند برای مقاصد خود به شوراهای متوسل شوند؟ اگر آنان به شوراهای متوسل شدند، آنگاه افق جنبش های رفرمیستی و سوسیال دمکراسی به دلیل توسل به شوراهای تغییر خواهد کرد؟ آیا اگر کارگر طرفدار انقلاب کارگری - با توجه به فاکتورهای عدم مجوز تشکل در ایران، با داده ها و در توازن قوای موجود - معتقد باشد که امکان سر و سامان دادن به مبارزه از کانال شوراهای وجود ندارد و با درکی که خود از سندیکا و اتحادیه دارد، آنها را درست کنند، باز سندیکا همان ظرفی می شود که کارگر رفرمیست آنها را بنیاد می گذارد؟ آیا سندیکا یا شورا سرنوشت مؤسسين و فعالين آنها را تعيين می کند، یا مؤسسين و فعالين سرنوشت سندیکا و شورا را؟



سیاه و سفید دیدن و سیاه و سفید طبقه بندی کردن "سندیکا رفرمیست، اتحادیه زرد و شوراهای مجامع عمومی سرخ" توسط جریانانی که خود را مدافع جنبش مجامع عمومی شوراها در ایران می دانند، درست نیست. تنها چیزی که من می توانم با آن کنار بیایم و آن را سیاه و سفید می بینم، بی تشکلی کارگران ( حال هر نوع تشکلی) و ادامه وضع موجود است. مسأله مهم داشتن سرپناهی است که به ما کمک کند تا با استفاده از آن بتوانیم به مناسب ترین نوع تشکل دست یابیم. نتیجه ادغام دو بحث، یکی آرایش تشکل یابی (شورا بهتر است یا سندیکا) و دوم، مبحث محتوا و ماهیت سیاسی جنبش های طبقاتی، می تواند زمینه انعطاف پذیری را بخشکاند. نقد ماهیت و مضمون مکاتب فکری و جنبش های اجتماعی بوسیله سبک و سنگین کردن ابزارها، سازماندهی و آرایش به خود گرفتن طبقه کارگر، نقدی سطحی است. باید در قلمرو همان ماهیت، مضمون، افق و ایدئولوژی مکاتب فکری و جنبش ها، اقدام به نقد آنان کرد. در خود جنبش کارگری آنچه که امروز به نام سندیکا از آن اسم می برند در دنیای واقع انجمن های صنفی هستند و نه حتی سندیکا به معنای واقعی کلمه. اینکه اشخاص فعال در زمینه مسائل سیاسی معتقد هستند که تشکیل شوراهای کارگری و ایجاد سندیکا در توازن قوایی کنونی ممکن نیست، لطفاً به این موضوع کمک کنند که چه چیزی ممکن است؟ کسانی که در وضعیت امروز ایران، تشکل شورایی و مجامع عمومی کارگران را به این دلیل که ابزار دوره های انقلابی است، زیاده خواهی (غیر واقعی) می نامند و طرفداران سکتاریست شوراها نیز که هر تشکل و سازمان توده ای کارگران غیر از شوراهای و مجامع عمومی مورد نظر خود را برسمیت نمی شناسند و آنها را رفرمیست، زرد و نارنجی می نامند، سازنده نمی دانم. منصور حکمت در دفاع از شوراهای سایر تشکل های کارگری را مردود نمی کند! مسأله مهم این است که فراتر از مباحث نظری پشت هر کدام از این اشکال و اسامی جریانات سیاسی خارج از صفوف طبقه کارگر، باید تشکل مستقل کارگران را عزیز داشت.

جمهوری اسلامی و طبقه حامی اش تأسیس هر نوع تشکل مستقلی را برای کارگر به اندازه کافی سخت و پیچیده کرده است. ما باید کاری کنیم که هر چه بیشتر از این پیچیدگی کاسته شده و مواظب باشیم که در پیشنهاد ( ظرف بهتر) کار به سخت تر و پیچیده تر کردن وضعیت کارگران هم زنجیر و فعلاً به توافق نرسیده، تمام نشود. نگرانی من این است که طی سالیان مدید، برخورد غیر منعطف به نظرات کارگر مخالف نظر خود باعث شده تا کارگر در تجربه عملی مختار نباشد که در محل به سود شورا یا سایر ظروف تشکل اختلافات را کنار بگذارد. و بالأخره باید کاری کرد در یک پروسه نقد و روشنگری، وضعیت فعلی را پشت سر بگذاریم.

خلاصه ارزش و اهمیت بحث تشکل شورایی این است که همین امروز در همین توازن قوا، راه را جلوی پای مردم بگذارد. روش و سنت مبارزاتی را تعریف و تجهیز کند که قابل دسترس و قابل تعمیم باشد. از منظر مبارزه روزمره کارگران به وظایف خود نگاه کند. اهداف بلند مدت (نهایی) را با کوتاه مدت درهم تنیده و برنامه کوتاه مدت را از اهداف بلند مدت قلم نگیرد. باید یکی از اجزای سیستم ما مشخص کردن این مسأله باشد که کدامیک از ابزارهای کارگر آن را سنت مادرزادی خود میدانند، توسط گرایش مکاتب فکری به کارگر پیشنهاد شده و هر یک از این ظروف، اساساً مناسب چه اقدامی است. شوراها تا حدودی نمونه ای مثبت بدست داده اند. اگر چه تحت تأثیر اجزایی با مشی چریکی، غیر اجتماعی و محدودنگر، شوراها نیز اشکالی فراگیر نگرفته و قدرت گسترش و تطبیق دادن با شرایط اختلاف زده را نداشته اند. ولی در کل باید اینها را سوء تعبیر از شوراهای تعریف کرد. شوراها، در شرایط ناهموار قابلیت بیشتری از تشکل های دیگر دارند. باید رفتار ما ثابت کند که قصد گرفتن ابزاری از دست هیچ کارگری نداریم. اگر شوراهای و مجامع عمومی را به ایشان توصیه می کنیم، فقط به این دلیل است که واقعاً شوراهای مجمع عمومی ظرف آرایش مهمی است. طبیعت شورا به گونه ای است که جانداختن آن آسان تر از دوندگی دنبال تبدیل کردن سندیکا به ابزار مناسب است. اگر مسأله چنین است، باید حمله کسانی که به شورا می تازند را حثی کرد.

اما در تمام این حالات، یعنی تا زمانی که یکی از اشکال اتحادیه، سندیکا یا شورا، در تجربه عملی خود کارگران به طور همه جانبه ظرفیت برتری بر دیگری را نشان نداده است، ما در جنبش کارگری احتیاج به تفاهم، کار بیشتر و بُرداری نسبت به فعالین این عرصه ها داریم. تفاهم و کار بیشتر و بُرداری در جانداختن هر تشکلی وقتی حائز اهمیت است، که می بینیم نزدیک به نیم قرن است نظام جمهوری اسلامی، فرهنگ خشونت، انتقامجویی و لگدمال کردن انسان مخالف را در جامعه نهادینه کرده است. متأسفانه دود این فرهنگ متحجر به چشم طبقه کارگر نیز رفته است. محکوم کردن پیش از اثبات جرم و اتهام بدون مدرک در نظام جمهوری اسلامی امری عادی شده است. در این فضای مسموم، یکی از شروط اثبات برادری هر حزب و سازمان سیاسی با طبقه کارگر و بخش های این طبقه باهمدیگر این است که به علت سلیقه متفاوت از خط قرمز اتحاد کارگری عبور نکنند. اختلاف نظر سیاسی در جنبش کارگری بین دست اندرکاران عرصه های مختلف، امری عادی پنداشته شده و آنچه باید غیر عادی به حساب آید، تحمل نکردن بحث و نظر رفیق کارگر بغل دستی خود- به دلیل سلیقه متفاوت است. برخورد برابر، محترمانه و دوستانه، فضای محیط کارگری و سیاسی را سالم نگه می دارد. نباید هیچ وقت اجازه داد کار به جای باریکی کشیده شود. آن چه امروز همه کارگران اعم از موافق و مخالف نظر متفاوت به آن احتیاج داریم، اتحاد کارگری است. پرورش همه کارگران با روحیه هموع دوستی است. در برابر همدیگر باید همیشه مسئولانه ظاهر شد، مسئولانه عمل کرد و مسئولیت پذیر بود. تازه پس از طی شدن این روند است که اختلافات سیاسی و متد دوستان و دشمنان طبقه کارگر تفکیک خواهد شد.

تعدادی از احزاب از ترس پرداختن به این پروژه، با هیچ چیز و همه چیز گفتن: تحلیل اوضاع جهان، تحلیل بحران سیاسی حکومت، مباحث (تخصصی) اقتصادی، فلسفه، تاریخ، محیط زیست و... زمین و زمان را بهم می دوزند و سرانجام مسأله کنکرت و مشخص تشکل یابی در میان دریایی "از هر دری سخنی" گم می شود! ضمن اینکه تشکل یابی کارگران می تواند بی ربط به پدیده های یاد شده نباشد، اما باید مقولات یاد شده فقط برای کمک به تعریف مشخص و معین تشکل یابی بکار گرفته شود تا سرانجام معلوم شود ABC فعالیت این پروژه چه کارهای است و نه تحلیل اوضاع برای فرار از امر تشکل یابی!

## کارگر انقلابی سندیکا و اتحادیه درست نمی کند؟

لطفاً با معیارهای چپی که از موقعیت و زاویه دید خرده بورژوازی با بی تفاوتی کامل به تشکل یابی طبقه کارگر برخورد می کند، تلاش برای تشکل یابی کارگران را قضاوت، ارزیابی و ارزشگذاری نکنیم. در اغلب موارد بکارگیری مفاهیم رفرم، انقلاب و مقولات و پدیده هایی از این دست توسط آنان غیر مستقیم راهی ظفره رفتن از پاسخ معقول و مستقیم به معضل تشکل یابی است. ایشان طبق معمول به بهانه های " رفرمیسم کارگران مانع انقلاب و سرنوشتی حکومت شده است؛ سوسیال دمکراسی در جنبش طبقه کارگری لانه کرده است؛ تنها کارگرانی که خط مشی سراسری و بین المللی و چشم به کسب قدرت سیاسی

دارند، قادر هستند به مشکلات طبقه رسیدگی کنند و...، می خواهند نپرداختن به تشکل یابی... در محل را عادی جلوه دهند. طبعاً ارتباط تنگاتنگی بین اهداف سراسری و محلی طبقه کارگر وجود دارد. لیکن اینجا پروسه قدم به قدم و شروع هر کاری را از نقطه شروع تا به سطوح بالاتری رساندن در این گفتمان مد نظر داریم. بحث رفرمیسم، سوسیال دموکراسی، منافع بین المللی و چشم به کسب قدرت سیاسی، باید در جای درست آنها مطرح شود. امروز موضوع پاسخ به معضل پراکندگی و عدم تشکل طبقه کارگر در درجه اول است و نباید مکانیکی و با کلی گویی یا پرداختن به هزار موضوعی که هر کدام در جای دیگری مطرح هستند، بحث و موضوع تشکل یابی را مخدوش و قیچی کرد. بحث رسیدن به آن سرچشمه بی پایانی است که قطره ها را به رود، رودها را به نهر و نهرها را به دریا تبدیل می کند. بحث حرکت از مبداء و تداوم آن تا مقصد و پی گیری مسیر رودها و نهرهای سرچشمه قدرت جنبش کارگری تا رسیدن به دریا است. کلید حل معمای انقلاب کارگری و نه هر سرنگونی (انقلاب خرده بورژوازی) در پی گیری قدم به قدم مهمترین اهرم طبقه کارگر (تشکل وی) و ناظر کردن خط مشی صحیح بر این مبارزات در متن سوخت و ساز کار و زندگی خود آنان است. قابل فهم نیست تا زمانی که تشکل درست نکرده ایم و دستمان خالی باشد، با چه ابزاری می توان قدرت سیاسی را کسب کرد؟ اینکه گفته می شود کارگر کمونیست و هر کمونیستی مستقل از داشتن تشکل کارگری از روز اول چشم به قدرت دارد، مثل این می ماند که بدون داشتن پول رفت دنبال سرمایه گذاری.

در پاسخ به هر جریانی که در گرماگرم نبرد کارگران برای حل معضل تشکل یابی اظهار می دارد: "اگر کارگران هزار تشکل هم درست کنند تنها با گرفتن قدرت سیاسی به جامعه بورژوازی خاتمه خواهند داد" باید گفت: دوستان عزیز! کارگر بدون تشکل دستش به جایی نمی رسد. وارونه و اشتباه از بحث کسب قدرت سیاسی نتیجه می گیرید. شاید بدون تشکل کارگری بتوان حکومتی را انداخت، اما کسب قدرت سیاسی توسط کارگران با انداختن حکومت، بسیار متفاوت است. لطفاً از تکرار کلیشه، جملات و عبارت زیبا و هنرمندانه تهی شده از محتوای خرده بورژوازی، خود داری نمائید. باید مدتتان برای کسب قدرت سیاسی کارگر را تصحیح کنید. زیرا با چنان رویکردی به کسب قدرت سیاسی هرگز به عنوان کمونیست و کارگر نمی توانید قدرت سیاسی را کسب کنید. اگر با انعطاف، سوزنه اصلی یعنی تعریف و انتخاب ظرف بهتری برای این مبارزات را به نتیجه نرسانیم، بحث کسب قدرت سیاسی توسط کارگر پراکنده، بی پشتوانه، پوچ و کسک است. شما روش تان فقط بحث کسب قدرت سیاسی است و نه حدادی کردن ابزار تحقق و انجام آن. ارتباط منطقی بین وجود و عدم وجود تشکل های کارگری و انقلاب هست که در صورت فقدان اولی هر صد نفری با صد نفر دیگر این طبقه، نمی تواند متحد شود. پروسه ملزومات انقلاب کارگری یعنی متمرکز شدن نیروهای پخش و پلای کنونی در ظروف مناسب خود. یکی از علل کم توانی طبقه کارگر، همان عدم ساختن پایه تشکل های آنان است. بدون آن انرژی و توان افراد پراکنده شده و انقلاب در یک کشور پیشکش، حتی نمی توانیم یک محله از شهری را اداره کنیم. شاید شما با تشکل زنان و دانشجویان می خواهید انقلاب کارگری کنید؟

## سندیکالیست ها ذاتاً رفرمیست هستند؟

یکی دیگر از مشکلات عدم تکامل و به نتیجه نرسیدن پروژه تشکل یابی کلیشه کردن مفهوم رفرم توسط چپ ایران است. کسانی که معتقد هستند که رفرمیسم کارگران ایران مانع انقلاب است، منطقاً باید نقد این رفرمیسم را اصل قرار داده و نه این که در یک صفحه A4 صد مرتبه تکرار کنید: رژیم دژیم و جنایتکار اسلامی اجازه تأسیس تشکل مستقل کارگری نمی دهد! اگر رفرمیسم کارگران را مانع انقلاب می دانید، باید رفرمیست ها، خصلت و پرچم ملموس و شعارهای آنها را سیبل قرار داده و چنان محکم بکوبید تا مانع انقلاب رفع شود. ولی در این زمینه نیز شما مثل هر سیاست دیگران، مجموعه عباراتی به وسط پرت کرده و در عمل برایتان مهم نیست که مجری آن شعارها کیانند. نیروهای انسانی، و احزاب سیاسی و شخصیت واقعی آن رفرمیسم کدام است؟ بدون مشخص کردن این مؤلفه ها، بیان "رفرمیسم مانع انقلاب است" هیچ کمکی به مبارزه کارگری نمی کند. توصیه ها و فراخوان ها نباید رویائی و صرفاً اعلام موضع بوده، بلکه باید دقیق و زمینه واقعی داشته باشند و دستکم درصدی از مردم کارگر و زحمتکش کشور بفهمند که شما دارید چه می گوئید!

تمام محتوای قانونمدی درک منطق مبارزه کارگر و بورژوا، درک منطقی رابطه رفرم و انقلاب، برنامه حداقل (کوتاه مدت) و حداکثر (هدف نهایی) است. درک اهمیت مبارزه اقتصادی و ارتباط آن با شرایط سیاسی رهایی انسان از استثمار و کار مزدی است. این هدف نهایی است که جان به تن هر رفرم و برنامه حداقل جنبش کارگری می بخشد. این رسالت است که روح و جوهر به کالبد سلسله اقدامات مبارزه کارگر می دمد و رفرم در راستای این رسالت را با رفرم در راستای تداوم حفظ نظام کارمزدی متمایز می کند. با این شناخت ما در ورود به عرصه نقد و بررسی مسأله سندیکا، شورا و تشکل یابی، از صفر شروع نمی کنیم، بلکه به عنوان کمونیست در این مجادله دخالت خواهیم کرد. واضح است که خواهان انقلاب کارگری و پایان دادن به استثمار انسان و محو طبقات هستیم. با این رویکرد در مسائل سیاسی جامعه و در این کیس مشخص، در جدل پروژه تشکل یابی شرکت می کنیم. جنبش کارگری و کمونیستی وظیفه خود می دانند یکبار برای همیشه نقطه پایانی به شرایط فروش نیروی کار گذاشته و تکرار بازی داستان موش و گربه "کارگر همیشه در ستیز برای افزایش دستمزد و بورژوا با کمک نیروی سرکوب امتناع از افزایش دستمزد به بهانه سودم کفاف نمی کند" را به تاریخ سپرد. باید جایی (ایران) و روزی (همین روزها) انقلاب کارگری کرد. این هدف غایی جنبش کارگری و کمونیستی را از بیخ و بنیان با رفرمیسم سوسیال دموکراسی جدا می کند. اگر حلقه اتصالی بین کاری که برای امروز در نظر داریم، با دینامیسم ختم این "داستان موش و گربه" وجود داشته باشد، اهداف کوتاه مدت ما، اهداف غایی را نیز در خود مستتر دارد. ولی باید کمونیست ها در پروسه کسب این رفرم برای طبقه کارگر مستقیماً شرکت کنند و نه آن را برای رفرمیست ها جا بگذارند.

بدیهی است که شرط داشتن تشکل پایه دار در گرو نفس وجود کارگرانی است که طبقات و شگردها و ابزارهای آنان را می شناسند. به خط و سنت طبقات متضاد المنافع آشنایی دارند و می دانند دولت ابزار چه کاری است. به این آگاهی دارند که اساس مبارزه کارگری، مبارزه جمعی، سراسری، جنبشی و طبقاتی است. به این آگاهی دارند که حفظ منافع کل طبقه کارگر، در بلند مدت پایه قدرتمند شدن هر صنف و رسته در محل است. کارگرانی می توانند از عهده تأسیس تشکل پایه دار بر آیند که به میزان قابل توجهی این خصوصیات را دارا باشند. واقعیات سوخت و ساز مبارزه طبقه کارگر با بورژوازی، مدام ما را مستلزم به اتخاذ استراتژی کمونیست کردن کارگران و کارگری کردن کمونیسم می کند. کمونیست بودن ضرورت ایجاد تشکل، تحکیم اتحاد طبقاتی و حفظ آنها در دنیای معاصر است.

وقتی با این شاخص ها فعالیت سندیکاها و شوراها را ارزیابی کنیم، در واقع هیچکدام از تشکل های موجود، کم عیب نبوده و نیستند. ظاهر نشدن آنان در جایگاه واقعی تشکل کارگری، اساساً ناشی از پراتیک، روش و سنت احزاب غیراجتماعی و غیرپروولتری بوده که به سبک کار کارگران رسوخ کرده است. وقتی

احزاب سیاسی به طور کلی به منافع بلند و کوتاه مدت کارگر روشن نباشند و با مناسبات نظام سرمایه داری در همه زمینه ها تعیین تکلیف نکنند، نمی توانند یک نسخه منسجم و بدرد بخوری برای تداوم این امر داشته باشند و خطوط دیگری در جنبش نمایندگی خواهند کرد. اما بعید به نظر می رسد کارگران و احزابی که حافظ منافع کارگر باشند، در هر شرایطی و در یک فاصله زمانی معین نتوانند ابزار مناسبی در محیط کار و زندگی برای تداوم و رهبری مبارزاتشان پیدا کنند. آنچه مانع این امر شده، تعصب سکتاریستی، جنوریسم خرده بورژوازی بوده که در عمل آن ظروف را نه برای سر و سامان دادن به مبارزه و اعتراض کارگر، بلکه به ابزار اعتراض افشار ناراضی خرده بورژوازی جامعه تبدیل کرده است. مهم کردن فعالین عرصه مبارزه اقتصادی این طبقه به اکونومیست، صنفی گرا و غیر سیاسی، کافی است تا خط بطلان را بر نود درصد فعالیت های "کارگری" احزابی مانند حککا کشید.

## محدودیت های تشکل سندیکایی

در این کشمکش عظیم، کارگران متوهم به جایگاه سندیکا باید درک کنند که مخالفت ما با سندیکا نفس درست کردن آن نیست. مخالفت ما با یک گرایش رفرمیستی در طبقه کارگر است که از کانال سندیکا اساساً در چارچوب نرم ها و قوانین حاکم، برای چانه زنی بدون خدشه دار کردن نظام سرمایه داری و به توافق رسیدن با بورژوازی است. تلاش برای قانونی کردن و به رسمی شناختن تشکل مستقل کارگران، با ماندن در چارچوب قوانین، کار قانونی و احترام به قانون و رعایت آن تفاوت دارد. اشکال متدولوژیکی سندیکالیست ها این است که بدون در نظر گرفتن این تفاوت ها به قوانین، کار قانونی و احترام به قانون و رعایت آن عمل می کنند. در حالی که تنها با معیار اهداف بلند مدت رهایی از این توهمها است که می توان تشخیص داد که کجا ناچاراً باید قوانین و کار قانونی را رعایت کرد تا نانی بیشتر به سفره کارگر اضافه شود و کجا نباید تسلیم این اهرم های بورژوازی شد. ممکن است ما هم در جاهایی سندیکا درست کنیم و هر جا سندیکا درست کنند، به تحکیم آن کمک کنیم. در صورت ایجاد سندیکا، تلاش خواهیم کرد که تصمیمات را به دخالت مستقیم کارگران متکی کنیم. اگر برای همه قابل درک باشد آرایشی که کارگران در سندیکا و اتحادیه به خود می گیرند، بر عکس سیستم شورایی، مانع پیشروی آنان در مبارزه کوچک و بزرگشان است، ما اکثریت کارگران را به حامی شوراها تبدیل کرده ایم. مضر بودن تشکلی که از چارچوب قوانین بورژوازی پا را فراتر نمیگذارد و یگانه امکان دسترسی کارگران به حقوق خود را مذاکره و معامله با حکومت و کارفرمایان می داند، این است که حتی از عملی شدن آن درجه محدود قوانینی که به سود کارگر تمام می شود نیز ناتوان است. درسهای مبارزه طبقاتی تا به امروز نشان داده است کارگرانی که نیازهای خود را محدود به قانون نکرده و منابع قدرت خود که بیرون از قوانین بورژوازی فراهم می کنند، در عرصه مبارزه قانونی هم دستشان پرتتر است. قدرت و بُنیه ای دارند که با کارفرمایان و حکومت در عین مذاکره، سازش و معامله نکنند. ساختار نامناسب و افقی که بر سلسله مراتب اتحادیه و سندیکا حاکم است، دخالت از پایین توده های کارگر را مشکل می کند.

ما قصد سازش طبقاتی و سیاسی با هیچ گرایش غیر کارگری - حتی در درون طبقه کارگر هم باشد- نداریم. زیرا به ضرر مبارزه کارگران است. اما همکاری، بحث و گفتگو با بخشهای متنوع و مخالف نظر خود در درون این طبقه بر سر تشکل مناسب را سازش طبقاتی و سیاسی با بورژوازی نمی بینیم. بلکه انعطاف پذیری در برابر بخش هایی از طبقه خود بوده که فعلاً در این یا آن مورد، موافق نظر همدیگر نیستیم. حساب حکومت و مزدوران را باید جداگانه تسویه کرد. اصول بحث انعطاف پذیری ما شامل رسته های طبقه کارگر با همدیگر و فعالین سیاسی اپوزیسیون است و نه کوتاه آمدن از اصول در برابر احزاب و نهادهای خارج از این دایره.

اگر بحث این باشد که حزب ما چه نوع تشکلی را مناسب می داند، پاسخ شوراها کارگری است. اما اگر بحث این باشد که کارگران برای دفاع از خود چه نوع تشکلی را عملی و مناسب می داند، ما حتماً انعطاف به خرج داده و می گوئیم: "صلاح مملکت را خسروان دانند." در این زمینه باید دست کارگران را کاملاً باز گذاشت و بدون محاسبه دقیق، از انگ و برچسب (سندیکا رفرمیست و شوراها تندرو است) خودداری کرد. اگر به طور مشخص سندیکایی هست که رفرمیستی عمل می کند، به طور مشخص باید آن را نقد کرد. ولی جدل ما با کارگرانی که از سر اجبار و شرایط اختناق زده در محل تشخیصشان این است که فعلاً زورشان به سندیکا میرسد و آن را ظرفی مناسب برای این دوره می دانند و به این خاطر به جای شوراها سراغ آن یا این اتحادیه می روند. جدل ما با احزاب و سازمان های سیاسی که بنابه خط سیاسی، افق طبقاتی و اجتماعی (تازه اگر قبول کنند که کارگر باید تشکل مستقل داشته باشد) که سندیکا یا اتحادیه به جای شوراها تجویز می نمایند، کاملاً متفاوت است. ما باید بسیار هوشیارانه، با صمیمیت و عطف کامل به اختلاف نظر خود با کارگر طرفدار سندیکا برخورد نماییم. یعنی بدون اینکه متوجه نظرات و عکس العمل آنان شویم، هیچ نقشه و طرح یک طرفه برای آنها نداریم. باید در وهله اول خود کارگران و سپس جامعه و دوستان و دشمنان به وضوح تفاوت برخورد ما به کارگرانی که ممکن است تحت فشار همه جانبه لغزش سیاسی داشته باشند و برخورد دیگران به این طبقه را به سهولت تشخیص بدهند. یعنی در شدیدترین اختلاف نظر با کارگر مخالف مجامع عمومی، صمیمانه و سازنده نظراتشان نقد می کنیم. اختلافات ما با کارگر، اختلافات خصمانه نیست. برای خیلی از احزاب موجود موضوع بر عکس و وارونه شده است. یعنی مایل اند با هر فرد سلبریتی که اسم و رسمی در رسانه ها درکرده باشد، سر یک میز بنشینند؛ تبادل نظر و مذاکره کرده و کوتاه بیایند، اما حاضر نیستند با کارگر موافق سندیکا و مخالف نظر حزبشان، مدارا کنند!

آیا انعطاف "بیش از حد" ما باعث نمی شود تشکلی که بهتر است بی صاحب بماند و مورد حمایت کافی قرار نگیرد و در عمل آنهایی که در اساس ظرفیت به کج راه بردن کارگر دارند، هموزن شوراها شوند؟ خیر. باید قبول کرد که بدترین نوع تشکل کارگری، بهتر از هیچ است. چرا که اگر هیچ تشکلی نداشته باشیم، نمی توانیم از صفر شروع کرده و یک شبه راه چند ساله را ببیماییم. نباید پروژه متشکل کردن کارگر را هموزن دخالت در اعتراضات عمومی دانست. عدم این یکی می تواند باعث به قهقرا رفتن جامعه و متحقق نشدن انقلاب سوسیالیستی تا صد سال دیگر شود. به علاوه، چپی که تحمل یک ساعت بحث و تبادل نظر با کارگر مخالف نظر خود ندارد، این انعطاف را زیاد می داند، در حالیکه این انعطاف بیش از حد نیست، بلکه پیش شرط تفاهم و زمینه فعالیت مشترک و شرایط کارکردن هر حزب کمونیستی با طبقه کارگر است. باید صمیمانه برای کارگر توضیح داد که سندیکا از کجا آمده و چرا کاربرد رادیکالی ندارد.

در تحلیل نهایی نه سندیکا و نه شورا در خود اشکالی از الگوی تشکل یابی کارگران نیستند. یعنی هر کدام از آنها توسط جنبش و گرایش وسیع تر اجتماعی به صفوف طبقه کارگر تزریق شده و می شوند. پس اگر سندیکا و شورا از نظر افق طبقاتی، سرشان به جایی وصل است، آیا امکان دارد کارگر مستقل و بدون یک حزب کمونیستی روشن بین و دارای سنت، بتواند تشکل مستقل خود را داشته باشد و بر پراکندگی کنونی فایق آید؟ اگر پاسخ منفی به این سؤال

بدهیم، آنگاه سؤال بعدی این است که آیا بودن طبقه کارگر متشکل که زمینه را برای رشد آزادی های مدنی در جامعه فراهم کند، امکان اینکه یک حزب کمونیستی کارگری قدرتمند داشته باشیم، مثل شنا کردن در دیم نیست؟

در پاسخ به این "اگرها" وقتی اصل تعیین کننده را سیاست حاکم بر تشکل و نه اسم آن را فرض بگیریم، دیگر باید خود آن اصل را درست تعیین و مشخص کنیم. البته یاد آوری این اصل مهم است که هر مبارزه ای را نمی توان در هر ظرفی به پیش برد، بدون اینکه متوجه بود چه کسانی آن را به دست گرفته و چه افقی بر آن حاکم و ناظر است. حتی به لحاظ تاریخی در چه شرایطی باید آنها را ایجاد نمود، مؤثر است. سندیکا و اتحادیه به علت مشکلات ساختاری و افقی که بر آن حاکم است و اهدافی که برای خود تعیین کرده اند، ظروف نامناسبی هستند. مشکل از اسم سندیکا نیست، بلکه محدودیت آن ساختاری و مضمونی است. سندیکا در بُعد ساختاری، مانع دخالت اعضاء از پایین است. یکی از موانع اصلی عدم تشکل، دلمشغولی بخشی از کارگران به سندیکا است.

اما همه اینها را باید در یک پروسه افتاعی و رفیقانه پیگیری کرد. باید با کارگران مشورت و جدل کرد که بله اکنون که تشکل داریم، باید چه افق اجتماعی و دوراندیشانه بر آن حاکم باشد. آنگاه با دست پر و مستدل و محق تر به رفقای متوهم به سندیکا، توضیح خواهیم داد که عزیز من! تشکلی که افق محدود دارد، فقط در فکر رسته خود است، صد البته نمی توان حتی آن بخش های کوچکی از نیازهای طبقه کارگر را متحقق و آنان را برای خواسته های محدود نیز بسیج نماید. جهت پاسخ به سؤالات فوق در کشمکش های روزمره کارگر در محیط کار و زندگی هنوز ما آنان را شریک، صاحب خانه و هم نظر جوابهای عملی خود نکرده ایم. بدتر از این، حتی خودمان برای بسیاری از سؤالات پاسخ دقیق و منسجم نداریم. تأکید بر راهگشا بودن شوراهای را از هر نظر بررسی و مستدل نکرده ایم. "شما سندیکالیست، من طرفدار شورا" مجزا از کاری که باید به واسطه آنها انجام داد، تجزیه و تحلیل نمی شود. تا اینها را شفاف نکرده باشیم، باید از انگ و بر چسب زدن تشکل زرد، رفرمیست و سازشکار با حکومت به تشکل هایی که واقعاً کارگری هستند، عجله نکنیم.

عمده ترین دلائل مخالفت رفقای با سندیکا این است که بخشهایی از حکومت و اپوزیسیون بورژوازی از طرفداران ایجاد آن هستند. من تردید دارم بخشی از حکومت موافق سندیکا است. به حکم موقعیت اقتصادی بورژوازی ایران، سندیکالیسم در میان آنان طرفدار ندارد. لذا استدلال (بخشهایی از حکومت موافق سندیکا است) برای رد سندیکا و مقبولیت شوراهای استدلال ضعیفی است؛ زیرا فعالین سندیکایی در ایران می توانند آماری بدست داده که نشان دهد بخشهایی از حکومت و اپوزیسیون بورژوازی "موافق" سندیکا و طرفدار شوراهای (اسلامی) کار هستند. سندیکالیست ها میتوانند ثابت کنند که آنان نیز با همان شرایط سرکوب و بی حقوقی دست و پنجه نرم می کنند که طرفداران ایجاد شوراهای. ایضاً نکاتی مانند سندیکا با حکومت و کارفرمایان مذاکره می کند؛ سندیکا از کارگران میخواهد صبر کنند و... دلائل محکمی برای نقد نیست، چون ممکن است فردا شوراهای هم با حکومت و کارفرمایان مذاکره کنند. ممکن است شوراهای کارگری نیز در یک شرایط و توازن قوا از کارگران بخواهند که مسأله را سبک و سنگین کنند و به اندازه گلیم خود پا دراز کنند. (گلیم کارگر تشکل وی است). اگر موانع به دست گرفتن ابزار شوراهای توسط کارگران یک مسأله سیاسی باشد، آنگاه باید در زمینه سیاسی این موانع را رفع کرد. باید به موانع سیاسی پاسخ سیاسی داد و نه تشکل شورایی را همه چیز و سندیکا را هیچ دانست. نباید کشمکش و جنگ طبقاتی را از کانال سیاه و سفید کردن نحوه آرایش تشکل یابی شورا یا سندیکا حل و فصل کرد. موضوع دیگری که در حد لازم در این گیرودار شفاف نیست، برداشتی است که سازماندهی شورایی کارگران را بیشتر مختص شرایط اختناق جمهوری اسلامی که اجازه شکل گیری سندیکا و اتحادیه رسمی و قانونی را نمی دهد، می دانند. این با درک دیگری که در هر شرایط (هموار و نا هموار، دمکراتیک و غیر دمکراتیک)، سازماندهی شورایی را توصیه می کند، ناهماهنگ است.

ما خارج از زمان و مکان به خصوصیات و ماهیت هر تشکلی نمی پردازیم. آنها را تنها از روی نامشان محک نمیزنیم، زیرا اسم برای توضیح ماهیت و جوهر پدیده ها کافی نیست. کسی می تواند جدا از زمان و مکان بگوید اتحادیه زرد است؛ سندیکا رفرمیست است؛ نوع اسلامی شوراهای را هم می توان تأسیس کرد. پس ظرف مناسب تشکل یابی کارگران اثباتاً کدام است؟ به علاوه، امکان ندارد برای تمام رشته های تولید و تمامی رسته های طبقه کارگر از جمع سه نفره تا سه هزار نفره، شوراهای را تشکیل داد. ممکن است بنا به طبیعت رشته ها و کارخانجاتی، در هر کدام از آنها یک نوع تشکل لازم باشد. در نتیجه در این مرحله ما به ترکیبی از تشکل شورایی، سندیکایی و اتحادیه ای احتیاج داریم. فرض کنیم کارگران ساختمان سازی، صنعت نفت، ذوب آهن یا شهرداری ها میخواهند یکی سندیکا و دیگری اتحادیه تأسیس کنند، بدیل ما چیست؟ اگر ما تفاوت در اسم را به خصلت نقب زنیم، این سردرگمی ایجاد خواهد شد که بالأخره کدامیک برای آن رشته مناسب تر است. وقتی نقشه و پلان اقدامات لازم برای رفاه و خوشبختی کارگر ارائه شود، آنگاه می توان راحت تر فهمید که مثلاً بوسیله اتحادیه یا سندیکا دسترسی به آن لیست امکان ندارد و باید رفت شوراهای و مجمع عمومی را تشکیل داد. یک مثال بیشتر به منظور کمک می کند: اگر اتحادیه اجازه دخالت مستقیم به اعضای سندیکا نمی دهد و از بالا تعدادی طرف حساب دولت و کارفرما می شوند، مجمع عمومی کارگران بهتر است. آن موقع به دلیل منزوی کردن بخشی از کارگران ما محقیم سندیکالیست ها را بازخواست کنیم. من تردیدی در کارایی شوراهای ندارم، ولی بحث این است که به اسم دفاع از شورا نمی توان منکر اشکال دیگری از تشکل کارگری شد که کارگر در محل به آن معتقد است. ما همیشه گفته ایم که تشکلهای کارگری را نه در مقابل تحزب کمونیستی، بلکه پیش شرط تداوم مبارزه کمونیستی می دانیم. نباید در مورد ایجاد سندیکا و اتحادیه، استثنایی بر این قاعده قائل شد.

ملاحظه ای هم روی این مسأله داریم که تعدادی از فعالین کارگری مشخصاتی از تزلزل و توهم کارگر که در بین کارگران به سرمایه داری و دولت هست را تنها منحصر به سندیکالیست ها دانسته و معتقدند قانون فقط نزد سندیکا یک مسأله اساسی است. فقط سندیکالیست ها نیازهای خود را محدود به قانون کرده و پا را از آن فراتر نمی گذارند. فقط سندیکا است که با کارفرمایان و حکومت مذاکره، سازش و معامله می کند. فقط سندیکالیست ها به بازار ملی، صنایع ملی، خود کفایی ملی، دولت ملی که سیاستهای نخ نمای فریب کارگری است، متوهم هستند. به زحمت بتوان اثبات کرد که شوراهای قصد مذاکره، رعایت قانون و فلان کارهایی که سندیکا به خاطر آن مورد نقد است را در نظر ندارند. پس باید محتاطانه موضوعاتی مانند اینکه سندیکا کارگران را سر می دواند، با کارفرما و حکومت سازش می کند و غیره به گردنشان آویزان کنیم. نزد شوراهای نیز قانون یک مسأله اساسی است و در این و آن مورد با حکومت و کارفرمایان مذاکره خواهند کرد. بستگی دارد که کجا و کی به جای صبر می خواهند تعجیل کنند. مذاکره با حکومت با کسب اعتبار یا ایجاد توهم به او، بسیار متفاوت است. در اکثر موارد غیر ممکن است مبارزه علنی و قانونی کرد، بدون اینکه مجاز بود با حکومت مذاکره نمایند. لیکن ایجاد هرگونه توهمی به حکومت، رواج ناآگاهی طبقاتی و تیر زدن به پای خود است. ثانیاً گمان نمی کنم تشکل های شورایی صرفاً به اعتبار شورایی بودنشان، مسأله بازار ملی، صنایع ملی، خود کفایی ملی، دولت ملی مصون بوده و حامل سیاستهای نخ نمای فریب کارگری نباشد. در بررسی و سبک و سنگین کردن ابزار مناسب، باید کمی از چپی که راحت به کارگرانی که با ساز او نمی رقصدند هر گونه اتهامی می زنند، فاصله بگیریم. بر عکس آنها، باید ما با دقت و مسئولیت بیشتری در مورد سازش کارگری که زیر فشار چند جانبه، ترس از بیکاری، اخراج و فقدان امنیت معاش خانواده است و در چند جبهه با سرمایه داری و حکومت درنده



ایران مبارزه می کند، صحبت کنیم. آیا برای اثبات اینکه "افق سندیکا در مقابل مبارزات کارگران و کل جامعه است" تعریف و نظرات احزابی که الگوی موفق بدست نداده اند کافی است؟ یا باید از کارگران طرفدار ایجاد هر کدام از این تشکل ها نیز نظر خواهی کرد و دلایل آنان آن را جویا شد؟ آیا خود کارگران در مورد این دسته بندی (خصوصیات ساختاری سندیکا رفرمیست) و شورا(انقلابی) موافق نظر ما هستند؟ اگر آری، موانع تشکیل شوراهای چه می دانند؟ من بخش های از استدلال تاکنونی حتی نزدیکترین جریان به کارگر را نادقیق دانسته و پاسخ به پرسش های فوق در ایران امروز، سیاه و سفید، خیر یا بلی نیست. می پرسیم: کجا، کدام، کی و چه کسی؟

با رعایت این ملاحظات، قبول داریم که اشکال سندیکا و اتحادیه در اسم آنها نیست. جنبش اتحادیه ای و جنبش شورایی جواب جنبش های مختلف سیاسی- طبقاتی به امر تشکل کارگری است. هر کدام از این پاسخ ها چارچوب معین و از نظر مضمونی روش خود را دارند. در این قلمرو، اختلاف بر سر شکل نیست، بلکه مضمونی است. در این شکی نیست که افکار سازشکارانه طبقات غیر کارگر، در میان آنان وجود دارد، ولی این را باید درست معنی کرد. درست معنی کردن و نقد گرایشات طبقات غیر کارگری در میان آنان، جدلی معتبر و با اهمیت بوده و باید آن را به نتیجه مطلوب (متحقق شدن تشکل یابی) ختم کرد. هنوز راه طولانی در پیش داریم تا در بطن کار و زندگی با دخالت خود این طبقه، ظروف مناسب تری انتخاب کند و با اشکال نامناسب تشکل تعیین تکلیف کرد. اینکه از نظر تاریخی و تجربی کدام تشکل مناسب است، باید با شرایط امروز ایران دم ساز باشد. قدمت تاریخی (۱۲۰ سال) سندیکا در ایران نمی تواند دلیلی باشد که با دید غیر انتقادی به محدودیت های ساختاری و ابزاری آن، نگاه کنیم.

## تفاوت های ما هم در مضمون هم در شکل است!

این کاملاً بحث معتبری است که در سطحی از شفافیت تمایزات و تضادهای طبقاتی، حتی بر انتخاب اسم و ابزار مبارزاتی نیز باید حساس و دقیق باشیم. باید هویت ما در هر زمینه ای به حدی شفاف باشد که مردم به سهولت بتوانند تفاوتها را تشخیص بدهند. از آنجا که ما راه و روش متمایزی از جنبش هایی طرفدار بازار آزاد (دمکراسی)، ناسیونالیسم و نئولیبرالیسم داشته، باید به ابزارها و سنت های جنبش خود متکی باشیم. قبلاً گفتم هر ابزاری، وسیله کاری است و نمی توان (مثل آچار فرانسه) با آن هر چیزی را باز کرد. حزب ابزار کاری است، شورا ابزار کاری دیگر و سندیکا، اتحادیه، انجمن و... هر کدام در اصل ابزار کاری هستند. اما در این زمینه چیزی که نباید هرگز فراموش شود این است که ما داریم از تشکل های توده ای غیرحزبی طبقه کارگر صحبت می کنیم و نه هر جنبش و گرایشی بطور عام. بر این متن، باید با معیار مطلوبیت و نتیجه عملی به خصوصیات و مضمون اقداماتی که فعالین یک نهاد، یک حزب و تشکل متعلق به جنبش های متمایز انجام می دهند برخورد کرد و نه از سر اسم. برای اینکه همیشه اسم به خودی خود تفاوت های ماهیتی دو جنبش را بیان نمی کند، به چند نمونه اشاره می کنم تا که قضیه روشن شود:

۱- از نظر تاریخی نظام سلطنتی غیر دمکراتیک تر از نظام جمهوری است. اما کورهای سوئد، نروژ و انگلیس را نگاه کنید، غیر دمکراتیک تر از جمهوری های ترکیه، پاکستان، ایران و ... نیستند. اگر این درست است که هیچ حزب و جریان مدافع واقعی کارگر نمی رود طرفدار نظام سلطنتی شود، در عین حال این هم فاکت است که طرفدار هر نوع جمهوری و مخالف نظام اریستوکراسی هم، به طور اتوماتیک هوادار کارگر نیست. پس صرفاً از روی اسم جمهوری (دمکراتیک) و سلطنت (مرجع) ماهیت نظام های موجود تعیین نمی شود. اینجا پای عوامل و مؤلفه های فراوانی به میان می آید: کدام جنبش ها، کدام احزاب و با کدام افق بین المللی مستقیماً در این و آن کشور ریشه محکم تری دارند. اینکه به جای نظم اریستوکراسی- سلطنتی، جمهوری در فلان مملکت حاکم است، مترادف آزادی نیست.

۲- کم نیستند احزاب کمونیستی که علیرغم اسمشان ما آنان را اصولاً نه کمونیستی و نه کارگری می دانیم. علاوه بر احزاب کمونیستی، احزابی مانند حزب رستاخیز زمان شاه ایران، احزاب بعث عراق و سوریه و حزب دمکرات بارزانی هر سه حزب اند، اما تصمیم گیری در آنها همیشه مانند نظام اشرافی تعیین شده است. سیستم حزبی مانع حاکمیت دیکتاتوری ستم بر مردم آنان نبوده است. بحث این نیست که باید سلسله مراتب هرمی احزاب را به سازمان شورایی تغییر داد، یا اگر حزب را شورایی کنیم جلوی دیکتاتوری خواهد ایستاد. حتی منظور این نیست که در تحلیل نهایی بدون حزب در ایران می توان قدرت سیاسی کسب کرد، بلکه بحث تشخیص فاصله و تفاوت های مضمونی فعالیت های صنفی و سیاسی است که صرفاً با انتخاب این و آن اسم (حزب دمکرات، حزب جمهوری و حزب کمونیست) از هم تفکیک نمی شوند. تفاوتها هم در اهداف طبقاتی است هم در اشکال مبارزاتی، لیکن اولی تعیین کننده دومی است. ابزار و اهرم هایی مانند حزب و سازمان با وجود اینکه هر کدام بنابه تعریف طرف مناسب کارهای معینی هستند، اما سنت های اجتماعی چنان عمل می کند که حزب را به شورا و جمهوری را به سلطنت موروثی تبدیل می کند. تفاوت سندیکا در ایران با سندیکاهای اروپایی را از این منظر بهتر می توان درک کرد.

۳- سازمان های دفاع از پناهندگان را در نظر بگیریم که از یک سو ملی- مذهبی ها به سبک و اهداف خود شرکت می کنند، ما کمونیست ها هم با هدف و سبک دیگر. سازمان یاد شده بار منفی ملی- مذهبی ها و بار مثبت دخالت ما را به طور نهفته با خود حمل نمی کنند. این پراتیک اشخاص، سازمانهای سیاسی و گرایشات اجتماعی است که پناهنده را به این سو و آن سیاست سوق می دهد. قضیه تشکلهای کارگری هم به همین منوال است. سندیکاهای کارگران در ایران آن بار جوهری ندارد که سازمانهای سیاسی روی دوش آنها می اندازند. مثلاً در شرایط امروز ایران، سندیکا یک اسم و سرپناه مانند کمیته کارخانه، کمیته منطقه و اتحادیه فلان و بهمان است. اگر تشکلی چنین است، باید ما هم در این سطح به آن برخورد کرده و سعی کنیم از روی عملکرد مشخص هر تشکلی نقاط مثبت و بازدارنده آن برای امر مبارزه کارگران، مخالفت یا حمایت نماییم و نه از سر اسم آن. رادیکال یا غیر رادیکال بودن اقدامی را می توان از خصلت مبارزه و جایگاه آن نتیجه گرفت و نه از این و آن شکل. در صورت عدم ناظر کردن این متدولوژی، بحث سندیکا سازشکار و شورا انقلابی است، به یک کلیشه تبدیل شده و اصلاً پاسخ درست و عملی به حل تشکل یابی طبقه کارگر در ایران نیست. بسیار آسان است که هر چه اشکال و کمبود جنبش کارگری و کمونیستی تا به امروز در ایران را به رفرمیسم سندیکا نسبت داد، اما بدون اینکه به طور ریشه ای علت اصلی بروز و ادامه سنت های منفی و بازدارنده را هر کدام سر جای خود جستجو و در مکانیسم مبارزه طبقاتی معنی کنیم، نقد ما سر از جای دیگری در خواهد آورد. باید از واقعیت عینی و نه از مقولات به تشکل های کارگری برخورد کنیم. در بسیاری از موارد مسأله مهم و تعیین کننده افق، اهداف و منظوری است که اشخاص یا گروه های فعال اجتماعی از اقدام خود در اتحادیه، سندیکا و هر تشکل دیگری دارند.

در حال حاضر اگر بگوییم به حکم اینکه جنبش سندیکایی توان سازماندهی و متحد کردن کارگران را ندارد و به این خاطر آن را به نقد بکشیم کار درستی است. اما نه اینکه اگر سندیکالیست ها جایی عده ای از کارگران را متشکل کرده، آنان را علیه شوراها بدانیم. من دست آن کارگر سندیکالیستی که توانسته است جمعی از همکاران خود را متحد کند، ده بار بیشتر از دست آن یکی که طرفدار تشکل شورایی است و کسی را متحد نمی کند، میفشارم! به علاوه، حتماً در راستای منافع کارگر و اینجا در راستای منافع تشکل پایه دار، می توان به نقش سندیکالیسم هم به عنوان یکی از زمینه های عدم موفقیت کارگران اشاره نمود. این نقد مربوط و موجه است، ولی کل موضوع نیست. لذا بدون متد درست نقد کمبودها، فردا هر چه اشکال هست زیر سر شوراها خواهند دید. وقتی مردم زمینی تر متوجه شدند که ما نه از سر ایدئولوژی، بلکه از سر نیاز پراگماتیسم کارگران شوراها را بهتر از سندیکا می دانیم. اما همچون منصور حکمت در "سیاست سازماندهی ما در میان کارگران" نوشته است: ما از هر تلاش کارگران برای ایجاد سندیکا حمایت می کنیم و به آن یاری می رسانیم.

## خسروان مملکت فراوانند، گز و قیچی دست کدام است؟

این سیاست "گلو گشادی" که صلاح مملکت را به دست خسروان می سپارد، قطعاً توسط احزابی که خود را قیم کارگر می خوانند و هیچ کاری برای کارگر انجام نمی دهند، به چالش کشیده خواهد شود. شکل ظاهری بروز چالش اینگونه بیان می شود که خسروان مملکت فراوانند، شما قیچی و پارچه را دست کدام خسرو خواهید داد؟ توجه کسانی که احتمالاً این ملاحظه را دارند به نکات ذیل جلب می کنم:

— امکان ندارد انجام پروژه ای را به جمعی سپرد، ولی استقلال، خلاقیت و نظر آنها را در در مورد پروژه، در درجه اول اهمیت قرار نداد. بله، البته روی روشن کردن موانع مسائلی که به سرنوشت او مربوط است، کارگر نظر قطعی دارد. باید او در مورد ایجاد تشکل و ظرف مبارزاتی که دست اش را بیشتر باز می کند و رد آنچه دست اش را می بندد، مختار باشد.

— تا روزیکه با تجربه عملی یکی از این یا آن ظروف ژوایی خود را به طبقه کارگر نشان نداده است، باید با دقت عباراتی چون "آن رفرمیستی" است، "این آوانتوریستی" است و غیره بکار گرفت. زیر اینها شعارهایی هستند که جریان بی اعتنا به خواسته های رفاهی و اقتصادی کارگر، همیشه سر داده اند و فکر می کنند مبارزه علنی و مخفی و استفاده از قانون، اگر با شاقول و گونبای احزاب اندازه گرفته نشود، رفرمیستی است! این احزاب در هر تلاطمی که آنان شورش و انقلاب می نامند، با شیرجه به سوی هر جریان بورژوایی قهر کرده از مادر می پرند، اما با یک لغزش و نوسانات کارگر که جز داده مبارزه واقعی و غیر کتابی اوست "یه دم میخاد برم، یه دم میخاد نرم" کل صورت مسأله و مخاطب را عوض می کنند. از موقعیت طبقه کارگر به مبارزه و تشکل نگاه نمی کنند، بلکه آن را مجموعه اعتقاداتی و اصول و مباحث اسکولاسیکی در مقابل سندیکا یا بزعم ایشان تشکل نامطلوب دانسته و به جای ابزار سازی می خواهند حرف خود را به کرسی بنشانند، بدون اینکه هیچ ابزاری جایگزین آن یکی کنند. لذا مهم است تا مشخص نشده که هر جریانی به چه منظوری از ترمینولوژی رفرمیسم و آوانتوریسم استفاده می کند، اجازه نداد آب را گل آلود کنند. در صورتی که آب گل آلود شود، تصفیه آن برآیمان به مراتب دشوارتر می شود.

— من فکر می کنم همه آنانی که می روند تا سندیکا درست کنند، از روز اول (به طریق اولی در ایران) متوجه نیستند که سندیکا اختیارات کارگران عضو را محدود می کند. از روز اول می دانند سلسله مراتب آن امکان سازش با حکومت و کارفرمایان را مهیا می کند و در اساسنامه آنان جاهای روابط بر اساس نظام ارباب رعیتی تعریف شده است. ما در رزم مشترکمان با کارگران باید اینها را توضیح دهیم که سندیکا سوراخ هایی به نفع حکومت باز می گذارد. باید به طور مستدل نیات شوم طبقات دارا را از تشکل هایی که در نهایت برای کنترل کارگر تأسیس شده اند را برملا کنیم. دلایل محکم و رفتار با منانت، از سوی کارگران پیشرو و خواهان ترقی طبقه کارگر، راحت پذیرفته شده و مانع سمپاتی آنان به تشکل های "چماق و هویج" خواهند شد. بخشی از پروسه اتحاد در صفوف طبقه از همین کانال یعنی دوش به دوش به نقد سیاست ها و اقداماتی رفتی است که بین کارگر تفرقه می اندازد. اما این جاده بکطرفه نیست، باید کارگران دارای گرایش دیگر نیز حق کارگرانی که شوراها را طرف مناسب متحد کردن خود می دانند، به رسمیت بشناسند.

— طبقه کارگر امروزه به تشکل های اتحادیه، سندیکا و شوراهای مجمع عمومی نیاز دارد. کدام یک برای آنها آسان تر و بهتر است را باید برای فعالین این عرصه ها باز گذاشت. ما حق نداریم حرف صاحب نظران کارکشته در محل، که اگر معتقد است اینجا اتحادیه و فلان کارخانه شوراها مناسب تر است را به حساب نیآوریم. هر کسی که دلسوز کارگر است، باید به قوام گرفتن تشکل وی کمک کند و نه اگر طبق میل او نبود، شروع کند به پارازیت انداختن. در چنین وضعیتی، بیشتر از اینکه بحث را روی آرایش و ظرف متمرکز کنیم، باید هدف و استراتژی از ایجاد تشکل تعیین نماییم. بر اساس هدف و استراتژی درست و کارگری، راحت تر میتوان ظروف و آرایش را مشخص کرد. امروزه اهداف استراتژیک تشکل یابی از جمله اینها هستند: تشکل مستقل و سرپناهی برای کارگران. هر کارگری (شاغل و بیکار) که در مکانی اجتماعی کار و زندگی می کند، باید به یکی از تشکل های محل خود وصل باشد. برای حل مشکلاتی که به امور کار، مبارزه طبقاتی و زندگی وی مربوط است، در قدم اول به آن مراجعه نماید. از تشکل خود رهنمود دریافت کرده و به تقویت و فعال بودن آن کمک کند. در قدم بعدی از کانال این تشکل، رابطه اش با تشکل های سراسری و بین المللی تعریف و تفویض شود. هر کدام از اینها گوشه ای از خلاء پراکندگی طبقه کارگر را پر می کنند. اگر هدف ما خوشبختی کارگر باشد، با تعیین افق و نوع تشکلی که برای دستیابی به هدف لازم است، سهل تر به توافق می رسیم. باید متوجه باشیم که مخاطب ما کارگران اند: از سندیکالیست و اتحادیه چی تا طرفداران شوراها و مجامع عمومی. این متد به خودی خود ملاحظاتی در دستور کار ما می گذارد که وقتی ظروف مبارزاتی را سبک و سنگین می کنیم، مواظب باشیم که با رفقای خود دیالوگ داریم، نه دعوا. تفاوت دیالوگ با رفقای خود با برخورد به سازمانها و احزاب طرفدار سندیکا، با برخورد ما با خود کارگران سندیکالیست و سندیکاهایشان آسمان تا زمین است.

از هر سوی به قضیه نگاه کنیم، این پروژه استراتژیک در الویت فعالیت ما قرار دارد و هر چه انرژی و توان داریم، باید قبل از اینکه در پروژه های علی العموم صرف کنیم، آن را در خدمت به نتیجه رساندن این یکی اختصاص دهیم. باید قلم ها در نقد موانع عملی شدن این پروژه بکار گرفته شوند. تنورسین هایمان در بسط و تعمیم دستاوردهای تاکنونی، آژیتاتورها و مروجین مان، نشریه و کمیته هایمان برای به سرانجام رساندن این پروژه بکار گرفته شوند. قاعدتاً ابزار مناسب، باید ژوایی خود را ساده تر و واقعی تر به کارگران نشان دهد.

## موانع تشکیل شوراها چیست؟

قبل از اینکه کارگر طرفدار این و آن نوع تشکل را محکوم کنیم، از این رفقا می پرسیم که موانع تشکیل شوراها را چه می دانند؟ چه اصراری دارند که شورا و جنبش مجامع عمومی را تشکیل بدهند؟ شخصاً تعصبی ندارم اگر کارگر در محل بنابه تجربه واقعی خود بگوید که تشکل شورایی امکان ندارد. اما به دنبال این اظهار نظر، باید رفت و آن تشکل (مستقل) که به نظرش امکانپذیر است را درست کند. باید نمودار مشخصی به دست داد که بله آن یکی نه، این یکی آری. من مخالف متدی هستم که وانمود می کند نه این و نه آن، هیچ نوع تشکلی امکان ندارد! این بن بست غیر علمی و غیر قابل قبول است. چگونه ممکن است با وضعیتی کنار بیاییم که آخر شب، کارگران را بدون سرپناه به حال خود رها کند؟

گمان نکنم در این تردیدی باشد که کارگران و احزاب اپوزیسیون و همه فعالین کمک به مبارزه کارگری، متفق القول هستیم که مانع اصلی ایجاد تشکل ها، جمهوری اسلامی است، اما این پاسخ کامل به معضل امروز نیست. موانع تشکل یابی مرکب است. بحث این است حتی تا وقتی که نکبت جمهوری اسلامی هست، باید اشکالی و روشی را برای متشکل شدن پیدا کرد. کسی نمی تواند منتظر روزی باشد جمهوری اسلامی با کمال میل با ایجاد تشکل های مستقل کارگری موافقت کند. بنابر این، می رسیم به اینکه چگونه همین امروز موانعی که اجازه تشکل رسمی و قانونی نمی دهد را با قدرت ناشی از موقعیت کارگر در تولید و برخورداری از حقانیت در جامعه، متحدانه و همدل رفع کنیم. متدی که همه عوامل عدم تشکل مستقل کارگران را به حکومت گره می زند را راهگشا نمی دانم، بلکه معتقدم باید سنت و روش خودمان را نیز بازبینی کنیم. باید غیر از موانع حکومت و نیروهای ذینفع، سبک غلط خود را در آزادی عمل و حق انتخاب کارگران در به دست گرفتن ظرف مناسب، مورد نقد قرار دهیم. قسمت های عمده رفع آن موانع اینها هستند: باید خود طبقه کارگر را به عنوان یک طبقه، به طور جدی تر درگیر جستجو برای یافتن راهکارها کرد. اگر کارگران در محل به هر دلیلی "فضای مختلق" اظهار نظر نکنند، چگونه صحت و سقم سندیکا را مقایسه با شوراها را یک طرفه تفکیک کنیم؟ یک رکن دیگر رفع موانع این است که هیچ طرح و برنامه جریانات سیاسی برای تشکل یابی نباید جدا از در نظر گرفتن طرف اصلی این دعوا، یعنی خود کارگران به آنان قالب شود. در یک دیالوگ رفت و برگشت و برابر، باید نظرات آنان را خواست و پرسید که در مورد موانع شورا چه فکر می کنند. باید از طرح نادقیق، شعارها و مطالبات، بی توجهی به ظرفیت کارگر در روز و بدون در نظر گرفتن دو سوی این منازعه پرهیز کرد. اگر در زمینه طرح دقیق شعارها و مطالبات به توافق برسیم، مابقی مسیر را آسان تر طی خواهیم کرد. اگر کارگران جنوب به هر دلیلی اتحادیه را ظرف بهتری از شورا دانسته و کارگران شمال، شورا را ترجیح می دهند، قاعدتاً باید تشخیص آنان را مبنا قرار داد تا در پروسه عمل بُرایی شوراها بر دیگری روشن شود. انسان با ابزاری ولو صیقل نخورده بیشتر می تواند کار کند تا با دست خالی.

هیچ تشکلی نیست که خواص یکسانی برای بیکاران و شاغلین داشته باشد. اگر عینیت طبقه در هر کدام از این زمینه ها خاصیت ویژه به آن بخشیده، باید شعارها، تشکل ها و تاکتیک های ما نیز این ویژگی ها را جداً در نظر بگیرد. متناظر بر این واقعیات، آنگاه محدودیت های اتحادیه و سندیکا را برای این رسته ها یاد آور شویم. در این شرایط با توجه به فاکتورهای یاری دهنده، پروسه شوراها را پیگیری و رفقای که ابهام و ناروشنی دارند را متقاعد کرد. برای به توافق رسیدن بر سر تشکیل شوراها، تکرار شعار شورا، شورا کافی نیست. باید طرح دقیق، شعارها و مطالبات دقیق داشت. غیر از ممانعت حکومت، از نظر عملی مشکلات دیگر تشکیل شوراها کارگری نباید در ابهام بماند. مثلاً چه کارهایی باید انجام داد تا شرایط را تغییر داد، ممانعت حکومت را خنثی کرد و رفت و آنها را تشکیل داد. نمی توان بطور کلی و بدون زمینه مشترک، مثلاً کارگران شاغل و بیکار، کارگران صنایع بزرگ و کوچک، کارگران فصلی و دائم را با هم در یک ظرف فراخوان داد. شوراها ابزار ساده تر، رادیکال تر و انقلابی تر بوده که می توان برای جواب به نیازهای روزمره تا خود تیار کردن برای انقلاب کارگری، بدست گرفته شوند. ما از کارگرانی که فکر می کنند سندیکا مزیتی دارد که شوراها و مجامع عمومی آن را ندارند، با کمال اشتیاق می خواهم توضیح دهند که چرا امکان و ظرفیت تحقق خواسته های ایشان از طریق سندیکا - با تمام محدودیت های عملی که طی این مطلب به آن اشاره شد - هست، ولی به وسیله شوراها عملی نیستند؟ آیا یک ذره حقانیت در این ادعا وجود دارد که جمهوری اسلامی اجازه تشکیل شوراها را نمی دهد، ولی در مورد تشکیل سندیکا سخت نمی گیرد؟ زیرا تاکنون شاهد سیاست سختگیرانه در مقابل شوراها و مجمع عمومی و "نرمش" حکومت در برابر سندیکا نبوده ایم. آنچه هست، ممانعت در برابر هر نوع تشکل کارگری بوده است. اما به هر دلیلی اگر حکومت اجازه تأسیس شوراها را نمی دهد، ولی سندیکا را تحمل می کند، بحثی است که باید جوانب مثبت و منفی آن را حلاجی کرد.

\*\*\*\*\*

## فرهنگ کارگری "کوچه بازاری" شما، ارزانی خودتان!

رعایت احترام و کرامت انسانی تمامی اعضای جامعه به طور یکسان و برابر، حق مسلم همه مردم است. اما معیار احترام یکسان همه اعضای جامعه چیست و باید مبنای آن بر چه اساسی باشد؟ مکانیسم نهادینه کردن و ضمانت اجرایی این حق انسانی چیست؟ طبقات از چه کانال هایی اقدام به رعایت این حقوق یا نقض آن می کنند؟ علاوه بر قوانین موجود که به نحوی تهیه و تصویب شده است که به طبقه حاکم اجازه می دهد طبق منافع خود، این حق را معنی کرده و هر جا با روند سود آوری در تناقض قرارگرفت، اولی را به نفع دیگری زیر پا بگذارد، چه مؤلفه هایی عمل می کنند؟ بورژوازی چه نقشی را برعهده فرهنگ و ادبیات گذاشته است که در بُعد مسائل فرهنگی در کنار نظم و مقررات به رفتار مردم سمت و سوی دهد؟ فرهنگ چه نقشی در هموار کردن راه برای توجیه نابرابری انسانها، به خصوص نابرابری اقتصادی ایفا می کند؟ در این مقاله به بررسی و پاسخ به سؤالات فوق می پردازم.

## تولید فرهنگ "کارگری" به منظور مسخ فرهنگ کارگری!

استثمار کارگران توسط طبقه بورژوا می شود، مگر اینکه در کنار قوای سه گانه حکمیت بورژوایی فرهنگی متناظر بر این سیستم برای جامعه خلق نمانند. فرهنگ جامعه حی و حاضر، فرهنگ غالب استثمارگران است. بنابراین واقعیت، رهایی طبقه کارگر از شرایطی که این استثمار در آن صورت می گیرد، ممکن نیست، مگر اینکه این طبقه در تمامی جبهه ها با کل این فرهنگ، تسویه حساب کند. تسویه حساب کردن نه تنها با فرهنگ رایج حکومت ها، بلکه شامل کل جعلیاتی می شود که طبقه بورژوا به نام "فرهنگ کارگری" به خورد مردم می دهد و این مبارزه یک مبارزه استراتژیک است. یعنی تا روزیکه در

عرصه اقتصادی، خط بطلان و نقطه پایانی بر مناسبات موجود خواهیم کشید، یکی از عرصه های مهم مبارزه طبقاتی و تلاش جهت متشکل کردن صفوف طبقه کارگر جهت رهایی از موقعیتی که برای وی ساخته اند، نقد مداوم و همه جانبه فرهنگ بورژوازی، چه در حاکمیت و چه در اپوزیسیون، مدرنیست و عقب افتاده، سکولار و مذهبی است. با تصویر رایجی که آنان امروز از کارگر می دهند، تحقق اهداف ما برای متحد و متشکل کردن طبقه کارگر - بعنوان یک طبقه مدعی کسب قدرت سیاسی و صاحب جامعه و مسئول اداره امور تولید بدست خویش - غیر محتمل به نظر می رسد. چرا که بیشترین حجم تولید ادبیات و فرهنگ جامعه کنونی، تصویری وام گرفته از زاویه دید، افکار و خواسته های طبقه حاکم در مورد کارگر است. فرهنگ غالب، تصویر طبقه حاکم نسبت به کارگر و بخشاً تصویر و نگرش کارگر نسبت به خود و تصویر اکثریت مردم از انسان و آزادی وی در بعد فرهنگی است. برای این که کارگر بتواند در قامت صاحب جامعه و مسئول اداره امور جامعه ظاهر شود، باید این تصویر، ادبیات و فرهنگ وارونه را بطور قطعی از بنیان تغییر داده و به زیاله دان تاریخ بیاندازیم.

شاید مخالفتی در این واقعیت نیست که قلب جامعه موجود با نیروی کار طبقه کارگر می زند و حیات این نظام به نبض نیروی کار این طبقه گره خورده است. بورژوازی نمی تواند از سود یک روز تولید شده توسط طبقه کارگر صرف نظر نماید، لذا عینیت طبقه کارگر را انکار نمی کند. بورژوازی این حقیقت را می پذیرد و از منظر منافع این طبقه، جهت به کم راضی شدن، تمکین کردن و تحقیر کردن شخصیت کارگر، فرهنگی به اسم "فرهنگ کارگری" یا به گفته خودشان "فرهنگ کوچه بازاری" مهندسی می کند. بورژوازی تمام سعی خود را می کند تا افکار جامعه در مورد کارگر را - آنگونه که خود می خواهد - به وسیله این فرهنگ ساخته و شکل بدهد. اما در قاموس "کارگری" و فرهنگی بورژوازی، کلمات و عبارات کلیدی و حیاتی که برای زندگی روزمره و آینده این طبقه ضروری است؛ مانند: رهایی طبقه کارگر، پایان استثمار انسان، برابری و مساوات، قیام، انقلاب و سوسیالیسم ممنوعه است و باید آنها را از ذهن و فرهنگ حذف کرد! در قاموس "کارگری" ایشان، کارگران آزادانه حق صحبت کردن و اندیشیدن به مفاهیم یادشده برای ساختن جامعه ای که تولید در آن بر اساس سود و مزد نباشد را ندارند. حق فعالیت های سیاسی جهت کوتاه کردن دست بازار و حکومت یک طبقه بر طبقه دیگر ندارند. آنچه در "فرهنگ کارگری" تهیه شده توسط بورژوازی وافر است، نصیحت نامه ای است که کارگر چگونه دست به کلاه خود بگیرد و سرش را پایین انداخته و مطابق قانون و اوامر آرام و خاموش کار کند و کاری به کار کسی نداشته باشد. مردم را عادت می دهند که نباید با توقع یک وزیر، یک نماینده مجلس، یک تاجر و یک سرلشکر در فکر رفاهیات زندگی و آسایش باشد، بلکه اگر با عرق جبین "خدا نان و نمک بخور و نمیری عطا کرد" به آن قانع باشد. در این فرهنگ البته هرچه کلمات بی در و پیکر، استعاره های زمخت و نخراشیده، کلمات سبک و رکیک هست، گرد آوری شده و بنام فرهنگ لغات کارگری قالب می کنند. قرار است از خود طبقه کارگر تا آخرین آحاد جامعه، با استنادها و با توقعی که در این "فرهنگ کارگری" برای وی در نظر گرفته شده است، با کارگر معاشرت کنند! با معیارهای ارزشی و آموزشی آن فرهنگ به قضاوت شخصیت و خصوصیات کارگر بپردازند. دانشگاه ها و کالج ها، هیچ ابایی ندارند که رسماً وقتی به مترجمین تخصص و تکنیک مترجمی آموزش می دهند، به چند زبانه بودن جامعه و تقسیم زبان به زبانهای طبقات و گروههای اجتماعی اشاره می کنند. ایشان مدعی هستند که باید با هر کدام از گروه ها و اقشار اجتماعی با زبان ویژه- مبتنی بر شغل، پست کشوری و لشکری- خودشان با آنان صحبت کنند. از جمله زبان ثابت مذاهب، زبان رسمی ادارات دولتی، زبان اشراف- لردها- دادگاه ها، زبان دوستانه و خانوادگی و زبان کوچه بازاری مردم حاشیه شهرها!

پروفسورها، کارشناسان، مورخ، ادبا و دانشمندان طرفدار فرهنگ ملی- مذهبی در لوای اجازه ندادن به "عوامانه کردن زبان و ادبیات" فرهنگ موجود را اشاعه می دهند و معترضان در مقابل کسی که بخواهد علیه این فرهنگ موجود و دسته بندی کردن زبان مردم به زبان های "کوچه بازاری" و اشرافی و زبان دادگاه ها اعتراض کند یا در نقد مضمون استعاره ها، ضرب المثل ها، عرف و عادت، فولکور و فرهنگ مذهبی نسبت به نقش زن، نقش انسان ناتوان و کودکان چیزی بنویسد، فوری با عکس العمل خشمگین آنان رو برو می شوند تا کسی نتواند فرهنگ رایج را عوض نماید. در برابر یک مقاله انتقادی به این طرز برخورد به انسان در فرهنگ موجود، نامبرندگان هزار من کاغذ در دفاع و حفظ آن سیاه می کنند. وقتی از تحول و دگرگونی بنیادهای زندگی کارگر صحبت می شود، بشیرمانه می گویند: مردم بی فرهنگ هستند و آگاهی لازم برای هضم این دگرگون های بنیادی را ندارند! می گویند "کارگران بی سوادند، نمی دانند سوسیالیسم یعنی چه!" انگار فرهنگ غالب جامعه فرهنگ کارگران هم نیست، یعنی عقب افتادگی را ناشی از خون کارگر بودن می دانند و نه این سیستم و مناسبات حاکم فرهنگ موجودشان. انگار جامعه یک فرهنگ عالی دارد، ولی از آن فرهنگ عالی چیزی به نیمی از مردم جامعه یعنی کارگران نرسیده است!

ژورنالیسم رسمی حتی وقتی که به اصطلاح "بی طرفانه" گزارشی را تهیه می کند، نمی تواند بی طرف باشد و شما رد پای نگرش فرهنگ رایج را در تنظیم کلمات بکار برده شدن تشخیص خواهید داد. برای نمونه چندی پیش در تلویزیون بی بی سی گزارشی در مورد تاریخ احداث پلی در اسکاتلند پخش می شد که تهیه کننده به جای اینکه بگوید ۶۶ کارگر در جریان ساختن پل جان خود را از دست دادند، گفت ۶۶ انسان جان خود را از دست دادند. چرا که اگر در این متن به جای کلمه انسان گفته شود ۶۶ کارگر در جریان احداث پل جان خود را از دست دادند، انگیزه طبقاتی در گزارش برجسته می شود و این کاری است که اغلب ژورنالیسم نوکر با دقت و مهارت از هر چیزی که آگاهی طبقاتی کارگر را نسبت به خودش بالا ببرد، خودداری می کنند. اما با گفتن ۶۶ انسان، ضمن اینکه به لحاظ ادبی نادرست نیست، ولی هویت کارگر بودن قربانیان را قلم می گیرد تا جامعه به وضعیت کار و زندگی خطرناک و مشقت بار طبقه کارگر حساس نشود. این گزارشگر بر عکس اگر در مورد جایگاه و رده بندی کردن شغل و مقامی غیر از کارگرا گزارشی تهیه نماید، یا در شوهای تلویزیونی مناظره یا تومارنویسی (تولیدات فکری و فرهنگی) فعالیت کند، تنها به ذکر انسان اکتفا می کند، بلکه در کنار نام و نام خانوادگی انسان، از ذکر عناوین و القاب دکتر، مهندس پروفیسور و... خودداری نمی کنند تا تیرها را به رخ کارگر کشیده و آنها را نه انسان متساوی با هر مقامی دیگر، بلکه با موقعیت شان در اقتصاد تعریف نمایند! علاوه بر این، بخش های اصلی عرف، استعاره ها و سنت های تبعیض آمیز و تحقیر کننده مردم را رسماً جایی در قوانین نوشته اند، بلکه آنها را به شکل طنز، ایماژها، کنایه و اشاره به پست، شغل، طرز لباس و شکل و وضع ظاهری و غیره افراد در عرف و عادت خودبخود به نمایش می گذارند که باید آنها را به لیست فرهنگ موجود اضافه کرد. در فرهنگ موجود، باید حتی خود کارگران با آن (کلمات و عباراتی) فرهنگ لغتی که بورژوازی به ایشان تزریق کرده است، با همکاران و همزمان خود مراوده کنند! مردم، انسان کارگر را با این فرهنگ لغت خطاب می کنند. اتهام بی فرهنگی زدن به مردم، بدون نقد فرهنگ رایج، بحثی بی محتوا و بی مورد است. اگر گرایشی در درون جامعه و به تبع آن در میان کارگران عمل می کند که روزمره مردم تحمیق شوند، مگر فرهنگ کنونی است. جامعه بورژوازی با ترکیبی از این سنت ها و قوانین موجود است که سیستم کنونی خود را اداره، حفظ و باز تولید می کند. مضمون نود درصد فرهنگ و ادبیات موجود، موازی با ارزش های این نظام تولید می شود. آنها مستقیم و غیر مستقیم، به انقیاد کشاندن استثمارشدگان و تمکین کردن آنان به وضع موجود را ترویج می کنند. به ده درصد باقیمانده هم باید بسیار با احتیاط، موشکافانه و با تردید نگاه کرد که آیا می توان در جایی از آن برای تعلیم و آموزش طبقه کارگر برای تعالی انسان و رهایی استثمار شوندهگان استفاده کرد؟ به گفته دیگری مسأله تا به بیان



موقعیت کارگر در این نظام مربوط است، باید به نود درصد فرهنگ و ادبیات کنونی مشکوک بود. هر گونه عقبماندگی فکری و پراتیکی مردم در امروز، حاصل این نود درصد فرهنگ رایج است.

## ریشه های مادی بقای فرهنگ بی ارزش و "چیپ"!

انسان محصول شرایط اجتماعی خویش است. از دیدگاه علم مبارزه طبقاتی، این اصلی پذیرفته شده است که شیوه تولید اقتصادی، تعیین کننده مناسبات زیربنایی و روابط اجتماعی و محورهای اصلی فرهنگ و ادبیات و موازین ارزش های روبنایی است. علیرغم اینکه هر کسی مدعی استقلال خویش از سایرین است، در واقع تفکر، سلیقه، ذوق هنری، سرگرمی و دل مشغولی ما کم و بیش بر آن اساس از پیش شکل می گیرد. اندیشه و زندگی ما، رنگ و فرم جامعه ای خواهد گرفت که در آن زندگی می کنیم. جوامع انسانی هر کدام متناظر بر شیوه تولید معاصر خویش، فرهنگ و سایر پدیده های روبنایی آن جوامع هم تولید می کند. جامعه سرمایه داری امروزی، از این قاعده کلی مستثنی نیست.

در خیلی از اسناد و منابع کمونیستی، بارها به وضوح به نقش پیشروانه بورژوازی در تکامل دادن زندگی جامعه بدوی فئودالی مبتنی بر شیوه تولید روستایی، اهمیت مبارزه رادیکال و انقلابی بورژوازی با خرافات و جایگزینی آن با دانش علمی، توسعه جامعه مدرن شهری و صنعتی کردن و بارآوری تولید اشاره و تأکید شده است. مشخصاً مانیفست کمونیست نقد کمونیستی پرولتاریا به نظام سرمایه داری را با تأکید بر این حقیقت شروع می کند. امروز برای هر کارگری که از آزادی انسان به طور کلی و مشخصاً از آزادی طبقه خویش صحبت می کند، مفروض است که بدون این درجه از رشد جامعه مدنی بورژوازی و فرهنگ مدرن شهرنشینی، امکان و شرایط مادی برای آزادی انسان موجود نبود.

اما همچنان که نمی توان فعالیت دوران زوال یک انسان صد و چند ساله (در دنیای معاصر) را با دوران جوانی اش مقایسه کرد، نمی توان به پاس دوران رشد و شکوفایی انکشاف نظام سرمایه داری، نابرابری ها، جنگ ها، مصیبت ها و فجایعی که همه ناشی از کارکرد امروزی آن است، توجیه نمود. امروز صورت مسأله تعیین تکلیف با خود سرمایه داری و در این مورد مشخص با فرهنگ منتج از آن است. این فرهنگ مانع پیشروی انسان به سوی آزادی بشر و روند تکامل اجتماعی شده که باید با آن تسویه حساب کرد. به خصوص در دوره ای که دو جنبش بورژوازی فعال، یعنی جنبش اسلام سیاسی و ناسیونالیسم (ملی گرایی) در جهان نفوذ بیشتری پیدا کرده اند، زمینه را برای رواج لمپنیسم، برخورد تحقیرآمیز به زن، به اقشار ضربه پذیر جامعه و به دگراندیشان و به طبقه کارگر، مساعد کرده است. گرچه شاید این جملات کلیشه و تکراری به نظر برسند، اما نمی توان زمینه مادی فرهنگ لمپی ضد زن و تحقیر کننده کارگران و ترور دگراندیشان را فقط با مسائل فرهنگی توضیح داد. رواج رفتار غیر مدنی فعالین جنبش های یاد شده بر پهنه گیتی، بدون ربط دادن آن و تأکید بر این حقیقت که امروز بانی اصلی خشونت و بدبختی مردم نظام سرمایه داری است، غیر قابل درک می باشد. این که مضمون نود درصد محصولات فرهنگ رایج در مورد عنینت طبقه کارگر، مسخ شده، مهندسی شده و در تحلیل نهایی به منظور کوچک کردن و خنثی کردن نقش اجتماعی انسان کارگر توسط محافظان این سیستم ساخته و پرداخته شده و می شود، از همینجا ناشی شده است. فرهنگ موجود، موضعی خصمانه، دشمنانه و ارتجاعی نسبت به آزادی و رهایی استثمار شوندهگان دارد. فرهنگ موجود، فرهنگ کوچک کردن و خرد کردن کارگر است. انسان با تعالیم این فرهنگ هر چه "با فرهنگ تر" شود، از مردم عادی بیشتر فاصله می گیرد.

از نظر توسعه بیشتر و مدرنیزه کردن سرمایه داری تمام مسیر طی شده است و به تبع آن هیچ امیدی نیست که بتوان فرهنگ و تمدن منتج از نیازهای بازار آزاد سرمایه داری را بهبود بخشید. چون علاوه بر شهرهای ده و بیست میلیونی در هر پنج قاره جهان، فرهنگ سرمایه داری تا دور افتاده ترین روستاها و دروازه غارها خود را گسترانده است. در کنار قانون و به کمک نهادهایی چون صنعت مذهب، ناسیونالیسم، اهرم بازار، داد و ستد، تجارت و... شیوه زندگی متناظر بر روابط زیربنایی اقتصادی آن به اجرا در آمده است. شوهای مسخره و جنجالی (مُسکن و گیج کننده مردم) امروز تلویزیون های انگلیس و امریکا، فردا در آلونک و کپراهی مناطق آمازون و کشورهای آفریقایی و آسیایی کپی برداری می شوند. الهام گرفتن مستقیم و غیر مستقیم از این الگوها را شرط موفقیت، معروف شدن و یا کاره ای شدن مردم در زندگی گذاشته اند. با قالب های مرئی و نامرئی، کیفیت کار، هدف کار و مقررات آن را تعیین نموده و باید آنها از مدار و زمین بازی بورژوازی خارج نشوند. با هدف از پیش تعیین شده، فرهنگ و ادبیات را به آن سویی هدایت کرده که مدام عرصه و مکان را به جریانات و جنبش های انقلابی تنگ نمایند. با ابزارهای امپراتورمانندی چون رسانه ها، دست و بال انسان فاقد مالکیت را با طناب و زنجیر این فرهنگ نابرابر بسته اند که خیلی با زحمت بتوان خلاف جریان (جریان آب این موازین) شنا کرد. صحبت از موضوعات و خواسته های کلیدی مثلاً چگونه می توان به فقر، بیکاری و کار مزدی پایان داد یا پی بردن به ریشه و علل جنگ ها و مصائب بشر، هذیان گویی پنداشته می شود. برعکس، مغزشویی، منگ و خمار و سر درگم کردن مردم با سوژه های پیش پا افتاده فردگرایی، جزو تخصص آنان است تا تجربه، دانش و خودآگاهی در سطح کلان به آجندا، دل مشغولی و اولویت جامعه تبدیل نشود. چنانچه آثار فرهنگی معترض (خلاف جریان) تولید شود، فرهنگ رایج آن را بایکوت، ممنوع و به کمک رسانه ها کاری می کند که در بازار خریدار آن چنانی پیدا نکند. هیچ کمپانی، نهاد و مؤسسه ای آنرا آبوتمان نشوند. کتاب، فیلم و غیره روی دست تولید کنندگان آن می ماند. به این خاطر است که کسانی از محل نوشتن بیوگرافی ملکه انگلیس لقب مورخ، کارشناس، Sir و شوالیه از نامبرده دریافت می کنند. به عنوان شخصیت معروف در رسانه ها با آنان مصاحبه می کنند؛ میزگرد و شوهای تلویزیونی مسخره برگزار می کنند. این ادبا فرهنگ و ادبیات ملکه پسند، خامنه ای پسند و بازار آزاد پسند موجود را تولید کرده و از کانال های مختلف، با رنگ های متنوع، در سایه های بزرگ و کوچک و در همه شئون زندگی به خورد جامعه می دهند. با ترکیبی از علم، خرافه، واقعیت و... شرایط و زمینه مادی فردگرایی و از خود بیگانگی انسان فراهم کرده اند. به حکم تکرار و در همه جا در دسترس قرار دادن این ماتریال، جامعه نیز به آن فرهنگ عادت کرده و آن را فرهنگ، رئالیسم و طبیعی دانسته و در اغلب موارد جهت مخالف آن را غیر معمولی می پندارند!

اما این کل واقعیت دنیای موجود ما نیست. از طرفی دیگر و از آنجا که این فرهنگ اکثریت مردم را به جرم کارگر بودن مورد تحقیر، تبعیض و ارباب قرار می دهد، به ناچار و بالقوه ماتریال (آنتی تز) ضد خود را نیز تولید کرده و دائماً این تضاد را با خود حمل می کند. از آنجاکه مضمون این ادبیات در بُعد فرهنگی توجیه نابرابری انسان ها است، لاجرم کینه و تنفر کارگران را از خود بر می انگیزد. یعنی عنصر ضد خود را ساخته و از فرق سر تا نوک پا، "پاشنه آشیل" ها دارد.

در چنین وضعیتی، فرهنگ و ادبیات کارگری- انقلابی نمی تواند روی دو صندلی بنشیند. یعنی از طرفی با فرهنگی که در تاروپود آن خودنمایی، فرد پرستی و ضدیت با کارگر موج می زند، سازش کند و از طرف دیگر، خواهان برابری انسان ها فارغ از شغل و مقام در این مناسبات باشد. در مقابل فرهنگ تحقیرآمیز و خردکننده شخصیت اجتماعی کارگر، ما مروج رفتار متساوی با تمام اعضای جامعه و مدافع پیگیر اشاعه فرهنگ متمدن و یکسان کمونیستی در همه جا و در هر زمان هستیم. ارزش ها و فرهنگ ما نه تنها از فرهنگ موجود الگوبرداری نمی کند، بلکه منتقد آن است. در این عرصه همانند مبارزه سیاسی، هیچ انسان برابری طلبی نباید از دستورالعمل طبقه استثمارگر که بخشی از آن از کانال مسائل فرهنگی به خورد جامعه داده شده و می شود، پیروی کند. انقلابیون و به خصوص کارگران به طریق اولی باید فرهنگ مسموم و قلابی که امروز در رسانه ها توی دست و پا موج می زند را به صاحبان و تولید کنندگان آن پس دهند. ضمن مبارزه برای رفاهیات اقتصادی، مدام برای خلق فرهنگ نوین انسانگرا و یکسانگر با هدف به رسمیت شناختن نقش اجتماعی انسان - به جای فردگرایی و قهرمان سازی از پست و مقام - تلاش کرد. در فرهنگ ما، هیچکسی حق ندارد یک زبان برای "لرد" و یکی دیگر برای "عوام" به کار برد. کسانی که حق مساوی انسان دیگری را به هر بهانه از جمله عناوین کشوری، اقتصادی و پست اجتماعی مستقیم یا غیر مستقیم ضایع می کنند، باید جداً افشا کرده و صدای جامعه متمدن را از رفتار زشت آنان بلند کرد.

یکی از عمده دلایل خود کوچک انگاری (جونیوریزم) طبقه کارگر، عدم اعتماد بنفس کافی، ظاهر نشدن در قامت هژمونی کردن جامعه و تردید در جایگاه خود به عنوان صاحب جامعه، نتیجه تعالیم فرهنگ موجود است که باید همه جانبه آن را جارو کرد. چندیناتی که بورژوازی به اسم "فرهنگ کارگری" برای طبقه ما می سازد، فرهنگ کارگری نیست، بلکه ادوات جنگ طبقاتی ستمگران در عرصه مسائل فرهنگی و ادبیات با ما ستمکشان جامعه است. هم اوست که محکومین و قربانیان ناهنجاری های خود ساخته را به اسم کارگر و پایین شهری محکوم، مقصر و مسخره می کند. این کارگزاران هستند که افکار جامعه را با سیستم شان مهندسی و مانند آن خشن بار می آورند. اگر نهادها، ادارات دولتی، روزنامه ها، ادبا و فرهنگیان زبان و روش استاندار دوگانه خود را درست کنند، مردم "بی فرهنگ" با سرعت تغییر خواهند کرد و در عرض یک سال به اندازه ی صد سال پیشرفت و متحول می شوند. ادبای درباری و فرهنگیان مجیزگو و موازی با حکومت ها، حق ندارند صندلی متهم و شاک "مردم بی فرهنگ"، قربانی و ظالم را عوض کنند! رسالت "فرهنگ کارگری" کنونی مد نظر ایشان برای کارگر این است تا بلند فکر نکند؛ به اندازه گلیم خود پا دراز کند و امورات مهم و سرنوشت مملکت را به دیگران واگذار نماید! اگر این فرهنگ مناسب شأن خودشان باشد، یقیناً به تن طبقه کارگر تنگ است. ما هرگز این کالای قلابی بازار آزاد را نمی پذیریم و آن را به صاحبانشان پس خواهیم داد. مهمتر از این، تا زورمان برسد اجازه بکارگیری آن را به هیچ نهاد حکومتی و غیر حکومتی نمی دهیم. اگر بورژوازی فرهنگ (چیپ) ریاکاری، درباری و ارباب رعیتی خود را که در جامعه گسترانده است جمع کند، در مدت کمتر از دو سال اثری از "فرهنگ کوچه بازار" و "عوامانه" نمی ماند. کارگران بعنوان بخشی از مبارزه خود با سیستم سرمایه داری، نباید هرگز "فرهنگ کارگری" ایشان را بکار برند.

آموزش وارونه دنیای معاصر به ما عادت داده که با هیجان داستان قهرمان سازی ها را دنبال کنیم، ولی تحمل پیگیری سوژه هایی که به مسائل "پایین شهری ها" می پردازد، نداشته باشیم. جامعه امروز به طوری این سوژه های دوم را بی محل می کند که حتی خود کارگران تمایلی به خواندن مسائل خودشان نداشته باشند. اشتیاق به خواندن خاطرات پادشاهان و جفت های آنان از اشتیاق به دنبال کردن فعالیت مبارزه اقتصادی برای تأمین بیمه اجتماعی، آزادی تشکل مستقل کارگری، افزایش دستمزد، تأمین امنیت کارگران در محیط کار و زندگی بیشتر باشد. زمانی که به زبان فرهنگیان مجیزگو نوشته نشود، جایزه ادبی نمی برد. اگر اثری نثر و شیوه نوشتن آکادمیک نداشته نباشد، اسم و آوازه ای در نمی کند و به زحمت کسانی که مطالعه آن رغبت خواهند داشت. قالبی برای فعالیت های هنری و ادبی تراشیده اند که کارگر را در آن جایی نیست. و هر چه در آن قالب جای نگیرد، کسل کننده خطاب می شود. به تلویزیون ها، فیلم و کتب و جزوات نگاه کنید، آنچه نمی بینید نقش اجتماعی طبقه کارگر در آنها است! رسانه ها با پرده ای از سوژه های مسخره، پرده ضخیمی بر روی نقش اجتماعی سازندگان اصلی زندگی کشیده اند. تسلط آرای بورژوازی بر فرهنگ رایج باعث شده که کسی بخواهد این قاعده را رعایت نکند، کتاب، فیلم و کالایش به فروش نمی رسد و شهرت و آوازه ای در نمی کند. حتی انقلابیون طبقه کارگر را مجبور کرده و به طرزی بار آورده که وقتی بخواهند اثر ادبی خلق کنند، باید از روش رسمی کپی برداری نمایند. در این زمینه هم طبقه کارگر را مهار کرده اند. مردم را عادت داده اند که حوصله کار فکری عمیق نداشته، اما در دنیای مجازی رسانه ها تا پاسی از شب به مسائل پیش پا افتاده (مرگان و هاری) مشغول می شوند.

"فرهنگ کوچه بازاری" و "عوامانه" نه تنها شایسته مدرن ترین طبقه اجتماعی (طبقه کارگر) - به حکم نقش حیاتی اش در تولید - بلکه شایسته هیچ انسانی نیست. باید بکارگیری آن در جامعه توسط هر نهاد و شخصی ممنوع شود. اگر سازندگان آن می خواهند افکار مردم را به این سو کاناایزه کنند، ما چاره ای نداریم جز اینکه با مکانیسم جامعه و در تمام سطوح، مخالفت خود را با صدای رسا با آن اعلام کنیم. اعلام کنیم که این سیستم مشخص بورژوازی است که هر اشغالی را در خدمت حفظ تبعیض نگه داشته و می دارد. این بورژوازی است که هرچه هنر و تخصص و نیرو دارد، آن را در خدمت استانداردهای دوگانه، ارزشهای نابرابر بین شهروندان به بهانه شغل، عنوان، جنسیت، رنگ پوست و... فرار می دهد. اکنون به اندازه کافی ماتریال در دست داریم که بفهمیم تلاش مداوم نخبگان بورژوازی برای کم اهمیت نشان دادن جایگاه انسان اجتماعی کارگر از کانال برجسته کردن نبوغ فردی به چه منظوری است. اکنون که مشخص شد منظور بورژوازی از فرهنگ کارگری چیست، بی تردید باید ما عکس آن را خلق کنیم. ما باید روزمره در همه شئون کار و زندگی اعلام کنیم که خیر، مقصر تمام خشونت ها، روابط نامتمدن و غیره در جامعه امروز، نه مردم کوچه و بازار بلکه حکومت و نخبگان خدمتگزار این نظام و حکومت های آنان هستند. مضمون، سوژه اصلی و اصولی اکثر فعالیت های ادبای رسمی، مستقیم یا غیر مستقیم تولید خشونت است، فریفت مردم و ایجاد توهم به بهبود شرایط در نظام سرمایه داری است. فلاسفه ای که فلسفه ایدئالیستی، به خصوص از نوع اسلامی آن می بافند، قضاتی که نه تنها علیه مجازات اعدام و قصاص نیستند، بلکه حکم اعدام انسان های فراوانی (در طول عمر جمهوری اسلامی) صادر کرده و می کنند، آکادمیست و ژورنالیست های که در بیان حقیقت پای خود را از خط قرمز حکومت ها خارج نمی کنند، بلکه به کمک حکومت ها شتافته و برای آنان فرهنگ متناظر بر نظام فاسدشان تولید می کنند، بانی اصلی عقبماندگی، بی فرهنگی، انتقام جویی، خشونت و تبهکاری در جامعه هستند. زمانی که ما تکلیف آنان را مشخص کردیم، فرهنگ جامعه بسیار سریع اصلاح می شود.

